

Al-milani.com

جواهر الكلام في معرفة الإمامة والإمام

جلد دوازدهم

بررسی و نقد ادله خلافت خلفه
و نقد عایشه، طلحه، زبیر و معاویه

آیت الله سید علی حسینی میلانی

واکاوی ادله خلافت ابوبکر بن ابی قحافه

مقدمه ۱۳...

ادله خلافت ابوبکر در قرآن... ۱۸

ادله خلافت ابوبکر در سنت نبوی... ۳۱

حدیث اقتدا به شیخین ۳۲...

به نقل از حذیفه بن یمان ۳۲...

روایت نخست: روایت احمد بن حنبل ۳۲...

روایت دوم: روایت ترمذی ۳۲...

روایت سوم: روایت ابن ابی شیبه ۳۳...

روایت چهارم: روایت طبرانی ۳۳...

روایت پنجم: روایت حاکم نیشابوری ۳۴...

روایت ششم: روایت ابن عبدالبر ۳۴...

به نقل از عبدالله بن مسعود ۳۴...

روایت هفتم: روایت ترمذی ۳۴...

روایت هشتم: روایت حاکم نیشابوری ۳۵...

به نقل از ابودرداء ۳۶...

روایت نهم: روایت ابن حجر مکی ۳۶...

به نقل از انس بن مالک ۳۶...

روایت دهم: روایت ابن عدی ۳۶...

روایت به نقل از عبدالله بن عمر ۳۷...

روایت یازدهم: روایت ذهبی ۳۷...

به نقل از مادر بزرگ عبدالله بن ابی هذیل ۳۸...

روایت دوازدهم: روایت ابن حزم ۳۸...

بررسی حدیث اقتدا ۴۷...

بررسی سند حدیث اقتدا ۵۱...

سفیان بن عیینه ۵۲...

عبدالمملک بن عمیر ۵۲...

مولا ربیع بن حراش ۵۴...

یحییٰ به سلمه ۵۵...

اسماعیل بن یحییٰ بن سلمه ۵۷...

ابراهیم بن اسماعیل بن یحییٰ ۵۷...

احمد بن صلیح ۵۹...

احمد بن الخلیل ۵۹...

عمر بن نافع ۶۲...

حماد بن دلیل ۶۳...

بررسی دلالت حدیث اقتدا ۶۷...

خلاصه و جمع بندی حدیث اقتدا ۸۲...

حدیث نماز ابوبکر در بیماری پیامبر ۹۱...

بررسی نقل های مختلف حدیث نماز ابوبکر ۹۱...

نقل نخست بخاری ۹۳...

نقل دوم بخاری ۹۵...

نقل سوم بخاری ۹۵...

نقل چهارم بخاری ۹۶...

نقل پنجم بخاری ۹۷...

نقل ششم بخاری ۹۹...

نقل هفتم بخاری ۱۰۱...

نقل هشتم بخاری ۱۰۳...

نقل نهم بخاری ۱۰۵...

نقل دهم بخاری ۱۰۶...

بررسی سند حدیث نماز ابوبکر ۱۱۶...

- بررسی سند حدیث ابوموسی اشعری ۱۱۶...
 ابوپردہ (فرزند ابوموسی اشعری) ۱۱۷...
 عبدالمملک بن عمیر ۱۱۹...
 بررسی سند حدیث عبدالله بن عمر ۱۲۰...
 محمد بن شهاب زہری ۱۲۱...
 عبدالله بن عمر ۱۲۵...
 بررسی سند حدیث عبدالله بن زمعہ ۱۲۶...
 بررسی سند حدیث عبدالله بن عباس ۱۲۷...
 بررسی سند حدیث عبدالله بن مسعود ۱۳۰...
 بررسی سند حدیث بریدہ اسلمی ۱۳۲...
 بررسی سند حدیث سالم بن عبید ۱۳۲...
 بررسی سند حدیث انس بن مالک ۱۳۳...
 بررسی سند حدیث عایشہ ۱۳۶...
 یکم: بررسی سند اسود بن یزید نخعی ۱۳۸...
 دوم: بررسی سند عروہ بن زبیر ۱۴۳...
 سوم: بررسی سند عبیداللہ بن عبداللہ بن عتبہ ۱۴۵...
 چهارم: بررسی سند مسروق بن اجدع ۱۴۶...
 بررسی شخصیت عایشہ ۱۴۶...
 بررسی دلالت حدیث نماز ابوبکر ۱۵۰...
 نتیجہ بررسی ادلہ خلافت ابوبکر ۱۹۰...
 بررسی ماجرای سقیفہ ۱۹۳...

بررسی دلیل اجماع بر خلافت ابوبکر و واکاوی ماجرای سقیفہ ۱۹۸...

خلاصہ و جمع بندی ۳۰۷...

نقد خلافت عمر بن خطاب

۱. ہتک رسول خدا... ۳۱۰

۲. انکار درگذشت پیامبر خدا ۳۲۸...

۳. تبعیض در اجرای حد زنا بر مغیره بن شعبه... ۳۴۱
۴. تبعیض بیت المال نسبت به برخی از همسران رسول خدا... ۳۵۰
۵. تحریم نمودن متعه زنان و متعه حج... ۳۵۴
۶. فتوا به سنگسار نمودن زن باردار!... ۳۶۱
۷. فتوا به سنگسار نمودن زن دیوانه... ۳۶۵
۸. منع نمودن از مهریه زیاد برای زنان... ۳۶۶
۹. اجرا نکردن حد شراب بر قدامة بن مظعون... ۳۶۹
۱۰. شورایی نمودن خلافت... ۳۷۱

نقد خلافت عثمان بن عفان

۱. سوء استفاده از قدرت و گماشتن خویشاوندان خود در مناصب حکومتی... ۳۸۳
 - ۱ - ۱. انتصاب ولید بن عقبه بن ابی معیط به حکومت کوفه... ۳۸۴
 - ۲ - ۱. انتصاب سعید بن عاص به حکومت کوفه... ۳۸۸
 - ۳ - ۱. انتصاب عبدالله بن ابی سرح به حکومت مصر... ۳۹۴
 - ۴ - ۱. انتصاب عبدالله بن عامر به حکومت عراق... ۴۰۳
 - ۵ - ۱. انتصاب مروان بن حکم در منصب مشاور... ۴۰۶
 - ۶ - ۱. انتصاب معاویه بن ابی سفیان به حکومت شام... ۴۰۸
۲. سوء استفاده از بیت المال مسلمانان... ۴۰۹
۳. توهین و جسارت به صحابه... ۴۱۲
 - ۱ - ۳. توهین به عبدالله بن مسعود... ۴۱۲
 - ۲ - ۳. توهین به عمار بن یاسر... ۴۱۵
 - ۳ - ۳. اخراج و تبعید ابوذر غفاری... ۴۲۳
۴. بازگرداندن حکم بن ابی العاص به مدینه... ۴۴۲
۵. تعطیل نمودن اجرای حدود الهی... ۴۴۷
 - ۱ - ۵. تبرئه نمودن عبیدالله بن عمر بن خطاب از قصاص قتل هرمزان... ۴۴۸
 - ۲ - ۵. اهمال در اجرای حد شرب خمر بر ولید بن عقبه... ۴۵۴
 ۶. بدعت گزاری در احکام دین... ۴۵۸

بررسی و نقد عایشه، طلحه، زبیر و معاویه

بررسی و نقد عایشه ۴۶۵...

۱. حسادت به دیگر همسران رسول خدا ۴۶۶...

۲. نزول آیه تحریم ۴۷۶...

۳. اذیت و آزار شخص رسول خدا ۴۸۸...

نقد طلحه و زبیر و بیان کوتاهی از جنگ جمل ۴۹۳...

نقد معاویه بن ابی سفیان ۵۱۱...

خوشحالی معاویه از شهادت امام حسن مجتبی ۵۲۹...

فهرست منابع ۵۳۷...

واکاوی ادلّہ خلافت
ابوبکر بن ابی قحافہ

مقدمه

پس از واکاوی براهینی که بر ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام اقامه گردیده است، اینک بررسی ادله خلافت نخستین خلیفه اهل سنت، در دستور کار این نوشتار قرار می‌گیرد. به صورت مختصر پیش از این بیان داشتیم که شیعیان مدعی اند که امیر المؤمنین علیه السلام برترین شخص پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده و در تمام مناصب به غیر از منصب نبوت، هم‌تا و عدل رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌باشد؛ از این رو امیرالمؤمنین علیه السلام به اصطلاح افضل افراد امت اسلام است و افضلیت بدین معناست که آن حضرت از شایستگی و لیاقت بیشتری نسبت به دیگران برای خلافت رسول خدا برخوردار است و به حکم قاعده «قبیح تقدّم مفضول بر فاضل»، سزاوار نیست تا با وجود شخص لایق کارآمد، عرصه خلافت به اشخاص ناکارآمد و بی لیاقت واگذار گردد.

از سوی دیگر بیان داشتیم که اساساً رسول خدا صلی الله علیه وآله در موارد متعدد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را به صراحت به عنوان جانشین و خلیفه خویش برگزیده و این مهم را به صورت کاملاً شفاف به اطلاع مردم رسانده است.

بنابراین ادله عقلی و ادله نقلی اقتضا می‌کند که تنها خلیفه مشروع رسول خدا صلی الله علیه وآله را علی بن ابی طالب معرفی نماییم و کوچک‌ترین سهمی از این منصب را برای دیگران قائل نشویم. مخاطب این سطور با مطالعه مباحث گذشته، به طور مشروح ادعای شیعه و ادله اقامه شده از سوی شیعیان آشنا می‌شد. اما اکنون، پس از فراغت از واکاوی ادله خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، نوبت به بررسی ادله خلافت ابوبکر بن ابی قحافه می‌رسد. سر این که بررسی ادله خلافت ابوبکر از اهمیت فوق العاده‌ای در بحث امامت برخوردار است، چند جهت می‌باشد که در ابتدای بحث لازم است تا به آن اشاره نماییم.

جهت نخست: همان گونه که از ابتدا تأکید شد، ریشه بحث امامت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه وآله در مقام نخست به حجیت شرعی آن باز می گردد؛ یعنی مهم ترین نکته ای که در این بحث از اهمیت برخوردار است آن است که آیا جانشین بلافصل رسول خدا صلی الله علیه وآله باید از حجّت شرعی برخوردار باشد و خلافت وی با فرمان الهی مورد تأیید قرار گرفته باشد، یا این که صرف استقرار حکومت و تصاحب منصب خلافت دلیل بر حقانیت خلیفه ای خواهد بود که بر این منصب تکیه نموده است؟

شیعه مدعی است که منصب خلافت از مناصب الهی می باشد و از این رو، تعبیر امامت الهی را برای جانشین رسول خدا صلی الله علیه وآله برمی گزینند. بر این اساس، شخصی که بر منصب خلافت تکیه می زند، باید از حجّت شرعی نسبت به خلافت خویش برخوردار باشد و چنانچه حجّت و دلیل معتبر شرعی بر خلافت او اقامه نگردد، خلافتش عدوانی خواهد بود و فرمان برداری از او جایز نمی باشد. از این رو راقم این سطور ابتدا تلاش نمود تا خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را با ادلّه شرعی اثبات نماید. اینک بر اساس منطق یادشده باید خلافت ابوبکر بن ابی قحافه که مدعی خلافت بلافصل رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده نیز بررسی گردد تا معلوم شود که آیا او به حق بر منصب خلافت تکیه زده، یا خلافتش عدوانی به حساب می آید.

جهت دوم: اگر تعیین امام به عهده مردم بوده و به آنان واگذار شده، چه راهی وجود دارد تا دقیقاً مشخص شود که ملاک و مشروعیت انتخاب مردم بر اساس کدامین معیار صورت می پذیرد؟ در این قسمت ابتدا بحث می شود که اساساً ملاک انتخاب مردم از نظر اهل سنت چیست؟ و در مقام اثبات نیز خلافت ابوبکر با کدام ملاک محقق گردیده است؟ روی بحث در این مقام از يك سو با کسانی است که مدعی هستند ابوبکر به اجماع امت به خلافت رسیده، و از سوی دیگر با کسانی است که قرائت خاصی از مفهوم اجماع ارائه داده اند.

جهت سوم: بررسی ادلّه ارائه شده مبنی بر معرفی ابوبکر به عنوان افضل افراد امت اسلام است. این استدلال نیز - همان گونه که قبلاً اشاره شد - مبتنی بر يك کبرای عقلی به نام قاعده «قبیح تقدیم مفضول بر فاضل است».

با توجه به ترسیم گستره بحث به کیفیتی که گذشت، اینک تك تك ادلّه اهل سنت بر خلافت ابوبکر را واکاوی می نمایم و پر واضح است که خلافت ابوبکر نماد، و بارزترین مصداق خلافت

غیر الهی از دیدگاه ماست. بنابراین اگر ادله خلافت ابوبکر قاصر از اثبات مدعی اهل سنت باشد، خود به خود بنای خلافت تمام کسانی که همچون ابوبکر مدعی چنین مقام و جایگاهی شده اند نیز ویران می شود و اصطلاحاً موضوعی برای خلافت دیگران تصور نخواهد شد. بنابراین، يك روی سخن بر سر شخص ابوبکر بن ابی قحافه است که آیا شخصیت وی، لیاقت و کارآمدی تصاحب خلافت را دارد یا خیر؟ و روی دیگر سخن بر سر این موضوع است که اصل منصب خلافتی که ابوبکر نماینده آن است، از مشروعیت و مقبولیت برخوردار است یا خیر؟ پر واضح است که بنابر حالت دوم، اگر مشروعیت اصل منصب خلافتی که ابوبکر نماینده آن است از پایه و بنیان ویران شود، مشروعیت تمام اشخاصی که پس از ابوبکر بر این منصب تکیه زده اند نیز ویران خواهد شد. لازم به ذکر است که تفصیل جهت بحث از این رو است که اشراف مخاطب به جوانب مختلف بحث بیشتر و روشن تر گردد و هدف راقم این سطور از بیان تفصیل مذکور، اشاره به تقسیم بندی علمی و موشکافانه نیست؛ زیرا هر سه جهت در نهایت به يك جهت باز می گردد و نتیجه این تفصیل یکی خواهد بود. اما خرد شدن موضوع بحث و دقت بیشتر روی جزئیات بحث می تواند ما را در ترسیم علمی این بحث یاری رساند.

تذکر يك نکته در ابتدای بحث ضروری است. همان گونه که مخاطب این سطور با روش ما در طرح براهین آشناست، ما در مباحث گذشته ابتدا تمام ادله را یکجا مطرح نموده و دست آخر نقد لازم را مطرح کردیم. اما در این بحث، شیوه دیگری را در پیش خواهیم گرفت و برای مزید اطلاع مخاطب و جلوگیری از سردرگمی در دنبال کردن مباحث، شیوه جدید با کمی توضیح بیان می گردد.

در مباحث گذشته از آنجا که ورود و خروج هر بحث به صورت موردی و موضوعی انجام می شد، مجال بود تا ابتدا تمام ادله بیان شود و در انتها جرح و تعدیل به میان آید؛ اما از آنجا که گستره ادله خلافت ابوبکر از تنوع زیادی برخوردار است و هر دلیل در جای خود از مباحث زیادی تشکیل یافته است؛ بنابراین ادله اقامه شده بر خلافت ابوبکر را در این موضع نیز به صورت مستقل و موردی بررسی می نماییم، با این تفاوت که مراد از واکاوی موردی آن است که ذیل هر بحث، به مناسبت تبار دلیل اقامه شده، ابتدا نظریات عامه و براهین آنان را نقل و سپس نقد می نماییم و از آنجا که طول و تفصیل موردی هر کدام از ادله انبوه می باشد، بنابراین مناسب تر

است تا ذیل هر مقام، نقد لازم را مطرح نماییم؛ از این رو ابتدا بررسی ادله خلافت ابوبکر در قرآن را مطرح ساخته و پس از نقد، سراغ ادله دیگر خواهیم رفت.

ادله خلافت ابوبکر در قرآن

گروهی از عالمان عامه بر این باور هستند که خلافت ابوبکر از مشروعیت برخوردار است و می توان نصوص شرعی بر مشروعیت خلافت او اقامه نمود. دست آویز این گروه، تمسك به آیات قرآن و احادیث نبوی به عنوان نصوص شرعی بر خلافت ابوبکر است و ما ناگزیریم تا تك تك نصوص ادعا شده را با موازین متقن علمی ارزیابی نماییم.

ادعا شده که آیه شریف (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى)^۱ در شأن ابوبکر نازل گردیده و دلیل بر خلافت وی می باشد.

مفاد آیه این است: کسی از آتش جهنم نجات می یابد که بسیار پرهیزکار و باتقوا باشد و مراد از باتقوا کسی است که اموال خود را بدون این که وظیفه اش باشد، بخشش کرده و در راه خدا خرج می نماید. عامه مدعی هستند که مصداق این آیه ابوبکر است؛ زیرا او اموال خویش را آن گونه که در آیه یادشده بیان گردیده، در راه خدا بذل و بخشش نموده، از این رو مستحق خلافت می باشد؛ زیرا این آیه حاکی از فضیلت بی بدیلی برای ابوبکر است و کسی که صاحب چنین فضیلتی باشد، لایق مقام خلافت خواهد بود. بنابراین آیه، یکی از نصوصی است که افضلیت ابوبکر را اثبات می نماید.

ابن حجر هیتمی در توضیح استدلال می نویسد:

قال ابن الجوزي: أجمعوا أنّها نزلت في أبي بكر، ففيها التصريح بأنه أتقى من سائر الأمة والأتقى هو الأكرم عند الله لقوله تعالى: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)، والأكرم عند الله هو الأفضل، فنتج أنه أفضل من بقية الأمة ولا يمكن حملها على علي خلافاً لما افتراه بعض الجهلة، لأنّ قوله: (وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى) يصرّفه عن حملة على علي؛ لأنّ النبي رباه فله عليه نعمة أي نعمة تجزي، وإذا خرج علي تعين أبو بكر للإجماع على أنّ ذلك

۱. «و اهل تقوا را از آن آتش دور سازند، آن کسی که مال خود را می بخشد تا پاك شود و هیچ کس را نزد او نعمتی نیست تا بخواهد او

الأَتقى هو أحدهما لا غير. وأُخرج ابن أبي حاتم والطبراني أن أبا بكر أعتق سبعة كلهم يعذب في الله، فأُنزل الله قوله: (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتقى) (إلى آخر السورة)؛^۲

ابن جوزی می گوید که این آیه به اجماع در مورد ابوبکر نازل گردیده و تصریح شده که ابوبکر از تمام افراد امت باتقواتر است و کسی که از تمام افراد امت باتقواتر باشد، نزد خداوند محبوب تر است؛ زیرا خداوند می فرماید: «همانا باکرامت ترین شما نزد خدا، باتقواترین شماست». در نتیجه ابوبکر از بقیه افراد امت افضل خواهد بود؛ بنابر این نمی توان این آیه را بر علی حمل نمود. اما برخی از جاهلان این آیه را بر علی حمل کرده اند. دلیل این که این آیه بر علی حمل نمی شود آن است که خداوند در انتهای آیه فرمود: (وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى)، و پیامبر مری و پرورش دهنده علی بود و به همین دلیل، ولی نعمت علی به حساب می آمد. پس علی در ازای حقّی که پیامبر بر او داشت، بخشش می کرد؛ بنابر این آیه تنها متعین در ابوبکر می باشد و اجماع حاصل شده که مراد از «اتقی» در این آیه تنها ابوبکر است و بس. ابن ابی حاتم و طبرانی نقل کرده اند که ابوبکر هفت نفر را در راه خدا آزاد نمود، در حالی که تمام آنان در راه خدا شکنجه می شدند و به همین سبب آیه (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتقى) در شأن او نازل گردید.

ایچی در کتاب **مواقف** و جرجانی در شرح آن می نویسد:

قال أكثر المفسرين وقد (اعتمد عليه العلماء إنها نزلت في أبي بكر فهو) أتقى، ومن هو أتقى فهو (أكرم عند الله لقوله تعالى: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) وهو) أي الأكرم عند الله هو (الأفضل) فأبوبكر أفضل ممن عداه من الأمة؛^۳

بیشتر مفسران گفته اند که آیه (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتقى * ... مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى) در مورد ابوبکر نازل شده و علما نیز به سخن مفسران اعتماد نموده اند. بنابراین، ابوبکر اتقی می باشد [و البته به واسطه اتقی بودن] اکرم عند الله نیز هست؛ زیرا خداوند می فرماید: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)، پس ابوبکر اکرم عند الله است؛ از این رو افضل افراد امت است.

تفتازانی نیز در کتاب **شرح مقاصد** می نویسد:

۲. الصواعق المحرقة: ۶۶.

۳. شرح المواقف: ۸ / ۳۶۶.

أما الكتاب فقوله تعالى: (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى) فالجمهور على أنها نزلت في أبي بكر (رضي الله تعالى عنه) والأتقى أكرم لقوله تعالى: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ) ولا يعني بالأفضل إلا الأكرم، وليس المراد به علياً، لأن النبي صلى الله عليه وسلم عنده نعمة تجزى، وهي نعمة التربية؛^٤ جمهور بر این باورند که آیه (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَى * الَّذِي يُؤْتِي ...) در مورد ابوبکر نازل شده است و مراد از اتقی، با کرامت ترین شخص نزد خدا می باشد؛ زیرا خداوند می فرماید: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ). بنابراین «اتقی» معنایی به جز «باکرامت ترین» ندارد و البته مراد از این آیه علی نیست؛ زیرا پیامبر به گردن علی حق داشت و صاحب نعمت او محسوب می شد و مراد از نعمت پیامبر، همان تربیت علی می باشد.

ابن تیمیه حرّانی نیز در کتاب فتاوی می نویسد:

وكان أبو بكر يعمل هذا ابتغاء وجه ربه الأعلى لا يطلب جزاءً من مخلوق فقال تعالى: (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى * إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى * وَلَسَوْفَ يَرْضَى) فلم يكن لأحد عند الصديق نعمة تجزى؛ فإنه كان مستغنياً بكسبه وماله عن كل أحد، والنبي صلى الله عليه وسلم كان له على الصديق وغيره نعمة الإيمان والعلم، وتلك النعمة لا تجزى، فإن أجر الرسول فيها على الله، كما قال تعالى: (وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ). وأما عليٌّ وزيدٌ وغيرهما، فإن النبي صلى الله عليه وسلم كان له عندهم نعمة تجزى، فإن زیداً كان مولاه فأعتقه؛^٥ همانا ابوبکر این عمل را تنها برای رضایت خدا انجام داد و هیچ پاداشی از خلق خدا طلب نکرد؛ از این رو خداوند در شأن او فرمود: (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَى * ... وَلَسَوْفَ يَرْضَى). بنابراین هیچ احدی نزد ابوبکر نعمتی نداشت تا ابوبکر به واسطه آن نعمت به او پاداش دهد؛ زیرا او به خاطر ثروت خویش از تمام مردم بی نیاز بود و تنها پیامبر، حق ایمان و علم بر او داشت و پاداش پیامبر نیز طبق فرمایش خداوند که می فرماید: (وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ) تنها به عهده خداست. اما علی و زید نیز مدیون پیامبر بودند و پیامبر به گردن آنها حق نعمت داشت؛ زیرا زید آزاد شده پیامبر بود.

همو در جای دیگر از کتاب نام برده می نویسد:

٤. شرح المقاصد: ٥ / ٢٩٢.

٥. مجموع الفتاوی: ١ / ١٨٧.

وممّا بيّن الحبّ لله والحبّ لغير الله: أنّ أبابكر كان يحبّ النبيّ صلى الله عليه وسلّم مخلصاً لله، وأبوطالب عمّه كان يحبّه وينصره لهواه لا لله. فتقبّل الله عمل أبي بكر وأنزل فيه: (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى * إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى * وَلَسَوْفَ يَرْضَى) وأما أبوطالب فلم يتقبّل منه، فأبوبكر لم يطلب أجره وجزاءه من الخلق؛ لا من النبيّ صلى الله عليه وسلّم، ولا غيره؛ بل آمن به وأحبّه وكلاه وأعانه بنفسه وماله، متقرّباً بذلك إلى الله، وطالباً الأجر من الله، ورسوله ...؛

و آنچه که دوست داشتن برای خدا و دوست داشتن برای غیر خدا را از یکدیگر متمایز می کند، این است که ابوبکر رسول خدا را تنها برای خدا دوست می داشت؛ اما ابوطالب که عموی پیامبر بود، رسول خدا صلى الله عليه وآله را برای هوا و هوس خویش دوست داشت و برای هوای خود از رسول خدا دفاع نمود! از این رو خداوند در مورد ابوبکر فرمود: (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَى * ... وَلَسَوْفَ يَرْضَى)، اما عمل

ابوطالب قبول نشد و در عوض عمل ابوبکر قبول شد و او پاداش خویش را از پیامبر و مردم دیگر طلب نکرد؛ بلکه ایمان آورد و به رسول خدا صلى الله عليه وآله مهر ورزید و او را با مال خود یاری نمود و تنها قصد تقرّب به خدا را داشت.

همان گونه که در عبارات فوق مشاهده می شود، ادّعا شده که ابوبکر مصداق آیه (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَى * ... وَلَسَوْفَ يَرْضَى) است؛ زیرا اموال خویش را بدون چشم داشت در راه رسول خدا صلى الله عليه وآله هزینه نمود. پس به حکم این آیه، مصداق اتقی است و هنگامی که او مصداق اتقی باشد، افضلیت وی به اثبات می رسد و شخص افضل، سزاوارترین شخص به جانشینی رسول خداست.

استدلال اهل سنت مبتنی بر چند نکته است:

نخست: تطبیق آیه (وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَى * ... وَلَسَوْفَ يَرْضَى) بر ابوبکر و اثبات این که وی مصداق اتقی می باشد.

دوم: اثبات افضلیت ابوبکر از طریق آیه (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ).

سوم: اثبات خلافت برای افضل افراد امت که مصداقش تنها ابوبکر می باشد.

استدلال عامه را از جهات مختلف می توان پاسخ داد:

پاسخ نخست: ما در مباحث گذشته، با استناد به مصادر اهل سنت اثبات نمودیم که علی بن ابی طالب علیه السلام افضل افراد امت است؛ بنابراین ادّعی عامه مبنی بر افضلیت ابوبکر، با افضلیت امیرالمؤمنین تعارض می کند و تا زمانی که اهل سنت تعارض یادشده را حل نکنند، نمی تواند به دلیل افضلیت استناد نماید. وانگهی افضلیت مورد ادّعی عامه از لحاظ دلیل شناسی از نوع ظهورات است نه نص؛ اما همان گونه که پیش از این، در

قسمت بررسی افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره شد، ادّله افضلیت آن حضرت یا نص است و یا شبه نص. علاوه بر آن ابن ابی حاتم، طبرانی و دیگر محدثان عامه از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که درباره امیرالمؤمنین فرمود:

والذي نفسي بيده! لولا أن يقول فيك طوائف من أمّتي ما قالت النصارى في عيسى بن مريم، لقلت فيك اليوم مقالاً لا تمرّ بأحد من المسلمين إلا أخذ التراب من أثر قدميك يطلبون به البركة؛^۷

قسم به خدایی که جان من در قبضه قدرت او است! اگر نمی هراسیدم از این که مردم درباره تو غلو کنند، همان گونه که درباره عیسی غلو کردند، درباره تو سخنی می گفتم که از کنار هیچ مسلمانی عبور نکنی، مگر آن که خاک زیر پای تو را به عنوان تبرک بردارند.

انسان خبیر با مشاهده سیاق این روایت درمی یابد که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله عظمت امیرالمؤمنین علیه السلام و افضلیت او را به حضرت عیسی علی نبینا وآله وعلیه السلام تنظیر نموده و به صراحت فرموده که فضیلت آن حضرت در حدی است که مردم از او قدیس خواهند ساخت! احمد بن حنبل به صراحت درباره ایشان می گوید:

ما لأحد من الصحابة من الفضائل بالأسانيد الصحاح مثل ما لعلي رضي الله عنه؛^۸

برای هیچکدام از صحابه، همانندی مانند فضائلی که با سندهای صحیح برای علی علیه السلام روایت شده، وجود ندارد.

ابن عبدالبر و طبری نیز می نویسند:

لم يرو في فضائل أحد من الصحابة بالأسانيد الحسان ما روي في فضائل علي بن أبي طالب؛^۹

۷. المعجم الكبير: ۱ / ۳۲۰ / ش ۹۵۱؛ المناقب (خوارزمی): ۳۱۱.

۸. مناقب الامام أحمد: ۱۶۳.

۹. الإستيعاب: ۳ / ۱۱۱۵؛ الرياض النضرة: ۳ / ۱۸۸.

در شأن هیچ کدام از صحابه به سندهای حسن مانند آنچه در مورد علی روایت شده، حدیثی وارد نگردیده است.

اما عامه با نادیده انگاشتن این همه فضیلت، ابوبکر را به خاطر بخشش مال افضل افراد امت می پندارند؟! از آنجا که در مباحث گذشته، به طور مفصل بحث فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح شد و در ضمن احادیث برجسته ای همچون حدیث طیر مشوی، حدیث رایت و دیگر احادیث موضوع فضیلت بارها و بارها عنوان گردید؛ از این رو دیگر قلم فرسایی نکرده و علاقه مندان را به مباحث پیشین ارجاع می دهیم.

پاسخ دوم: ما در مباحث گذشته، با استناد به قرآن کریم و احادیث، اثبات نمودیم که امیرالمؤمنین دارای مقام عصمت است و آن نیز از دلیل فضیلت اقوا می باشد؛ بنابراین اهل سنت، علاوه بر پاسخ به تعارض فضیلت که پیش از این مطرح شد، باید از دلیل عصمت نیز پاسخ گفته و بگویند که دلیل فضیلت ابوبکر چگونه بر دلیل عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام که دلیل حاکم محسوب می شود، مقدم می گردد. به بیان دیگر، دلیل عصمت امیرالمؤمنین نسبت به دلیل فضیلت، دلیل حاکم محسوب می شود و در هر حالتی بر دلیل فضیلت مقدم است و به فرض اثبات فضیلت ابوبکر، باز هم دلیل فضیلت توان رقابت با دلیل عصمت را نداشته و دلیل عصمت موضوع دلیل فضیلت را محدود می کند. بنابراین، عامه اولاً باید تعارض فضیلت ابوبکر و امیرالمؤمنین را حل نمایند و در مرحله دوم، اثبات نمایند که دلیل ابوبکر چگونه بر دلیل عصمت که حکومت دارد، غلبه می کند؟ البته تفصیل و شرح بیشتر در مورد دلیل حاکم و محکوم در علم اصول فقه است و مخاطبان برای مزید اطلاع به آنجا مراجعه نمایند.

پاسخ سوم: سؤال ما از عامه این است که دلیل اقامه شده بر این که ابوبکر مصداق آیه یاد شده است، چیست؟ آیا پشتوانه روایی دارد و یا ساخته و پرداخته برخی مفسران همسو با مکتب خلفاء است؟ برای فهم این پرسش به برخی تفاسیری که در ذیل این آیه آمده اشاره می کنیم. طبری در تفسیر خود می نویسد:

حدثني محمد بن إبراهيم الأحمطي، قال: ثنا هارون بن معروف، قال: ثنا بشر بن السري، قال: ثنا مصعب بن ثابت، عن عامر بن عبدالله، عن أبيه، قال: نزلت هذه الآية في أبي بكر الصديق: (وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى * إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى * وَكَسُوفَ يَرْضَى)؛^{۱۰}

محمد بن ابراهیم اغماطی به سند خود از عامر بن عبدالله و او از پدرش نقل می کند که آیه (وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ ... * وَلَسَوْفَ يَرْضَى) در مورد ابوبکر صدیق نازل شده است.

و باز می نویسد:

حدثنا ابن عبدالأعلى، قال: ثنا ابن ثور، عن معمر، قال: أخبرني سعيد، عن قتادة، في قوله: (وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى) قال: نزلت في أبي بكر، أعتق ناساً لم يلتمس منهم جزاء ولا شكوراً، ستة أو سبعة، منهم بلال، وعامر بن فهيرة؛^{۱۱}

عبدالاعلی به سند خود از قتاده نقل می کند که گفت: آیه (وَمَا لِأَحَدٍ ...) در مورد ابوبکر نازل شده است. او اشخاصی را آزاد کرد و بابت آزادی آنان هیچ پاداشی طلب ننمود و آنان شش یا هفت نفر بودند که بلال و عامر بن فهیره از جمله آنان اند.

سمرقندی نیز در تفسیر خود می نویسد:

وقال مقاتل: مرّ أبو بكر على بلال وسيده أمية بن خلف يعذبها، فاشترها وأعتقها، فكره أبو قحافة عتقها، فقال لأبي بكر: أما علمت أنّ مولى القوم من أنفسهم، فإذا أعتقت فأعتق من له منظره وقوة، فنزل: (وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى)؛^{۱۲}

مقاتل می گوید: ابوبکر بر بلال و مولای او امیه بن خلف عبور کرد و مشاهده کرد که بلال توسط مولایش شکنجه می شود؛ از این رو بلال را از مولایش خرید و در راه خدا آزاد نمود و در این هنگام آیه (وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى) در شأن او نازل شد.

ثعلبی در تفسیر *الكشف والبيان* می نویسد:

(وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى)؛ یعنی أبالدحداح (الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى)؛ یعنی أبالدحداح (وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى) يكافئه بها؛ یعنی أبالدحداح (إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى * وَلَسَوْفَ يَرْضَى)؛^{۱۳}

مراد از آیه (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى) ابودحداح است، و مراد از آیه (الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى) نیز ابودحداح است، و مراد از آیه (وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى) نیز ابودحداح است (إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى * وَلَسَوْفَ يَرْضَى).

۱۱. همان: ش ۲۹۰۳۴.

۱۲. تفسیر السمرقندی: ۳ / ۵۶۶.

۱۳. تفسیر الثعلبی: ۱۰ / ۲۲۱.

به دلیل پرهیز از اطناب کلام، به همین مقدار اکتفا می نماییم. اما دو تفسیر قتاده و مقاتل منشأ روایی ندارد تا مورد ارزیابی قرار گیرد، بلکه صرف ادعای آنان است. اما عبارت نخست طبری بدون تردید دارای سندی ضعیف است. در افراد سند یادشده، مصعب بن ثابت وجود دارد که راوی شناسان او را فرد ضعیفی برشمرده اند. ذهبی درباره او می نویسد:

قال أحمد بن حنبل: ضعيف. وقال النسائي وغيره: ليس بالقوي. وقال أبو حاتم: لا يحتج به. وروى معاوية بن صالح عن يحيى: ليس بشيء. وقال ابن حبان: منكر الحديث استحق لذلك مجانبته حديثه؛^{۱۴}

احمد بن حنبل می گوید: ضعیف است. نسائی و دیگران می گویند: قوی نیست. ابوحاتم رازی می گوید: نمی توان به او احتجاج کرد. معاویه بن صالح از یحیی روایت می کند که گفت: او به حساب نمی آید. ابن حبان نیز می گوید: او منکر الحدیث است و سزاوار است تا از حدیثش اجتناب شود.

عبارت دوم طبری نیز از اعتبار برخوردار نیست؛ زیرا این نقل نیز مرسل است و جهت آن نقل معمر بن راشد از سعید بن بشیر ازدی است؛ چراکه به تصریح یحیی بن معین معمر از اهل کوفه و بصره به جز زهری و ابن طاووس نمی تواند روایت نقل کند.^{۱۵} سعید بن بشیر نیز در سند قرار دارد که از سوی عالمان رجالی اهل سنت تضعیف شده است. یحیی بن معین، نسائی، ابوداوود و ابن مدینی وی را ضعیف دانسته اند و برخی دیگر وی را منکر الحدیث دانسته و از این جهت در اعتبار وی خدشه کرده اند.^{۱۶} اما مشکل دیگر این روایت، وجود فردی با نام قتاده است. وی نیز از سوی عالمان رجالی اهل سنت جرح شده است. برخی وی را در زمره سران بدعت دانسته اند و برخی همچون ابن حبان^{۱۷} و ذهبی^{۱۸} وی را در زمره مدلسان معروف دانسته اند. ابوداوود تدلیس وی را این گونه بازگو می کند:

۱۴. سیر أعلام النبلاء: ۷ / ۳۰ / ش ۱۳.

۱۵. رك: تهذيب التهذيب: ۱۰ / ۲۲۰ / ش ۴۴۱؛ سیر أعلام النبلاء: ۷ / ۱۰.

۱۶. رك: تهذيب التهذيب: ۴ / ۸ - ۱۱ / ش ۱۱.

۱۷. تهذيب التهذيب: ۸ / ۳۱۸ / ش ۳۶۷.

۱۸. رك: تذكرة الحفاظ: ۱ / ۱۲۳.

حدیث قتاده عن ثلاثین رجلاً لم یسمع منهم؛^{۱۹}

قتاده از سی نفر روایت نقل می کند در حالی که از آنان نشنیده است!

بنابراین دو عبارتی که درباره این ماجرا نقل شده، از سند ضعیفی برخوردار بوده و قابل اعتماد و اطمینان نیستند؛ از این رو از چه راهی و چگونه می توان به این باور رسید که مصداق آیه یادشده ابوبکر است؟

پاسخ چهارم: سخن مفسران عامه در تعیین مصداق آیه یادشده متزلزل و متعارض است؛ زیرا همان گونه که از ثعلبی نقل شد، او اساساً مصداق آیه یادشده را ابودحداح می داند نه ابوبکر بن ابی قحافه! بنابراین کار دشوارتر می شود؛ زیرا نه تنها اثبات این که ابوبکر مصداق آیه شریف است ممکن نیست، بلکه میان ابوبکر و ابودحداح نیز تعارض است. از سویی دیگر، احدی ادعا نکرده که ابودحداح افضل و اتقی افراد امت باشد! بنابراین تفسیر آیه مذکور به ابوبکر، تنها از مصادیق تفسیر به رأی است و دلیل متقن بر آن وجود ندارد و با توجه به این مطالب، چگونه افضلیت ابوبکر یارای معارضه با افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام را دارد؟! چه این که اساساً افضلیت ابوبکر در مقام تصور موضوع متزلزل بوده و شرط نخستین تعارض را نیز ندارد.

از میان آیات قرآن، تنها به آیه (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ...) استناد شده است؛ از این رو مهم ترین مستمسک اهل سنت از آیات قرآن، آیه یادشده است که البته از نگاه ما اثبات کننده فضیلتی برای ابوبکر به حساب نمی آید.

پاسخ پنجم: اگر بر فرض از آن چه گفته شد صرف نظر نموده و استدلال به آیه را تمام شده بدانیم و بگوییم (اتقی) افعال التفضیل است، در این صورت ابوبکر می شود (اکرم)؛ در این هنگام لازم می آید که نجات از جهنم اختصاص به باتقواترین داشته باشد و در این میان، کسانی که چنین نباشند (چه باتقویان و چه بی تقویان) اهل جهنم اند؟ و این مطلب به اجماع فریقین باطل است. پس مراد از (اتقی) در این جا همان (متقی) است؛ بنا بر این استدلال ساقط می شود. اما از میان احادیث نبوی، بخشی از احادیث برای خلافت ابوبکر مورد استناد واقع شده و عالمان عامه نیز بیشتر به همین احادیث تکیه می کنند؛ بنابراین، راقم این سطور ناگزیر است تا تک تک احادیث مورد ادعا را نقل نماید و از تمام جهات مورد ارزیابی قرار دهد، هرچند که بسیاری از احادیث مطرح شده در خلال مباحث گذشته پاسخ داده شده است؛ اما از آنجا که انسجام و نظم بحث می طلبد

که در جای خود نیز جداگانه به این روایت پرداخته شود؛ از این رو ناگزیریم تا احادیث را با نگاه دقیق علمی بکاویم.

ادله خلافت ابوبکر در سنت نبوی

اشاره شد که ادله اقامه شده بر خلافت ابوبکر، از ناحیه آیات قرآن نیست و تنها آیه (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ...) مورد استناد جدی قرار گرفته است و عامه کوشیده اند تا آیه مذکور را دلیل بر افضلیت ابوبکر گرفته، آن گاه با ضمیمه دلیل قاعده قبح تقدم مفضول بر فاضل، خلافت ابوبکر را اثبات نمایند. بنابراین - همان گونه که گذشت - دلیل قرآنی خلافت ابوبکر عقیم بوده و از صراحت لازم برخوردار نیست و اشکالات فراوانی بر آن وارد است. اما یکی از مهم ترین دست آویزهای عالمان اهل سنت برای خلافت ابوبکر، استناد به روایات نبوی و اجماع می باشد و البته برخی از روایات نبوی از منظر آنان از صراحت تام برای اثبات خلافت ابوبکر برخوردار است. اینک ادله روایی عامه واکاوی گردیده؛ سپس در بخشی جداگانه، به بررسی اجماع و دیگر ادله آنان خواهیم پرداخت.

روایات زیادی برای اثبات خلافت ابوبکر اقامه گشته و ادعا شده برخی از روایات از لحاظ مدلول لفظی، دلالت؛ بلکه صراحت بر خلافت ابوبکر دارد. اما برخی دیگر از روایات صریح در خلافت نمی باشد، ولی اثبات کننده افضلیت ابوبکر خواهد بود؛ از این رو در بحث روایی، ما با دو گروه از روایات مواجه هستیم که از لحاظ دلیل شناسی از تبار مختلفی برخوردارند. ابتدا تبار روایات صریح بر خلافت ابوبکر را جلو می اندازیم و در ادامه، به واکاوی دیگر روایات خواهیم پرداخت.

حدیث اقتدا به شیخین

یکی از روایات مهم که از دلالت قدرتمندی برخوردار است، «حدیث اقتدا» می باشد. این روایت در برخی منابع اهل سنت آمده است که به نقل و بررسی هر کدام می پردازیم.

روایت به نقل از حذیفه بن یمان

روایت نخست: احمد بن حنبل در کتاب *مسند* می نویسد:

حدثنا عبدالله، حدثني أبي، ثنا سفیان بن عيينة، عن زائدة، عن عبدالمملك بن عمير، عن ربعي بن حراش، عن حذيفة: أن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «إقتدوا بالذین من بعدي: أبي بكر وعمر»؛^{۲۰}

احمد بن حنبل به سند خود از حذیفه نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «به کسانی که پس از من هستند، ابوبکر و عمر اقتدا کنید».

روایت دوم: ترمذی در کتاب *سنن* خود می نویسد:

حدثنا الحسن بن الصباح البزاز، أخبرنا سفیان بن عيينة، عن زائدة، عن عبدالمملك بن عمير، عن ربعي، عن حذيفة، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إقتدوا بالذین من بعدي: أبي بكر وعمر»؛^{۲۱}

حسن بن صباح بزاز به سند خود از حذیفه نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «به کسانی که پس از من هستند، ابوبکر و عمر اقتدا کنید».

روایت سوم: ابن ابی شیبیه کوفی نیز در کتاب *المصنف* می نویسد:

حدثنا وكيع، عن سفیان، عن عبدالمملك بن عمير، عن مولى لربعي بن حراش، عن ربعي بن حراش، عن حذيفة، قال: كنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وسلم فقال: «إني لا أدري ما قدر بقائي فيكم، إقتدوا بالذین من بعدي» - وأشار إلى أبي بكر وعمر - ؛^{۲۲}

وکیع به سند خود از حذیفه نقل می کند که گفت: در محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله نشستیم بودیم که آن حضرت فرمود: «منی دانم که چقدر در میان شما باقی خواهم ماند [کنایه از مرگ]، اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند»؛ سپس به ابوبکر و عمر اشاره نمود!

روایت چهارم: طبرانی نیز در کتاب *المعجم الاوسط* می نویسد:

حدثنا محمد بن الحسين أبو حصين قال: نا يحيى الحماني، قال: ثنا أبي، عن سفیان، عن مسعر، عن عبدالمملك بن عمير، عن ربعي بن حراش، عن حذيفة، قال: قال النبي

۲۰. *مسند أحمد*: ۵ / ۳۸۲.

۲۱. *سنن الترمذی*: ۵ / ۳۳۶.

۲۲. *المصنف*: ۷ / ۴۷۳.

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي: أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا وَاهْتَدُوا بِهَدْيِ
عَمَّارٍ وَتَمَسَّكُوا بِعَهْدِ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ»^{٣٣}

ابو حصين محمد بن حسين به سند خود از حذيفه نقل می کند که گفت: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می فرمود: «اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند، ابوبکر و عمر، و با راهنمایی عمار هدایت شوید، و به عهد ابن ام عبد [ابن مسعود] تمسك کنید».

روایت پنجم: حاکم نیشابوری در کتاب *مستدرک* می نویسد:

عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَمِيرٍ، عَنْ رَبِيعِ بْنِ حِرَاشٍ، عَنْ حَذِيفَةَ بْنِ الْيَمَانَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ
اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «إِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي: أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَاهْتَدُوا بِهَدْيِ عَمَّارٍ
وَتَمَسَّكُوا بِعَهْدِ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ»^{٣٤}

عبدالملك بن عمير به سند خود از حذيفه نقل می کند که گفت: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می فرمود: «اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند، ابوبکر و عمر، و از راهنمایی عمار هدایت شوید، و به عهد ابن ام عبد [ابن مسعود] تمسك کنید».

روایت ششم: ابن عبدالبر در کتاب *استيعاب* نیز می نویسد:

حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ نَصْرٍ، حَدَّثَنَا قَاسِمُ بْنُ أَصْبَغٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِسْحَاقَ الْقَاضِي،
حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ، حَدَّثَنَا سَفِيَانُ بْنُ سَعِيدٍ، عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَمِيرٍ، عَنْ مَوْلَى
لِرَبِيعِ بْنِ حِرَاشٍ، عَنْ رَبِيعِ بْنِ حِرَاشٍ، عَنْ حَذِيفَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:
«إِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي: أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَاهْتَدُوا بِهَدْيِ عَمَّارٍ، وَتَمَسَّكُوا بِعَهْدِ ابْنِ
أُمِّ عَبْدِ»^{٣٥}

سعید بن نصر به سند خود از حذیفه و او نیز از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده که آن حضرت فرمود: «اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند، ابوبکر و عمر، و به راهنمایی عمار هدایت شوید، و به عهد ابن ام عبد [ابن مسعود] تمسك بجویید».

به نقل از عبدالله بن مسعود

روایت هفتم: ترمذی در کتاب *سنن* خود می نویسد:

٣٣. المعجم الأوسط: ٦ / ٧٥.

٣٤. المستدرک علی الصحیحین: ٣ / ٧٥.

٣٥. الاستيعاب: ٣ / ٩٧٠.

حدثنا إبراهيم بن إسماعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل، حدّثني أبي، عن أبيه، عن سلمة بن كهيل، عن أبي الزّعراء، عن ابن مسعود، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «إقتدوا باللذين من بعدي من أصحابي: أبي بكر وعمر، واهتدوا بهدي عمّار، وتمسّكوا بعهد ابن مسعود»؛^{٢٦}

ابراهيم بن اسماعيل به سند خود از ابن مسعود و او نیز از رسول خدا صلّى الله عليه وآله روایت کرده است که فرمود: «پس از من به اصحاب من، ابوبکر و عمر اقتدا نمائید و از هدایت عمار بهره برید و به عهد ابن مسعود تمسک جوئید».

روایت هشتم: حاکم نیشابوری پس از نقل روایت حذیفه می نویسد:

وقد وجدنا له شاهداً بإسناد صحيح عن عبدالله بن مسعود: حدثنا أبوبكر ابن إسحاق، أنبا عبدالله بن أحمد بن حنبل، ثنا إبراهيم بن إسماعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل، حدثنا أبي، عن أبيه، عن أبي الزّعراء، عن عبدالله بن مسعود رضي الله عنه، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: «إقتدوا باللذين من بعدي: أبي بكر وعمر، واهتدوا بهدي عمّار، وتمسّكوا بعهد ابن مسعود»؛^{٢٧}

همانا برای این روایت شاهی با سند صحیح از سوی عبدالله بن مسعود یافتیم که: ابوبکر ابن اسحاق به سند خود از عبدالله بن مسعود نقل می کند که گفت: از رسول خدا صلّى الله عليه وآله شنیدم که فرمود: «اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند، ابوبکر و عمر، و از راهنمایی عمار هدایت شوید، و به عهد ابن ام عبد تمسک کنید».

به نقل از ابودرداء

روایت نهم: این روایت را ابن حجر مکی از طبرانی نقل می کند. ابن حجر می نویسد:

الحديث الثالث والسبعون: أخرج الطبراني عن أبي الدرداء مرفوعاً: «إقتدوا باللذين من بعدي: أبي بكر وعمر، فإنهما حبل الله الممدود، من تمسك بهما فقد تمسك بالعروة الوثقى التي لا انفصام لها»؛^{٢٨}

حدیث هفتاد و سوم: طبرانی [به سند خود] از ابودرداء نقل کرده که می گوید: «اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند، ابوبکر و عمر. همانا آن دو، ریسمان کشیده شده خداوند هستند؛

٢٦. سنن الترمذي: ٥ / ٣٣٦ / ش ٣٨٩٣.

٢٧. المستدرک علی الصحیحین: ٣ / ٧٥.

٢٨. الصواعق المحرقة: ٧٧.

هر کس به آن دو تمسک بجوید، در حقیقت به ریسمان محکمی تمسک جسته که گسستنی نیست».

به نقل از انس بن مالک

روایت دهم: ابن عدی در کتاب *الکامل فی الضعفاء* می نویسد:

حمّاد بن دلیل، قاضی المدائن، یکتی ابا زید، حدّثنا علی بن الحسن ابن سلیمان، ثنا أحمد بن محمد بن المعلى الآدمي، ثنا مسلم بن صالح أبورجاء، ثنا حمّاد بن دلیل، عن عمر بن نافع، عن عمرو بن هرم، قال: دخلت أنا وجابر بن زيد على أنس بن مالك، فقال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إقتدوا باللذين من بعدي: أبوبكر وعمر، وتمسكوا بعهد ابن أمّ عبد، واهتدوا بهدى عمّار».

ثنا محمد بن عبد الحميد الفرغاني، ثنا صالح بن حكيم البصري، ثنا أبورجاء مسلم بن صالح، ثنا أبوزيد قاضي المدائن حمّاد بن دلیل، عن عمر بن نافع. فذكر بإسناده نحوه. ثنا محمد بن سعيد الحراني، ثنا جعفر بن محمد بن الصباح، ثنا مسلم بن صالح البصري، فذكر بإسناده نحوه.

ثنا علي بن الحسن بن سلیمان، ثنا أحمد بن محمد بن المعلى الآدمي، قال ثنا مسلم بن صالح، ثنا حماد بن دلیل، عن عمر بن نافع، عن عمرو بن هرم، عن ربعي، عن حذيفة، عن النبي صلى الله عليه وسلم نحوه.

وحمّاد بن دلیل هذا قليل الرواية. وهذا الحديث قد روى له حمّاد بن دلیل إسنادين. ولا يروي هذين الإسنادين غير حمّاد بن دلیل؛^{۲۹}

حماد بن دلیل که قاضی مدائن بود و کنیه اش ابو زید است، به سند خود از عمرو بن هرم روایت کرده که من و جابر بن زید، بر مالک بن انس وارد شدیم و مالک گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: «اقتدا کنید به کسانی از اصحابم که پس از من هستند، ابوبکر و عمر، و از راهنمایی عمار هدایت شوید، و به عهد ابن مسعود تمسک کنید». [ترجمه و تحلیل بقیه سندی که در متن وارد شده، در قسمت بررسی سند بیان خواهد شد].

روایت به نقل از عبدالله بن عمر

روایت یازدهم: ذهبی در کتاب *میزان الاعتدال* می نویسد:

أحمد بن صالح، عن ذي النون المصري، عن مالك، عن نافع، عن ابن عمر بحديث «إقتدوا بالذين من بعدي»؛^{٣٠}

احمد بن صالح از ذوالنون مصری، از مالک، از نافع و او از ابن عمر حدیث «إقتدوا بالذين من بعدي» را نقل نموده است.

ذهبی در ادامه می نویسد:

وهذا غلط، وأحمد لا يعتمد عليه.

روایت به نقل از مادر بزرگ عبدالله بن ابی هذیل

روایت دوازدهم: ابن حزم می نویسد:

حدثنا أحمد عن محمد بن الجسور، ثنا أحمد بن الفضل الدينوري، ثنا محمد بن جبیر، ثنا عبدالرحمن بن الأسود الطفاوي، ثنا محمد بن كثير الملائتي، ثنا المفضل الضبي، عن ضرار بن مرة، عن عبدالله بن أبي الهذيل العتري، عن جدته، عن النبي صلى الله عليه وسلم: «إقتدوا بالذين من بعدي: أبي بكر وعمر، واهتدوا بهدي عمار، وتمسكوا بعهد ابن أم عبد»؛^{٣١}

احمد به سند خود از عبدالله بن ابی هذیل، از مادر بزرگش روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند، ابوبکر و عمر، و از راهنمایی عمار هدایت شوید، و به عهد ابن ام عبد تمسک کنید».

همان گونه که گذشت، روایات مذکور به حدیث اقتدا مشهور است و از مهم ترین جوامع حدیثی اهل سنت نقل شده است و عالمان عامه در مقام اقامه برهان بر خلافت

ابوبکر، بسیار به مفاد روایت یاد شده استناد می کنند؛ به ویژه این که این حدیث را از وصایای رسول خدا صلی الله علیه وآله می پندارند؛ زیرا طبق برخی از نقل ها، رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده: «إني لا أدري ما قدر بقائي فيكم»، و در حالی که رسول خدا خبر از مرگ خویش داده، فرمود به ابوبکر و عمر اقتدا نمایید.

ابن ابی الحدید در اشاره به کیفیت استدلال بر حدیث اقتدا می نویسد:

٣٠. میزان الاعتدال: ١ / ١٠٥ / ش ٤١١.

٣١. الأحكام: ٦ / ٨٠٩.

... ثم إن ساغ له ذلك ساغ لقاضي القضاة ان يقول: إن قول النبي صلى الله عليه وسلم: «إقتدوا بالذين من بعدي: أبي بكر وعمر»، يغنى عن تولية عمر شيئاً من الولايات؛ لأن هذا القول أكد من الولاية في ترشحه للخلافة؛^{٣٢}

... سپس اگر بحث ادامه پیدا کند، قاضی القضاة می تواند در مقام برهانورزی بگوید: همانا سخن پیامبر که فرمود: «اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند، ابوبکر و عمر»؛ زیرا این تعبیر، عمر را از تولیت بی نیاز می گرداند؛ چرا که سخن پیامبر تأکید بیشتری بر ولایت داشته و بر خلافت دلالت می کند.

ملاً علی قاری می نویسد:

وفيه إخبار عن الغيب في أمرهما، دلالة على حقيقة خلافتهما، وهذا أخص وأصرح من قوله في الصحيح: «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين»؛^{٣٣}

و در این حدیث خبر از غیب داده شده و دلالت بر حقیقت خلافت آن دو دارد و این مدلول، اخص و صریح تر از روایتی است که در صحیح نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «بر شما باد سنت من و سنت خلفاء راشدین».

تفتازانی نیز این حدیث را در يك موضع از کتاب خویش، به عنوان پنجمین روایت بر اثبات خلافت ابوبکر نقل می کند و هیچ توضیحی در مورد آن نمی دهد و در جای دیگر از کتابش می نویسد:

وأما السنة فقوله عليه السلام: «إقتدوا بالذين من بعدي: أبي بكر وعمر». دخل في الخطاب علي رضي الله عنه فيكون مأموراً بالافتداء، ولا يؤمر الأفضل ولا المساوي بالافتداء، سيما عند الشيعة؛^{٣٤}

اما دلیل از سنت، روایت «إقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر» می باشد و علی نیز یکی از کسانی است که امر شده تا به ابوبکر و عمر اقتدا نماید؛ بنابراین، علی رضی الله عنه نیز مأمور و مکلف به اقتداست و در این روایت قید نشده کسی که اقتدا کند افضل باشد و یا مساوی و تنها شیعه بر این باور است.

٣٢. شرح نهج البلاغة: ١٧ / ١٧٣.

٣٣. شرح مسند أبي حنيفة: ٢٤٥.

٣٤. شرح المقاصد: ٥ / ٢٩٢.

ابن حجر نیز در کتاب *صواعق*، همان گونه که معمولاً از الفاظ تند و دور از ادب استفاده می کند، با بیان آتشینی می نویسد:

ومن عجيب أمر هؤلاء الجهلة أنا إذا استدللنا عليهم بالأحاديث الصحيحة الدالة صريحاً على خلافة أبي بكر، كخبر «إقتدوا باللذين من بعدي» وغيره من الأخبار الناصّة على خلافته التي قدمتها مستوفاة في الفصل الثالث، قالوا: هذا خبر واحد فلا يغني فيما يطلب فيه التعيين؛^{۳۵} نگرش این جاهلان عجیب است؛ زیرا هنگامی که ما استدلال می کنیم به احادیث صحیحی که به صراحت بر خلافت ابوبکر دلالت دارد؛ مانند خبر «إقتدوا باللذين من بعدي...» و برخی دیگر از روایات وارد شده که همگی نص بر خلافت ابوبکر است و به آنها در فصل سوم اشاره نمودیم. در پاسخ می گویند: این خبر واحد است و معین کننده خلیفه نیست!

دهلوی نیز به حدیث اقتدا تمسک کرده و کوشیده تا آن را به عنوان معارض حدیث ثقلین قرار دهد. وی می نویسد:

پیروی کنید با آن دو شخص که پس از من باشند ابوبکر و عمر که بدرجه شهرت و تواتر معنوی رسیده.^{۳۶}

از همه موارد فوق، مهم تر آن است که فقیهان و اصولیان عامه نیز حدیث اقتدا را تلقی به قبول کرده و در استخراج قواعد اصولی به آن تمسک جسته اند. سرخسی در کتاب *مبسوط*، در باب آداب قاضی می نویسد:

قلنا: في رسول الله صلى الله عليه وسلم أسوة حسنة وقد أمرنا باتباعه والاقْتداء به. قال: فإذا لم تجد ذلك فيما قضى به رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال: أقضي بما قضى به أبو بكر وعمر رضي الله عنهما وقد أصاب في ذلك أيضاً، فقد أمرنا بالاقْتداء بهما بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم «إقتدوا باللذين من بعدي: أبي بكر وعمر رضي الله عنهما»؛^{۳۷}

می گوئیم: در رسول خدا الگویی نیکو قرار داده شده و ما مکلف به پیروی و اقتدا به آن جناب هستیم. پس هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله غایب باشد، قضاوت کنیم به آنچه ابوبکر و عمر قضاوت کرده اند و در این کار مصیب هستیم؛ زیرا پس از

۳۵. *الصواعق المحرقة*: ۵۰ - ۵۱.

۳۶. *تحفه اثناعشریه*: ۲۱۹.

۳۷. *المبسوط*: ۱۶ / ۶۸.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا مَكْلَفٌ بِهِ اقْتِدَا بِهِ آتَانٌ شَدِيدٌ؛ چراكه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «اِقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ».

ابن قدامه نيز در كتاب *مغنى* و در بحث فروعاً صيد در ايام حج مى نويسد:

وَلَنَا قَوْلُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ بَأَيْهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ»؛ وَقَالَ: «اِقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي: أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ»؛ وَلَأَنَّهُمْ أَقْرَبُ إِلَى الصَّوَابِ وَأَبْصَرُ بِالْعِلْمِ، فَكَانَ حُكْمُهُمْ حُجَّةً عَلَى غَيْرِهِمْ كَالْعَالِمِ مَعَ الْعَامِيِّ؛^{۳۸}

و برای ما سخن رسول خداست که فرمود: «اصحاب من مانند ستارگان هستند، پس به هر کدام اقتدا کنید راه مى یابید»؛ و نیز رسول خدا فرمود: «اِقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي...»؛ زیرا آنان نزدیک تر به صواب هستند و از بصیرت علمى بیشتری برخوردار هستند، پس گویا حکم آنان به غیر، اعم از عالم و غیر عالم، حجت مى باشد.

و نیز در بحثى با عنوان «مسألة»، قال: فإن عاد حبس ولا يقطع غير يد ورجل» که مربوط به قطع اعضاى بدن سارقى است که به خاطر سرقت، یکبار اعضاى بدنش قطع گردیده، مى نويسد:

وَلَأَنَّ الْيَسَارَ تَقْطَعُ قَوْدًا فَجَازَ قَطْعُهَا فِي السَّرْقَةِ كَالْيَمْنَى، وَلَأَنَّهُ فَعَلَ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا وَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اِقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي: أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ»؛^{۳۹} و دست چپ مانند دست راست قطع مى شود؛ زیرا ابوبکر و عمر چنین حکمى دادند و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در مورد آنان فرمود: «اِقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ».

ماردینى نیز در بحث فقهى خمس مى نويسد:

فِي الْمَعَامِلِ لِلْخَطَائِي: كَانَ رَأْيُ عُمَرَ فِي الْفِيءِ أَنْ لَا يَخْمَسُ، لَكِنْ يَكُونُ لِمَجْمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ لِصَالِحِهِمْ، وَإِلَيْهِ ذَهَبَ عَامَةٌ أَهْلِ الْفَتْوَى غَيْرِ الشَّافِعِيِّ فَإِنَّهُ كَانَ يَرَى أَنَّهُ يَخْمَسُ... إِلَّا أَنْ عُمَرَ أَعْلَمَ بِالْمَرَادِ بِالْآيَةِ، وَقَدْ تَابَعَهُ عَامَةٌ الْعُلَمَاءِ وَلَمْ يَتَّبِعِ الشَّافِعِيُّ عَلَى مَا قَالَهُ الْمَصِيرُ إِلَى قَوْلِ الصَّحَابِيِّ وَهُوَ الْإِمَامُ الْعَدْلُ الْمَأْمُورُ بِالْاِقْتِدَاءِ بِهِ فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «اِقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي» أُولَى وَأَصُوبٌ؛^{۴۰}

در كتاب معالم خطايى وارد شده که نظر عمر در مورد فیه این بوده که مشمول خمس نیست؛ اما مى توان آن را برای مصالح مسلمانان مصرف نمود. بیشتر اهل فتوا به غیر از شافعى به این فتوا

۳۸. المغنى: ۳ / ۵۳۵.

۳۹. همان: ۱۰ / ۲۷۱.

۴۰. الجواهر النقي: ۶ / ۲۹۴.

گرویده اند؛ اما شافعی برای فیء، به خمس باور دارد ... الا این که عمر به مراد آیه دانانتر است و عموم عالمان با او هم نظر هستند و از شافعی پیروی نکرده اند؛ زیرا آنان سخن صحابی را ترجیح داده اند و عمر پیشوایی عادل است که امر به اقتدا به وی شده است؛ زیرا رسول خدا علیه السلام فرمود: «إقتدوا باللذین من بعدي». بنابراین سخن او سزاوارتر و نیکوتر است.

همان گونه که مشاهده می شود، برخی از عالمان عامه، روایت مذکور را در موارد مصداقی در فقه دلیل بر حجت فتاوی عمر و ابوبکر قرار داده و فهم آنان را در موارد خاصی از سنت، حجت قرار داده اند؛ اما گروهی دیگر از عالمان عامه، تنها به ذکر موارد موضوعی و جزئی در فقه بسنده نکرده اند، بلکه کوشیده اند تا حدیث اقتدا را تبدیل به یک قانون کلی نموده و خصوص قول ابوبکر و عمر را با استناد به این حدیث، مطلقاً حجت قرار دهند.

غزالی در کتاب *المستصفی فی علم الاصول* می نویسد:

قد ذهب قوم إلى أنّ مذهب الصحابي حُجَّة مطلقاً، وقوم إلى أنّه حجة إن خالف القياس، وقوم إلى أنّ الحجة في قول أبي بكر وعمر خاصة، لقوله: «إقتدوا باللذین من بعدي»، وقوم إلى أنّ الحجة في قول الخلفاء الراشدين إذا اتفقوا. والكل باطل عندنا؛^{٤١}

گروهی بر این باورند که مذهب صحابی مطلقاً حجت است، گروهی بر این باورند که قول صحابی تا زمانی که مخالف قیاس باشد حجت است، گروهی بر این باورند که تنها قول ابوبکر و عمر، به دلیل روایت: «إقتدوا باللذین من بعدي» حجت است، و گروهی بر این باورند که قول خلفا راشدين زمانی که بر يك مسأله متفق القول باشند حجت است، در حالی که به نظر ما تمام اقوال یادشده باطل است.

صاحب کتاب *ابهاج* می نویسد:

وذهب بعضهم إلى أنّ إجماع الشيخين وحدهما حجة، لقوله عليه السلام: «إقتدوا باللذین من بعدي: أبي بكر وعمر»؛^{٤٢}

گروهی به این نظر گرویده اند که خصوص اجماع شیخین [از میان دیگر صحابه] حجت است؛ زیرا رسول خدا فرمود: «إقتدوا باللذین من بعدي أبي بكر وعمر».

صاحب کتاب *فواتح الرحموت* می نویسد:

٤١. *المستصفی*: ١٦٨.

٤٢. *الإبهاج في شرح المنهاج*: ٢ / ٣٦٧.

ولا ینعقد الإجماع بالشیخین أمیری المؤمنین أبی بکر وعمر عند الأكثر، خلافاً للبعض،
ولا ینعقد بالخلفاء الأربعة، خلافاً لأحمد الإمام ولبعض الحنفیة ... قالوا: کون اتفاق
الشیخین إجماعاً، قالوا: قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: «إقتدوا باللذین من بعدی: أبی بکر
وعمر»؛^{۴۳}

اکثریت بر این باورند که اجماع با [اتفاق] شیخین، یعنی ابوبکر و عمر منعقد نمی شود؛ اما برخی
با این نظر مخالف هستند [یعنی اجماع را با اتفاق شیخین تمام می دانند]، همچنین اجماع با
خلفای چهارگانه نیز منعقد نمی شود؛ اما احمد و برخی از حنفیه مخالف این نظر هستند ...
گفته اند که دلیل حجیت اجماع شیخین، سخن رسول خداست که فرمود: «إقتدوا باللذین من
بعدي أبی بکر وعمر».

از نقل قول های مذکور استفاده می شود که برخی از عامه، خصوص اتفاق ابوبکر و عمر را
به دلیل حدیث اقتدا، حجت می پندارند.

بنابراین، از تمسک گسترده عالمان عامه در موارد مختلف و در علوم مختلف مانند علم اصول،
علم حدیث، علم فقه و دیگر موارد، به خوبی می توان دریافت که حدیث اقتدا نزد آنان از جایگاه
بسیار مستحکمی برخوردار است.

اما دلالت حدیث اقتدا به نظر عامه روشن است. عامه با تمسک به قید «اقتدا» و قید «من
بعدي» استفاده کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله به صراحت ابوبکر را به جانشینی خود
برگزیده است. البته ما در میان آثار آنان موردی نیافتیم که به صورت منطقی با بیان صغرا و کبرا،
از حدیث اقتدا استنباط خلافت کرده باشند؛ اما احتمال می دهیم که دلالت حدیث برای آنان
روشن بوده و نیازی به توضیح قیود آن نمی دیده اند. در هر صورت مهم آن است که این حدیث
برای عالمان عامه از جایگاه دلالتی مهمی برخوردار است.

بررسی حدیث اقتدا

بیان شد که حدیث اقتدا از جایگاه ویژه ای در اثبات خلافت شیخین برخوردار است؛ بنابراین ما در این سطور - همان گونه که پیش از این نیز از این شیوه پیروی نمودیم - ابتدا سند و سپس دلالت حدیث را واکاوی خواهیم نمود. پیش از ورود به اصل بحث، سزاوار است تا به بیانی از سید مرتضی در کتاب *شافی* در مورد حدیث مذکور اشاره نماییم. ایشان می نویسد:

فَأَمَّا خبر الإقتداء، فهو كالمجمل، لأنه لم يبين في أي شيء يقتدى بهما ولا على أي وجه، ولفظة بعدي مجملة ليس فيها دلالة على أن المراد بعد وفاي دون بعد حال أخرى من أحوالي، ولهذا قال بعض أصحابنا: إنَّ سبب هذا الخبر أن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ سَالِكاً بَعْضَ الطَّرِيقِ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ وَعَمْرٌ مَتَأَخِّرِينَ عَنْهُ جَائِئِينَ عَلَى عَقْبِهِ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - لِبَعْضٍ مِنْ سَأَلَهُ عَنِ الطَّرِيقِ الَّذِي يَسْلُكُهُ فِي اتِّبَاعِهِ وَاللَّحُوقِ بِهِ - : «إِقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي» وَعَنِ بَسْلُوكِ الطَّرِيقِ دُونَ غَيْرِهِ، وَهَذَا الْقَوْلُ وَإِنْ كَانَ غَيْرَ مَقْطُوعٍ بِهِ فَلَفْظُ الْخَبَرِ مُحْتَمَلُهُ كاحتماله لغيره، وأين الدلالة على النص والتسوية بينه وبين أخبارنا ...»^{٤٤}

اما حدیث اقتدا همچون حدیث مجمل است؛ زیرا در این حدیث، تبیین نشده که در چه موردی و به چه کیفیتی به آنان اقتدا شود. همچنین واژه «بعدي» نیز مجمل است؛ زیرا مشخص نمی کند که مراد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ از «بعدي»، پس از حال وفات آن حضرت است یا پس از حال دیگری از احوال آن حضرت؛ از این رو برخی از اصحاب ما گفته اند که این حدیث زمانی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صادر گشته که آن حضرت در حال طی کردن مسیری بوده و ابوبکر و عمر نیز با فاصله به دنبال آن حضرت در حرکت بوده اند، آن گاه برخی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در مورد مسیر حرکت آن حضرت سؤال پرسیدند تا به آن حضرت ملحق شوند و

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در پاسخ فرمود: «إِقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي» و مراد حضرت از این پاسخ آن بود که تنها از این مسیر حرکت کنید نه از طرق دیگر. این نظریه هرچند قطعی نمی باشد؛ اما در هر صورت به عنوان یکی از احتمالات تفسیر حدیث قابل استناد است و به راستی چه دلیلی وجود دارد که تفسیر عامه از حدیث اقتدا را نص تلقی کنیم و حدیث اقتدا را با احادیثی که از اصحاب ما نقل شده، برابر بپنداریم؟!

در ابتدای بحث لازم به تذکر است که بیان سید مرتضی اگر به عنوان يك احتمال صرف مطرح شود، برای ویران کردن ادعای عامه کفایت می کند؛ زیرا همان گونه که سید مرتضی رحمه الله در ابتدای بیان خویش اشاره نموده است، متن و الفاظ حدیث اقتدا مبهم و مجمل است؛ اما عامه، حدیث اقتدا را نص تلقی می کنند و با وجود آن که هیچ

دلیلی برای نص انگاشتن حدیث اقتدا وجود ندارد، صرف يك احتمال نیز استدلال عامه را ویران می نماید و همین احتمال که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حدیث اقتدا را در يك واقعه خاص و برای منظور خاص بیان فرموده، دلیل آن است که این حدیث به فرض تمام بودن سند، هیچ دلالتی بر خلافت ابوبکر ندارد و حتی اشعار به خلافت او نیز ندارد. مانند این ماجرا نیز در مورد ابن مسعود اتفاق افتاده و عامه از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: «رضیت لکم ما رضی به ابن ام عبد»، سپس این حدیث را از فضائل مهم ابن مسعود برشمرده اند و استناد کرده اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «من به هر آنچه ابن مسعود رضایت دهد، رضایت می دهم!» در حالی که وقتی اصل حدیث را می نگریم، می بینیم که این حدیث نیز در واقعه خاصی بیان شده و دلالتی بر فضیلت ابن مسعود ندارد. اصل حدیث - طبق روایت حاکم نیشابوری - به شرح ذیل است:

(أخبرنا) أبو الفضل الحسن بن يعقوب بن يوسف العدل، ثنا محمد بن عبد الوهاب العبدي، انا جعفر بن عون، انا المسعودي، عن جعفر بن عمرو بن حريث، عن أبيه قال: قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لعبدالله ابن مسعود: اقرأ. قال: أقرأ وعليك انزل؟ قال: «إني أحب أن أسمع من غيري». قال: فافتتح سورة النساء حتى بلغ: (فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا)، فاستعبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وكف عبد الله، فقال له رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «تكلّم»، فحمد الله في أول كلامه وأثنى على

الله، وصلى على النبي صلى الله عليه وسلم، وشهد شهادة الحق

وقال: رضينا بالله رباً وبالإسلام ديناً، ورضيت لكم ما رضي الله ورسوله. فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم: «رضيت لكم ما رضي لكم ابن أمّ عبد»؛^{٤٥}

ابوالفضل حسن بن يعقوب به سند خود از عمرو بن حريث نقل می کند که گفت: رسول خدا

صلى الله عليه وآله به عبدالله بن مسعود فرمود: «قرآن تلاوت کن». ابن مسعود عرضه داشت: من

تلاوت کنم در حالی که قرآن بر شما نازل شده است؟ رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «دوست

می دارم که قرآن را از شخص دیگری بشنوم». ابن مسعود شروع به تلاوت کرد و از سوره نساء

آغاز نمود تا آنجا که به آیه (فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ ...) رسید. در این هنگام

رسول خدا صلى الله عليه وآله به گریه افتاد و ابن مسعود نیز تلاوت خویش را متوقف نمود. رسول

خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «سخن بگو». ابن مسعود ابتدا خدا را ثناء و سپاس گفت و بر

رسول او درود فرستاد و شهادت حق را به زبان جاری سخت و عرضه داشت: به خدا و به دین

اسلام و به هر چه خدا و رسولش رضایت دهند، رضایت دادیم. رسول خدا صلى الله عليه وآله

فرمود: «من به آنچه ابن مسعود رضایت داده، رضایت می دهم».

این روایت نیز به روشنی نشان می دهد که تعبیر رسول خدا صلى الله عليه وآله مربوط به مورد

خاصی است و مراد رسول خدا صلى الله عليه وآله از رضایت به آنچه ابن مسعود رضایت داده، تنها

شهادت حقی بوده که ابن مسعود به زبان جاری نموده است. به عبارت دیگر، رسول خدا

صلى الله عليه وآله به فقره «رضينا بالله رباً وبالإسلام ديناً» رضایت داده است و مراد آن حضرت این

نیست که هر چه ابن مسعود را راضی گرداند، مرا نیز راضی می گرداند.

بنابراین پیش از ورود به اصل بحث، ابتدا باید در نظر داشت که با قطع نظر از سخن سید

مرتضی و از باب مماشات با خصم، ما به بررسی حدیث اقتدا می پردازیم.

بررسی سند حدیث اقتدا

همان گونه که پیش از این گذشت، حدیث اقتدا از قول چند نفر از صحابه روایت شده و

برخی از روایات این حدیث فاقد سند متصل است؛ از این رو روایاتی که فاقد سند متصل است فعلاً

محل بحث ما نیست؛ زیرا با چنین احادیثی، معامله حدیث بی اعتبار خواهیم کرد. از سوی دیگر،

حدیث اقتدا در صحاح، به ویژه صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل نشده و پیش از این اشاره شد که عامه بر این باورند که اگر حدیث فضائل در صحاح روایت نشده باشد، فاقد اعتبار خواهد بود. اما با قطع نظر از این که عامه در این مسأله از عدم نقل صحاح به راحتی عبور کرده اند! ما نیز این مسأله را نادیده می‌گیریم و به بررسی سند می‌پردازیم، گویی عدم نقل صحاح تنها اعتبار فضائل اهل بیت علیهم السلام را از بین می‌برد!

اما آن مقدار از حدیث اقتدا که به صورت مسند و متصل نقل شده، به چهار طریق به دست ما رسیده است که به شرح ذیل می‌باشد:

۱. حدثنا عبدالله، حدثني أبي، ثنا سفیان بن عيينة، عن زائدة، عن عبدالمك بن عمير، عن ربعي بن حراش، عن حذيفة.

۲. حدثنا إبراهيم بن إسماعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل، حدثني أبي، عن أبيه، عن سلمة بن كهيل، عن أبي الزعراء، عن ابن مسعود.

۳. أحمد بن صالح، عن ذي النون المصري، عن مالك، عن نافع، عن ابن عمر.

۴. حدثنا أحمد بن محمد بن الجسور، ثنا أحمد بن الفضل الدينوري، ثنا محمد بن جرير، ثنا عبدالرحمن بن الأسود الطفاوي، ثنا محمد بن كثير الملائبي، ثنا المفضل الضبي، عن ضرار بن مرة، عن عبدالله بن أبي الهذيل، عن جدته.

سه سند ابن عدی از روایت مالک که به زودی به آن اشاره می‌شود.

بررسی سند نخست: در میان افراد سند یادشده، نام سه نفر به چشم می‌خورد که محل اشکالند و اعتبار سند را مخدوش می‌نمایند.

سفیان بن عیینة

یکی از افراد این سند، سفیان بن عیینة است. ترمذی در مورد آن می‌نویسد:

وكان سفیان بن عيينة يدلس في هذا الحديث، فرمًا ذكره عن زائدة عن عبدالمك بن عمير، ورمًا لم يذكر فيه عن زائدة؛^{۴۶}

سفیان بن عیینة در این حدیث تدلیس می‌کرد. گاهی این حدیث را از طریق زائده از عبدالمک بن عمیر روایت کرده و گاهی به نام زائده اشاره نکرده است.

عبدالمملک بن عمیر

یکی دیگر از افراد این سند، عبدالمملک بن عمیر می باشد. او همان کسی است که سر عبدالله بن یقطر و یا قیس بن مسهر صیداوی، سفیر اباعبدالله الحسین علیه السلام را از بدن جدا نمود و این عمل هنگامی رخ داد که بدن قیس را به امر ابن زیاد از بالای دارالاماره به زمین انداختند و عبدالمملک در آن حال او را ذبح نمود، و هنگامی که او را بابت عملش سرزنش کردند، گفت:

إِنَّمَا أَرَدْتُ أَنْ أَرْيَحَهُ؛^{۴۷}

خواستم او را راحت کنم!

حدیث شناسان عامه در مورد او این گونه نظر داده اند:

صاحب تهذیب التهذیب می نویسد:

قال أحمد: مضطرب الحديث جداً مع قلّة روايته، ما أرى له خمسمائة حديث، وقد غلط في

کثیر منها، وقال إسحاق بن منصور: ضعفه أحمد جداً؛^{۴۸}

با وجود آن که حدیث کمی روایت کرده، اما جداً مضطرب الحدیث است. من از او پانصد حدیث دیده ام که در بیشتر آن ها غلط وجود دارد. اسحاق بن منصور می گوید: احمد او را به شدت تضعیف کرده است.

صاحب کتاب میزان الاعتدال می نویسد:

وقال ابن معین: مخلط، وقال أبو حاتم: ليس بحافظ، تغیر حفظه. وقال ابن خراش: كان

شعبة لا يرضاه. وقال الذهبي: وأما الجوزي فذكره، فحكي الجرح، وما ذكر التوثيق؛^{۴۹}

ابن معین می گوید: او خلط حدیث می کرده است. و ابو حاتم می گوید: او حافظ نیست و حافظه اش تغییر پیدا کرد. ابن خراش می گوید: شعبه از او خشنود نبوده است [کنایه از این که روایاتش را تأیید نمی کرده است] و ذهبی می گوید: ابن جوزی نام او را آورده است و تنها جرح او را ذکر کرده و اشاره ای به توثیق او نکرده است.

مناوی نیز می نویسد:

۴۷. تاریخ الطبری: ۴ / ۳۰۰.

۴۸. تهذیب التهذیب: ۶ / ۳۶۵.

۴۹. میزان الاعتدال: ۲ / ۶۶۰ / ش ۵۲۳۵.

قال ابن حجر: اختلف فيه على عبدالملك، وأعله أبوحاتم، وقال البزار كابن حزم: لا يصح، لأن عبدالملك لم يسمعه من ربعي، وربعي لم يسمعه من حذيفة؛^{٥٠}

ابن حجر می گوید: در مورد عبدالملك اختلاف شده است. ابوحاتم به او اشکال گرفته و ابن بزار مانند ابن حزم، حدیث [اقتدا که او نقل کرده] را صحیح نمی داند؛ زیرا بر این باور است که عبدالملك این حدیث را از ربعی نشنیده است و ربعی نیز این حدیث را از حذیفه نشنیده است.

مولا ربعی بن حراش

یکی دیگر از افراد این سند، مولا ربعی بن حراش است که مجهول می باشد. ابن حزم در مورد او می نویسد:

وقد سمى بعضهم المولى، فقال: هلال مولى ربعي، وهو مجهول، لا يعرف من هو أصلاً؛^{٥١}

برخی او را مولا نامیده و گفته اند: هلال مولا ربعی، و او مجهول است و شناخته شده نیست. بنابراین همان گونه که مشاهده می شود، سند حدیث اقتدا از طریق حذیفه دارای اشکالات فراوانی است؛ زیرا از يك سو راویان این حدیث به تدلیس و اشتباه متهم هستند و از سوی دیگر ادعا شده که اساساً این حدیث از حذیفه شنیده نشده است! علاوه بر این اشکالات، افراد مجهول و خطاکار در سند این حدیث وجود دارند که به شدت اعتبار حدیث را به مخاطره می اندازند و به باور راقم این سطور، همین اندازه برای عدم اعتماد به این سند کفایت می کند و جای بحثی برای انسان منصف باقی نمی گذارد.

بررسی سند دوم: سند دوم حدیث اقتدا که از طریق ابن مسعود روایت شده نیز وضعیت بهتری نسبت به سند روایت حذیفه ندارد و اشکالات متعددی در اعتبار این سند به چشم می خورد که به برخی اشاره می کنیم:

یحیی به سلمه

ترمذی در مورد سند دوم و یحیی بن سلمه می نویسد:

هذا حديث غريب من هذا الوجه من حديث ابن مسعود، لا نعرفه إلا من حديث يحیی بن سلمة بن كهيل، ويحیی بن سلمة يضعف في الحديث؛^{٥٢}

٥٠. فيض القدير: ٢ / ٧٢ - ٧٣.

٥١. الإحكام: ٦ / ٨٠٩.

٥٢. سنن الترمذی: ٥ / ٣٣٦ - ٣٣٧.

این حدیث با این کیفیت که از ابن مسعود نقل شده غریب است؛ زیرا این سند را تنها از طریق یحیی بن سلمه بن کهیل می‌شناسیم، در حالی که یحیی بن سلمه را در فن حدیث تضعیف کرده اند.

ابن عدی نام یحیی بن سلمه را در کتاب *الکامل فی الضعفاء* ذکر کرده است.^{۵۳} مقدسی نیز در مورد یحیی بن سلمه بن کهیل می‌نویسد:

ضعفه ابن معین، وقال أبو حاتم: ليس بالقوي. وقال البخاري: في حديثه مناكير. وقال النسائي: ليس بثقة. وقال الترمذي: ضعيف؛^{۵۴}

ابن معین او را تضعیف کرده و ابوحاتم گفته: قوی نیست. بخاری می‌گوید: در حدیث او مناکیر وجود دارد و نسائی می‌گوید: ثقة نیست و ترمذی در مورد او گوید: ضعیف است.

ابن حجر نیز در مورد راوی یادشده می‌نویسد:

وذكره ابن حبان أيضاً في *الضعفاء*، فقال: منكر الحديث جداً، لا يحتج به. وقال النسائي في *الكنى*: متروك الحديث. وقال ابن نمير: ليس ممن يكتب حديثه. وقال الدارقطني: متروك، وقال مرة: ضعيف. وقال العجلي: ضعيف الحديث؛^{۵۵}

ابن حبان نام او را در کتاب *ضعفاء* آورده و گفته است: جداً منکر الحدیث است و نمی‌توان به او استناد کرد. نسائی در کتاب *کنی* می‌گوید: متروک الحدیث است. ابن نمیر می‌گوید: از کسانی است که حدیثش نوشته نمی‌شود [کنایه از ضعف است]. دارقطنی می‌گوید: متروک است و در جای دیگر او را ضعیف خطاب کرده است. عجلی نیز او را ضعیف الحدیث معرفی نموده است.

اسماعیل بن یحیی بن سلمه

یکی دیگر از راویان این سند، اسماعیل بن یحیی بن سلمه است. صاحب کتاب *تهذیب*

التهذیب در مورد او می‌نویسد:

قال الدارقطني: متروك ... ونقل ابن الجوزي عن الأزدي أنه قال: متروك؛^{۵۶}

دارقطنی می‌گوید: روایات او متروک می‌باشد ... و ابن جوزی از ازدی نقل کرده که روایات وی متروک است.

۵۳. رك: *الکامل فی الضعفاء*: ۷ / ۱۹۶.

۵۴. *الإكمال فی أسماء الرجال*: مخطوط؛ *تهذیب الکمال*: ۳۱ / ۳۶۲ - ۳۶۳.

۵۵. *تهذیب التهذیب*: ۱۱ / ۱۹۵ - ۱۹۶ / ش ۳۶۳.

۵۶. همان: ۱ / ۲۹۳ / ش ۶۰۷.

ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی

ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی از دیگر راویان این سند است. ابن حجر در مورد او

می نویسد:

سألت أبا زرعة عنه، فقال: يذكر عنه أنه كان يحدث بأحاديث عن أبيه ثم ترك أبا، فجعلها عن عمه لأن عمه أحلى عند الناس. وقال العقيلي عن مطين: كان ابن نمير لا يرضاه ويضعفه وقال: روى أحاديث مناكير. قال العقيلي: ولم يكن إبراهيم هذا يقيم الحديث؛^{٥٧}

از ابوزرعه در مورد او سؤال شد و او در پاسخ گفت: در مورد او گفته اند که احادیثی را از پدرش نقل می کرد، آن گاه پدرش را رها کرد و احادیث را به عموی خود نسبت داد؛ زیرا عمویش نزد مردم محبوب تر بود. عقیلی از مطین نقل کرده که ابن نمیر به او رضایت نمی داد و او را تضعیف می نمود و می گفت که او احادیث منکر را روایت می کند. عقیلی می گوید: ابراهیم، شیوه درستی در حدیث ندارد.

ذهبی در مورد او می نویسد:

لينه أبوزرعة، وترکه أبوحاتم؛^{٥٨}

ابوزرعه او را سست برشمرده است [لینه اشاره به سستی راوی می باشد] و ابوحاتم روایات او را ترك کرده است.

همان گونه که در افراد سند یادشده مشاهده می شود، لااقل نام سه نفر از روات دارای اشکال جدی است و بسیار حیرت آور است که حاکم نیشابوری سند مذکور را تصحیح کرده^{٥٩} و آن را از احادیث صحیح برشمرده است. البته نظر حاکم، تعجب عالمان عامه را نیز برانگیخته است. ذهبی با کنایه به تصحیح حاکم نسبت به سند یادشده می نویسد:

قلتُ: سنده واه؛^{٦٠}

به نظر من، سند یادشده واهی و ضعیف است.

سیوطی نیز در کتاب *الجامع الكبير* می نویسد:

٥٧. همان: ١ / ٩٢ / ش ١٨٤.

٥٨. میزان الاعتدال: ١ / ٢٠ / ش ٢٠.

٥٩. ر.ك: المستدرک علی الصحیحین: ٣ / ٧٥ - ٧٦.

٦٠. المستدرک علی الصحیحین للحاکم مع تعلیقات الذهبی فی التلخیص: ٣ / ٧٦.

«إقتدوا باللذين من بعدي من أصحابي: أبي بكر وعمر»، «واهدتوا بهدي عمّار، وتمسّكوا بعهد

ابن مسعود». ت غريب ضعيف. طب. ك وتعقب. عن ابن مسعود؛^{٦١}

إقتدوا باللذين ... حديث غريب و ضعيفى مى باشد كه از ابن مسعود روايت شده است.

بنابراین، نتیجه آن است که وجهی برای پذیرش روایت ابن مسعود نیز باقی نمی ماند و

انسان منصف نمی تواند با چنین سندی، حکم به قبول روایت کند.

بررسی سند سوم: سند سوم از طریق احمد بن صلیح، از ذوالنون مصری، از مالک، از نافع، از

عبدالله بن عمر روایت شده است.

احمد بن صلیح

ذهبی در کتاب *میزان الاعتدال* می نویسد:

أحمد بن صلیح، عن ذي النون المصري، عن مالك، عن نافع، عن ابن عمر بحديث: «إقتدوا

باللذين من بعدي»؛ وهذا غلط، وأحمد لا يعتمد عليه؛^{٦٢}

احمد بن صلیح از ذوالنون مصری، از مالک، از نافع، از ابن عمر، حدیث: «إقتدوا باللذين من

بعدي» را روایت کرده است، در حالی که غلط است و نمی توان به احمد [بن صلیح] اعتماد نمود.

بنابراین به نظر ذهبی، سند یادشده غلط می داند.

احمد بن خلیل

ذهبی سپس در ادامه، سند یادشده را این گونه تصحیح می کند:

حدّثنا أحمد بن الخليل، حدّثنا إبراهيم بن محمد الحلبي، حدّثني محمد بن عبدالله بن

عمر بن القاسم، أخبرنا مالك، عن نافع، عن ابن عمر مرفوعاً: «إقتدوا باللذين من

بعدي»؛^{٦٣}

سپس ذهبی در نقد سندی که خود ذکر نموده می نویسد:

فهذا لا أصل له من حديث مالك ... قال الدارقطني: العمري هذا يحدث عن مالك بأباطيل،

وقال ابن مندّة: له مناكير؛^{٦٤}

٦١. الجامع الكبير: ١ / ١٣٣.

٦٢. ميزان الاعتدال: ١ / ١٠٥ / ش ٤١١.

٦٣. همان: ٣ / ٦١٠ - ٦١١.

٦٤. همان: ٣ / ٦١١.

این روایت اصلی از روایت مالک ندارد ... دارقطنی می گوید: این مرد [محمد بن عبدالله بن عمر] از قول مالک، اباطیل نقل کرده است. ابن منده نیز می گوید: او دارای [احادیث ناشناخته است].

ابن حجر نیز می نویسد:

وقال العقيلي بعد تخريجه: هذا حديث منكر لا أصل له. وأخرجه الدارقطني من رواية أحمد بن الخليل الضمري بسنده وساق بسند كذلك ثم قال: لا يثبت، والعمري هذا ضعيف؛^{٦٥}

عقیلی پس از تخریج حدیث می گوید: این حدیث منکر است و اصلی ندارد. دارقطنی این حدیث را از روایت احمد بن خلیلی ضمری تخریج نموده، سپس می گوید: ثابت نیست و عمری ضعیف است.

در جای دیگر، ذهبی و ابن حجر، ذیل بررسی و تضعیف شخصی به نام «احمد بن محمد بن غالب باهلی» می نویسند:

ومن مصائبه، قال: حدّثنا محمد بن عبدالله العمري، حدّثنا مالك، عن نافع، عن ابن عمر، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إقتدوا...». فهذا ملصق بمالك، وقال أبو بكر النقاش: وهو واه؛^{٦٦}

یکی از موارد مذمت او روایتی است که محمد بن عبدالله عمری از قول مالک، از نافع، از ابن عمر روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «إقتدوا...» این روایت به مالک چسبانده شده^{٦٧} و ابوبکر نقاش نیز این سند را واهی پنداشته است.

بنابراین سند سوم از اساس دارای اشکال فنی می باشد، چه این که مشخص نیست سند ابن عمر در حقیقت از چه کسی می باشد و به چه کسی منسوب است! و حتی حدیث پژوهان عامه نیز با تعابیری همچون واهی و سست، ضعف این سند را متذکر شده اند؛ از این رو انسان منصف به راحتی از کنار سند سوم عبور می نماید و برای آن ارزش علمی قائل نمی شود.

بررسی سند چهارم: سند احمد بن محمد بن جسر از مادر بزرگ عبدالله بن ابی هذیل است.

ابن حزم خود این سند را نقل می کند و در مورد آن می نویسد:

٦٥. لسان المیزان: ٥ / ٢٣٧.

٦٦. میزان الاعتدال: ١ / ١٤٢؛ لسان المیزان: ١ / ٢٧٣.

٦٧. «ملصق» در اصطلاح رجال به حدیثی گفته می شود که به کسی دروغ نسبت دهند.

وَأَمَّا الرَّوَايَةُ: «إقتدوا...» فحديث لا يصحّ، لأنّه مروى عن مولى لربعي مجهول، وعن المفصل الضبّي وليس بحجة؛^{٦٨}

اما روایت «اقتداء...» حدیثی ناصحیح است؛ زیرا از روایت مولا ربعی نقل شده که مجهول است و از مفضل ضبی نقل شده که قابل اعتماد نیست.

بنابراین به اعتراف ابن حزم، مولا ربعی مجهول است و سند مفضل ضبی نیز قابل اعتنا نمی باشد.

بررسی سند پنجم: روایت ابن عدی از مالک به سه طریق روایت شده است:

١. حدّثنا علي بن الحسن بن سليمان، ثنا أحمد بن محمد بن المعلّى الآدمي، ثنا مسلم بن صالح أبورجاء، ثنا حمّاد بن دليل، عن عمر بن نافع، عن عمرو بن هرم؛^{٦٩}
٢. ثنا محمّد بن عبدالحميد الفرغاني، ثنا صالح بن حكيم البصري، ثنا أبورجاء مسلم بن صالح، ثنا أبوزيد قاضي المدائن حمّاد بن دليل، عن عمر بن نافع؛^{٧٠}
٣. ثنا محمّد بن سعيد الحراني، ثنا جعفر بن محمّد بن الصباح، ثنا مسلم بن صالح البصري فذكر بإسناده نحوه.^{٧١}

همان گونه که در اسناد ابن عدی مشاهده می شود، در سند نخست، مسلم بن صالح از حماد بن دلیل روایت کرده و در سند دوم نیز، سلسله سند فرغانی به حماد بن دلیل منتهی می شود و در سند سوم، سند محمد بن سعید حرانی نیز به مسلم بن صالح و حماد بن دلیل ختم می گردد؛ از این رو خود ابن عدی که پیش از این عبارتش گذشت، اشاره می کند که اسناد این روایت از طریق حماد بن دلیل روایت شده است. برای عدم اعتماد به هر سه سند ابن عدی کافی است تا بگوییم سلسله سه سند به حماد بن دلیل از عمر بن نافع منتهی می شود و این دو فرد بی اعتبار هستند.

عمر بن نافع

یحیی بن معین در مورد عمر بن نافع می گوید:

حدیثه لیس بشيء؛^{٧٢}

٦٨. الإحكام: ٦ / ٨٠٩.

٦٩. الكامل في الضعفاء: ٢ / ٢٤٩.

٧٠. همان.

٧١. همان.

حدیث او ارزشی ندارد.

و ابن سعد نیز در مورد او می گوید:

ولا یحتجّون بحدیثه؛^{۷۳}

به حدیث او نمی توان استناد کرد.

حماد بن دلیل

ابن عدی، نام حماد بن دلیل را در کتاب *الکامل فی الضعفاء*^{۷۴} ذکر کرده و این گونه بر بی اعتباری او صحه گذاشته است. ذهبی نیز نام او را در کتاب *المغنی فی الضعفاء*^{۷۵} ذکر کرده و در کتاب *میزان الاعتدال* نیز نوشته:

ضعفه أبو الفتح الأزدي [و غیره]؛^{۷۶}

أبو الفتح ازدی و دیگران او را تضعیف نموده اند.

ابن جوزی نیز وی را در *ضعفاء* خود آورده است.^{۷۷}

بنابراین حماد بن دلیل و عمر بن نافع نه تنها توثیق نشده، بلکه تضعیف نیز شده اند. البته برای راقم این سطور هنوز وضعیت مسلم بن صالح نیز روشن نشده و معلوم نیست که احوال او چگونه است. بنابراین سند مذکور از ناحیه مسلم بن صالح نیز دارای اشکال است؛ از این رو سند روایت مالک نیز از اشکال مهمی برخوردار است و نمی توان به آن استناد جست.

به باور راقم این سطور، همین اندازه برای عدم اعتماد به تمام اسناد حدیث اقتدا کفایت می کند و نیاز به اطاله سخن در این موضوع نیست؛ زیرا عالمان عامه نیز در مقام بحث علمی حدیث پژوهی، چندان وقعی بر اعتبار حدیث اقتدا ننهاده اند و سخنان آنان در ضمن بیان عبارات سابق مطرح شد؛ اما عجیب است که برخی از آنان در مباحث امامت، به حدیث اقتدا استناد کرده اند، در حالی که در مباحث علمی حدیث شناسی به صراحت حکم به بطلان حدیث و اسناد آن داده اند! اما باز برای روشن گری بیشتر، به سخنان صریح بزرگان عامه اشاره می کنیم که از

۷۲. *الکامل فی الضعفاء*: ۴۶ / ۵.

۷۳. *میزان الاعتدال*: ۳ / ۲۲۷.

۷۴. *رک: الکامل فی الضعفاء*: ۲ / ۲۴۹ - ۲۵۰.

۷۵. *رک: المغنی فی الضعفاء*: ۱ / ۲۸۶.

۷۶. *میزان الاعتدال*: ۱ / ۵۹۰ / ش ۲۲۴۷.

۷۷. *رک: الضعفاء والمتروکین*: ۱ / ۲۳۳ / ش ۹۹۱.

تعبیر تندی علیه حدیث «اقتدا» استفاده نموده اند و ما برای اطمینان بیشتر مخاطبان این نوشتار، اینک به سخنان عالمان برجسته عامه در نقد حدیث اقتدا اشاره می‌نمائیم تا جای هیچ شک و شبهه ای باقی نماند. هرچند که نفس این سخنان برای بی‌اعتباری حدیث اقتدا کافی است و اساساً نیازی به بررسی موردی اسناد این حدیث وجود نداشت.

مناوی می‌نویسد:

وأعلّه أبو حاتم، وقال البزار كذب حزم: لا يصح^{۷۸}

ابوحاتم این روایت را مشکل دار می‌داند [اشاره به ضعف حدیث] و بزار مانند ابن حزم آن را صحیح نمی‌داند.

ابوعیسی ترمذی نیز در مورد سند این حدیث اشکالی مطرح کرده که ذیل بررسی سند نخست، به سخن او اشاره نمودیم. ابوجعفر عقیلی نیز این حدیث را در کتاب *الضعفاء* ذکر کرده و می‌نویسد:

حدیث منکر، لا أصل له من حدیث مالك^{۷۹}

حدیث منکری است که اصلی از روایت مالک ندارد.

ابن حزم در کتاب *فصل* می‌نویسد:

قال أبو محمد: ولو أننا نستجيز التدليس - والأمر الذي لو ظفر به خصومنا طاروا به فرحاً أو أبلسوا أسفاً - لاحتجنا في ذلك بما روي: «إقتدوا باللذين من بعدي: أبي بكر وعمر». قال أبو محمد: ولكنّه لم يصحّ، ويعيذنا الله من الإحتجاج بما لا يصحّ^{۸۰}

ابومحمد می‌گوید: اگر ما تدلیس و سیاه‌نمایی را به صورتی که دشمنانمان را با این روش مغلوب‌نماییم، جایز می‌دانستیم؛ هر آینه به حدیث اقتدا تمسک می‌جستیم! ابومحمد می‌گوید: لیکن ما [تدلیس را] روا نمی‌دانیم و به خدا پناه می‌بریم که به چیزی استناد کنیم که صحیح نیست.

همان‌گونه که از عبارت ابن حزم استفاده می‌شود، جعلی بودن حدیث اقتدا تا آنجا برای عالمان عامه محرز بوده که این حدیث را به عنوان نماد تدلیس و سیاه‌نمایی حساب کرده‌اند! بنابراین نیازی نیست تا بیش از این بر ضعف سندی حدیث اقتدا

۷۸. فیض القدیر: ۲ / ۷۳.

۷۹. *ضعفاء العقیلي*: ۴ / ۹۵.

۸۰. *الفصل في الملل والأهواء والنحل*: ۴ / ۱۰۸.

تأکید نماییم، چه این که انسان منصف با وجود چنین نقاط ضعفی در سند روایت، اطمینان می یابد که نمی توان به سند این حدیث اعتماد نمود.

احمد بن یحیی هروی شافعی مشهور به شیخ الاسلام هروی که از نوادگان ملا سعدالدین تفتازانی می باشد، نیز می نویسد:

من موضوعات أحمد الجرجاني: «من قال القرآن مخلوق فهو كافر»; «الإيمان يزيد وينقص»; «ليس الخبر كالمعاينة»; «الباذنجان شفاء من كل داء» ... «إقتدوا بالذین من بعدی: أبي بكر وعمر»، باطل. «إن الله يتجلى للخلائق يوم القيامة عامةً ويتجلى لأبي بكر خاصةً»، باطل;^{۸۱}

از جعلیات احمد جرجانی آن است که می گوید: «هر کس به مخلوق بودن قرآن معتقد شود کافر است»، «ایمان کم و زیاد می شود»، «خبر مانند دیدن نیست»، «بادمجان شفا دهنده هر دردی می باشد»، ... حدیث «إقتدوا بالذین من بعدی أبي بكر وعمر» باطل است و حدیثی که می گوید: «خداوند در روز قیامت برای مخلوقات تجلی می کند و برای ابوبکر به صورت ویژه تجلی می کند» نیز باطل است.

تا بدین جا در مورد سند حدیث اقتدا به اندازه کافی سخن گفته شد و چه بسا بسیار بیشتر از حد نیاز در تضعیف سند این روایت، مطالبی بیان گردید و بسیار جای حیرت و تعجب وجود دارد که کسی با وجود چنین نقاط ضعفی، همچنان بر طبل اعتبار حدیث اقتدا بکوبد! و جای بسی تعجب است کسانی که حدیث غدیر را دیده اند و اعترافات عامه مبنی بر تواتر لفظی و معنوی این حدیث را مشاهده نموده اند،

می کوشند تا بهانه دست و پا کنند و به هر بهانه ای نقطه ضعفی بر حدیث غدیر بتراشند؛ اما هنگامی که به حدیث اقتدا می رسند، گویی تسلیم محض شده و ابداً از نقاط بزرگ ضعف این حدیث سخنی به میان آورند!

بررسی دلالت حدیث اقتدا

برای بررسی دلالت حدیث اقتدا سزاوار است تا ابتدا به بیانی از سید مرتضی اشاره نماییم. ایشان در کتاب *الشافی فی الامامه* می نویسد:

وفيه من حكي رواية الخبر بالنصب وجعل أبابكر وعمر على هذه الرواية مناديين مأمورين بالاعتداء بالكتاب والعترة، وجعل قوله: (اللذين من بعدي) كناية عن الكتاب والعترة، واستشهد على صحة تأويله بأمره صلى الله عليه وآله في غير هذا الخبر بالتمسك بهما والرجوع إليهما في قوله: (إني مخلف فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا كتاب الله وعترتي أهل بيتي وأنهما لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض) وأبطل من سلك هذه الطريقة في تأويل الخبر اعتراض الخصوم بلفظ «إقتدوا» وأنه خطاب للجميع لا يسوغ توجيهه إلى الاثنين، بأن قال: ليس ينكر أن يكون إقتدوا باللذين متوجهًا إلى جميع الأمة وقوله (من بعدي أبابكر وعمر) نداء لهما على سبيل التخصيص لهما لتأكيد الحجّة عليهما وشرح هذه الجملة موجود في مواضعه من الكتب، وإن كان مخالفونا يدفعون ورود الرواية بالنصب أشد دفع، ويدعون أنه مما خرج على سبيل التأويل من غير رجوع إلى رواية؛^{٨٢}

برخی از آنان، حدیث اقتدا را به نصب روایت کرده اند؛ بنابر روایت به نصب [ابابکر نه ابی بکر] ابوبکر و عمر خود از کسانی هستند که مورد خطاب پیامبر قرار گرفته و مأمور شده اند تا به کتاب و عترت مراجعه نمایند و در این صورت عبارت: «اللذين من بعدي» کنایه از کتاب و عترت می باشد. شاهد بر این تأویل آن است که رسول خدا صلى الله عليه وآله در جای دیگر فرمود: «من در میان شما دو چیز گران بها باقی می گذارم که اگر به آن دو تمسک کنید هرگز گمراه نمی شوید. کتاب خدا و عترت من، و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد آیند». البته برخی بر این استدلال خرده گرفته و گفته اند که لفظ «إقتدوا» به صیغه جمع وارد شده است و خطابش به همگان است، بنابراین لفظ «إقتدوا» اجازه نمی دهد تا خطاب را محدود به دو نفر نماییم؛ زیرا لفظ «إقتدوا باللذين» متوجه به تمام امت است و عبارت «من بعدي أبابكر وعمر» نیز به عنوان تخصیص بیان شده تا حجت بر ابوبکر و عمر را تأکید نماید. به هر روی شرح این جمله در قسمت هایی از کتاب ها بیان شده، هرچند مخالفان ما با شدت هر چه تمام تر کوشیده اند تا روایت به نصب را انکار نمایند و ادعا کرده اند که قرائت به نصب، مستلزم تأویل بردن حدیث و اعراض از ظاهر روایت می باشد.

همان گونه که در عبارت سید مرتضی رحمه الله در کتاب **شافی** مشاهده می شود، حدیث اقتدا به قرائت نصب نیز روایت شده؛ یعنی لفظ «ابوبکر» به صورت «ابابکر» روایت شده است. سید مرتضی این قسمت از کتاب **شافی** را در نقد نظریه ابوهاشم معتزلی نگاشته است و البته جلالت قدر

و منزلت سید، حتی نزد عامه نیز آن قدر زیاد است که اساساً نمی توان احتمال داد که سید مرتضی بدون وجود دلیل محکمه پسندی به «قرائت به نصب» حدیث اقتدا اشاره کرده باشد، به ویژه در مقام مناظره با بزرگ اهل سنت.

بنابراین صرف احتمال وجود روایتی به صورت منصوب، خود قرینه ای خواهد بود بر تفسیر و شرح حدیث و از آنجا که احتمال قرینه موجود نزد عقلاء قابل اعتنا محسوب می شود، ما نیز به قرائت منصوب حدیث اقتدا اشاره می کنیم و آن را به عنوان مفسر حدیث اقتدا تلقی می نماییم و این احتمال هرچند از لحاظ درصد احتمال ضعیف به نظر برسد، اما از آنجا که محتمل قدرتمندی را در بطن خود دارد، بدون تردید از اهمیت بسزایی در تفسیر حدیث برخوردار است.

نکته جالب آن است که سید مرتضی در پایان عبارت خود می گوید که عالمان عامه به شدت قرائت به نصب را رد می کنند! و این سخن بیان گر آن است که در زمان سید مرتضی، روایت به نصب حدیث اقتدا از موضوعات چالش برانگیز بوده و مسأله مشهور و مهمی برشمرده می شده، تا آنجا که عالمان عامه را به واکنش واداشته است؛ اما امروز از قرائت به نصب حدیث اقتدا و اسناد آن روایت چیزی به دستمان نرسیده است. در هر حال صرف احتمالی که سید مرتضی مطرح کرده يك احتمال عقلائی و مهم است و کمترین کاربردش آن است که روایت را مبهم و مجمل می گرداند؛ زیرا بر اساس سخن سید مرتضی، ما نسبت به حدیث اقتدا با احتمال قرینه موجود مواجه هستیم و در علم اصول ثابت شده که احتمال قرینه موجود، مانند صرف احتمال بر وجود قرینه ای نیست. به تعبیر دیگر، گاهی برای ما از طریق شواهد و مدارك، گمانی حاصل می شود که قرینه ای برای تفسیر کلام موجود بوده؛ اما آن قرینه از بین رفته و به درستی به ما منتقل نشده است. اما گاهی اوقات نه بر اساس مدارك و شواهد، بلکه صرفاً بر اساس تخمین و احتمال ما به وجود قرینه ای مشکوک می شویم؛ اما احتمال ما دلیلی ندارد و صرفاً ارزش تخمینی دارد. در علم اصول ثابت شده که اگر احتمال بر وجود قرینه مستند به شواهد و مدارك قابل استناد باشد، کلام را مجمل و مبهم قرار می دهد و تا زمانی که ابهام کلام از این ناحیه برطرف نگردد، نمی توان در مورد دلالت آن کلام سخن گفت. در مورد حدیث اقتدا نیز با تعبیری که از سید مرتضی به ما رسیده، احتمال قرینه موجود به شدت تقویت می شود و کمترین اثر احتمال قرینه موجود آن است که سیاق حدیث را مبهم و مجمل می گرداند و دیگر نمی توان از دلالت لفظی حدیث سخن به میان آورد.

پیش از این بیان داشتیم که سید مرتضی در موضع دیگری از کتاب خود نیز به قرینه دیگری مبنی بر این که رسول خدا صلی الله علیه وآله این تعبیر را در مسیر راه بیان نموده و مقصود خاصی از این تعبیر داشته اشاره نموده است؛ از این رو اساساً مراد آن حضرت از «من بعدی»، بعد از حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله نیست؛ بلکه مراد بعدیت مکانی می باشد؛ یعنی شما نیز به شیخین اقتدا کنید و در همین مسیری که من می روم قدم بردارید! اصل عبارت و ترجمه آن از سید مرتضی پیش از این بیان شد؛ در هر حال سید مرتضی به دو قرینه بسیار مهم اشاره نموده که جداً دلالت حدیث اقتدا را با مشکل مواجه می نماید.

اما با قطع نظر از این که اساساً حدیث اقتدا از لحاظ علمی مبهم و مجمل است و دلیل محکم مبنی بر ابهام و اجمال آن وجود دارد، اگر سخنان سید مرتضی نبود، باز دلالت لفظی حدیث اقتدا نمی توانست خلافت شیخین را اثبات نماید. یکی از مشکلات حدیث اقتدا آن است که مطابق نقل مشهور، رسول خدا صلی الله علیه وآله می فرماید: «پس از من به ابوبکر و عمر، و هدایت عمار و عهد ابن مسعود اقتدا نمایید». مسلماً چنین تعبیری اثبات خلافت نمی کند، مگر با ضمیمه کردن مقدمات دیگری از خارج؛ به ویژه این که امر به اقتدا به عمار و ابن مسعود نیز سر بیان داده شده است. مناوی در تقریر استدلال به حدیث اقتدا می نویسد:

(إقتدوا بالذین) - بفتح الذال - أي الخلیفتین اللذین یقومان (من بعدی: ابوبکر و عمر) أمره بمطاوعتهما یتضمن الثناء علیهما، لكونهما أهلاً لأن یطاعا فیما یأمران به وینهیان عنه، المؤذن بحسن سیرتهما وصدق سریرتهما، وإیماء لكونهما الخلیفتین بعده. وسبب الحث علی الاقتداء بالسابقین الأولین ما فطروا علیه من الأخلاق المرضیة والطبیعة القابلة للخیر السنیة، فكأنهم كانوا قبل الإسلام كأرض طیبة فی نفسها... فذلك كانوا أفضل الناس بعد الأنبیاء، وصار أفضل الخلق بعدهم من اتبعهم بإحسان إلى یوم الصراط والمیزان؛^{۸۳}

مراد از تعبیر «إقتدوا بالذین» اشاره به دو خلیفه است، بنابراین لفظ «الذین» باید به صورت تثنیه قرائت شود. مراد از تعبیر «من بعدی ابوبکر و عمر» آن است که رسول خدا صلی الله علیه وآله امر نموده تا از آنان پیروی شود و این تعبیر در بردارنده مدح آنان باشد؛ زیرا آن دو نفر، مستحق هستند تا اوامرشان مورد فرمان برداری قرار گیرد و از نواهیشان اجتناب گردد؛ زیرا آن دو نفر دارای سیرتی راستین و نیکو بودند. همچنین این تعبیر اشاره به آن است که آن دو نفر، خلیفه پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله می باشند و سبب تأکید بر آنان، این است که از

اخلاق مرضیه برخوردار بودند و از پیشگامان در اسلام محسوب می شدند. گویی پیش از اسلام نیز مانند زمینی پاکیزه، از نفس پاکیزه ای برخوردار بودند... از این رو آنان برترین افراد پس از پیامبران هستند و برترین مخلوقاتی هستند که پس از پیامبران، سزاوار پیروی تا روز قیامت می باشند.

مناوی تا حدودی تلاش نموده تا کیفیت استدلال به حدیث اقتدا را تبیین نماید؛ اما عبارات او مضطرب و گاهی متناقض است. مناوی در تبیین الفاظ حدیث گرفتار سخن پراکنی شده و مانند واعظان و خطیبان، حدیث را تفسیر نموده و از دقت علمی که شأن او است غافل گردیده است. وی ابتدا اشاره می کند که لفظ «الذین» باید به صورت تثنیه قرائت شود و مراد از آن را ابوبکر و عمر معرفی می نماید. سؤالی که مطرح می شود آن است که به کدام دلیل باید لفظ الذین به صورت تثنیه قرائت شود، در حالی که پیش از این بیان داشتیم که قرائت «بالذین» به کسر، یعنی به صورت جمع نیز معنا دارد و طبق روایت سید مرتضی، خطاب رسول خدا صلی الله علیه وآله متوجه گروهی بوده که ابوبکر و عمر نیز یکی از افراد آن گروه بوده اند. حال با وجود این احتمال مهم، چگونه مناوی به سادگی تنها با بیان این که «الذین» باید به صورت تثنیه خوانده شود، از کنار بحث عبور می کند و هیچ اشاره ای به ابهام موجود در این فقره از روایت نمی کند؟!

مناوی، اقتدا را به اتباع و پیروی معنا کرده و مراد از پیروی را خلافت پنداشته است؛ سپس قلم فرسایی کرده و ملائک امر رسول خدا صلی الله علیه وآله به پیروی از شیخین را نیز بیان کرده و اندر فضائل آنان، سخن ها بیان داشته است! سؤال مهم و اساسی که اینجا مطرح می شود آن است که تفسیر مناوی از واژه اقتدا، به نوعی بیان گر مقام عصمت در مورد شیخین است؛ زیرا می نویسد: «لکونهما أهلاً لأن يطاعا فیما یأمران به وینهیان عنه»؛ اما آیا مناوی یا دیگر عالمان اهل سنت مقام عصمت را برای شیخین باور دارند و به آن اعتراف می کنند؟! این تفسیر مناوی، پرگویی و گزافه گویی است و آن قدر متناقض و پریشان است که بلافاصله خود او در ادامه می نویسد:

فإن قلت: هذا الحدیث یعارض ما علیه أهل الأصول من أنه لم ینص علی خلافة أحد. قلت:

مرادهم لم ینص نصاً صریحاً. وهذا کما یحتمل الخلافة

یحتمل الإقتداء بهم فی الرأي والمشورة والصلاة و غیر ذلك؛^{۸۴}

اگر گفته شود که این حدیث با سخنان اهل اصول که می گویند نصی بر خلافت هیچ کس وارد نشده در تعارض است. در پاسخ می گوئیم مراد اهل اصول آن است که نص صریحی وارد نشده

است و تعبیر اقتدا در اینجا نیز احتمال دارد که به معنای اقتدا به شیخین در مقام مشورت و نماز و ... باشد!

بسیار عجیب است که مناوی ابتدا به صورتی آتشین شیخین را با تعبیر «لکونهما أهلاً لأن يطاعا فیما یأمران به وینهیان عنه» لایق آن می داند که از اوامر و نواهی آنان به صورت مطلق پیروی شود، آن گاه در پاسخ يك اشکال می نویسد احتمال دارد که مراد از اقتدا، پیروی در نماز یا مشورت باشد؟! در يك موضع مناوی معنای حداکثری برای لفظ اقتدا بیان می دارد و در جای دیگر معنای حداقلی همچون اقتدا در نماز را مطرح می کند! بنابراین خود او نیز به نیکی می داند که لفظ اقتدا برای ابوبکر و عمر صراحتی در معنای خلافت ندارد و ممکن است حتی يك معنای بسیار محدود مانند اقتدا در نماز از آن فهم شود.

نتیجه آن است که لفظ اقتدا کاملاً مبهم و مجمل است و اگر به معنای حداکثری بوده و کاشف از پیروی مطلق بدون قید و شرط باشد، باید حکم به عصمت شیخین داد؛ در حالی که احدی به این معنا ملتزم نشده و حال آن که اثبات خلافت شیخین از این لفظ مستلزم آن است که همین معنای حداکثری لحاظ گردد و اگر لفظ اقتدا معنایی جز پیروی مطلق دارد، اثبات خلافت از آن باید به کمک قرینه صورت گیرد و در این مقام قرینه وجود ندارد؛ از این رو در سخنی کوتاه و در پاسخ مناوی می گوئیم که اثبات خلافت شیخین از لفظ اقتدا مستلزم آن است که اقتدا را حداکثری معنا نماییم، در حالی که معنای حداکثری را احدی قبول ندارد؛ زیرا لازمه آن اثبات پیروی مطلق است و پیروی مطلق مستلزم اثبات عصمت است و احدی ادعای عصمت شیخین را نپذیرفته؛ بنابراین از انکار ملزوم که عصمت شیخین باشد، پی به انکار لازم؛ یعنی اثبات معنای حداکثری اقتدا می بریم و اگر لفظ اقتدا را حداقلی معنا نماییم، هیچ ارتباطی با اثبات خلافت نخواهد داشت. بنابراین لفظ اقتدا در حدیث اقتدا در دوران دو محذور متناقض قرار می گیرد.

در تأیید آنچه بیان گردید، سید مرتضی نیز مشابه همین استدلال را علیه ابوهاشم مطرح کرده است. وی می نویسد:

ومما یمکن أن یعتمد فی إبطال خبر الإقتداء، أنه لو كان موجباً للنص على الوجه الذي عارض به أبوهاشم، لأحتجّ به أبوبکر لنفسه في السقيفة، ولما جاز أن يعدل إلى روايته «أن الأئمة من قریش» ولا خفاء على أحد في أن الإحتجاج بخبر الإقتداء أقطع للشغب، وأخص بالحجة، وأشبه بالحال لا سیما والتقية والخوف عنه زائلان، ووجوه الإحتجاج له معرضة، وجميع ما

يَدَّعِيهِ الشَّيْعَةُ بِالنَّصِّ الَّذِي تَذْهَبُ إِلَيْهِ عَنِ الرَّجُلِ مُنْتَفِيَةً، وَلَوْ جَبَّ أَيْضاً أَنْ يَحْتَجَّ بِهِ أَبُو بَكْرٍ عَلَى طَلْحَةَ لَمَا نَازَعَهُ فِيهَا رَوَاهُ مِنَ النَّصِّ عَلَى عَمْرٍ؛^{٨٥}

آنچه که اطمینان ما در انکار حدیث اقتدا را تأمین می نماید، آن است که اگر این روایت - آن گونه که ابوهاشم ادّعی نص بودنش را دارد - از دلالتی بر خلافت ابوبکر برخوردار بود، هر آینه ابوبکر در سقیفه به این روایت استناد می جست و با وجود این روایت، به خبر: «همانا ائمه از قریش هستند» تمسک نمی کرد، با وجود آن که بر کسی پوشیده نیست که حدیث اقتدا برای استناد ابوبکر بسیار قاطعانه تر از روایت «انّ الأئمة من قریش» بوده و بیشتر مناسب حال او در سقیفه بود، در حالی که ابوبکر در مقام تقیه و ترس نیز نبود و همت زیادی داشت تا به نفع خویش دلیل اقامه نماید. و نیز بر ابوبکر واجب بود تا هنگامی که طلحه به او اعتراض نمود که چرا عمر را به عنوان جانشین خود برگزیده، هر آینه به حدیث اقتدا تمسک نماید.

سید مرتضی در ادامه، اشکال خویش را توسعه می دهد و می نویسد:

وأيضاً لو كان هذا الخبر صحيحاً لكان حازراً مخالفة الرجلين وموجبا لموافقتهما في جميع أقوالهما وأفعالهما، وقد رأينا كثيراً من الصحابة قد خالفهما في كثير من أحكامهما وذهبوا إلى غير ما يذهبان إليه، وقد أظهروا ذلك، فيجب أن يكونوا بذلك عصاة مخالفين لنص الرسول صلى الله عليه وآله وقد كان يجب أيضاً أن ينبه الرجلان من يخالفهما على مقتضى هذا الخبر، ويذگرانهم بأن خلافهما محذور ممنوع منه. على أنّ ذلك لو اقتضى النص بالإمامة على ما ظنوا لوجب أن يكون ما روه عنه عليه السلام من قوله: (أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم) موجباً لإمامة الكل، وإذا لم يكن هذا الخبر موجباً للإمامة فكذلك الآخر. وقد روى أيضاً عنه عليه السلام أنّه قال: (اهتدوا بهدي عمار، وتمسكوا بعهد ابن أم عبد) ولم يكن في شيء من ذلك نصّ بإمامة ولا فرض طاعة فكيف يظنّ هذا في خبر الإقتداء وحكم الجميع واحد في مقتضى ظاهر اللفظ. وبعد، فلو تجاوزنا عن هذا كلّ، وسلمنا رواية الأخبار وصحّتها، لم يكن في شيء منها تصريح بنصّ ولا تلويح إليه؛^{٨٦}

اگر حدیث اقتدا صحیح بود، هر آینه سبب می شد تا مردم از شیخین در تمام گفتار و کردارشان پیروی نمایند، در حالی که صحابه در بسیاری از احکام، آشکارا با آن دو نفر مخالفت کردند و مسیر دیگری را پیمودند. بنابراین باید صحابه را متمرّد از نص رسول خدا

٨٥. الشافعي في الإمامة: ٢ / ٣٠٩.

٨٦. همان: ٢ / ٣٠٩ - ٣١٠.

صلی الله علیه وآله پنداشت! و نیز لازم بود تا شیخین در چنین مواردی به مخالفان خویش با استناد به حدیث اقتدا تذکر دهند، و نیز اگر حدیث اقتدا اثبات کننده نص بر خلافت شیخین باشد، باید هر آینه حدیث «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» سبب اثبات امامت تمام صحابه گردد و از آنجا که این حدیث، امامت تمام صحابه را اثبات نمی کند؛ پس خبر اقتدا نیز خلافت شیخین را اثبات نخواهد کرد. همچنین از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمود: «إهدوا بهدي عمار، ومسكوا بعهد ابن أم عبد»، در حالی که هیچ کدام از این فقرات، نص بر امامت کسی نیست و سبب وجوب اطاعت از کسی نمی شود؛ پس چگونه از حدیث اقتدا چنین چیزی فهمیده می شود، در حالی که تمام فقرات یادشده با سیاق واحدی بیان گردیده است. اما اگر از تمام آنچه گفتیم قطع نظر نماییم و صحت این اخبار را بپذیریم، باز در هیچ کدام از آنها صراحت و حتی اشاره ای به خلافت نشده است.

واکاوی سخنان بزرگان عامه در برخی از مباحث مطرح شده در علم اصول، نشان می دهد که حتی عامه نیز دلالت حدیث اقتدا را نپذیرفته اند و نهایتاً این حدیث را به امور اجتهاد و تقلید تقلیل داده اند. صاحب کتاب *المختصر في الأصول* می نویسد:

مسألة: الإجماع لا ينعقد بأهل البيت وحدهم خلافاً للشيعة، ولا بالأئمة الأربعة عند الأكثرين خلافاً لأحمد، ولا بأبي بكر وعمر - رضي الله عنهما - عند الأكثرين، قالوا: «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين من بعدي»، «إقتدوا بالذين من بعدي»، قلنا: يدل على أهلية اتباع المقلد ومعارض بمثله:

«أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم». و«خذوا شطر دينكم عن هذه الحميراء»^{۸۷}؛ اجماع تنها به خصوص اهل بیت منعقد نمی شود؛ اما شیعه در این مسأله با ما مخالف است. همچنین مشهور بر آنند که اجماع با پیشوایان چهارگانه نیز منعقد نمی شود و در این مسأله احمد با مشهور مخالف است. همچنین مشهور بر آنند که اجماع به خصوص ابوبکر و عمر نیز منعقد نمی شود. گفته شده که روایت: «بر شما باد به سنت من و سنت خلفاء راشدین پس از من»، و روایت: «اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند...» [مؤید این مطلب است]. اما در پاسخ می گوئیم: این احادیث دلالت بر اهلیت پیروی مقلد می کند و با احادیث «أصحابي كالنجوم...» و حدیث «خذوا شطر دينكم...» تعارض دارد.

شرح کتاب مختصر نیز در توضیح عبارات فوق می نویسد:

لنا: أَنَّ الأدلّة لا تتناولهم. وقد تکرّر فلم تکرّر، أمّا الشيعة فبنوا على أصلهم في العصمة وقد قرّر في الكلام فلم يتعرّض له، وأمّا الآخرون فقالوا: قال عليه الصلاة والسلام: «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين من بعدي»، وقال: «إقتدوا بالذين من بعدي: أبي بكر وعمر». الجواب: أنّهما إمّا يدلّان على أهليّة الأربعة أو الإثنين لتقليد المقلّد لهم، لا على حجّية قولهم على المجتهد. ثمّ إنّ معارض بقوله: «أصحابي كالنجوم»^{۸۸}

می گوئیم: ادله با این مطلب سازگار نیست و زیاد گفتیم و دیگر تکرار نمی کنیم. اما شیعه این سخن را بر مبنای خود که مبتنی بر عصمت است، می گویند و در علم کلام، سخنان آنان تقریر شده است و دیگر متعرض آن نمی شویم. اما دیگران می گویند: در روایت وارد شده که حضرت فرمود: «بر شما باد به سنت من و سنت خلفاء راشدین پس از من». و نیز فرمود: «اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند ابوبکر و عمر». در پاسخ می گوئیم: این روایات تنها بر اهلیت خلفاء چهارگانه یا اهلیت شیخین برای تقلید مقلدانشان دلالت می کند و حتی بر حجیت سخنان آنان بر مجتهدان نیز دلالت ندارد و از سوی دیگر، با حدیث «أصحابي كالنجوم» نیز معارض است.

صاحب کتاب *الابهاج في شرح المنهاج* نیز می نویسد:

وذهب بعضهم إلى أنّ إجماع الشيخين وحدهما حجّة؛ لقوله عليه السلام: «إقتدوا بالذين من بعدي: أبي بكر وعمر»، رواه أحمد بن حنبل وابن ماجه والترمذي، وقال: حسن، وذكره ابن حبان في صحيحه. وأجاب الإمام وغيره عن الخبرين بالمعارضة بقوله: «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم»، وهو حديث ضعيف. وأجاب الشيخ أبو إسحاق في (شرح اللمع): بأنّ ابن عباس خالف جميع الصحابة في خمس مسائل انفرد بها، وابن مسعود انفرد بأربع مسائل، ولم يحتجّ عليهما أحد بإجماع الأربعة»^{۸۹}

برخی به این نظریه گرویده اند که اجماع شیخین به تنهایی حجت است؛ زیرا رسول خدا فرموده: «إقتدوا بالذين...» این روایت را احمد، ابن ماجه و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی آن را حسن پنداشته. همچنین ابن حبان در کتاب *صحيحش* آن را روایت نموده؛ اما امام و غیر او در پاسخ گفته اند که حدیث اقتدا با روایت «أصحابي كالنجوم...» در تعارض است؛ حال آن که این

۸۸. همان.

۸۹. *الابهاج في شرح المنهاج*: ۵ / ۲۰۶۹ - ۲۰۷۰.

حدیث ضعیف می باشد. همچنین شیخ ابواسحاق در پاسخ به حجیت اجماع خلفاء چهارگانه می گوید: ابن عباس در مسأله خمس نظرات منحصر به فردی دارد و با تمام صحابه مخالفت نموده، و ابن مسعود نیز در چهار مسأله نظر خاص به خود را دارد؛ اما هیچ کس علیه این دو نفر به اجماع خلفاء چهارگانه تمسک نکرده است.

صاحب کتاب *فواتح الرحموت* نیز می نویسد:

(ولا) ینعقد الإجماع (بالشیخین)، أمیری المؤمنین أبی بکر وعمر (عند الأكثر)، خلافاً للبعض، (ولا) ینعقد (بالخلفاء الأربعة خلافاً لأحمد) الإمام (ولبعض الحنفية) ... قالوا کون اتفاق الشیخین إجماعاً (قالوا): قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: (إقتدوا بالذین من بعدي: أبی بکر وعمر). رواه أحمد، فمخالفتهما حرام ... (قلنا): هذا (خطاب للمقلّدين)، فلا یكون حجة على المجتهدين، (وبیان لأهلیة الاتّباع) لا حصر الاتّباع فیهم، وعلى هذا فالأمر للإباحة أو للندب، وأحد هذین التأویلین ضروري، (لأنّ المجتهدين كانوا یخالفونهم، والمقلّدون) كانوا (قد یقلّدون غیرهم) ولم ینکر علیهم أحد، لا الخلفاء أنفسهم ولا غیرهم، فعدم حجّية قولهم كان معتقدهم؛^{۹۰}

اکثریت بر این باورند که اجماع با شیخین، یعنی ابوبکر و عمر منعقد می شود و همچنین اجماع با خلفاء چهارگانه منعقد نمی شود و احمد با این مسأله مخالف است. برخی از حنفیه معتقدند که اتفاق شیخین به معنای اجماع است و گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده: «إقتدوا بالذین من بعدي...». این روایت را احمد

نقل کرده و به آن معناست که مخالفت با شیخین حرام است. در پاسخ می گوییم: خطاب این روایت به مقلدان است، بنابراین برای مجتهدان حجت نخواهد بود و مراد از این که گفته می شود این روایت اهلیت آنان را برای پیروی بیان می دارد، بدین معنا نیست که پیروی منحصر در آنان است؛ بلکه امر رسول خدا صلی الله علیه وآله بیان گر اباحه تقلید یا استحباب تقلید از آنان است و در هر صورت، یکی از این دو تأویل را باید بالضرورة پذیرفت؛ زیرا مجتهدان گاهی با آنان مخالفت می کنند و مقلدان نیز گاهی از غیر آنان تقلید می کنند و این مطلب را احدی انکار نکرده، حتی خود خلفاء نیز منکر این مهم نشده اند و غیر خلفاء نیز به انکار این مسأله اشاره نکرده اند. بنابراین خود خلفاء نیز به عدم حجیت سخنانشان باور داشته اند.

همان گونه از عبارات فوق استفاده می شود، دلالت حدیث اقتدا نزد عامه آن قدر متزلزل می باشد که آنان در نهایت این روایت را تنها برای مقلدان شیخین در امر تقلید حجت می پندارند. بر انسان آگاه و خبیر پوشیده نیست که میان حجیت قول شیخین در مقام تقلید، آن هم تنها برای خصوص مقلدانشان و مسأله خلافت، از زمین تا آسمان تفاوت وجود دارد و هرگز نمی توان حدیث اقتدا را حتی شاهد بر خلافت شیخین ذکر نمود، چه رسد به آن که در مورد این حدیث ادّعی نص شود. شارح کتاب **مواقف** به روشنی به این مسأله اشاره کرده و بیان داشته که تنها فرقه بکریه ادّعا می کنند که بر خلافت ابوبکر نصی اقامه شده است. وی می نویسد:

[والإمام] الحقّ [بعد النبي صلى الله عليه وسلم: أبوبكر الصديق رضي الله عنه ...] ثبتت إمامته بالإجماع وإن توقف فيه بعضهم ... ولم ينص رسول الله صلى الله عليه وسلم على أحد خلافاً للبكرية، فإنهم زعموا النصّ على أبي بكر، وللشيعة فإنهم يزعمون النصّ على علي كرم الله وجهه، إمّا نصّاً جلياً وإمّا نصّاً خفياً. والحقّ عند الجمهور نفيهما؛^{٩١}

اما به حق پس از رسول خدا صلى الله عليه وآله، ابوبکر است و امامت او به اجماع ثابت شده است، هرچند که برخی ادّعی اجماع بر خلافت ابوبکر را نپذیرفته اند ... و نیز هیچ نصی بر خلافت احدی از رسول خدا صلى الله عليه وآله صادر نگشته است؛ اما بکریه مخالف این نظر هستند و می پندارند که رسول خدا در مورد ابوبکر، تنصیب فرموده است و همچنین شیعه نیز بر خلافت علی کرم الله وجهه ادّعی نص نموده و به نص خفی و نص جلی باور دارد؛ اما به نظر ما حق با مشهور است و هیچ نصی درباره هر دو وجود ندارد.

تفتازانی به صراحت اعتراف می نماید که مشهور عامه نپذیرفته اند که خلافت ابوبکر مبتنی بر نص باشد و تنها يك گروه كوچك و محدود به نام بکریه مدعی هستند که خلافت ابوبکر مستند به نص است. البته اکنون روی سخن ما با تفتازانی در مورد ادّعی شیعه نیست؛ زیرا ما در جای خود از وجود نصوص بی شمار بر خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دفاع کرده ایم؛ اما در هر حال اعتراف تفتازانی مبنی بر عدم وجود هیچ نصی بر خلافت ابوبکر برای این نوشتار از اهمیت بسزایی برخوردار است. ابن ابی الحدید معتزلی نیز همانند تفتازانی می نویسد:

فلما رأَت البكرية ما صنعت الشيعة وضعت لصاحبها أحاديث في مقابلة هذه الأحاديث، نحو: (لو كنت متخذاً خليلاً)، فإنهم وضعوه في مقابلة (حديث الإخاء). ونحو: (سدّ الأبواب)،

فإنه كان لعلي عليه السلام، فقلبته البكرية إلى أبي بكر. ونحو: (ائتوني بدواة وبياض أكتب فيه لأبي بكر كتاباً لا يختلف عليه اثنان)، ثم قال: (يأبي الله تعالى والمسلمون إلاً أبابكر)، فإنهم وضعوه في مقابلة الحديث المروي عنه في مرضه: (ائتوني بدواة وبياض أكتب لكم ما لا تزلون بعده أبداً)، فاختلفوا عنده وقال قوم منهم: لقد غلبه الوجد حسبنا كتاب الله. ونحو حديث: (أنا راض عنك، فهل أنت عني راض؟) ونحو ذلك؛^{٩٢}

هنگامی که بکر به مشاهده نمودند شیعه چه کاری انجام می دهد، آنان نیز در مورد مولای خودشان [ابوبکر] احادیثی جعل نمودند و آن را در مقابل احادیث مورد ادعای شیعه قرار دادند. به عنوان نمونه گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده: «لو كنت متخذاً خليلاً...» و این حدیث را در مقابل حدیث اخوت امیرالمؤمنین قرار دادند. همچنین در مقابل حدیث «سد ابواب» که از اختصاصات علی علیه السلام می باشد، حدیثی در مورد ابوبکر جعل نمودند. و نیز در مقابل حدیث «ائتوني بدواة وبياض» که در وصیت لحظات پایانی عمر رسول خدا وارد شده و در مورد علی می باشد، آنان تتمه ای افزودند و نام ابوبکر را در حدیث وارد نمودند. و نیز حدیثی جعل نمودند که رسول خدا صلی الله علیه وآله خطاب به ابوبکر فرمود: «من از تو راضی هستم! آیا تو نیز از من راضی می باشی؟».

سخن ابن ابی الحدید معتزلی آب پاکي را بر دامن عامه ریخته و به حقایق تلخ، اما مهمی اشاره نموده است که انسان منصف را در اندیشه عمیقی فرو خواهد برد.

خلاصه و جمع بندی حدیث اقتدا

در هر حال تا بدین جا اشاره شد که حدیث اقتدا از سند سستی برخوردار بوده و در مقام دلالت نیز بسیار متزلزل است و نمی توان به هیچ وجهی از وجوه آن، خلافت ابوبکر را اثبات نمود. اما با قطع نظر از تمام مطالب بیان شده، چند سؤال بسیار مهم و اساسی در مورد حدیث اقتدا نیز مطرح می گردد و اشکال این حدیث را به دوچندان افزایش می دهد که اینک به برخی از آن موارد اشاره می نماییم:

برخی از عامه مانند ابن حزم به این اشکال اشاره نموده اند و سخن او پیش از این مطرح گشت که نوشته است:

ولو صحَّ لكان عليهم لا لهم، لأنهم - نعني أصحاب مالك وأبي حنيفة والشافعي - أترك الناس لأبي بكر وعمر. وقد بينا أن أصحاب مالك خالفوا أبابكر مما رواوا في الموطأ خاصة في خمسة

مواضع، وخالفوا عمر في نحو ثلاثين قضية مما رووا في الموطأ خاصة. وقد ذكرنا أيضاً أنّ عمر وأبوبكر اختلفا، وأنّ أتباعهما فيما اختلفا فيه متعذّر ممتنع لا يقدر عليه أحد؛^{۹۳}

و اگر این سخن صحیح باشد به نفع آنان نیست؛ زیرا آنان، یعنی اصحاب مالک، ابوحنیفه و شافعی، مردم را از اطراف ابوبکر و عمر پراکنده نمودند و ما بیان نمودیم که اصحاب مالک در خصوص پنج مورد از کتاب موطا با ابوبکر مخالفت نمودند و نیز در سی مورد به خصوص، با عمر مخالفت نمودند. باز بیان داشتیم که ابوبکر و عمر نیز با یکدیگر مخالفت کردند و پیروی از آنان در موارد اختلافی، غیر ممکن بوده و برای کسی مقدور نمی باشد.

از عبارت ابن حزم وجه اشکال نخست ما نیز روشن می گردد، به این صورت که اگر حدیث اقتدا صحیح باشد، مستلزم تناقض خواهد بود؛ زیرا در مقام عمل می نگریم که شیخین با یکدیگر اختلاف داشته اند و اگر حدیث اقتدا صحیح باشد، پس مسلمانان به راستی در مقام عمل باید جانب کدام يك از آن دو را بگیرند؟ آیا همه مسلمانان نمی دانند که ابوبکر متعه را حلال می دانست و عمر آن را حرام اعلام نمود؟ آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله با بیان حدیث اقتدا اراده کرده تا امت را گرفتار حیرت و سرگردانی قرار دهد، یا این که حدیث اقتدا از رسول خدا صلی الله علیه وآله نمی باشد و به دروغ آن را به پیامبر نسبت می دهند؟ در نتیجه حدیث اقتدا اگر به ظاهر الفاظش حمل شود دچار تناقض خواهد بود و راهی برای حل این مشکل نیست و اگر به خلاف ظاهرش حمل شود، هیچ فضیلتی برای ابوبکر به اثبات نخواهد رسید.

طبق ادّعایی که از سوی برخی از عامه مطرح شده، به استناد حدیث اقتدا رسول خدا صلی الله علیه وآله امر نموده تا امت از اوامر و نواهی شیخین پیروی کنند. عبارت مناوی پیش از این بیان شد که گفت:

أمره بمطاوعتهما يتضمّن الثناء عليهما، لكونهما أهلاً لأن يطاعا فيما يأمران به وينهيان عنه؛^{۹۴}

رسول خدا صلی الله علیه وآله امر نموده که از آن دو نفر پیروی شود و این تعبیر پیامبر متضمن مدح آنان است؛ زیرا آن دو نفر سزاوار آن هستند تا مورد پیروی قرار بگیرند و از اوامر و نواهی شان اطاعت شود.

۹۳. الإحكام: ۶ / ۸۰۹.

۹۴. فيض القدير: ۱۲ / ۷۲.

سؤالی در اینجا مطرح می شود که آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله امت خویش را مأمور می نماید تا از کسانی پیروی کنند که جهل به احکام شریعت دارند و از اوامر کسانی متابعت نمایند که خود حیران و سرگردان هستند؟ عامه روایت کرده اند که عمر بن خطاب گفت:

متعتان کانتا علی عهد رسول الله، وأنا احرمهما وأعاقب;^{۹۰}

دو متعه در زمان پیامبر [حلال] بود و اینک من آنها را حرام اعلام کنم و هر کس آنها را مرتکب شود، به کیفر می رسانم؛ یکی متعه زنان و دیگری متعه حج.

سخن عمر در حالی بیان گردید که در زمان ابوبکر، متعه حلال بود و کسی بابت انجام متعه مورد کیفر قرار نمی گرفت.

موارد جهل شیخین به احکام شرعی خود موضوع پژوهش مستقلی است و خارج از بحث ما می باشد و ما تنها به یک نمونه اشاره نمودیم تا مطلب بر مخاطب روشن شود؛ اما در هر حال به راستی مسلمانانی که در زمان شیخین حاضر بودند، باید از حکم ابوبکر پیروی می کردند یا از حکم عمر بن خطاب؟ و آیا اساساً حکم به حلیت متعه ابوبکر صحیح بود یا حکم به حرمت متعه عمر؟ پرواضح است که رسول خدا صلی الله علیه وآله یک حکم بیشتر نداده و در لسان پیامبر یا متعه حلال بوده و یا حرام؛ اینک امت اسلام با استناد به حدیث اقتدا چگونه از دین پیامبری پیروی نمایند که طبق نظر عامه و مطابق حدیث اقتدا، رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده از دو نفر پیروی کنید که احکام متناقض صادر نمایند؟!

چنانچه به ظاهر الفاظ حدیث اقتدا استناد شود، خلافت ابوبکر به اثبات خواهد رسید، اما عصمت وی نیز ثابت می شود؛ زیرا اقتدا بدون قید و شرط تنها در صورتی محقق می شود که شخص مورد پیروی واقع شده معصوم باشد؛ اما آیا عامه عصمت

ابوبکر را می پذیرند؟ این سخن آن قدر سخیف و ناچیز است که حتی یک نفر نیز ادعای عصمت ابوبکر را مطرح نکرده و پیش از این به عبارات عالمان عامه اشاره نمودیم که آنان حتی اجماع شیخین بر موضوع واحدی را نیز حجت نمی دانند، و برخی که پا را فراتر گذاشته اند، تنها سخن شیخین برای مقلدان آنان حجت می پندارند.

بنابراین نتیجه آن می شود که ظاهر الفاظ حدیث اقتدا قابل استناد نیست؛ زیرا نمی توان از ظاهر الفاظ این حدیث، خلافت ابوبکر را اثبات نمود، اما عصمت وی را ندیده گرفت و از آنجا که

۹۰. معرفة السنن والآثار: ۳۴۵ / ۵ / تفسير الرازي: ۱۶۷ / ۷ / المحلى: ۱۰۷ / ۷ / تفسير القرطبي: ۳۹۲ / ۲ / المغني: ۵۲۷ / ۷ / زاد المعاد: ۴۰۳ / ۳

المبسوط: ۲۷ / ۱۴ / الدر المنثور: ۱۴۱ / ۲ / كنز العمال: ۱۶ / ۵۲۱

همگان بر عدم عصمت ابوبکر متفق القول هستند، نتیجه گرفته می شود که ظاهر الفاظ حدیث اقتدا قابل استناد نیست و باید ظاهر الفاظ این حدیث را توجیه نمود و اگر از ظاهر الفاظ این حدیث رفع ید نماییم، چگونه خلافت ابوبکر به اثبات خواهد رسید؟

اگر حدیث اقتدا صحیح بود، هر آینه ابوبکر از آن به عنوان مهمترین فضیلت خویش یاد می نمود و در روز سقیفه و مناسبت های دیگر مکرر به این فضل خویش اذعان می نمود و از سوی دیگر، هیچ مانعی نیز برای کتمان این فضیلت ابوبکر وجود نداشت؛ زیرا او نه در مظان تقیه بود و نه از کسی می هراسید و از سوی دیگر در مقام اثبات لیاقت خود برای خلافت بود؛ اما در هیچ کتابی از کتاب های حدیثی و تاریخی و دیگر منابع، کوچکترین سندی به دست ما نرسیده که ابوبکر به این حدیث استناد کرده باشد.

ظاهراً خود ابوبکر نیز از وجود این حدیث بی اطلاع بوده است و حتی عمر بن خطاب نیز به این حدیث استناد نکرده و اساساً دیده نشده که صحابه به وجود چنین

حدیثی اشاره نمایند، در حالی که در قسمت بیان فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اشاره نمودیم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مناسبت های گوناگون به فضائل خویش مباحثات می نمود و آنها را به یاد صحابه می انداخت تا حجت بر همگان تمام شود و حتی در روز شورا نیز به طور مفصل به فضائل خویش اشاره نمود و به زودی دوباره به این فضائل اشاره می نماییم و از سوی دیگر، حتی صحابه دیگر نیز از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام یاد می کردند و آنها را گسترش می دادند، با این که گسترش و نقل چنین فضائلی مستلزم خطرات جانی و مالی برای آنان بود و چون پیش از این مفصل به اسناد این وقایع اشاره نمودیم، اینک از تکرار پرهیز می نماییم.

طبری و ابن قتیبه روایت کرده اند که ابوبکر در ساعات پایانی عمر خود گفت:

وَدَدْتُ أُنِّي كُنْتُ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِمَنْ هَذَا الْأَمْرُ، فَلَا يَنْزَعُهُ أَحَدٌ، وَدَدْتُ

أُنِّي كُنْتُ سَأَلْتُهُ: هَلْ لِلْأَنْصَارِ فِي هَذَا الْأَمْرِ نَصِيبٌ؟^{۹۶}

دوست می داشتم که از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پرسیدم: منصب خلافت از آن کیست؟ و

با کسی در این موضوع به منازعه بر نمی خواستم و دوست می داشتم که از رسول خدا

می پرسیدم: آیا انصار بهره ای در خلافت دارند؟

بخاری از عمر بن خطاب روایت کرده که در مورد خلافت ابوبکر گفت:

كانت بيعة أبي بكر فلتة ... لكن الله وقى شرّها، فمن عاد إلى مثلها، فاقتلوه؛^{۹۷}

بیعت ابوبکر لغزش بود ... ولیکن خدا شر آن را کوتاه کرد، بنابراین اگر کسی

خواست تا مانند آن عمل کند، او را به قتل برسانید.

هنوز بر نگارنده این سطور روشن نشده که حدیث اقتدا چگونه با دو حدیث فوق قابل جمع است؟! به طور قطع و یقین اگر ابوبکر و عمر از وجود حدیث اقتدا باخبر بودند، هرگز چنین سخنانی بر زبان جاری نمی ساختند.

همان گونه که پیش از این اشاره شد، در برخی از نقل های حدیث اقتدا وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

إقتدوا باللذین من بعدي: أبي بكر وعمر رضي الله عنهما، واهتدوا بهدي عمار، وتمسكوا بعهد

ابن أم عبد؛^{۹۸}

اقتدا کنید به کسانی که پس از من هستند، ابوبکر و عمر، و از راهنمایی عمار هدایت شوید، و به عهد ابن ام عبد تمسک کنید.

این حدیث نیز یکی از وجوهی است که حدیث اقتدا با آن شناخته می شود. طبق این حدیث، سه فقره از قول پیامبر صلی الله علیه وآله نقل گردیده است که یکی اقتدا به شیخین و دیگری پیروی از هدایت عمار است. صاحب کتاب مختصر می نویسد:

تخلف عن بيعة أبي بكر^{۹۹} وقال لعبدالرحمن بن عوف - حينما قال للناس في قصة الشورى

- : أشيروا عليّ إن أردت أن لا يختلف المسلمون فبايع عليّاً؛^{۱۰۰}

عمار از بیعت با ابوبکر تخلف ورزید و به عبدالرحمان بن عوف هنگامی که برای مردم ماجرای شورا را نقل می نمود، گفت: اگر می خواهید مسلمانان دچار تفرقه نشوند با علی بیعت نمایید.

مسعودی می نویسد که پس از بیعت مردم با عثمان، عمار گفت:

۹۷. صحیح البخاری: ۸ / ۲۶.

۹۸. المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۷۵؛ المعجم الأوسط: ۵ / ۳۴۵.

۹۹. المختصر فی أخبار البشر (تاریخ ابي الفداء): ۱ / ۱۵۶.

۱۰۰. تاریخ الطبری: ۳ / ۲۹۷.

یا معشر قریش، أما إذ صرفتم هذا الأمر عن أهل بیت نیکم هاهنا مرّة وهاهنا مرّة، فما أنا بآمن من أن ينزعه الله منكم فیضعه فی غیرکم كما نزعتموه من أهله ووضعتموه فی غیر أهله؛ ۱۰۱

ای قریشیان، آگاه باشید هنگامی که این امر [اشاره به خلافت] را از اهل بیت پیامبران دو بار ستانید، پس بدانید خداوند آن را از شما می ستاند و در غیر شما قرار می دهد، همان گونه که شما نیز آن را از اهلش ربودید و به غیر اهلش واگذاشتید.

بنابراین اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله در ابتدای حدیث اقتدا، امر نموده تا مردم از شیخین پیروی نمایند، در فقره بعد نیز امر نموده تا مردم از عمار بهره ببرند، در حالی که طبق اسناد موجود، عمار از مخالفان سرسخت شیخین بوده و با بی باکی هر چه تمام تر علیه آنان موضع می گرفته است. پس امت اسلام در چنین شرایطی یا باید فقره نخست حدیث را عمل نمایند و فقره دوم را وانهند و سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله را به صورت گزینشی و سلیقه ای مورد عمل قرار دهند، یا این که به این تناقض پایان دهند و بپذیرند که اگر به فرض حدیث اقتدا درست باشد، قطعاً معنای دیگری می دهد و خلافت ابوبکر از آن استفاده نمی شود.

در هر حال امر سهل و آسان است و سخن در تحلیل و بررسی حدیث اقتدا به درازا کشید و نیاز به این طول و تفصیل نبود؛ زیرا از هر جنبه ای که به حدیث اقتدا نظر می شود، انبوهی از اشکالات و تناقضات به چشم می خورد؛ از این رو نه می توان از صحت سند آن دفاع نمود و نه می توان از دلالت آن دفاع نمود و حتی نمی توان از اصل صدور این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه وآله دفاع نمود؛ چه این که مدلول آن گرفتار تناقضاتی می باشد که از ساحت قدسی نبوت به دور است که چنین سخنانی فرموده باشد. در هر حال این حدیث نه اثبات گر خلافت ابوبکر و نه اثبات کننده فضیلتی برای او می باشد.

حدیث نماز ابوبکر در بیماری پیامبر

پیش از این اشاره شد که از میان احادیث نبوی، حدیث اقتدا و حدیث نماز ابوبکر در بیماری پیامبر صلی الله علیه وآله از مهم ترین احادیثی است که عامه برای اثبات خلافت ابوبکر به آن تمسک جسته اند. بحث از حدیث اقتدا به اتمام رسید و اینک تحلیل حدیث نماز ابوبکر را آغاز می نماییم. گفتنی است که حدیث نماز ابوبکر را می توان مهم ترین سند عامه بر اثبات خلافت ابوبکر برشمرد؛ از این رو سزاوار است تا از تمام جهات این حدیث مورد واکاوی قرار بگیرد.

بررسی نقل های مختلف حدیث نماز ابوبکر

حدیث نماز ابوبکر در بیشتر کتب مهم حدیثی عامه روایت شده؛ بنابراین از جمله احادیث کثیر النقل محسوب می گردد؛ اما از میان تمام روایت ها، بیست روایت از مجموع روایت های حدیث نماز ابوبکر گزینش شده و در این نوشتار درج گردیده است. البته نقل حدیث نماز ابوبکر بسیار بیشتر از این مقدار است؛ اما مهم ترین احادیث از حیث دلالت و سند، در همین مقداری که نقل نمودیم خلاصه می گردد و نزد

عامه نیز همین بیست روایت از اهمیت بسزایی برخوردار است. حدیث نماز ابوبکر از قول نه نفر از صحابه روایت شده که به شرح ذیل می باشد:

عایشه دختر ابوبکر؛

عبدالله بن مسعود؛

عبدالله بن عباس؛

عبدالله بن عمر؛

عبدالله بن زمعه؛

ابوموسی اشعری؛

بریده اسلمی؛

انس بن مالک؛

سالم بن عبید.

ترمذی پس از تخریج این روایت از عایشه، آن را از قول شش نفر از صحابه روایت کرده و

می نویسد:

وفي الباب عن عبدالله بن مسعود، وأبي موسى، وابن عباس، وسالم بن عبید، وعبدالله بن

زمعة؛^{۱۰۲}

و در این باب از عبدالله بن مسعود، ابوموسی، ابن عباس، سالم بن عبید و عبدالله بن زمعه

نیز روایت شده است.

اینک به بیان احادیث نماز ابوبکر می پردازیم:

بخاری در جای جای کتاب صحیح خویش، به ماجرای نماز ابوبکر اشاره کرده و نظر به اهمیت

نقل بخاری نزد عامه، ما به تمام نقل های وی که همگی در کتاب صحیح می باشد اشاره خواهیم

کرد.

نقل نخست بخاری در کتاب صحیح

بخاری در کتاب صحیح خود و در باب «حد المریض أن یشهد الجماعة» آورده است:

حدَّثنا عمر بن حفص بن غیاث، قال: حدَّثني أبي، قال: حدَّثنا الأعمش، عن إبراهيم، قال

الأسود: كُنَّا عند عائشة رضي الله عنها، فذكرنا المواظبة على الصلاة والتَّعْظِيم لها، قالت: لَمَّا

مرض رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرضه الذي مات فيه، فحضرت الصلاة فأذن، فقال: «مُرُوا

أبابكر فليصل بالناس» فقليل له: إِنَّ أَبابكر رجل أَسِيف إذا قام في مقامك لم يستطع أن يصلي

بالناس، وأعاد فأعادوا له، فأعاد الثالثة، فقال: «إِنَّكَ صَاحِب يوسف! مَرُوا أَبابكر فليصل

بالناس». فخرج أبوبكر فصلَّى، فوجد النَّبِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من نفسه خَفَّةً، فخرج يهادي

بين رجلين، كَأَنِّي أَنْظِر رجليه تَخْطَان من الوجع، فأراد أبوبكر أن يتأخَّر، فأومأ إليه النَّبِي أن

مكانك. ثم أتى به حتَّى جلس إلى جنبه. قيل للأعمش: وكان النَّبِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يصلي

وأبوبكر يصلي بصلاته والناس يصلون بصلاة أبي بكر؟ فقال برأسه: نعم.

رواه أبوداود عن شعبة عن الأعمش بعرضه. وزاد أبو معاوية: جلس عن يسار أبي بكر، فكان أبوبكر يصلي قائماً؛^{١٠٣}

عمر بن حفص بن غياث به سند خود از اسود نقل می کند که گفت: نزد عایشه بودم و او برای ما از عظمت نماز و مراقبت بر آن سخن راند. آن گاه گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله مبتلا به بیماری شد که منجر به درگذشت آن حضرت شد، صدای اذان بلند شد. حضرت به من فرمود: «به ابوبکر بگو تا با مردم نماز بگذارد». من عرضه داشتم: ابوبکر مردی رقیق القلب است و هنگامی که در جای شما بایستد، نمی تواند نماز اقامه کند. رسول خدا صلی الله علیه وآله دومرتبه سخن خویش را تکرار فرمود و من نیز همان پاسخ را دادم. رسول خدا صلی الله علیه وآله برای مرتبه سوم سخن خویش را تکرار فرمود و اضافه نمود: «شما مانند زنان اطراف یوسف هستید!». به ابوبکر بگویید با مردم نماز بگذارد. ابوبکر برای نماز خارج شد، سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله در نفس خود احساس سبکی نمود [حالشان بهتر شد] و به سمت محراب نماز حرکت کرد، در حالی که پایش از شدت ضعف به زمین کشیده می شد. در این هنگام ابوبکر خواست تا کنار برود؛ اما رسول خدا صلی الله علیه وآله به او اشاره نمود تا در جای خویش بایستد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه وآله به سمت او رفت و در کنار او نشست. به اعمش گفته شده که آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز خود را به جا آورد و ابوبکر نیز نماز خویش را به جا آورد و مردم با ابوبکر نماز خواندند؟ اعمش در پاسخ با حرکت سرش تأیید کرد. قسمتی از این روایت را ابوداود از شعبه و او از اعمش نقل نموده است؛ و ابومعاویه افزوده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله سمت چپ ابوبکر نشست و ابوبکر ایستاده نماز خواند.

نقل دوم بخاری

وی در همان کتاب و در باب «اهل العلم والفضل أحق بالإمامة» آورده است:

حدَّثنا يحيى بن سليمان، قال: حدَّثنا ابن وهب، قال: حدَّثني يونس، عن ابن شهاب، عن حمزة بن عبدالله أنه أخبره عن أبيه، قال: لما اشتد برسول الله صلی الله علیه وسلّم وجعه قيل

له في الصلاة! فقال: «مروا أبابكر فليصل بالناس»، قالت عائشة: إن أبابكر رجل رقيق، إذا قرأ غلبه البكاء، قال: «مروه فيصلّي» فعاودته، قال: «مروه فيصلّي، إنكّن صواحب يوسف»؛^{١٠٤} يحيى بن سليمان به سند خود از حمزه بن عبدالله، از پدرش روایت کرده هنگامی که مریضی رسول خدا صلی الله علیه وآله شدت یافت و آن حضرت را از نماز آگاه نمودند، فرمود: «به ابوبکر بگویند تا با مردم نماز بخواند». عایشه عرضه داشت: ابوبکر رقیق القلب است و هنگام قرائت نماز به گریه می افتد. رسول خدا سخن خویش را تکرار نمود و عایشه نیز همان پاسخ را داد. سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «به ابوبکر بگویند نماز بخواند! شما مانند زنان اطراف یوسف هستید».

نقل سوم بخاری

بخاری در باب «من قام إلى جنب الإمام» می نویسد:

حدّثنا زكريّا بن يحيى، قال: حدّثنا ابن نمير، قال أخبرنا هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشة، قالت: أمر رسول الله صلى الله عليه وسلم أبابكر أن يصلي بالناس في مرضه، فكان يصلي بهم. قال عروة: فوجد رسول الله صلى الله عليه وسلم في نفسه خفة، فخرج فإذا أبوبكر يؤمّ الناس، فلما رآه أبوبكر استأخر فأشار إليه أن كما أنت. فجلس رسول الله حذاء أبي بكر إلى جنبه، فكان أبوبكر يصلي بصلاة رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس يصلون بصلاة أبي بكر؛^{١٠٥}

زکریا بن یحیی به سند خود از عایشه نقل می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله در حال بیماری به ابوبکر امر نمود تا نماز جماعت را با مردم به جا آورد و ابوبکر نیز با مردم نماز خواند. عروه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله در این هنگام در نفس خویش احساس سبکی نمود [حالشان بهتر شد] و [به سمت محراب رهسپار شد] در حالی که ابوبکر امام مردم بود. هنگامی که ابوبکر رسول خدا صلی الله علیه وآله را دید خواست تا عقب بایستد؛ اما رسول خدا صلی الله علیه وآله به او اشاره نمود تا در جای خویش ثابت بماند! سپس رسول خدا کنار ابوبکر

١٠٤. همان: ١ / ١٦٦.

١٠٥. همان: ١ / ١٦٦ - ١٦٧.

نشست و ابوبکر نماز خویش را به نماز رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ متصل نمود و مردم به ابوبکر اقتدا نموده بودند!

نقل چهارم بخاری

بخاری در باب «أهل العلم والفضل أحق بالإمامة» نیز آورده است:

حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا حُسَيْنٌ، عَنْ زَائِدَةَ، عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَمِيرٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو بَرْدَةَ، عَنْ أَبِي مُوسَى، قَالَ: مَرَضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاشْتَدَّ مَرَضُهُ، فَقَالَ: «مَرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيَصِلْ بِالنَّاسِ». قَالَتْ عَائِشَةُ: إِنَّهُ رَجُلٌ رَقِيقٌ، إِذَا قَامَ مَقَامَكَ لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يَصَلِّيَ بِالنَّاسِ! قَالَ: «مَرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيَصِلْ بِالنَّاسِ»، فَعَادَتْ. فَقَالَ: «مُرِّي أَبَا بَكْرٍ فَلْيَصِلْ بِالنَّاسِ فَإِنَّكَ صَوَّاحِبُ يَوْسُفَ». فَأَتَاهُ الرَّسُولُ فَصَلَّى بِالنَّاسِ فِي حَيَاةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛^{١٠٦}

اسحاق بن نصر به سند خود از ابوموسی نقل می کند که گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مریض شد و بیماری آن حضرت شدت یافت. سپس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «به ابوبکر بگویید با مردم نماز به جا آورد». عایشه عرضه داشت: او مردی رقیق القلب است و نمی تواند به جای شما به امامت مردم بایستد. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دومرتبه فرمود: «به ابوبکر بگویید با مردم نماز به جا آورد» و عایشه همان پاسخ را داد. رسول خدا برای بار سوم فرمود: «به ابوبکر بگو با مردم نماز بخواند؛ همانا شما مانند زنان اطراف یوسف هستید». آن گاه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خود را به او رساند، در حالی که او در زمان حیات رسول خدا به امامت مردم ایستاد.

نقل پنجم بخاری

بخاری در بابی که در شماره پیشین اشاره شد می نویسد:

حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ يَوْسُفَ، قَالَ: أَخْبَرَنَا مَالِكٌ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، أَنَّهَا قَالَتْ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فِي مَرَضِهِ: «مَرُوا أَبَا بَكْرٍ يَصَلِّيَ بِالنَّاسِ». قَالَتْ عَائِشَةُ: قُلْتُ: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ فِي مَقَامِكَ لَمْ يَسْمَعْ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ! فَمُرْ عَمْرَ فَلْيَصِلْ لِلنَّاسِ». فَقَالَتْ عَائِشَةُ: فَقُلْتُ لِحَفْصَةَ قَوْلِي لَهُ: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا

قام في مقامك لم يسمع الناس مع البكاء فَمُرَّ عمر فليصل للناس. ففعلت حفصة. فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم: «مه، إنكّن لأنتّ صواحب يوسف، مروا أبابكر فليصل للناس.

فقال حفصة لعائشة: ما كُنت لأصيب منك خيراً؛^{١٠٧}

عبدالله بن يوسف به سند خود از عایشه نقل می کند که گفت: رسول خدا صلى الله عليه وآله در مریضی خویش فرمود: «به ابوبکر بگویند تا با مردم نماز بخواند». عایشه می گوید: عرضه داشتم: همانا ابوبکر مردی است که اگر به جای شما بایستد می گرید و نمی تواند نماز به جا آورد؛ پس به عمر بگویند تا با مردم نماز به جا آورد. عایشه می گوید: در این هنگام به حفصه گفتم: به رسول خدا صلى الله عليه وآله بگو: همانا ابابکر مردی است که اگر به جای شما بایستد می گرید و نمی تواند نماز به جا آورد؛ پس به عمر بگویند تا با مردم نماز به جا آورد. در این هنگام رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «ساکت باشید! شما دو نفر مانند زنان اطراف یوسف هستید. به ابوبکر بگویند تا با مردم نماز به جا آورد». پس حفصه به عایشه گفت: خیری از تو به من نمی رسد.

نقل ششم بخاری

بخاری در همان کتاب و در باب «إمّا جعل الإمام ليؤتمّ به» آورده است:

حدّثنا أحمد بن يونس، قال: حدّثنا زائدة، عن موسى بن أبي عائشة، عن عبيدالله بن عبدالله بن عتبة، قال: دخلت على عائشة، فقلت: ألا تحدّثيني عن مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ قالت: بلى، ثقل النبي صلى الله عليه وسلم فقال: «أصلّي الناس؟»، قلنا: لا، هم ينتظرونك. قال: «ضعوا لي ماءً في المخضب»، قالت: ففعلنا فاغتسل، فذهب لينوء فأغمي عليه، ثمّ أفاق، فقال صلى الله عليه وسلم: «أصلّي الناس؟» قلنا: لا، هم ينتظرونك يا رسول الله. قال: «ضعوا لي ماءً في المخضب»، قالت: فقعد فاغتسل، ثم ذهب لينوء فأغمي عليه. ثمّ أفاق فقال: «أصلّي الناس؟» قلنا: لا، هم ينتظرونك يا رسول الله. والناس عكوف في المسجد ينتظرون النبي عليه السلام لصلاة العشاء الآخرة. فأرسل النبي صلى الله عليه وسلم إلى أبي بكر بأن يصلي بالناس، فأتاه الرسول فقال: إنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم يأمرك أن تصلي بالناس. فقال أبوبكر - وكان رجلاً رقيقاً - : يا عمر،

صَلَّ بالناس، فقال له عمر: أنت أحقُّ بذلك، فصلَّى أبوبكر تلك الأيام. ثمَّ إِنَّ النبي صَلَّى الله عليه وسلَّم وجد من نفسه خَفَّةً، فخرج بين رجلين أحدهما العَبَّاس لصلاة الظهر وأبوبكر يصلي بالناس، فلَمَّا رآه أبوبكر ذهب ليتأخَّر فأوماً إليه النبي بأنَّ لا يتأخَّر. قال:

واكاوى ادلّه خلافت ابوبكر بن ابى قحافه

واكاوى ادلّه خلافت ابوبكر بن ابى قحافه

أجلساني إلى جنبه، فأجلساه إلى جنب أبي بكر. قال: فجعل أبوبكر يصلي وهو يأتّم بصلاة النبي والناس بصلاة أبي بكر والنبي صَلَّى الله عليه وسلَّم قاعد. قال عبيدالله: فدخلت على عبدالله بن عباس، فقلت له: ألا أعرض عليك ما حدثتني عائشة عن مرض النبي صَلَّى الله عليه وسلَّم فعرضت عليه حديثها، فما أنكر شيئاً، غير أنه قال: أَسَمْتُ لك الرجل الذي كان مع العَبَّاس؟ قلت: لا، قال: هو عليٌّ؛^{١٠٨}

احمد بن يونس به سند خود از عبيدالله بن عبدالله روايت مى كند كه گفت: بر عايشه وارد شدم و گفتم: آيا من را از مرض رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله آگاه مى كنى؟ عايشه در پاسخ گفت: آرى. هنگامى كه رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله سنگين شد [كنايه از شدت مرض] فرمود: «آيا مردم نماز خواندند؟». ما عرضه داشتيم: نه، مردم در انتظار شما هستند. رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله فرمود: «آبى براى من فراهم آوريد» و ما نيز آب مهيا نموديم و رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله وضو گرفت؛ اما حالت غش بر آن حضرت عارض شد و از حال رفت. سپس به هوش آمد و فرمود: «آيا مردم نماز خواندند؟». عرضه داشتيم: «عرضه داشتيم؟». در انتظار شما هستند. رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله فرمود: «آبى براى من فراهم آوريد» و ما نيز آب مهيا نموديم و رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله وضو گرفت؛ اما حالت غش بر آن حضرت عارض شد و از حال رفت. سپس به هوش آمد و فرمود: «آيا مردم نماز خواندند؟». عرضه داشتيم: نه، در انتظار شما هستند [و اين ماجرا چند بار تكرر شد] ... در حالى كه مردم در مسجد جمع شده و براى نماز عشاء در انتظار رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله بودند. آن گاه رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله به دنبال ابوبكر فرستاد تا براى مردم نماز بخواند. فرستاده رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله به ابوبكر رسيد و امر پيامبر را ابلاغ نمود. ابوبكر كه مردى رقيق القلب بود به عمر گفت: اى عمر تو نماز بخوان! و عمر در پاسخ گفت: تو سزاوارتر هستى براى نماز! پس ابوبكر در آن روزها به نماز ايستاد. سپس رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله در نفس خويش احساس سبكى نمود [حالشان بهتر شد] و براى نماز ظهر به مسجد رفت، در حالى كه ناتوان شده بود و برخى زير بغل او را گرفته بودند كه در اين ميان عباس يكي از آنان بود و ابوبكر امام

مردم بود. هنگامی که ابوبکر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را دید، خواست تا عقب برود؛ اما رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اشاره نمود تا در جای خود بایستد و فرمود: من را کنار او بنشانید. رسول خدا را کنار ابوبکر نشانند. راوی می گوید: در این هنگام ابوبکر نمازش را به نماز پیامبر متصل کرد و مردم به ابوبکر اقتدا نموده بودند و پیامبر نشسته بود. عبیدالله می گوید: من بر عبدالله ابن عباس وارد شدم و گفتم: آگاه باش آنچه را که از عایشه در مورد بیماری رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شنیدم برای تو بازگو کنم؛ سپس تمام ماجرا را آن گونه که شنیده بودم گفتم و او هیچ قسمتی از ماجرا را انکار نکرد و فقط گفت: آیا نام مردی که همراه عباس با پیامبر به مسجد رفت را گفت؟ گفتم: نه. گفت: آن مرد علی بود.

نقل هفتم بخاری

وی در باب «من أسمع الناس تكبير الإمام» از کتاب صحیح بخاری می نویسد:

حَدَّثَنَا مسَدَّدٌ، قَالَ: حَدَّثَنَا عبد الله بن داود، قَالَ: حَدَّثَنَا الأعمش، عن إبراهيم،

عن الأسود، عن عائشة رضي الله عنها، قالت: لما مرض النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرضه الذي مات فيه أتاه يؤذنه بالصلاة. فقال: «مروا أبابكر فليصل». قلت: إنَّ أبابكر رجل أسيف، إن يقيم مقامك يبكي فلا يقدر على القراءة! قال: «مروا أبابكر فليصل». فقلت مثله، فقال في الثالثة أو الرابعة: «إنَّكَن صواحب يوسف، مروا أبابكر فليصل»؛ فصلى. وخرج النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يهادي بين رجلين كأنِّي أنظر إليه يخطُّ برجليه الأرض، فلما رآه أبوبكر ذهب يتأخر، فأشار إليه أن صلَّ، فتأخر أبوبكر رضي الله عنه وقعد النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إلى جنبه وأبوبكر يسمع الناس التكبير؛^{١٠٩}

مسدّد به سند خود از عایشه نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به مرضی مبتلا شد که منجر به درگذشت آن حضرت گردید، بلال خدمت آن حضرت رسید و اذان گفت. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «به ابوبکر بگویند تا با مردم نماز به جا آورد». عرضه داشتم: ابوبکر مردی رقیق القلب است و اگر به جای شما بایستد، نمی تواند قرائت نماز را به جا آورد. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دومرتبه فرمود: «به ابوبکر بگویند به جای من به نماز بایستد». عایشه می گوید من پاسخ خود را تکرار کردم. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بار سوم نیز همان سخن را فرمود و من نیز همان پاسخ را دادم. مرتبه چهارم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

فرمود: «شما مانند زنان اطراف یوسف هستید! به ابوبکر بگویید به جای من به نماز بایستد» و ابوبکر به جای آن حضرت ایستاد؛ اما رسول خدا در حالی که از شدت ضعف پایش به زمین کشید می شد و دو نفر زیر بغل او را گرفته بودند، به سمت محراب نماز حرکت کرد. هنگامی که ابوبکر آن حضرت را دید، خواست عقب برود؛ اما آن حضرت به او اشاره فرمود تا در جای خویش بایستد؛ ولی ابوبکر از رسول خدا صلی الله علیه وآله عقب تر ایستاد و رسول خدا صلی الله علیه وآله کنار او بر زمین نشست و ابوبکر با صدای خویش تکبیر می گفت [و مردم را مطلع می ساخت].

نقل هشتم بخاری

بخاری در باب «الرجل یأتّم بالإمام ویأتّم الناس بالمأموم» نیز آورده است:

حدّثنا قتیبة بن سعید، قال: حدّثنا أبو معاوية، عن الأعمش، عن إبراهيم، عن الأسود، عن عائشة، قالت: لما ثقل رسول الله صلی الله علیه وسلّم جاء بلال یؤذنه بالصلاة، فقال: «مروا أبابکر أن یصلّی بالناس». فقلت: یا رسول الله إنّ أبابکر رجل أسيف، وإنه متی ما یقم مقامک لا یسمع الناس، فلو أمرت عمر. فقال: «مروا أبابکر یصلّی بالناس». فقلت لحفصة: قولي له: إنّ أبابکر رجل أسيف، وإنه متی یقم مقامک لا یسمع الناس، فلو أمرت عمر. قال: «إنکنّ لأنتّ صواحب یوسف، مروا أبابکر أن یصلّی بالناس». فلما دخل فی الصلاة، وجد رسول الله صلی الله علیه وسلّم فی نفسه خفةً، فقام یهادي بین رجلین ورجلاه تخطّان فی الأرض حتّی دخل المسجد. فلما سمع أبوبکر حسّه ذهب أبوبکر یتأخّر، فأوماً إلیه رسول الله، فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلّم حتّی جلس عن یسار أبي بکر، فكان أبوبکر یصلّی قائماً وكان رسول الله یصلّی قاعداً، یقتدي أبوبکر بصلاة رسول الله صلی الله علیه وسلّم، والناس مقتدون بصلاة أبي بکر؛^{۱۱۰}

عایشه می گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله سنگین شد [کنایه از شدت مرض]، بلال اذان نماز پیامبر را گفت. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «به ابوبکر بگویید تا با مردم نماز بخواند». عایشه می گوید: عرضه داشتم: همانا ابوبکر مردی است که اگر به جای شما بایستد، مردم صدای او را نمی شنوند [کنایه از این که می گرید و نمی تواند نماز به جا آورد]، پس به عمر بگویید تا با مردم نماز به جا آورد. رسول خدا دومرتبه فرمود: «به ابوبکر بگویید تا با مردم نماز

بخواند». عایشه می گوید در این هنگام به حفصه گفتم: به رسول خدا صلی الله علیه وآله بگو: همانا ابوبکر مردی است که اگر به جای شما بایستد، مردم صدای او را نمی شنوند [کنایه از این که می گرید و نمی تواند نماز به جا آورد]، پس به عمر بگویند تا با مردم نماز به جا آورد. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «شما دو نفر مانند زنان اطراف یوسف هستید! به ابوبکر بگویند تا با مردم نماز به جا آورد». هنگامی که ابوبکر به نماز ایستاد، رسول خدا صلی الله علیه وآله در نفس خویش احساس سبکی نمود [حالشان بهتر شد] و به سمت مسجد حرکت کرد، در حالی که پایش از شدت ضعف بر زمین کشیده می شد. هنگامی که ابوبکر متوجه حضور آن حضرت شد، خواست تا عقب برود؛ اما رسول خدا صلی الله علیه وآله با اشاره خویش او را در جای خود نگه داشت و در طرف چپ او بر زمین نشست. آن گاه ابوبکر ایستاده نماز خواند و به رسول خدا صلی الله علیه وآله اقتدا نمود و رسول خدا نشسته نماز به جا آورد و مردم به نماز ابوبکر اقتدا کرده بودند.

نقل نهم بخاری

بخاری روایت نهم را از صحیح خود، باب «أهل العلم والفضل أحق بالإمامة» نقل کرده است.

وی می نویسد:

حدَّثنا أبوإليمان، قال: أخبرنا شعيب، عن الزهري، قال: أخبرني أنس بن مالك الأنصاري - وكان تبع النبي وخدمه وصحبه - أنَّ أبابكر كان يصلي لهم في وجع النبي صلى الله عليه وسلم الذي توفي فيه، حتى إذا كان يوم الاثنين وهم صفوف في الصلاة، فكشف النبي ستر الحجر ينظر إلينا وهو قائم كأن وجهه ورقة مصحف، ثم تبسم يضحك، فهمنا أن نفتن من الفرح برؤية النبي صلى الله عليه وسلم، فنكص أبوبكر على عقبه ليصل الصف، وظن أن النبي صلى الله عليه وسلم خارج إلى الصلاة، فأشار إلينا النبي أن أمّوا صلاتكم، وأرخى الستر، فتوفي من يومه.^{١١١}

ابوالیمان به سند خود از زهری نقل می کند که گفت: انس بن مالک انصاری که مصاحب و خدمت گزار رسول خدا صلی الله علیه وآله بود، به من خبر داد که همانا ابوبکر در مرضی که منجر به درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله شد، برای مردم نماز می خواند تا این که در روز دوشنبه و در حالی که صفوف نماز منعقد شده بود، رسول خدا صلی الله علیه وآله، در حالی که ایستاده بود

و رنگ چهره اش مانند ورق مصحف شده بود، پرده اتاقش را بالا زد و ما را نگریست؛ سپس لبخندی زد و خندید. ما از دیدن روی رسول خدا صلی الله علیه وآله خوشحال شدیم. در این هنگام ابوبکر خواست

تا عقب برود، زیرا گمان کرد که رسول خدا صلی الله علیه وآله برای نماز آمده؛ اما رسول خدا صلی الله علیه وآله اشاره نمود که نماز خود را تمام نمایید؛ سپس پرده را آویخت و در همان روز دار فانی را وداع گفت.

نقل دهم بخاری

بخاری روایت دیگری را در همان قسمت یادشده این گونه آورده است:

حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدِ الْوَارِثِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدِ الْعَزِيزِ، عَنْ أَنَسٍ، قَالَ: لَمْ يَخْرُجِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلَاثًا، فَأُقِيمَتِ الصَّلَاةُ فَذَهَبَ أَبُو بَكْرٍ يَتَقَدَّمُ، فَقَالَ نَبِيُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْحِجَابِ فَرَفَعَهُ، فَلَمَّا وَضَحَ وَجْهَ النَّبِيِّ مَا نَظَرْنَا مِنْظَرًا كَانَ أَعْجَبَ إِلَيْنَا مِنْ وَجْهِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ وَضَحَ لَنَا، فَأَوْمَأَ النَّبِيُّ بِيَدِهِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ أَنْ يَتَقَدَّمَ، وَأَرْخَى النَّبِيُّ الْحِجَابَ فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ حَتَّى مَاتَ؛^{۱۱۲}

ابومعمر به سند خود از انس نقل می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله سه روز برای نماز خارج نشد و ابوبکر نماز را به جای حضرت اقامه کرد. رسول خدا صلی الله علیه وآله پرده [اتاق خویش] را کنار زد و ما از دیدن چهره رسول خدا متعجب شدیم [اشاره به رنگ پریدگی چهره پیامبر]؛ سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله به ابوبکر اشاره کرد تا مقدم شود و نماز بخواند؛ آن گاه پرده را آویخت و دیگر توان اقامه نماز نیافت تا از دنیا رفت.

این روایات، روایاتی بود که از سوی بخاری نقل شده بود.

مسلم نیز ماجرای نماز ابوبکر را روایت کرده که در مواردی مطابق نقل بخاری می باشد؛ از این رو از تکرار موارد مشابه خودداری کرده و تنها به نقل هایی اشاره می کنیم که دارای نکته جدیدی است.

مسلم می نویسد:

حدَّثنا محمد بن رافع وعبد بن حميد - واللفظ لابن رافع - قال عبد: أخبرنا، وقال ابن رافع: حدَّثنا عبدالرزاق، أخبرنا معمر، قال الزهري: وأخبرني حمزة بن عبدالله بن عمر، عن عائشة، قالت: لما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم بيتي، قال: «مروا أبابكر فليصل بالناس». قالت: فقلت يا رسول الله، إنَّ أبابكر رجل رقيق، إذا قرأ القرآن لا يملك دمه! فلو أمرت غير أبي بكر. قالت: والله، ما بي إلا كراهية أن يتشاءم الناس بأول من يقوم في مقام رسول الله صلى الله عليه وسلم، قالت: فراجعت مرتين أو ثلاثاً. فقال: «ليصل بالناس أبوبكر فإنك صواحب يوسف»؛^{١١٣}

محمد بن رافع و عبد بن حميد به سند خود از عایشه نقل کرده اند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله به منزل من وارد شد، فرمود: «به ابوبکر بگویند به جای من نماز بخواند». من عرضه داشتم: ای پیامبر خدا، ابوبکر مردی رقیق القلب است و هنگامی که به قرائت قرآن مشغول شود، اشکش جاری می گردد؛ از این رو مردی غیر از ابوبکر را بفرستید. عایشه می گوید: به خدا سوگند منظوری نداشتم مگر آن که خوش نداشتم مردم ابوبکر را به عنوان نخستین جانشین رسول خدا صلى الله عليه وآله ببینند! عایشه می گوید: این سخنان میان من و رسول خدا صلى الله عليه وآله، دو یا سه مرتبه رد و بدل شد؛ آن گاه رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «باید ابوبکر با مردم نماز بگذارد و شما مانند زنان اطراف یوسف هستید».

ابوداود نیز به نقل این جریان پرداخته است. وی در کتاب سنن می نویسد:

حدَّثنا عبدالله بن محمد النفيلي، ثنا محمد بن سلمة، عن محمد بن إسحاق، قال: حدَّثني الزهري، قال: حدَّثني عبدالملك بن أبي بكر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام، عن أبيه، عن عبدالله بن زمعة، قالت: لما استعزَّ برسول الله صلى الله عليه وسلم وأنا عنده في نفر من المسلمين دعاه بلال إلى الصلاة فقال: «مروا من يصلي للناس». فخرج عبدالله بن زمعة، فإذا عمر في الناس - وكان أبوبكر غائباً - ، فقلت: يا عمر، قم، فصل بالناس. فتقدَّم فكبر. فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم صوته، وكان عمر رجلاً مجهراً. قال: فأين أبوبكر؟ يأي الله ذلك والمسلمون، يأي الله ذلك والمسلمون. فبعث إلى أبي بكر، فجاء بعد أن صلى عمر تلك الصلاة فصل بالناس؛^{١١٤}

١١٣. صحيح مسلم: ٢ / ٢٢.

١١٤. سنن أبي داود: ٢ / ٤٠٤ - ٤٠٥ / ح ٤٦٦٠.

عبدالله بن محمد نفیلی به سند خود از عبدالله بن زمعه نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله بیمار شد و من به همراه عده ای از مسلمانان در محضرش حاضر بودیم، بلال آمد و حضرت را به نماز فراخواند. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «به يك نفر بگویند تا برای مردم نماز بخواند». عبدالله بن زمعه خارج شد و عمر را یافت، در حالی که ابوبکر غائب بود. سپس به عمر گفت: ای عمر، برخیز و نماز را با مردم به جا آور. عمر نیز جلو ایستاد و تکبیر نماز گفت. صدای عمر در نماز بلند بود و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله صدای عمر را شنید، فرمود: «ابوبکر کجاست؟ خداوند و مسلمانان آن را نمی پذیرند، خداوند و مسلمانان آن را نمی پذیرند!». سپس به دنبال ابوبکر فرستاد و ابوبکر آمد و پس از آن که مردم نماز را با عمر خوانده بودند، با مردم نماز گذارد.

ابوداود در نقل دیگری می نویسد:

حدَّثنا أحمد بن صالح، ثنا ابن أبي فديك، قال: حدَّثني موسى بن يعقوب، عن عبدالله بن إسحاق، عن ابن شهاب، عن عبيدالله بن عبدالله بن عتبة: أنَّ عبدالله بن زمعة أخبره بهذا الخبر، قال: لما سمع النبي صلي الله عليه وسلم صوت عمر - قال ابن زمعة - : خرج النبي صلي الله عليه وسلم حتى أطلع رأسه من حجرته، ثم قال: «لا لا لا، ليصل للناس ابن أبي قحافة»؛ يقول ذلك مغضباً؛^{١١٥}

احمد بن صالح به سند خود از عبيدالله بن عبدالله بن عتبة نقل می کند که گفت: عبدالله بن زمعه به من خبر داد هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله صدای عمر را شنید، از جای خود حرکت نمود و سرش را از اتاقش بیرون آورد و سه مرتبه فرمود: «نه»؛ سپس با حالت غضب فرمود: «باید ابن ابی قحافه برای مردم نماز بخواند!».

نسائی نیز در کتاب سنن می نویسد:

أخبرنا محمد بن المثنى، قال: حدَّثنا بكر بن عيسى صاحب البصري، قال: سمعت شعبة يذكر عن نعيم بن أبي هند، عن أبيوائل، عن مسروق، عن عائشة: أنَّ أبابكر صلي الله عليه وسلم في الصف؛^{١١٦}

محمد بن مثنی به سند خود از عایشه نقل می کند که گفت: همانا ابوبکر برای مردم نماز خواند، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در صف بود.

١١٥. همان: ٢ / ٤٠٥ / ح ٤٦٦١.

١١٦. سنن النسائي: ٢ / ٧٩.

باز نسائی می نویسد:

أخبرنا إسحاق بن إبراهيم وهناد بن السري، عن حسين بن عليّ، عن زائدة، عن عاصم، عن زرّ، عن عبدالله، قال: لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الأنصار: منّا أمير ومنكم أمير؛ فأتاهم عمر، فقال: أستم تعلمون أنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم قد أمر أبابكر أن يصلي بالناس؟ فأيكم تطيب نفسه أن يتقدّم أبابكر؟! قالوا: نعوذ بالله أن نتقدّم أبابكر؛^{١١٧}

اسحاق بن ابراهيم و هناد بن سري به سند خود از عبدالله نقل می کنند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله درگذشت، انصار گفتند يك امير از ما و يك امير از شما. عمر به آنان گفت: آیا نمی دانید که رسول خدا صلى الله عليه وآله به ابوبکر امر فرمود تا با مردم نماز بخواند؟ پس کدام يك از شما خود را شایسته تر می داند تا بر ابوبکر مقدم شود؟ انصار گفتند: پناه می بریم به خدا از این که بر ابوبکر مقدم شویم!

همچنین نسائی می نویسد:

أخبرنا عليّ بن حجر، قال: حدّثنا إسماعيل، قال: حدّثنا حميد، عن أنس،

قال: آخر صلاة صلاها رسول الله صلى الله عليه وسلم مع القوم، صلى في ثوب واحد متوشحاً خلف أبي بكر؛^{١١٨}

علی بن حجر به سند خود از انس نقل می کند که گفت: آخرین نمازی را که رسول خدا صلى الله عليه وآله با مردم به جا آورد در حالی بود که آن حضرت با لباس واحدی پشت ابوبکر ایستاد و به او اقتدا نمود.

ابن ماجه نیز در کتاب سنن می نویسد:

حدّثنا عليّ بن محمّد، قال: حدّثنا وكيع، عن إسرائيل، عن أبي إسحاق عن الأرقم بن شرحبيل، عن ابن عباس، قال: لما مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم مرضه الذي مات فيه كان في بيت عائشة فقال: «ادعوا لي عليّاً». قالت عائشة: يا رسول الله، ندعو لك أبابكر؟ قال: «ادعوه». قالت حفصة: يا رسول الله، ندعو لك عمر؟ قال: «ادعوه». قالت أمّ الفضل: يا رسول الله، ندعو لك العباس؟ قال: «نعم».

فلما اجتمعوا رفع رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه فنظر، فسكت. فقال عمر: قوموا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم. ثمّ جاء بلال يؤذنه بالصلاة، فقال: «مروا أبابكر فليصلّ

١١٧. همان: ٢ / ٧٤ - ٧٥.

١١٨. همان: ٢ / ٧٩.

بالناس». فقالت عائشة: يا رسول الله، إنَّ أبابكر رجل رقيق حصر، ومتى لا يراك يبكي والناس يبكون، فلو أمرت عمر يصلي بالناس. فخرج أبوبكر فصلّى بالناس، فوجد رسول الله صلى الله عليه وسلّم من نفسه خفّةً، فخرج يهادي بين رجلين ورجلاه تخطّان في الأرض، فلما رآه الناس سَبّحوا بأبي بكر، فذهب ليستأخر فأوماً إليه النبي صلى الله عليه وسلّم أي مكانك. فجاء رسول الله صلى الله عليه وآله فجلس عن يمينه وقام أبوبكر، وكان أبوبكر يأتّم بالنبي والناس يأتّمون بأبي بكر ... قال: فمات رسول الله صلى الله عليه وآله في مرضه ذلك؛^{١١٩}

علی بن محمد به سند خود از ابن عباس نقل می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله هنگامی که به مرضی مبتلا شد که منجر به درگذشت آن حضرت گردید، در منزل عایشه بود و فرمود: «علی را حاضر کنید». عایشه عرضه داشت: ای پیامبر خدا، آیا ابوبکر را حاضر گردانیم؟ رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «بگویند بیاید». حفصه عرضه داشت: ای پیامبر خدا، آیا عمر را حاضر گردانیم؟ فرمود: «بگویند بیاید». ام فضل عرضه داشت: ای پیامبر خدا، آیا عباس را حاضر گردانیم؟ رسول خدا فرمود: «آری». پس هنگامی که همه جمع شدند، رسول خدا صلی الله علیه وآله سر خود را بلند کرد و نگریست و سکوت نمود. عمر گفت: بلند شوید و از محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله خارج گردید. سپس بلال آمد و رسول خدا صلی الله علیه وآله را از وقت نماز آگاه نمود. حضرت فرمود: «به ابوبکر بگویند تا با مردم نماز به جا آورد». عایشه عرضه داشت: ای پیامبر خدا، همانا ابوبکر مردی رقیق القلب است و هنگامی که در جای شما بایستد می گرید و مردم را می گریاند! آیا فرمان می دهید عمر به نماز برود؟ در این هنگام ابوبکر برای نماز با مردم رفت؛ سپس رسول خدا احساس سبکی نمود [حالشان بهتر شد] و با زحمت به سمت مسجد رفت، به گونه ای که از شدت ضعف پای خود را به زمین می کشید. هنگامی که مردم رسول خدا صلی الله علیه وآله را دیدند، ابوبکر را آگاه نمودند و ابوبکر خواست تا عقب برود؛ اما رسول خدا اشاره کرد تا در جای خود بماند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه وآله در سمت راست او نشست و ابوبکر ایستاده بود و ابوبکر به نماز پیامبر اقتدا نمود و مردم به ابوبکر اقتدا نمودند ... و رسول خدا صلی الله علیه وآله در آن مرض از دنیا رفت.

احمد بن حنبل در کتاب *مسند* روایت کرده است:

حدَّثنا عبدالله، حدَّثني أبي، ثنا عبدالله بن الوليد، ثنا سفيان، عن حميد عن أنس بن مالك، قال: كان آخر صلاة صلاها رسول الله صلى الله عليه وسلم عليه برد متوشحاً به وهو قاعد؛^{١٢٠} احمد بن حنبل به سند خود از انس بن مالك نقل می کند که گفت: آخرین نمازی که رسول خدا صلى الله عليه وآله به جا آورد، در حالی بود که حضرت بُردی به خود پیچیده بود و نشسته نماز خواند.

احمد بن حنبل همچنين آورده است:

حدَّثنا عبدالله، حدَّثني أبي، ثنا يزيد، أنا سفيان - يعني ابن حسين -، عن الزهري، عن أنس، قال: لما مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم مرضه الذي توفي فيه أناه بلال يؤذنه بالصلاة، فقال بعد مرتين: «يا بلال، قد بلغت، فمن شاء فليصل ومن شاء فليدع». فرجع إليه بلال فقال: يا رسول الله، بأي أنت وأمي، من يصلي بالناس؟ قال: «مُرُّ أبابكر فليصل بالناس». فلما أن تقدّم أبوبكر رفعت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم الستور قال: فنظرنا إليه كأنه ورقة بيضاء عليه خميصة، فذهب أبوبكر يتأخّر وظنّ أنّه يريد الخروج إلى الصلاة، فأشار رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى أبي بكر أن يقوم فيصلي، فصلّى أبوبكر بالناس، فما رأيناه بعد؛^{١٢١}

احمد بن حنبل به سند خود از انس نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله به بیماری مبتلا شد که منجر به درگذشت آن حضرت شد، بلال به محضر آن حضرت آمد و وقت نماز را اعلام نمود. پس از دوبار تکرار بلال، رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «وقت نماز را ابلاغ نمودی، هر کس می خواهد نماز بخواند و هر کس می خواهد رها کند». بلال به رسول خدا صلى الله عليه وآله عرضه داشت: یا رسول الله، پدر و مادرم به فدایت، چه کسی با مردم نماز به جا آورد؟ رسول خدا فرمود: «به ابوبکر بگویند با مردم نماز بخواند». هنگامی که ابوبکر جلو ایستاد، پرده از مقابل رسول خدا کنار رفت و نگاه ما به آن حضرت افتاد و گویی چهره رسول خدا صلى الله عليه وآله مانند ورقه کاغذ سفید شده بود؛ در این هنگام ابوبکر عقب رفت و خواست تا از نماز خارج شود؛ اما رسول خدا صلى الله عليه وآله اشاره نمود تا در جای خویش بایستد و نماز بخواند و ابوبکر نیز نماز را ادامه داد و ما دیگر پس از این ماجرا، رسول خدا صلى الله عليه وآله را ندیدیم.

١٢٠. مسند أحمد: ٣ / ٢١٦.

١٢١. همان: ٣ / ٢٠٢.

باز احمد در کتاب *مسند* روایت کرده است:

حدثنا عبدالله، حدّثني أبي، ثنا عبدالأعلى، عن معمر، عن الزهري، عن عبيدالله بن عبدالله، عن عائشة قالت: لما مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم في بيت ميمونة فاستأذن نساءه أن يمرض في بيتي فأذن له، فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم معتمداً على العباس وعلى رجل آخر ورجلاه تخطآن في الأرض. وقال عبيدالله: فقال ابن عباس: أتدري من ذلك الرجل؟ هو علي بن أبي طالب، ولكن عائشة لا تطيب له نفساً. قال الزهري: فقال النبي صلى الله عليه وسلم - وهو في بيت ميمونة - لعبدالله بن زمعة: مر الناس فليصلوا. فلقي عمر بن الخطاب فقال: يا عمر صل بالناس، فصلى بهم، فسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم صوته فعرفه وكان جهر الصوت؛^{١٣٢}

احمد بن حنبل به سند خود از عایشه نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله مریض شد، در خانه میمونه بود؛ اما زنان از رسول خدا تقاضا نمودند تا اجازه دهد آن حضرت را به خانه من بیاورند و رسول خدا صلی الله علیه وآله اجازه داد؛ از این رو رسول خدا صلی الله علیه وآله از خانه میمونه خارج شد، در حالی که بر عباس و مردی دیگر تکیه کرده بود و پایش از شدت ضعف بر زمین کشیده می شد. عبيدالله می گوید: در این هنگام ابن عباس گفت: آیا می دانی نام مرد دیگر [که رسول خدا بر او تکیه کرده بود] چیست؟ آن مرد علی بن ابی طالب است؛ لیکن عایشه از بردن نام او اکراه دارد! زهری می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله در منزل میمونه به عبدالله بن زمعه فرمود: «به مردم بگو تا نماز به جا آورند». عبدالله بن زمعه با عمر برخورد نمود و به او گفت: ای عمر، با مردم نماز بخوان و او نیز با مردم نماز خواند؛ اما هنگامی که رسول خدا صدای عمر را شنید، متوجه عمر شد و عمر نیز مردی بود که از صدای بلندی برخوردار بود

بررسی سند حدیث نماز ابوبکر

در ابتدای بررسی سند، لازم به توضیح است که روش ما در واکاوی اسناد حدیث یادشده، مبتنی بر همان فردی از صحابه است که راوی حدیث می باشد؛ هرچند که عمده حدیث نماز

ابوبکر از طریق عایشه روایت گردیده است؛ اما تلاش شده تا روایت دیگر صحابه مورد غفلت قرار نگیرد.

بررسی سند حدیث ابوموسی اشعری

حدیث ابوموسی را بخاری و مسلم روایت کرده و احمد بن حنبل نیز آن را در کتاب *مسند* خویش ذکر کرده است؛ اما بزرگترین اشکال این روایت آن است که به صورت مرسل نقل شده و از سند متصلی برخوردار نیست. ابن حجر در مورد این روایت تصریح به ارسال کرده، می نویسد:

ویحتمل أن یکون تلقاه عن عائشة؛^{۱۳۳}

احتمال دارد که وی [ابوموسی] این روایت را از عایشه تلقی نموده باشد.

عبارت «تلقاه» بدین معناست که خود ابوموسی راوی مستقیم این حدیث نبوده و این روایت را از عایشه دریافت نموده و خود آن را بدون آن که به عایشه نسبت دهد، نقل کرده است. البته مخفی نیست که تعبیر ابن حجر نوعی جرح محسوب می شود و به این مطلب اشعار دارد که ابوموسی در نقل خویش، مرتکب تدلیس شده است و روایتی نقل کرده که خود به صورت مستقیم آن را استماع نکرده؛ بلکه با واسطه شنیده است، اما طوری این روایت را بازگو کرده که مخاطب به اشتباه افتاده و گمان می کند که او حدیث را استماع کرده است!

علاوه بر اشکال ارسال، در سلسله روات این حدیث افراد فاسدی وجود دارند.

ابوبرده (فرزند ابوموسی اشعری)

یکی از راویان این حدیث ابوبرده، فرزند ابوموسی می باشد که ابن معین در مورد او می نویسد:

اسم أبي موسى الأشعري عبدالله بن قيس، واسم ابنه أبو بردة عامر؛^{۱۳۴}

نام ابوموسی، عبدالله بن قیس است و نام فرزندش ابوبرده، عامر می باشد.

ذهبی در کتاب *تذکره الحفاظ* می نویسد:

۱۳۳. فتح الباری: ۲ / ۱۳۸.

۱۳۴. تاریخ ابن معین: ۱ / ۲۵ / ش ۸۹.

أبو بردة بن أبي موسى الأشعري الفقيه أحد الأئمة الأثبات روى عن أبيه، وعلي بن أبي طالب، والزبير بن العوام، وحذيفة، وابن سلام، وأبي هريرة وغيرهم ... يقال اسمه عامر ولي قضاء الكوفة بعد شريح؛^{١٣٥}

ابو بردة بن ابوموسی اشعری، فقیه و یکی از پیشوایان اثبات است و از پدرش، علی بن ابی طالب، زبیر بن عوام، حذیفه، ابن سلام، ابوهریره و غیر آنان روایت نقل کرده ... گفته شده که نامش عامر بوده و پس از شریح، قاضی کوفه گردیده است.

بنابراین ابو بردة یکی از قاضیان کوفه بوده که طبق گزارش طبری در قتل حجر بن عدی دخالت داشته و علیه جناب حجر، شهادت دروغ داده است و سبب قتل حجر بن عدی شده است. طبری در بیان سبب قتل حجر بن عدی، به شهادت گروهی اشاره می کند که بدین شرح است:

قال أبو مخنف، فحدثني الحارث بن حصيرة، عن أبي الكنود وهو عبدالرحمن ابن عبيد، وأبو مخنف، عن عبدالرحمن بن جندب، وسليمان بن أبي راشد، عن أبي الكنود بأسماء هؤلاء الشهود: «بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما شهد عليه أبو بردة بن أبي موسى لله رب العالمين، شهد أن حجر بن عدي خلع الطاعة، وفارق الجماعة، ولعن الخليفة، ودعا إلى الحرب والفتنة، وجمع إليه الجموع يدعوهم إلى نكث البيعة، وخلع أمير المؤمنين معاوية»؛^{١٣٦}

ابوالکنود نام کسانی که [علیه حجر بن عدی] شهادت داده اند را گزارش داده و شهادت نامه به این کیفیت بوده است: این شهادت ابو بردة فرزند ابوموسی نزد پروردگار عالم است. شهادت می دهم که حجر بن عدی از اطاعت سر باز زده و یکه تازی نموده و خلیفه را لعن کرده و به جنگ و فتنه فراخوانده و اطراف او گروهی گردآمدند و او آنان را به بیعت شکنی با امیرالمؤمنین معاویه فراخوانده است.

همچنین نقل شده است که او به قاتل عمار بن یاسر که ابوغادیه نام داشت، گفت:

أأنت قتلت عمار بن ياسر؟ قال: نعم. قال: ناولني يدك. فقبلها وقال:

لا تمسك النار أبداً!^{١٣٧}

١٣٥. تذكرة الحفاظ: ١ / ٩٥ / ش ٨٦.

١٣٦. تاريخ الطبري: ٤ / ٢٠٠.

١٣٧. شرح نهج البلاغة: ٤ / ٩٩.

آیا تو قاتل عمار بن یاسر می باشی؟ او در پاسخ گفت: آری. سپس ابوپرده گفت: دستت را به من بده و دست او را بوسید و گفت: هرگز آتش تو را لمس نمی کند!

بنابراین ابوپرده یکی از ناصبیان کوفه بوده که به طور رسمی از امویان حمایت می کرده و حتی قاتل عمار بن یاسر را مورد تکریم قرار داده است! چگونه کسی که شهادت دروغ علیه حجر بن عدی جعل می کند می تواند مورد وثوق قرار بگیرد؟

عبدالمکک بن عمیر

یکی دیگر از افراد سند ابوموسی، عبدالمکک بن عمیر است. احمد بن حنبل در مورد او می نویسد:

مضطرب الحدیث جداً مع قلّة روایت، ما أرى له خمسمائة حدیث، وقد غلط فی کثیر منها؛^{۱۲۸}

او جداً مضطرب الحدیث است، در حالی که احادیث کمی روایت کرده و من برای او پانصد حدیث سراغ ندارم و بیشتر احادیثش غلط دارد.

ابوحاتم درباره او می نویسد:

لیس بحافظ، تغیر حفظه؛^{۱۲۹}

او حافظ نیست و حافظه اش تغییر کرد.

ذهبی در مورد او می نویسد:

وأما ابن الجوزي فذكره، فحكي الجرح وما ذكر التوثيق؛^{۱۳۰}

ابن جوزی نام او را ذکر کرده و تنها حکایاتی در مورد او نقل کرده که جرح او است و حکایتی از توثیق او نیاورده است.

سمعی نیز در مورد او می گوید:

كان مدتسا؛^{۱۳۱}

او اهل تدلیس است.

۱۲۸. تهذیب التهذیب: ۶ / ۳۶۵.

۱۲۹. سیر أعلام النبلاء: ۵ / ۴۳۹.

۱۳۰. میزان الاعتدال: ۲ / ۶۶۰ / ش ۵۲۳۵.

۱۳۱. الأنساب: ۴ / ۴۴۴.

البته پیش از این در بررسی سند حدیث اقتدا اشاره کردیم که عبدالمملک بن عمیر قاتل قیس بن مصهر صیداوی و یا عبدالله بن یقظر می باشد و او سر قیس را از بدن جدا نمود، بنابراین حال او معلوم است و نیاز به توضیح بیشتر نیست.

بنابراین حدیث ابوموسی از جهات زیادی ضعیف است؛ زیرا اولاً مرسل است و ثانیاً مدلس است؛ زیرا ابوموسی خود راوی مستقیم این حدیث نبوده و آن را از عایشه دریافت کرده و از سوی دیگر، بقیه افراد سند این حدیث نیز قابل اعتماد نمی باشند.

بررسی سند حدیث عبدالله بن عمر

حدیث عبدالله بن عمر را بخاری و مسلم روایت نموده اند. مسلم این حدیث را از عبدالرزاق، از معمر، از زهری، از حمزة بن عبدالله بن عمر، از عایشه روایت کرده و بخاری نیز از زهری، از حمزه، از پدرش عبدالله بن عمر نقل نموده است. بنابراین مدار هر دو سند از طریق زهری می باشد و سزاوار است تا در مورد زهری مقداری سخن برانیم.

محمد بن شهاب زهری

محمد بن شهاب زهری یکی از راویان مذموم بوده و از نواصب و دشمنان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام محسوب می شده است. ابن ابی الحدید درباره او می نویسد:

وكان الزهري من المنحرفين عنه عليه السلام، وروى جرير بن عبد الحميد، عن محمد بن شيبه، قال: شهدت مسجد المدينة، فإذا الزهري وعروة بن الزبير جالسان يذكران علياً عليه السلام فنالا منه. فبلغ ذلك علي بن الحسين عليه السلام، فجاء حتى وقف عليهما، فقال: أما أنت يا عروة، فإنّ أبي حاكم أباك إلى الله فحكم لأبي علي أبيك، وأما أنت يا زهري، فلو كنت بمكة لأريتك كير أبيك؛^{۱۳۲}

زهري، منحرف از علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است. جریر بن عبد الحمید از محمد بن شیبہ نقل کرده که گفت: در مسجد مدینه بودیم و زهری و عروہ بن زبیر نشسته بودند و در مورد علی علیه السلام سخن می گفتند و بدگویی او را می کردند! در این هنگام، علی بن حسین علیه السلام وارد شد و نزد آنان ایستاد و فرمود: اما تو ای عروہ، همانا بدان که پدرم از پدر تو نزد خدا شکایت می کند و خداوند پدر تو را محکوم می نماید. و اما تو ای زهری، پس اگر در مکه

بودم، هرآینه شغل پدر تو را

پست می دیدم [دو وجه در ترجمه عبارت ابن ابی الحدید احتمال دارد: یکی آن که اشاره به پستی موقعیت پدرش باشد و احتمال دوم این که در برخی از نسخ وارد شده که حضرت فرمود: «تو را در حالی می بینم که پدران زیادی داشته باشی»].

نقل شده که زهری بسیار می کوشید تا فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار نماید! ابن عبدالبر می نویسد:

وذكر معمر في جامعه عن الزهري، قال: ما علمنا أحداً أسلم قبل زيد بن حارثة. قال عبدالرزاق: وما أعلم أحداً ذكره غير الزهري؛^{۱۳۳}

معمر می گوید که زهری گفت: من کسی را نمی شناسم که پیش از زید بن حارثه اسلام آورده باشد. عبدالرزاق می گوید: این مطلب را از غیر زهری نشنیدم.

همان گونه که عبدالرزاق اعتراف می نماید، زهری يك تنه در مقابل تمام امت ایستاده تا فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان نخستین اسلام آوردنده را انکار نماید! ذهبی در ترجمه عمر بن سعد می گوید:

قال ابن معين: كيف يكون من قتل الحسين ثقةً؛^{۱۳۴}

ابن معین می گوید: چگونه قاتل حسین ثقه می باشد؟!

ابن معین که از رجالیان خبره و مشهور اهل سنت است، اظهار شگفتی می کند که چگونه زهری از عمر بن سعد حدیث نقل کرده و او را موثق پنداشته است؟! عبدالحق دهلوی در مورد زهری می نویسد:

إنه قد ابتلي بصحبة الأمراء وبقلة الديانة، وكان أقرانه من العلماء والزهاد يأخذون عليه وينكرون ذلك منه، وكان يقول: أنا شريك في خيرهم دون شرهم! فيقولون: ألا ترى ما هم فيه وتسكت؛^{۱۳۵}

او به معاشرت و همنشینی با حاکمان مبتلا گردید و دین فروشی نمود، در حالی که امثال او که از عالمان و زاهدان روزگارش بودند، او را سرزنش نموده و این عمل وی را ناپسند دانستند. زهری

۱۳۳. الاستیعاب: ۲ / ۵۴۶.

۱۳۴. میزان الاعتدال: ۳ / ۱۹۸ - ۱۹۹ / ش ۶۱۱۶.

۱۳۵. رجال المشكاة: مخطوط، حرف زاء، ترجمه زهری.

می گفت: من در خیر رساندن حاکمان با آنان شراکت دارم؛ اما در ظلم و ستمشان مشارکت ندارم! اما عالمان هم عصر وی می گفتند: آیا اعمال پست حاکمان را می بینی و سکوت می نمایی؟ ابن حجر در شرح حال اعمش می نویسد:

وحكى الحاكم، عن ابن معين أنه قال: أجود الأسانيد: الأعمش، عن إبراهيم، عن علقمة، عن عبدالله. فقال له إنسان: الأعمش مثل الزهري؟! فقال: برئت من الأعمش أن يكون مثل الزهري؟! الزهري يرى العرض والإجازة ويعمل لبني أمية؛ والأعمش فقير، صبور، ومجانب للسلطان، ورع، عالم بالقرآن؛^{۱۳۶}

حاکم از ابن معین روایت نموده که گفت: بهترین سندها، سندی است که اعمش از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله روایت نماید. به او گفته شد: آیا اعمش مانند زهری است؟ او در پاسخ گفت: آیا اعمش را با زهری مقایسه می نمایی؟ زهری از عمال بنی امیه بود، در حالی که اعمش فقیر، صبور، پرهیزکار و عالم به قرآن بود.

از این رو روایت شده که امام سجاد علیه السلام در نامه به زهری، این گونه او را خطاب فرمود و نوشت:

وأخفّ ما احتملت، أن أنست وحشة الظالم، وسهلت له طريق الغي ... جعلوك قطباً أداروا بك رحى مظالمهم، وجسراً يعبرون عليك إلى بلاياهم، وسلماً إلى ضلالتهم، داعياً إلى غيهم، سالكاً سبيلهم ... احذر، فقد نبئت، وبأدر فقد أجلت؛^{۱۳۷}

کوچک ترین احتمال در باره تو آن است که همنشینی ظالم را برگزیده ای و راه سرکشی و عصیان را برای ظالم هموار نموده ای ... تو را مانند مرکز سنگ آسیاب قرار داده و ظلم و ستم خود را بر محور تو می چرخانند. تو را پل عبور خویش و نردبان گمراهی قرار داده اند، در حالی که به سوی سرکشی آنان فرا می خوانی و از راه آنان عبور می نمایی؛ اما پرهیز کن، آگاه شو و مهیا باش که به زودی اجل فرا می رسد.

نامه حضرت سجاد علیه السلام در منابع شیعی، با اسم حضرت نقل شده؛ اما غزالی این نامه را بدون اشاره به نام حضرت، در کتاب *احیاء علوم الدین* روایت نموده است!^{۱۳۸} ذهبی در کتاب *سیر اعلام النبلاء*، در باره زهری می نویسد:

۱۳۶. تهذیب التهذیب: ۴ / ۱۹۷.

۱۳۷. تحف العقول: ۲۷۵ - ۲۷۶.

۱۳۸. احیاء علوم الدین: ۲ / ۱۴۳.

شرطي لبني أمية؛^{۱۳۹}

او از گماشتگان بنی امیه بود.

حال آیا انسان منصف می تواند به زهری اعتماد نماید؟! کسی که به اعتراف رجالیانی همچون ابن معین و ذهبی برای خوش خدمتی به حاکمان جور حاضر است عمر بن سعد را توثیق نماید! آیا می تواند حافظ احادیث رسول خدا صلی الله علیه وآله باشد؟ به باور نگارنده، برای عدم اعتماد به حدیث زهری هیچ دلیلی بهتر از ادله ای که بیان شد نمی باشد؛ زیرا نام برده بسیار در معرض جعل، خبط و خلط حدیث بوده و برای منافع خویش دست به هر کاری زده است، تا آنجا که مشهور عام و خاص گردیده و همگان به این خصلت ناپسند او اعتراف نموده اند.

عبدالله بن عمر

اما از زهری که بگذریم، شخص عبدالله بن عمر نیز وضعیت بهتری نسبت به زهری ندارد. عبدالله بن عمر کسی است که از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام و خلیفه وقت مسلمانان تخلف نمود؛ اما به محض آن که خبر خلافت عبدالملک مروان را شنید، نزد حجاج رفت تا با وی بیعت کند. در کتاب عثمانیه آمده است:

فإنه امتنع من بيعة علي عليه السلام، وطرق علي الحجاج بابه ليلاً ليبياع لعبدالمملك، كي لا يبيت تلك الليلة بلا إمام، زعم لأنه روى عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال: «من مات ولا إمام له مات ميتة جاهلية» وحتى بلغ من احتقار الحجاج له واستزأله حاله أن أخرج رجله من الفراش) فقال: أصفق بيدك عليها؛^{۱۴۰}

او [عبدالله بن عمر] از بیعت با علی خودداری کرد، [اما] شبانه به خانه حجاج رفت تا به واسطه او با عبدالملک بیعت نماید؛ زیرا بر این باور بود که مبادا شب از او فوت شود، در حالی که بیعت امام بر عهده اش نباشد! چرا که او از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود: «هر کس بمیرد در حالی که امامی نداشته باشد، به مرگ جاهلی مرده است». در هر صورت او به بیعت حجاج شتافت تا این که حجاج او را تحقیر و ذلیل نمود و در بسترش پای خود را به سوی عبدالله بن عمر دراز کرد و گفت: با دستانت بیعت کن!

۱۳۹. سیر أعلام النبلاء: ۷ / ۲۲۶.

۱۴۰. العثمانية: ۳۰۱.

این معمای شگفت انگیز هنوز برای نگارنده این سطور حل نشده که چگونه به سخن کسی اعتماد نماید که از بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام که طبق مبنای عامه، خلیفه مسلمانان بوده و اجماع امت بر بیعت با او منعقد شده، سر باز می زند؛ اما شتابان به محضر حجاج می رود و او را مصداق حدیث «من مات ولا إمام له مات میتة جاهلیة» معرفی می نماید و با خفت و خواری با پای او بیعت می نماید؟!

در هر حال حدیث عبدالله بن عمر جدا از اشکال مهمی که بر زهری وارد است، از ناحیه خود عبدالله بن عمر نیز مخدوش است.

بررسی سند حدیث عبدالله بن زمعه

حدیث عبدالله بن زمعه را ابوداود با دو طریق روایت نموده که به شرح ذیل است:

نخست: حدَّثنا عبدالله بن محمد النفيلي، ثنا محمد بن سلمة، عن محمد بن إسحاق،

قال: حدَّثني الزهري، قال: حدَّثني عبدالمملك بن أبي بكر بن

عبدالرحمن بن الحارث بن هشام، عن أبيه، عن عبدالله بن زمعة.^{۱۴۱}

دوم: حدَّثنا أحمد بن صالح، ثنا ابن أبي فديك، قال: حدَّثني موسى بن يعقوب، عن

عبدالله بن إسحاق، عن ابن شهاب، عن عبيدالله بن عبدالله بن عتبة: أن عبدالله بن

زمعة أخبره بهذا الخبر.^{۱۴۲}

همان گونه که مشاهده می شود، در سند نخست زهری و در سند دوم ابن شهاب است که کنیه زهری می باشد؛ بنابراین هر دو سند از طریق زهری نقل شده و در بررسی سند پیشین، اثبات نمودیم که زهری قابل اعتماد نیست.

بررسی سند حدیث عبدالله بن عباس

حدیث ابن عباس به دو سند روایت شده است. ابن ماجه و احمد بن حنبل این حدیث را با سند اسرائیل، از ابواسحاق، از ارقم بن شرحبیل، از ابن عباس روایت کرده اند و سند دوم نیز از طریق یحیی بن زکریا بن ابی زائده، از پدرش، از ابواسحاق، از ارقم روایت شده است. بنابراین مدار هر دو سند در نهایت به ابواسحاق از ارقم ختم می شود.

۱۴۱. سنن ابی داود: ۲ / ۶۶۶۰.

۱۴۲. همان: ۲ / ۴۰۵ / ح ۶۶۶۱.

بخاری در کتاب *التاریخ الکبیر* می نویسد:

لم يذكر أبو إسحاق سماعاً من أرقم بن شرحبيل؛

ابواسحاق حدیث را از ارقم بن شرحبیل نشنیده است.

در فن حدیث از این مسأله با عنوان «سماع» یاد می شود و بدین معناست که وقتی راوی، حدیث را به راوی پیش از خود نسبت می دهد، یا باید این حدیث را از او شنیده

باشد و یا باید به صراحت اشاره نماید که چگونه حدیث را از راوی پیشین به دست آورده است؛ اما اگر حدیثی را نشنیده باشد و آن را به راوی پیشین نسبت دهد و بدون این که اشاره نماید که

حدیث را از چه روشی به دست آورده، در این صورت خطا کرده و گرفتار تدلیس و دروغ نمایی شده است. از این رو بخاری اشاره می کند که ابواسحاق، حدیث را از ارقم نشنیده است، اما

حدیث خویش را به ارقم نسبت می دهد! سبب در مورد ابواسحاق می نویسد:

قال بعض أهل العلم: كان قد اختلط، وإمّا تركوه مع ابن عيينة لإختلاطه؛^{۱۴۳}

برخی از اهل علم بر این باورند که او خلط حدیث می کرده است؛ از این رو او و عیینة را به

سبب اختلاط احادیث ترك کرده اند.

اختلاط احادیث نیز یکی از وجوهی است که راوی را مخدوش می نماید و صداقت او را زیر

سؤال می برد؛ زیرا نشان می دهد راوی به نقل صادقانه حدیث وفادار نمانده و با درهم آمیختن

احادیث، اجازه نداده تا طبقه بعد به درستی از طریق، و اصل حدیث آگاه شوند.

صاحب کتاب *تهذیب التهذیب* نیز در باره او می نویسد:

وكان مدلساً؛^{۱۴۴}

او اهل تدلیس در حدیث است.

بنابراین سند یادشده به واسطه ابواسحاق مخدوش است؛ زیرا او با حیل

و تدلیس، حدیث نقل می کرده و نمی توان به سخنانش اعتماد نمود. افزون بر مشکلی که بیان شد،

در سند احمد بن حنبل، زکریا بن ابی زائده وجود دارد که او نیز قابل اعتماد نبوده و مخدوش

است. ابوحاتم در مورد زکریا می نویسد:

لین الحدیث، كان يدلس؛^{۱۴۵}

۱۴۳. میزان الاعتدال: ۳ / ۲۷۰.

۱۴۴. تهذیب التهذیب: ۸ / ۵۹.

احادیث سست بوده و اهل تدلیس است.

صاحب کتاب *تهذیب التهذیب* از احمد بن حنبل، درباره روایت زکریا بن ابی زائده از ابواسحاق آورده است که گفت:

إذا اختلف زكريا واسرائيل، فإن زكريا أحب إليّ في أبي إسحاق، ثم قال: ما أقربهما، وحديثهما عن أبي إسحاق لئن، سمعا منه بأخره؛^{۱۴۶}

هنگامی که زکریا و اسرائیل با یکدیگر اختلاف داشته باشند، همانا روایت زکریا از ابواسحاق برای من محبوب تر است. سپس می گوید: هیچ کدام برتر از دیگری نیست و حدیث هر دو نفر [یعنی اسرائیل و زکریا] از ابواسحاق سست است؛ هر کدام آن را از دیگری شنیده است [اشاره به این که گرفتار تدلیس شده اند].

البته احمد بن حنبل در کتاب *فضائل الصحابه*، حدیث صلاة ابوبکر را از ابن عباس، گاهی از طریق یحیی بن آدم و گاهی از طریق ابوسعید مولا بنی هاشم، از قیس بن ربیع، از عبدالله بن ابی سفر، از ارقم بن شرحبیل روایت کرده که در هر دو سند، قیس بن ربیع به چشم می خورد. بخاری نام قیس بن ربیع را در کتاب *الضعفاء*

الصغير،^{۱۴۷} نسائی در کتاب *الضعفاء والمتروكين*^{۱۴۸} و ابن حبان نیز در کتاب *مجروحین*^{۱۴۹} آورده اند که حاکی از ضعف و عدم توثیق قیس بن ربیع است. بنابراین سند یادشده نیز ضعیف است.

بررسی سند حدیث عبدالله بن مسعود

حدیث عبدالله بن مسعود را نسائی روایت کرده است. ذهبی نیز در مورد آن می نویسد:

رواه أحمد وأبو يعلى؛^{۱۵۰}

احمد و ابویعلی آن را روایت کرده اند.

اصل سند به این ترتیب است: «أخبرنا اسحاق بن إبراهيم وهناد بن سري، از حسين بن عليّ، از زائده، از عاصم، از زرّ، از عبدالله».

۱۴۵. الجرح والتعديل: ۳ / ۵۹۴.

۱۴۶. همان: ۳ / ۲۸۵.

۱۴۷. رك: الضعفاء الصغير: ۹۹ / ش ۳۰۱.

۱۴۸. رك: الضعفاء والمتروكين: ۲۲۸ / ش ۴۹۹.

۱۴۹. رك: المجروحين: ۲ / ۲۱۶ - ۲۱۷.

۱۵۰. ميزان الاعتدال: ۵ / ۱۸۳.

همان گونه در این سند مشاهده می شود، شخصی به نام عاصم بن ابی نجود وجود دارد که قابل اعتماد نیست. ذهبی در مورد او می نویسد:

وفیه ضعف؛^{۱۵۱}

او فرد ضعیفی است.

ابن حجر از قول ابن سعد نقل کرده است که می گوید:

كان كثير الخطأ في حديثه؛^{۱۵۲}

او در نقل حدیث، اشتباهات فراوان مرتکب می شود.

باز ابن حجر در مورد او می نویسد:

عن يعقوب بن سفيان: في حديثه اضطراب وهو ثقة، وعن أبي حاتم: ليس محله أن يقال هو ثقة، ولم يكن بالحافظ وقد تكلم فيه ابن عليّة، فقال: كان كل من اسمه عاصم سيئ الحفظ، وعن ابن خراش: في حديثه نكرة، وعن العقيلي: لم يكن فيه إلا سوء الحفظ. والدارقطني: في حفظه شيء، والبرّار: لم يكن بالحافظ، وحمّاد بن سلمة: خلط في آخر عمره، وقال العجلي: كان عثمانياً؛^{۱۵۳}

يعقوب بن سفيان می گوید: در حدیث او اضطراب وجود دارد. ابوحاتم در مورد او می گوید: در شأن او نیست که او را ثقه خطاب نماییم؛ همچنین وی حافظ نیز نیست. ابن علیّه می گوید: تمام کسانی که نام عاصم دارند، حفظ بدی دارند [یعنی حافظ و امانتدار نیستند]. ابن خراش می گوید: در احادیث او روایات منکر و ناشناخته وجود دارد. عقیلی می گوید: عیب او تنها این است که حافظ نیست. دارقطنی می گوید: در حافظ بودنش اشکال است. بزار می گوید: حافظ نیست. حماد بن سلمه می گوید: در آخر عمرش گرفتار خلط حدیث شده است. عجلی می گوید: او عثمانی مذهب بوده است.

بنابراین سند عبدالله بن مسعود نیز مخدوش است، به ویژه آن که ابوحاتم که به دقت نظر در توثیق رجال مشهور است، تصریح می کند که شأن عاصم نیست تا توثیق شود. حال چگونه به سندی اعتماد کنیم که فرد غیر قابل اعتماد در آن وجود دارد؟

بررسی سند حدیث بریده اسلمی

۱۵۱. همان.

۱۵۲. تهذیب التهذیب: ۵ / ۳۵.

۱۵۳. همان: ۵ / ۳۵ - ۳۶.

سند روایت بریده به این صورت آمده است:

حدَّثنا عبدالله، حدَّثني أبي، ثنا عبدالصمد بن عبدالوارث، ثنا زائدة، ثنا عبدالملك بن عمير،
عن ابن بريدة، عن أبيه.

همان گونه که مشاهده می شود، در این سند عبدالملك بن عمير وجود دارد که پیش از این، احوال او را بررسی نمودیم و عدم وثاقت او اثبات گردید. بنابراین این سند هم ضعیف و غیر قابل اعتماد است.

بررسی سند حدیث سالم بن عبید

این حدیث را ابن ماجه روایت کرده و خود در مورد آن می نویسد:

هذا حدیث غریب؛^{۱۵۴}

این حدیث غریبی است.

در سند این حدیث نعیم بن ابی هند است و صاحب کتاب *تهذیب التهذیب* در مورد او می نویسد:

كان يتناول علياً رضي الله عنه؛^{۱۵۵}

او به علی رضی الله عنه دشنام می داده است.

بنابراین این شخص از نواصب بوده و به افضل صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله ناسزا گفته است. پس چگونه می توان به او اعتماد نمود؟!

در سند حدیث ابن ماجه، همچنین فردی به نام سلمة بن نبیط وجود دارد که بخاری در مورد آن می گوید:

يقال: اختلط بأخره؛^{۱۵۶}

گفته شده است: وی در آخر عمرش دچار اختلاط در نقل شده است.

بنابراین این سند نیز قابل اعتماد نیست.

بررسی سند حدیث انس بن مالک

۱۵۴. سنن ابن ماجه: ۱ / ۳۹.

۱۵۵. تهذیب التهذیب: ۱۰ / ۴۱۸.

۱۵۶. المغنی فی الضعفاء: ۱ / ۴۳۱ / ش ۲۵۴۸.

يك سند حديث انس بن مالك را احمد بن حنبل، بخاری و مسلم از طريق زهري روايت کرده اند و پيش از اين در مورد زهري تحقيق نموديم و ضعف او را اثبات نموديم. علاوه بر اين مطلب، سند بخاری بدین صورت است:

حدَّثنا أبو اليمان، قال: أخبرنا شعيب، عن الزهري، قال: أخبرني أنس بن مالك الأنصاري؛^{١٥٧}
در نقل این سند، بخاری آن را از ابواليمان از شعيب روايت کرده است، در حالی که صاحب
تهذيب التهذيب در مورد روايت ابواليمان از شعيب می نويسد:

لم يسمع أبو اليمان من شعيب إلا حديثاً؛^{١٥٨}

ابواليمان از شعيب فقط يك حديث شنیده است.

بنابراين سند بخاری از دو جهت مخدوش است؛ نخست به واسطه شخص
زهري و ديگری به خاطر روايت ابواليمان از شعيب.

اما در سند احمد بن حنبل، سفیان بن حسين از زهري روايت کرده و سند به اين شرح است:

حدَّثنا عبدالله، حدَّثني أبي، ثنا يزيد، أنا سفیان - يعني ابن حسين -، عن الزهري، عن

أنس.^{١٥٩}

این در حالی است که سفیان بن حسين نیز مخدوش است. هيثمی در مورد روايت سفیان بن
حسين از زهري می نويسد:

رواه أحمد وفيه: سفیان بن حسين، وهو ضعيف في الزهري، وهذا من حديثه عنه؛^{١٦٠}

این روايت را احمد نقل کرده، در حالی که در آن سفیان بن حسين است و روايت سفیان بن
حسين از زهري، ضعيف است.

ابن حجر از عثمان بن ابی شيبه نقل کرده که در مورد سفیان بن حسين می نويسد:

كان مضطرباً في الحديث قليلاً؛^{١٦١}

او گاهی اضطراب در حديث دارد.

و نیز از ابن سعد نقل کرده که می نويسد:

يخطئ في حديثه كثيراً؛^{١٦٢}

١٥٧. صحيح البخاري: ١ / ١٦٥.

١٥٨. تهذيب التهذيب: ١ / ٥٨١.

١٥٩. مسند أحمد: ٣ / ٢٠٢.

١٦٠. مجمع الزوائد: ٥ / ١٨١.

١٦١. تهذيب التهذيب: ٩٦١٤.

بسیاری از اوقات در نقل حدیث خطا می کند.

و نیز از ابوحاتم روایت کرده که می نویسد:

لا یحتج به؛^{۱۶۳}

به سخن او استناد نمی شود.

بنابراین سند احمد نیز اولاً به سبب زهری و ثانیاً به واسطه شخص سفیان بن حسین و ثالثاً به جهت روایت سفیان بن حسین از زهری مخدوش است.

اما روایت دیگر انس بن مالک از طریق حمید نقل گردیده است و نسائی و احمد بن حنبل به این سند اشاره کرده اند. اصل سند احمد بن حنبل به این شرح است:

حدَّثنا عبدالله، حدَّثني أبي، ثنا عبدالله بن الوليد، ثنا سفیان، عن حميد، عن أنس بن مالك.

مراد از حمید، حمید بن ابی حمید طویل است که فرد حقه باز و از تدلیس کنندگان احادیث می باشد تا آنجا که صاحب *تهذیب التهذیب* در مورد او می نویسد:

إِنَّ أَحَادِيثَهُ عَنْ أَنَسٍ مَدْلُوسَةٌ؛^{۱۶۴}

روایات او از انس تدلیس شده می باشد. [یعنی روایات انس را با غل و غش نقل کرده و امانت دار نبوده است].

علاوه بر این اشکال، در سند احمد بن حنبل، حمید از سفیان حدیث نقل کرده است و مراد از سفیان همان سفیان بن حسین است، در حالی که بیان نمودیم که سفیان بن حسین نیز مخدوش و غیر قابل اعتماد است. بنابراین سند روایت انس از ناحیه حمید نیز مخدوش، ضعیف و غیر قابل اعتماد است.

اما سخن از اسناد حدیث انس بن مالک انصاری که کوتاه شود، در مورد خود انس بن مالک نیز سخن بسیار است و انسان منصف هرگز نمی تواند به نقل انس اعتماد نماید؛ زیرا بارها و بارها انس بن مالک اثبات نموده که انسان صادق و امانت داری در نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه وآله نمی باشد و اغراض شخصی خود را در بسیاری از اوقات در نقل حدیثش دخالت می داده است.

۱۶۲. الطبقات الکبری: ۷ / ۳۱۲.

۱۶۳. تهذیب التهذیب: ۴ / ۹۶.

۱۶۴. همان: ۳ / ۳۵ - ۳۶.

به باور نگارنده، انس بن مالک شخص محترمی نیست و هرگز نمی توان به صداقت او در نقل احادیث رسول خدا صلی الله علیه وآله اعتماد نمود و از آنجا که پیش از این در مورد شخصیت انس بن مالک تحقیق نمودیم؛ از این رو سخن را تفصیل نمی دهیم و علاقه مندان را به قسمت بررسی احادیث فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، به ویژه قسمت حدیث طیر مشوی و حدیث غدیر ارجاع می دهیم و در آنجا توضیح دادیم که در ماجرای طیر مشوی، انس بن مالک تلاش کرد تا فضیلت هم غذا شدن با رسول خدا صلی الله علیه وآله را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام کتمان نماید و همچنین فضیلت غدیر خم را نیز نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام کتمان نمود تا آنجا که به واسطه شهادت دروغ، گرفتار مرض پسی شد. حال چگونه که به شخصی که کتمان حقیقت کرده و شهادت دروغ داده می توان اعتماد نمود؟

بررسی سند حدیث عایشه

پیش از بررسی سند روایت عایشه، لازم به ذکر است که مهم ترین سند حدیث نماز ابوبکر متعلق به عایشه می باشد؛ زیرا بیشترین طرق این حدیث از عایشه است و گزاف نیست اگر ادعا نماییم که حدیث عایشه به تنهایی با تمام احادیثی که هشت نفر دیگر از صحابه نقل کرده اند برابری می نماید، بلکه بالاتر و مهم تر است؛ از این رو ما ابتدا در مورد راویان سند حدیث عایشه سخن می گوئیم و سپس در مورد شخصیت خود عایشه به بیان نکاتی خواهیم پرداخت.

سند روایت های عایشه به شرح ذیل است:

۱. حدَّثنا عمر بن حفص بن غیاث، قال: حدَّثني أبي، قال: حدَّثنا الأعمش، عن إبراهيم، قال الأسود: كُنا عند عائشة

۲. حدَّثنا زكريا بن يحيى، قال: حدَّثنا ابن نمير، قال: أخبرنا هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشة.

۳. حدَّثنا عبدالله بن يوسف، قال: أخبرنا مالك، عن هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشة أم المؤمنين.

۴. حدَّثنا أحمد بن يونس، قال: حدَّثنا زائدة، عن موسى بن أبي عائشة، عن عبيدالله بن عبدالله بن عتبة، قال: دخلت على عائشة

۵. حدَّثنا مسدد، قال: حدَّثنا عبدالله بن داود، قال: حدَّثنا الأعمش، عن إبراهيم، عن الأسود، عن عائشة.

۶. حدّثنا قتيبة بن سعيد، قال: حدّثنا أبومعاوية، عن الأعمش، عن إبراهيم، عن الأسود، عن عائشة.

۷. حدّثنا محمّد بن رافع وعبد بن حميد - واللفظ لابن رافع - قال عبد: أخبرنا، وقال ابن رافع: حدّثنا عبدالرزاق، أخبرنا معمر، قال الزهري: وأخبرني حمزة بن عبدالله بن عمر، عن عائشة.

۸. أخبرنا محمّد بن المثنى، قال: حدّثنا بكر بن عيسى صاحب البصري، قال: سمعت شعبة يذكر عن نعيم بن أبي هند، عن أبيوائل، عن مسروق، عن عائشة.

همان گونه که مشاهده می شود، تمام سندهای عایشه در نهایت به افراد ذیل منتهی می شود:

أسود بن يزيد نخعي، عروة بن زبير بن عوام، عبيدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود ومسروق بن أجدع.

یکم: بررسی سند اسود بن يزيد نخعی

ابن ابی الحديد معتزلی در مورد اسود بن يزيد می نویسد:

كان من المنحرفين عن علي؛^{۱۶۵}

او در زمره منحرفان از علی بود.

وی در جای دیگر می نویسد:

مسروق والأسود يفرطان في سبّ علي بن أبي طالب؛^{۱۶۶}

مسروق و اسود در سب علی بن ابی طالب علیه السلام افراط و زیاده روی می کردند.

از سوی دیگر، کسی که در تمام سندهای حدیث نماز ابوبکر از اسود بن يزيد روایت نقل کرده و

اصطلاحاً «راوی از او» اسود بن يزيد است، ابراهیم بن يزيد نخعی

است که او را از بزرگان و ارکان مدلسان برشمرده اند. حاکم نیشابوری در باره او می نویسد:

قوم دلّسوا أحاديث رووها عن المجروحين، فغيروا أساميهن وكناهن كي لا يعرفوا؛^{۱۶۷}

۱۶۵. شرح نهج البلاغة: ۴ / ۹۷.

۱۶۶. همان: ۴ / ۹۸.

۱۶۷. معرفة علوم الحديث: ۱۰۷.

اینان قومی هستند که احادیث را از افراد مجروح و معیوب روایت کرده اند؛ اما اسامی و کنیه افراد معیوب را تغییر می دهند تا کسی پی نبرد که راوی، فرد مجروحی بوده است.

حاکم نیشابوری در جای دیگر می نویسد:

أخبرني عبدالله بن محمد بن حمويه الدقيقي، قال: حدّثنا جعفر بن أبي عثمان الطيالسي، قال: حدّثني خلف بن سالم، قال: سمعت عدّة من مشايخ أصحابنا تذكروا كثرة التدليس والمدلسين، فأخذنا في تمييز أخبارهم، فاشتبه علينا تدليس الحسن بن أبي الحسن، وإبراهيم بن يزيد النخعي، لأنّ الحسن كثيراً ما يدخل بينه وبين الصحابة أقواماً مجهولين، ورّبما دّلس عن مثل عتي بن ضمرة وحنيف بن المنتجب ودغفل بن حنظلة وأمثالهم، وإبراهيم أيضاً يدخل بينه وبين أصحاب عبدالله مثل هني بن نويرة وسهم بن منجاب وخزامة الطائي، ورّبما دّلس عنهم؛^{١٦٨}

عبدالله بن محمد بن حمويه دقيقي، از جعفر بن ابی عثمان طيالسی، از خلف بن سالم نقل کرده که از گروهی از مشایخ اصحابمان شنیدم که در مورد زیاد شدن تدلیس و مدلسان سخن می گفتند و ما مشغول پاکسازی حدیث کسانی بودیم که

تدلیس کرده اند. در این هنگام تدلیس حسن بن ابی حسن و ابراهیم بن یزید نخعی برای ما مشتبه شد؛ زیرا در بسیاری از مواقع، حسن بن ابی حسن افرادی را میان صحابه و طبقه بعد آنان قرار می دهد که مجهول می باشند و گاهی از مانند عتی بن ضمیره، حنیف بن منتجب، دغفل بن حنظله و امثال آنان تدلیس می کند و ابراهیم نیز مانند او در افرادی مثل اصحاب عبدالله، مانند هنی بن نویره، سهم بن منجاب و خزامه طائی تدلیس می کند.

بنابراین، اولاً اسود بن یزید نخعی خود از منحرفان از امیرالمؤمنین علیه السلام است و از آنجا که حدیث نماز ابوبکر در مقابل فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام قرار می گیرد، نمی توان به سخن کسی اعتماد نمود که کینه امیرالمؤمنین علیه السلام را به دل داشته است و ثانیاً کسی که این روایت را از اسود نقل نموده، نه فقط متهم به تدلیس؛ بلکه از اکابر و بزرگان حقه بازان در نقل حدیث است، تا آنجا که او را نماد تدلیس معرفی کرده اند! و ثالثاً کسی که از ابراهیم حدیث نقل کرده، سلیمان بن مهران اعمش است که او نیز متهم به تدلیس می باشد. سیوطی در باره او می نویسد:

قال الخطيب: وكان الأعمش وسفيان الثوري يفعلون مثل هذا. قال العلاءي: وبالجملة، فهذا النوع أفحش أنواع التدليس مطلقاً وشرها. قال العراقي: وهو قاذح فيمن تعمّد فعله. وقال شيخ الإسلام: لا شك أنه جرح، وإن وصف به الثوري والأعمش فلا اعتذار.^{١٦٩}

خطيب می گوید: اعمش و سفيان ثوری [تدليس] انجام می دادند. علائی گوید: بالجملة این نوع از تدليس [اشاره به تدليس تسويه] از بدترین و فاحش ترین انواع تدليس است. عراقی می گوید: اگر کسی این نوع تدليس را عمدی انجام دهد، به عدالتش خدشه وارد می آید. شيخ الاسلام می گوید: تردیدی نیست که این نوع تدليس جرح راوی محسوب می شود، هرچند ثوری و اعمش نیز به این وصف متصف گردند.

بنابراین اعمش، نمونه کسی است که از «تدليس تسويه» استفاده کرده و همین اعمش در زمره راویان از ابراهیم بن یزید است. بنابراین تا بدین جای سند، مدلسان از یکدیگر حدیث نقل نموده اند. جالب اینجاست که در سند بخاری و یکی از طرق احمد بن حنبل، مسلم و نسائی، راوی از اعمش نیز ابومعاویه است که او نیز متهم به تدليس است. ابن حجر در مورد او می نویسد:

أنه كان مرجئاً خبيثاً، وأنه كان يدعو إليه؛^{١٧٠}

او فردی از مرجئه و انسان خبیثی می باشد و در مورد او بدگویی شده است.

سیوطی در کتاب *تدریب الراوی* می نویسد:

فائدة: أردت أن أسرد هنا من رمي ببدعته ممن أخرج لهم البخاري ومسلم أو أحدهما؛ وهم: إبراهيم بن طهمان، أيوب بن عائذ الطائي، ذر بن عبدالله المرهبي، شبابة بن سوار، عبدالحميد بن عبدالرحمن ... محمد بن خازم، ابومعاوية الضير، ورقاء بن عمر اليشكري ...؛^{١٧١}

فائده: می خواهم در اینجا به کسانی اشاره کنم که از بدعت گزاران هستند؛ اما بخاری و مسلم یا یکی از آن دو از آنان حدیث نقل کرده اند و آنان عبارتند از: ابراهیم بن طهمان، ایوب بن عائذ طائی، ذر بن عبدالله مرهبی، شبابة بن سوار، عبدالحمید بن عبدالرحمان ... محمد بن خازم، ابومعاویه ضریر، رقاء بن عمر یشکری

١٦٩. تدریب الراوی: ١ / ١١٩.

١٧٠. تهذیب التهذیب: ٩ / ١٢١ - ١٢٢.

١٧١. تدریب الراوی: ١ / ١٧٨.

بنابراین ابومعاویه نیز شخص فاسدی بوده و قابل اعتماد نیست. اما در سند ابن ماجه و طریق دیگر احمد بن حنبل، راوی از اعمش شخصی است به نام وکیع بن جراح است که ذهبی در مورد او می نویسد:

ما فيه إلا شربه لنبيذ الكوفيين وملازمته له؛^{۱۷۲}

اشکالی در وی نیست مگر خوردن نبيذ کوفیان که به این امر ملازمت داشته و کار مستمر وی بود.

بنابراین کسانی که از اعمش حدیث نماز ابوبکر را نقل کرده اند نیز قابل اعتماد نیستند. در یکی از سندهای بخاری، حفص بن غیاث، راوی از ابومعاویه می باشد که او نیز متهم به تدلیس است. ابن حجر در باره وی می نویسد:

عن أحمد بن حنبل: أن حفصاً كان يدلس؛^{۱۷۳}

احمد بن حنبل می گوید: حفص کارش تدلیس بود.

تا بدینجا سند اسود بن یزید بررسی شد و همان گونه که گذشت، تدلیس کنندگان زیادی در سند او به چشم می خوردند که جداً اعتبار سند او را مخدوش می نمایند؛ از این رو نمی شود به سندی که بیشتر راویان آن در زمره مدلسان هستند اعتنا نمود.

دوم: بررسی سند عروة بن زبیر

ابتدا باید گفت که عروة بن زبیر در زمان حکومت عمر به دنیا آمده؛ بنابراین پیامبر را درک نکرده است. وی حدیث را از عایشه نقل کرده است.

ابن ابی الحدید درباره وی می نویسد:

وقد تظاهرت الرواية عن عروة بن الزبير، أنه كان يأخذه الزمعة عند ذكر علي عليه السلام، فيسبه ويضرب بأحدى يديه على الأخرى، ويقول: ما يخني أنه لم يخالف إلى ما نهى عنه وقد أراق من دماء المسلمين ما أراق؛^{۱۷۴}

روایتی از عروة بن زبیر رسیده که او هنگام ذکر نام علی علیه السلام، به لرزه و اضطراب می افتاد و به علی جسارت می کرد و یکی از دستانش را به دیگری می زد و می گفت: او با این بهانه که

۱۷۲. تذكرة الحفاظ: ۱ / ۳۰۷.

۱۷۳. تهذيب التهذيب: ۲ / ۳۵۹ / ش ۷۲۵.

۱۷۴. شرح نهج البلاغة: ۴ / ۶۹.

با آن چه که بدان نهی شده بود مخالفت نکرد، نمی تواند خود را تبرئه کند؛ زیرا خون بسیاری از مسلمانان را هدر داد!

وی همچنین می نویسد:

روی جریر بن عبدالحمید، عن محمد بن شیبۀ، قال: شهدت مسجد المدينة فإذا الزهري وعروة بن الزبير جالسان يذكران علياً عليه السلام فنالا منه، فبلغ ذلك علي بن الحسين، فجاء حتى وقف عليهما، فقال: أما أنت يا عروة، فإن أبي حاكم أباك إلى الله وفحكم لأبي علي أبيك وأما أنت يا زهري فلو كنت بمكة لأريتك كير أبيك؛^{۱۷۵}

جریر بن عبدالحمید از محمد بن شیبہ نقل می کند که گفت: در مسجد مدینه بودم که زهری و عروه بن زبیر را در حالی دیدم که نام علی علیه السلام را برده و بر او خرده می گرفتند. در این هنگام علی بن حسین علیهما السلام وارد شد و نزد آنان توقف نمود و فرمود: اما تو ای عروه، پدرم شکایت پدر تو را به خداوند کرده و خداوند پدر تو را محکوم خواهد کرد. اما تو ای زهری، همانا اگر در مکه بود، هر آینه شغل پدر تو را پست و بی مقدار می دیدم. و در آخر می نویسد:

عن يحيى بن عروة: كان أبي إذا ذكر علياً نال منه؛^{۱۷۶}

از یحیی بن عروه نقل شده است: آن گاه که پدرم علی علیه السلام را یاد می کرد، به وی ناسزا می گفت.

در سند بخاری، مسلم، ترمذی و ابن ماجه، راوی از عروه فرزندش هشام می باشد که او نیز به تدلیس متهم است. ابن حجر در باره او می نویسد:

قال ابن خراش: بلغني أنّ مالکاً نقم عليه حديثه لأهل العراق، قدم الكوفة ثلاث مرّات، قدمه، كان يقول: حدّثني أبي، قال: سمعت عائشة. وقدم الثانية، فكان يقول: أخبرني أبي عن عائشة. وقدم الثالثة، فكان يقول: أبي

عن عائشة؛^{۱۷۷}

۱۷۵. همان: ۴ / ۱۰۲.

۱۷۶. همان.

۱۷۷. تهذيب التهذيب: ۱۱ / ۴۵.

او احادیثی که از دیگران شنیده بود را به پدرش نسبت می داد. و گفته شده که مالک به نقل احادیث او راضی نبوده است. ابن خراش می گوید: به من خبر رسیده است که مالک به نقل احادیث او برای اهل عراق طعنه می زده است. او سه بار به کوفه آمده و بار نخست گفته است: پدرم برایم نقل کرد که از عایشه شنیده است. بار دوم گفته است: پدرم به من خبر داد از عایشه. و بار سوم گفته است: پدرم از عایشه!

بنابراین روایت عروه نیز قابل اعتماد نیست و نمی توان به سند او استناد کرد.

سوم: بررسی سند عبیدالله بن عبدالله بن عتبہ

در سند بخاری، مسلم و نسائی، راوی از عبیدالله بن عبدالله، شخصی به نام موسی بن ابی عائشة است. ابن حجر از ابن ابی حاتم نقل کرده که پدرش در مورد موسی بن ابی عائشة می گوید:

تُرْبِیْنِی رَوَايَةُ مُوسَى بْنِ أَبِي عَائِشَةَ حَدِيثَ عَبِيدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ فِي مَرَضِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛^{۱۷۸}

روایت موسی بن ابی عائشه از عبیدالله بن عبدالله در مورد مریضی رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ برای من مشکوک است و آن را قبول ندارم.

البته در سند احمد بن حنبل و ابوداوود، راوی از عبیدالله بن عبدالله، زهری می باشد که پیش از این نقطه ضعف او را اثبات نمودیم. بنابراین روایت عبیدالله بن عبدالله نیز از هر دو طریقی که روایت شده، ضعیف است.

چهارم: بررسی سند مسروق بن اجدع

در سند مسروق بن اجدع اشخاصی وجود دارند که ضعیف می باشند و ما به تك تك آنان اشاره می کنیم. در سند مسروق شخصی به نام ابووائل وجود دارد و نعیم بن ابی هند از او روایت نقل کرده است، در حالی که پیش از این به ضعف نعیم بن ابی هند اشاره نمودیم. همچنین در یکی از اسناد احمد بن حنبل از نعیم بن ابی هند، شخصی به نام شبابة بن سوار وجود دارد. پیش از این اشاره شد که سیوطی نام شبابة بن سوار را در کنار ابومعاویه آورد و او را از بدعت گزاران معرفی نموده است. ابن حجر از قول ابوحاتم نیز نقل کرده است که گفت:

لا یحتج بحديثه؛^{۱۷۹}

حدیثش قابل اعتماد نیست.

بنابراین سند مسروق بن اجدع نیز سست و دارای اشکال است و نمی توان به آن استناد جست. پس تا به این جا اسناد روایت عایشه را واکاوی نمودیم و همان گونه که مشاهده شد، حتی يك سند قابل اعتماد نیافتیم.

بررسی شخصیت عایشه

حال سخن را در مورد شخصیت عایشه پی می گیریم. بررسی شخصیت عایشه در این مختصر نمی گنجد؛ اما می کوشیم تا به مواردی اشاره نماییم که عایشه با غرضورزی های فراوان برای رسول خدا صلی الله علیه وآله در دسر ایجاد می نموده و حتی فتنه به پا می کرده است و اینک نیز روایت نماز ابوبکر از طریق او نقل شده که خود او از این روایت نفع بسیاری می برده است.

روایت شده که عایشه و حفصه علیه زینب بنت جحش توطئه کردند تا هرگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله از منزل زینب آمد، آن دو به رسول خدا صلی الله علیه وآله بگویند:

إني أجد منك ريح مغافير!^{۱۸۰}

بوی نامناسبی از شما به مشامم می رسد!

این سخن عایشه و حفصه در این راستا بوده است که زینب از چشم رسول خدا صلی الله علیه وآله افتاده و رسول خدا نزد او شربت عسل ننوشد.

احمد بن حنبل روایت کرده که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله از خدیجه تعریف می نمود، عایشه اعتراض می کرد و می گفت:

ما أكثر ما تذكرها حمراء الشدق؟! قد أبدلك الله عز وجل بها خيراً منها؛^{۱۸۱}

چرا این قدر از او تعریف می کنید؟! خداوند بهتر از او را به شما داده است!

بنابراین عایشه زنی بوده که در اظهار حسادت های زنانه هیچ باکی نداشته و حتی به رسول خدا صلی الله علیه وآله اعتراض می کرده است.

۱۷۹. همان: ۴ / ۲۶۵.

۱۸۰. صحیح البخاری: ۶ / ۶۸؛ صحیح مسلم: ۴ / ۱۸۴ و منابع بسیار دیگر.

۱۸۱. مسند أحمد: ۶ / ۱۱۷.

اما در مورد بغضی که از امیرالمؤمنین علیه السلام به دل داشته، به حدیثی اشاره می‌کنیم که احمد بن حنبل روایت کرده است. وی می‌نویسد:

جاء رجل فوقع في عليّ وفي عمّار رضي الله تعالى عنهما عند عائشة. فقالت: أمّا عليّ، فلستُ قائلَةً لك فيه شيئاً، وأمّا عمّار فأبّي سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلّم يقول: «لا يخيّر بين أمرين إلّا اختار أرشدهما»؛^{۱۸۲}

مردی نزد عایشه آمد و به علی و عمار رضی الله عنهما ناسزا گفت. عایشه گفت: اما در مورد علی هیچ نمی‌گویم [وتو ناسزا بگو] اما نسبت به عمار ناسزا نگو؛ زیرا از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: «عمار بین دو امر مخیر نمی‌شود، مگر آن که بهترین را انتخاب کند».

پیش از این اشاره کردیم که در روایت ابن عباس، دو نفر رسول خدا صلی الله علیه وآله را در حال مریضی همراهی نمودند و عایشه نام امیرالمؤمنین علیه السلام را کتمان کرد و ابن عباس به این ماجرا اشاره نمود. صاحب کتاب *عمدة القاری* در این باره می‌نویسد:

ولكن عائشة لا تطيب نفساً له بخير. وفي رواية ابن إسحاق في المغازي، عن الزهري ولكنها لا تقدر على أن تذكره بخير!^{۱۸۳}

عایشه راضی نمی‌شد تا علی را به خیر یاد کند. در روایت ابن اسحاق در کتاب *مغازی*، از زهری وارد شده که عایشه نمی‌توانست علی را به نیکی یاد کند!

ابن کثیر اوج حسادت و کینه عایشه نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام را از زبان خودش نقل کرده که می‌گفت:

والله، ما كان بيني وبين عليّ في القديم إلّا ما يكون بين المرأة وأحمائها!^{۱۸۴}

به خدا سوگند همانند زنی که از هووی خویش متنفر است، از علی منزجر بودم!

ابن ابی الحدید روایت کرده که عایشه از شنیدن خبر شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها خشنود شد و اظهار شادمانی نمود! ابن ابی الحدید در همین باره می‌نویسد:

ثمّ ماتت فاطمة، فجاء نساء رسول الله صلى الله عليه وسلّم كلهنّ إلى بني هاشم في العزاء إلّا عائشة، فإنّها لم تأت، وأظهرت مرضاً، ونقل إلى علي عليه السلام عنها كلام يدلّ على السرور؛^{۱۸۵}

۱۸۲. همان: ۶ / ۱۱۳.

۱۸۳. *عمدة القاری*: ۵ / ۱۹۲.

۱۸۴. *البدایة والنهاية*: ۷ / ۲۷۴.

۱۸۵. *شرح نهج البلاغة*: ۹ / ۱۹۸.

هنگامی که فاطمه از دنیا رفت، تمام زنان پیامبر خدا صلی الله علیه وآله برای عرض تسلیت نزد بنی هاشم رفتند، اما عایشه تمارض کرد و حاضر نشد تا برای عرض تسلیت نزد بنی هاشم رود. و برای علی سخنی از عایشه نقل نمودند که دلالت بر خوشحالی او می کرد.

آری عایشه نمی توانست کینه خود نسبت به اهل بیت پیامبر علیهم السلام را کتمان نماید و حتی در مراسم تشییع جنازه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز دست از فتنه افروزی برداشت، تا آنجا که ابن عباس او را سرزنش نمود. در این باره آمده است:

لَمَّا مَاتَ الْحَسَنُ أَرَادُوا أَنْ يَدْفِنُوهُ فِي بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَبَتْ ذَلِكَ عَائِشَةُ وَرَكِبَتْ بَغْلَةً وَجَمَعَتِ النَّاسَ، فَقَالَ لَهَا ابْنُ عَبَّاسٍ: كَأَنَّكَ أَرَدْتَ أَنْ يَقَالَ: يَوْمَ الْبَغْلَةِ كَمَا قِيلَ يَوْمَ الْجَمَلِ؛^{۱۸۶}

هنگامی که حسن علیه السلام از دنیا رفت، تصمیم گرفتند تا او را در منزل رسول خدا صلی الله علیه وآله دفن نمایند؛ اما عایشه اجازه نداد و سوار بر الاغی شد و مردم را گرد خود جمع نمود. در این هنگام ابن عباس به او گفت: آیا اراده کردی تا امروز را مانند روز جمل، به روز الاغ نام گذاری کنند؟!

منظور ابن عباس بسیار روشن بیان گردید؛ زیرا عایشه با سوء استفاده از عواطف مردم، جنگی به راه انداخت که صدها نفر به قتل رسیدند و ابن عباس دوباره به او کنایه زد که باز هم به دنبال فتنه افروزی است؟!

بنابراین عایشه که کینه خود را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام بارها اظهار نموده، چگونه می توان به او اعتماد نمود؛ در حالی که از نقل حدیث نماز ابوبکر منفعت می برده و کینه‌ورزی او نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام نیز انکار ناشدنی است؟!

بررسی دلالت حدیث نماز ابوبکر

پس از بیان روایات مختلف حدیث نماز ابوبکر و بررسی سند این حدیث، اینک به واکاوی دلالت حدیث مذکور می پردازیم. همان گونه که در طلیعه بحث اشاره شد، حدیث نماز ابوبکر از مهم ترین ادله اثبات خلافت ابوبکر است و برخی از عالمان نام دار عامه کوشیده اند تا با تمسک به این روایت، خلافت ابوبکر را به اثبات برسانند. ایچی می نویسد:

الثامن: إِنَّه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِسْتَخْلَفَ أَبَا بَكْرٍ فِي الصَّلَاةِ وَمَا عَزَلَهُ فَيَبْقَى إِمَامًا فِيهَا، فَكَذَا فِي غَيْرِهَا، إِذْ لَا قَائِلَ بِالْفَصْلِ، وَلِذَلِكَ قَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: قَدَّمَكَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي أَمْرِ دِينِنَا، أَفَلَا نَقْدَمُكَ فِي أَمْرِ دُنْيَانَا؛

هشتم: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَبُو بَكْرٍ را در نماز به جای خویش فرستاد و او را عزل نمود تا امام جماعت باقی بماند؛ از این رو در غیر نماز نیز جانشین رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است؛ زیرا کسی میان این دو مسأله تفصیل نداده است؛ به همین روی علی علیه السلام به او فرمود: تو را رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در امر دین ما مقدم کرده، پس ما خود را در امر دنیا بر تو مقدم نمی کنیم.

فخر رازی نیز می نویسد:

الحجّة التاسعة: إِنَّه عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتَخْلَفَهُ عَلَى الصَّلَاةِ أَيَّامَ مَرَضِهِ وَمَا عَزَلَهُ عَنْ ذَلِكَ، فَوَجِبَ أَنْ يَبْقَى بَعْدَ مَوْتِهِ خَلِيفَةً لَهُ فِي الصَّلَاةِ، وَإِذَا ثَبِتَتْ خِلَافَتُهُ فِي الصَّلَاةِ ثَبِتَتْ خِلَافَتُهُ فِي سَائِرِ الْأُمُورِ، ضَرُورَةٌ أَنَّهُ لَا قَائِلَ بِالْفَرْقِ؛^{١٨٧}

دلیل نهم: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در ایام مریضی که منجر به فوت آن حضرت شد، ابوبکر را به جای خویش گماشت و او را از این منصب عزل ننمود. بنابراین، واجب است که ابوبکر پس از درگذشت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نیز جانشین آن حضرت در نماز باشد و هنگامی که خلافتش در نماز اثبات شود، خلافتش در سایر امور نیز اثبات می شود؛ زیرا کسی قائل به تفصیل نشده است.

اصفهانی صاحب کتاب *طوابع الانوار* نیز می نویسد:

الثالث: إِنَّه عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اسْتَخْلَفَهُ فِي الصَّلَاةِ أَيَّامَ مَرَضِهِ وَمَا عَزَلَهُ، فَيَبْقَى كَوْنَهُ خَلِيفَةً فِي الصَّلَاةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَإِذَا ثَبِتَتْ خِلَافَتُهُ فِيهَا ثَبِتَتْ فِي غَيْرِهَا، لِعَدَمِ الْقَائِلِ بِالْفَصْلِ؛^{١٨٨}

سوم: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در ایام مریضی خویش، ابوبکر را به جای خود به نماز فرستاد و او را در نماز عزل ننمود و ابوبکر جانشین رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در نماز باقی ماند؛ از این رو اگر جانشینی او در نماز ثابت شود، خلافتش پس از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در غیر نماز نیز ثابت می شود؛ زیرا کسی قائل به تفصیل نشده است.

١٨٧. الأربعة في أصول الدين: ٢ / ٢٩٢.

١٨٨. طوابع الأنوار: ٢٤٠.

نیشابوری نیز در کتاب *غرائب القرآن*، به مناسبت ذیل آیه غار می نویسد:

استدلّ أهل السنة بالآية على أفضليّة أبي بكر وغاية اتّحاده ونهاية صحبته وموافقة باطنه ظاهره، وإلّا لم يعتمد الرسول عليه في مثل تلك الحالة، وأنّه كان ثاني رسول الله صلّى الله عليه وسلّم في العلم لقوله صلّى الله عليه وسلّم: «ما صبّ في صدري شيء إلّا وصبته في صدر أبي بكر». وفي الدعوة إلى الله، لأنّه صلّى الله عليه وسلّم عرض الإيمان أولاً على أبي بكر فأمن، ثمّ عرض أبوبكر الإيمان على طلحة والزبير وعثمان بن عفان وجماعة أخرى من أجلة الصحابة، وكان لا يفارق الرسول صلّى الله عليه وسلّم في الغزوات وفي أداء الجماعات وفي المجالس والمحافل، وقد أقامه في مرضه مقامه في الإمامة؛^{۱۸۹}

اهل سنت به این آیه بر افضلیت ابوبکر استدلال می کنند؛ زیرا این آیه، نهایت درجه مصاحبت او با رسول خدا صلّى الله علیه وآله و اتحاد ظاهر و باطنش را نشان می دهد و اگر جز این بود، هرگز رسول خدا صلّى الله علیه وآله به او اعتماد نمی کرد. و او بدیل رسول خدا در علم و دانش می باشد؛ زیرا رسول خدا فرمود: «در سینه من چیزی نهاده نشد مگر آن که در سینه ابوبکر نیز نهاده شد!» همچنین او بدیل رسول خدا صلّى الله علیه وآله در دعوت به خدای متعال است؛ زیرا رسول خدا صلّى الله علیه وآله ابتدا ایمان را بر او عرضه نمود و ابوبکر ایمان آورد؛ سپس ابوبکر ایمان را بر طلحه، زبیر، عثمان و گروهی از بزرگان صحابه عرضه داشت. و او از رسول خدا صلّى الله علیه وآله در جنگ ها، جماعات و محافل و مجالس جدا نشد و در مریضی منجر به فوت رسول خدا، به جای آن حضرت به نماز ایستاد.

کرمانی در شرح حدیث نماز ابوبکر می نویسد:

وفيه فضيلة أبي بكر رضي الله عنه وترجيحه على جميع الصحابة، وتنبیه على أنه أحقّ بخلافة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم من غيره؛^{۱۹۰}

این روایت، فضیلتی برای ابوبکر است و رجحان او بر دیگر صحابه را اثبات می نماید و اشاره دارد به این که او سزاوارتر به خلافت رسول خدا صلّى الله علیه وآله از غیر خودش باشد.

عینی در کتاب *عمدة القاری* می گوید:

۱۸۹. تفسیر النیشابوری: ۳ / ۳۷۱.

۱۹۰. الكواكب الدراري: ۵ / ۵۲.

(ذکر ما استفاد منه)، وهو على وجوه: الأول: فيه دلالة على فضل أبي بكر رضي الله تعالى عنه. الثاني: فيه أنّ أبابكر صلّى بالناس في حياة النبي عليه الصلاة والسلام، وكانت في هذه الإمامة التي هي الصغرى دلالة على الإمامة الكبرى. الثالث: فيه أنّ الأحقّ بالإمامة هو الأعلّم؛^{١٩١} (بيان آنچه از حدیث استفاده می شود) نخست: در این حدیث دلالتی بر فضل ابوبکر است. دوم: ابوبکر در زمان حیات رسول خدا صلّى الله علیه وآله با مردم نماز خواند و این امامت کوچک او دلالت بر امامت بزرگ او می کند. سوم: همانا هر کس سزاوارتر به امامت باشد، او اعلم است. نووی در کتاب شرح صحیح مسلم می نویسد:

فيه فوائد: منها: فضيلة أبي بكر الصديق رضي الله عنه وترجيحه على جميع الصحابة رضوان الله عليهم وتفضيله، وتنبيه على أنه أحقّ بخلافة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم من غيره. ومنها: أنّ الإمام إذا عرض له عذر عن حضور الجماعة استخلف من يصليّ بهم، وأنّه لا يستخلف إلاّ أفضلهم. ومنها: فضيلة عمر بعد أبي بكر رضي الله عنه، لأنّ أبابكر لم يعدل إلى غيره.^{١٩٢}

در این حدیث فوائدی است: یکی از آن فوائد، فضیلت ابوبکر و ترجیح او بر تمام صحابه است. همچنین اشاره است به این که او نسبت به غیرش سزاوارتر به خلافت رسول خدا صلّى الله علیه وآله است. دیگر آن که هنگامی که امام به واسطه عذری نتواند امامت کند، کسی را به عنوان جانشین خویش برمی گزیند تا به جای او نماز بخواند و البته امام نیز کسی را بر می گزیند که افضل باشد. همچنین از این حدیث، فضیلت عمر پس از ابوبکر اثبات می شود؛ زیرا ابوبکر به غیر عمر ارجاع نداد.

مناوی در کتاب فیض القدير می نویسد:

تنبيه، قال أصحابنا في الأصول: يجوز أن يجمع عن قياس، كإمامة أبي بكر هنا، فإنّ الصحب أجمعوا على خلافته - وهي الإمامة العظمى - ومستندها القياس على الإمامة الصغرى، وهي الصلاة بالناس بتعيين المصطفى صلّى الله عليه وسلّم؛^{١٩٣}

اصحاب ما در علم اصول می گویند: جایز است که منشأ اجماع قیاس باشد، مانند امامت ابوبکر؛ زیرا صحابه بر خلافت او اجماع نمودند و دلیل آنان این بود که امامت صغرای ابوبکر را دلیل بر

١٩١. عمدة القاري: ٥ / ٣٠٢.

١٩٢. شرح صحیح مسلم: ٤ / ٢٠١٣٧.

١٩٣. فیض القدير: ٥ / ٦٦٥.

امامت کبرای او گرفتند و مراد از امامت صغرا، همان جانشینی او توسط رسول خدا
صلی الله علیه وآله در نماز بود.

صاحب کتاب *فواتح الرحموت* نیز در بحث اجماع می نویسد:

(مسألة: جاز كون المستند قياساً، خلافاً للظاهرية) وابن جرير الطبري، (فبعضهم منع
الجواز) عقلا (وبعضهم منع الوقوع) وإن جاز عقلا (والآحاد) أي أخبار الآحاد (قيل
كالقياس) اختلافاً... (وقد وقع قياس الإمامة الكبرى) وهي الخلافة العامة (على إمامة
الصلاة...) والحق أن أمره صلى الله عليه وسلم إياه بإمامة الصلاة كان إشارة إلى تقدمه في
الإمامة الكبرى على ما يقتضيه ما في صحيح مسلم؛^{۱۹۴}

مسأله: جایز است که مستند [اجماع] قیاس باشد و ظاهریه و ابن جریر با این مسأله مخالف
هستند و برخی آن را از نظر عقلی جایز نمی پندارند و برخی نیز در امکان وقوعی آن اشکال
کرده اند؛ اما احتمال عقلی آن را ممتنع ندانسته اند. و گفته شده که خبر واحد نیز مانند قیاس
مورد اختلاف واقع شده است... به تحقیق امامت در قیاس، کبرا واقع شده و مراد از امامت کبرا،
خلافت است و امامت در نماز قیاس شده به امامت کلی... حق آن است که فرمان رسول خدا
صلی الله علیه وآله به ابوبکر برای امامت نماز، اشاره دارد به این که او در امامت کبرا نیز مقدم بر
دیگران است و این روایت در *صحيح مسلم* نقل گردیده است.

تاکنون به عبارات مختلف عالمان عامه پرداختیم و شیوه استدلال آنان را بیان نمودیم و برای
پاسخ به سخن آنان تنها به چند نکته اشاره می نماییم:

استدلال به حدیث نماز ابوبکر مبتنی بر فرض صحیح انگاشتن این حدیث است و ما در
قسمت پیشین اثبات نمودیم که حدیث نماز ابوبکر از سند سستی برخوردار است؛ بنابراین وقتی
اصل حدیث بودن يك سخن محرز نباشد، چگونه می توان آن سخن را پایه استدلال علمی قرار
داد؟! بنابراین عالمان عامه ابتدا باید مشکل دوران حدیث نماز ابوبکر میان حدیث بودن یا حدیث
نبودن را حل کنند تا نوبت به بررسی دلالت آن برسد.

با قطع نظر از صحت سند حدیث نماز ابوبکر، همان گونه که در تمام براهین عامه بیان شد،
عمده استدلال آنان متمرکز بر این نکته است که رسول خدا صلی الله علیه وآله، ابوبکر را به امامت
مردم در زمان حیات خویش گماشته است. پاسخ ما به عالمان عامه این است که رسول خدا

صلی الله علیه وآله افراد دیگری را نیز در زمان حیات خویش به امامت مردم گماشته است؛ اما هیچ کس در مورد آن افراد ادعای خلافت یا افضلیت نکرده اند. ابوداود در کتاب سنن خویش بابی با نام «باب إمامة الأعمی» گشوده است. مفاد این باب به امامت شخصی به نام «ابن ام مکتوم» اختصاص دارد که نابینا بوده و در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله از جانب آن حضرت به امامت مردم منصوب گشته است. اصل حدیث وی به شرح ذیل است:

حدَّثنا محمد بن عبدالرحمن العنبري أبو عبدالله، ثنا ابن مهدي، ثنا عمران القطان، عن قتادة، عن أنس: أن النبي صلى الله عليه وسلم استخلف ابن أم مكتوم يؤم الناس وهو أعمى؛^{۱۹۵}

محمد بن عبدالرحمان عنبری به سند خود از انس نقل می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله ابن ام مکتوم را به امامت مردم منصوب نمود، در حالی که وی نابینا بود. پس چگونه است که صرف امام واقع شدن ابوبکر - به فرض صحت روایت - دلیل برتری، افضلیت و خلافت او می باشد؛ اما امام واقع شدن ابن ام مکتوم به نص رسول خدا صلی الله علیه وآله هیچ فضیلتی برای او محسوب نشود؟ این استدلال به قدری سخیف است که حتی ابن تیمیه که به تعصب شهره خاص و عام است نیز به آن خرده گرفته است. وی می نویسد:

فالإستخلاف في الحياة نوع نيابة لابد منه لكل ولي أمر، وليس كل [من] يصلح للإستخلاف في الحياة على بعض الأمة يصلح أن يستخلف بعد الموت، فإن النبي صلى الله عليه وسلم استخلف في حياته غير واحد، ومنهم من لا يصلح للخلافة بعد موته، كما استعمل ابن أم مكتوم الأعمى في حياته وهو لا يصلح للخلافة بعد موته، وذلك كبشير بن [عبد] المنذر وغيره؛^{۱۹۶}

جانشینی در زمان حیات، گونه ای از نیابت است که هر سرپرستی به چنین نایبانی نیاز دارد و چنین نیست که هر کس در زمان حیات بر برخی از امور نایب باشد، بتواند پس از موت نیز جانشین متوفا قرار بگیرد. همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله در زمان حیاتش افرادی را به عنوان جانشین گماشت و برخی از آنان صلاحیت خلافت پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله را نداشتند؛ همان طور که ابن ام مکتوم نابینا نیز در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله نایب حضرت شد؛ اما پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله، صلاحیت خلافت را نداشت، همچنین

۱۹۵. سنن أبي داود: ۱ / ۱۴۳ / ح ۵۹۵.

۱۹۶. منهاج السنة: ۷ / ۳۳۹.

بشیر بن منذر

و اشخاص دیگری نیز چنین وضعیتی داشتند [که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله نایب آن حضرت بودند؛ اما پس از درگذشت رسول خدا خلیفه نشدند].

بنابراین استدلال به نماز ابوبکر ارزش بحث ندارد و بیشتر جدلورزی است تا برهانورزی؛ از این رو ما نیز ترجیح می دهیم تا وقت مخاطب این سطور در مطالعه جدلیات تباه نشود. جای بسی شگفتی وجود دارد که فخر رازی و ایجی با آن دقت نظری که در مباحث فلسفی و کلامی به خرج می دهند، چگونه در این مباحث به سادگی بحثی را مطرح می کنند و از کنار آن عبور می کنند؟ واقعاً با کدام برهان، امامت در نماز دلیل بر جانشینی و وصایت رسول خدا صلی الله علیه وآله می باشد؟ شگفت انگیزتر آن است که خودشان تصریح می نمایند که استدلال از امام جماعت بودن بر خلافت، به وسیله قیاس صورت گرفته است! آیا به راستی مسأله خلافت رسول خدا صلی الله علیه وآله این اندازه سست و بی مقدار است که با قیاس بتوان در مورد آن نظر داد؟ قیاس در مقابل برهان قرار دارد و به این معناست که صرف مشابهت در برخی مسائل، به عنوان ملاک تلقی شود و مورد استدلال قرار بگیرد؛ مانند این که صرف شباهت در رنگ یا مزه میان یک نوشیدنی معین با یک لیوان مشروب، دلیل بر آن شود که آن نوشیدنی ملاک خمر را دارد و باید مورد اجتناب قرار بگیرد و در این مقام نیز امام جماعت بودن دلیل بر آن قرار داده شود که در صرف امامت جماعت، ملاک خلافت وجود دارد و امام جماعت می تواند خلیفه شود! به راستی اگر امامت جماعت ابوبکر دلیل افضلیت او محسوب می شود، چرا ابن ام مکتوم هیچ گاه افضل صحابه نامیده نشده است، با این که او نیز امام جماعت قرار گرفت و امامت او نیز به نص رسول خدا صلی الله علیه وآله بود؟ نگارنده این سطور تا این لحظه نتوانسته به این تناقض پاسخ دهد و سنگینی این تناقض هنوز بر قامت اندیشه راست نمی آید.

حدیث نماز ابوبکر با بسیاری از واقعیاتی که در صدر اسلام به وقوع پیوسته در تناقض است و اینک به برخی از موارد تناقض اشاره می نمایم:

طبق برخی از اسناد موجود، ابوبکر در روزهای پایانی حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله در لشکر اسامه حاضر بوده است. ابن حجر عسقلانی در شرح بخاری بابی گشوده و نام آن را به شرح ذیل گذاشته است:

باب بعث النبي صلى الله عليه وسلم أسامة بن زيد رضي الله عنهما في مرضه الذي توفي فيه؛^{١٩٧}
باب ارسال اسامه بن زيد توسط رسول خدا صلى الله عليه وآله در مریضی که منجر به درگذشت
رسول خدا صلى الله عليه وآله شد.

سپس می نویسد:

كان تجهيز أسامة يوم السبت قبل موت النبي بيومين، ... فبدأ برسول الله صلى الله عليه وسلم
وجعه في اليوم الثالث، فعقد لأسامة لواءً بيده، فأخذه أسامة فدفعه إلى بريدة وعسكر
بالجرب، وكان ممن انتدب مع أسامة كبار المهاجرين والأنصار منهم: أبوبكر وعمر
وأبوعبيدة وسعد وسعيد وقتادة بن النعمان وسلمة بن أسلم، فتكلم في ذلك قوم ... ثم
اشتد برسول الله صلى الله عليه وسلم وجعه، فقال: «أنفذوا بعث أسامة». وقد روي ذلك عن
الواقدي وابن سعد وابن إسحاق وابن الجوزي وابن عساکر؛^{١٩٨}

تجهیز لشکر اسامه در روز شنبه و دو روز پیش از درگذشت رسول خدا صلى الله عليه وآله صورت
گرفت. رسول خدا صلى الله عليه وآله در روز سه شنبه اسامه را تجهیز نمود و شخصاً پرچم را به
دست اسامه داد و اسامه پرچم را گرفت و آن را به بریده سپرد و بیرون از شهر اردو نظامی زد.
در این میان بزرگان مهاجران و انصار، همچون ابوبکر، عمر، ابوعبیده، سعد، سعید، قتاده بن
نعمان و سلمة بن اسلم نیز مأمور شدند تا به لشکر اسامه بپیوندند و سخنانی در اعتراض به این
مطلب، رد و بدل شد ... سپس مرض رسول خدا صلى الله عليه وآله شدت یافت؛ اما باز مردم را
فرمان می داد: «به لشکر اسامه ملحق شوید». این ماجرا را واقدی، ابن سعد، ابن اسحاق، ابن
جوزی، ابن عساکر و دیگران روایت کرده اند.

از ماجرای لشکر اسامه مسأله ای را می توان استنباط نمود و آن مسأله این است که نماز
ابوبکر و حضور وی در لشکر اسامه قابل جمع نیست، به ویژه آن که ابن حجر تصریح می کند
که ابوبکر از سوی پیامبر صلى الله عليه وآله مأمور بوده تا در اردوگاه اسامه حاضر باشد. شاهد این
مسأله نیز نقل ابوداود است که پیش از این بیان کردیم که در روایت او تصریح شده بود که
ابوبکر در روزهای واپسین عمر رسول خدا صلى الله عليه وآله غائب بود و در مدینه حضور نداشت؛ از
این رو عبدالله بن زمعه به عمر گفت تا به امامت بایستد.

١٩٧. فتح الباری: ٨ / ١١٥.

١٩٨. همان.

شاهد دیگر آن است که در بسیاری از الفاظ حدیث که پیش از این بیان شد، وارد شده که «فأرسلنا إلی أبي بکر؛ ما کسی را دنبال ابوبکر فرستادیم». این عبارت ظهور دارد که ابوبکر خارج از مدینه بوده است. از سوی دیگر و در تأیید نقل ابن حجر، روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله در روزهای واپسین عمر خویش مکرر می فرمود:

جهزوا جيش أسامة، لعن الله من تخلف عنه؛^{۱۹۹}

لشکر اسامه را تجهیز کنید. خداوند لعنت کند کسی که از لشکر او تخلف کند.

همان گونه که در روایات پیشین گذشت، رسول خدا صلی الله علیه وآله مصمم بوده تا شخصاً در نماز حاضر شود تا آنجا که در روایت وارد شده که فرمود:

«أصلی الناس؟» قلنا: لا، هم ينتظرونك يا رسول الله. قال: «ضعوا لي ماءً»؛^{۲۰۰}

«آیا مردم نماز خواندند؟» عرضه داشتیم: نه. در انتظار شما می باشند. فرمود: «آب مهیا کنید تا وضو بسازم».

مسلم نیشابوری از عایشه روایت کرده که گفت:

اشتکی رسول الله صلی الله علیه وسلم، فدخل علیه ناس من أصحابه يعودونه، فصلی رسول الله جالساً، فصلوا بصلاته قیاماً؛^{۲۰۱}

رسول خدا صلی الله علیه وآله شکوه نمود؛ سپس گروهی از مردم نزد آن حضرت بازگشتند و آن حضرت به صورت نشسته نماز خواند و بقیه به صورت ایستاده نمودند.

مسلم از جابر نیز روایت کرده که می گوید:

اشتکی رسول الله صلی الله علیه وسلم، فصلینا وراءه وهو قاعد وأبوبکر یسمع الناس تکبیره؛^{۲۰۲}

رسول خدا صلی الله علیه وآله شکوه نمود و ما پشت آن حضرت نماز خواندیم، در حالی که حضرت نشسته بود و صدای تکبیر ابوبکر به گوش می رسید.

احمد نیز از عایشه روایت کرده که می گوید:

أن رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی فی مرضه وهو جالس، فصلی وخلفه قوم قیاماً؛^{۲۰۳}

۱۹۹. الملل والنحل: ۱ / ۲۳.

۲۰۰. مسند أحمد: ۲ / ۵۲.

۲۰۱. صحیح مسلم: ۲ / ۱۹.

۲۰۲. همان.

۲۰۳. مسند أحمد: ۶ / ۵۸.

همانا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در حال مریضی، نشسته نماز خواند و گروهی به صورت ایستاده به آن حضرت اقتدا نمودند.

پس تا به این جا روشن شد که ابن حجر تصریح نموده که ابوبکر در لشکر اسامه بود و در مدینه حضور نداشت و روایات دیگری نیز می گوید که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شخصاً نماز به جا آورد و گروهی نیز اقتدا نمودند و جابر تصریح کرد که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نماز گذارد و ما اقتدا نمودیم و صدای تکبیر ابوبکر به گوش می رسید. این مطلب نشان می دهد که نماز ابوبکر در عرض نماز پیامبر برگزار شده است. از سوی دیگر، در قسمت پیشین از قول احمد بن حنبل اشاره نمودیم که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود:

إِبْعَثُوا إِلَى عَلِيٍّ فَادْعُوهُ؛^{۲۰۴}

همانا علی را نزد من فراخوانید.

در حالی که نام علی بن ابی طالب علیه السلام را ابن حجر در زمره حاضران در لشکر اسامه ذکر نکرده و گویا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه حاضر بوده اند و این در حالی است که امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از بزرگان مهاجران بوده و در زمره اشخاص برجسته و پرآوازه محسوب می شدند و یقیناً نام آن حضرت از دیگر اسامی ذکر شده پایین تر نبوده، تا فرض کنیم ابن حجر نام ایشان را از قلم انداخته است.

در بسیاری از نقل های حدیث نماز ابوبکر وارد شده و ما نیز پیش از این به آن اشاره کردیم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تصریح به نام ابوبکر نکرد و تنها فرمود:

مَرُوا مِنْ يَصَلِّيَ بِالنَّاسِ؛^{۲۰۵}

بگویند شخصی به نماز بایستد.

در نقل دیگر وارد شده که حضرت فرمود:

مَرِ النَّاسِ فليصلوا؛^{۲۰۶}

به مردم بگو با شخصی نماز بخوانند.

۲۰۴. تاریخ الطبری: ۲ / ۴۳۹.

۲۰۵. مسند أحمد: ۴ / ۳۲۲.

۲۰۶. همان: ۶ / ۳۴.

بنابراین روشن نیست که رسول خدا صلی الله علیه وآله به نام ابوبکر تصریح کرده باشد. اما نکته بسیار تأمل برانگیزی که در بسیاری از نقل ها وارد آمده آن است که رسول خدا صلی الله علیه وآله خطاب به عایشه و حفصه فرمود:

إِنَّكَ لَصَوِيحِبَاتِ يَوْسُفَ؛^{۲۰۷}

شما مانند زنان اطراف یوسف می باشید.

تعبیر رسول خدا صلی الله علیه وآله به روشنی نشان می دهد که ماجرای نماز ابوبکر آشفته بوده و آشکارا بوی دسیسه و توطئه از آن به مشام می رسیده و اگر جز این بود، معنا نداشت که رسول خدا صلی الله علیه وآله، عایشه و حفصه را به زنان حيله گر و نیرنگ باز اطراف یوسف تشبیه نماید. همین نکته ابن حجر را واداشته تا به گونه ای سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله را توجیه نماید؛ زیرا ابن حجر به نیکی دریافته که این سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله دلالت حدیث نماز ابوبکر را تحت الشعاع قرار می دهد و مسیر استدلال را عوض می نماید؛ از این رو می نویسد:

إِنَّ عَائِشَةَ أَظْهَرَتْ أَنَّ سَبَبَ إِرَادَتِهَا صَرْفَ الْإِمَامَةِ عَنْ أَبِيهَا، كَوْنَهُ لَا يَسْمَعُ الْمَأْمُومِينَ الْقِرَاءَةَ، لِبُكَائِهِ، وَمَرَادُهَا زِيَادَةُ عَلِيٍّ ذَلِكَ هُوَ أَنْ لَا يَتَشَاءَمُ النَّاسُ بِهِ، وَقَدْ صَرَّحَتْ هِيَ فِيمَا بَعْدَ ذَلِكَ ... وَبِهَذَا التَّقْرِيرِ يَنْدَفِعُ إِشْكَالُ مَنْ قَالَ: إِنَّ «صَوَاحِبَ يَوْسُفَ» لَمْ يَقْعَ مِنْهُمْ إِظْهَارَ يَخَالِفِ مَا فِي الْبَاطِنِ؛^{۲۰۸}

همانا سبب سخن گفتن عایشه این بود که صرفاً پدرش از امامت معاف شود؛ زیرا مردم قرائت پدرش را نمی شنیدند. در حقیقت او نمی خواست پدرش مطرح شود و شائبه ریاست در او شکل بگیرد و پس از آن نیز به این نکته تصریح نمود ... و این توجیه، اشکالی که می گوید تعبیر «صواحب یوسف» دلیل نفاق آنان بوده را دفع می کند.

پرواضح است که پاسخ ابن حجر سست و بی دلیل است و بیشتر به بهانه جویی شبیه است. گویی او می خواهد مسأله را کاملاً عادی جلوه دهد و سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله را صرفاً پند اخلاقی نمایش دهد؛ اما هر انسان عاقل و منصفی می داند که اولاً رسول خدا گزافه گویی نمی کند و بی جهت تعبیر تندی به کار نمی برد و ثانیاً تعبیر «صواحب یوسف» يك تعبیر بسیار تند است و هرگز شباهتی به پند اخلاقی ساده ندارد؛ بلکه رسول خدا صلی الله علیه وآله با صدایی رسا اعلام می دارد که سخن عایشه و حفصه توطئه و شیطنت است. به

۲۰۷. شرح نهج البلاغه: ۹ / ۱۹۷.

۲۰۸. فتح الباری: ۲ / ۱۲۸ - ۱۲۹.

راستی رسول خدا صلی الله علیه وآله اگر اراده می فرمود تا تعبیر تندى به کار ببرد باید از چه تعبیری بهره می گرفت؟! آیا تندتر و صریح تر از تعبیر «صواحب یوسف» ممکن بود؟ به راستی چرا امثال ابن حجر می کوشند تا با توجیهاات دور از ذهن و بهانه جویی های سخیف، واقعیت را انکار نمایند؟

همان گونه که خواننده این سطور مشاهده می نماید، هر چه بیشتر به جزئیات حدیث نماز ابوبکر می پردازیم، نقاط ابهام بیشتری می یابیم و گاهی صریحاً به تناقض می رسیم. یکی دیگر از موارد تناقض در روایات نماز ابوبکر، مسأله حضور شخص رسول خدا صلی الله علیه وآله در مسجد است. پیش از این اشاره کردیم که در روایت وارد شده:

ثُمَّ إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَدَ مِنْ نَفْسِهِ خَفَّةً، فَخَرَجَ بَيْنَ رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا الْعَبَّاسُ؛^{۲۰۹}

سپس حال رسول خدا بهتر شد و به سمت مسجد حرکت کرد و دو نفر به حضرت کمک می کردند که یکی از آن دو نفر ابن عباس بود.

در روایت دیگر وارد شده:

وخرج النبي يهادي بين رجلين، كأني أنظر إليه يخطُّ برجليه الأرض؛^{۲۱۰}

رسول خدا در حالی به سمت مسجد رفت که از شدت ضعف پایش بر زمین کشیده می شد. از این تعبیر که در بیشتر احادیث نماز ابوبکر به چشم می خورد استفاده می شود که رسول خدا صلی الله علیه وآله با وجود ضعف بسیار شدید، خود را به مسجد رساند، به گونه ای که نیاز به کمک دو نفر داشته است. بنابراین ابوبکر زمانی به سمت مسجد رفته که رسول خدا صلی الله علیه وآله بیهوش شده است و بلافاصله پس از این که رسول خدا صلی الله علیه وآله به هوش آمده و اندکی احساس نموده که می تواند به مسجد برود، با هر زحمتی حاضر شده تا شخصاً به مسجد برود. از روایت ابن عباس استفاده می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام زیر بغل رسول خدا صلی الله علیه وآله را گرفته بوده و عایشه به خاطر شدت حسادت و کینه ای که از امیرالمؤمنین به دل داشته، حاضر نشده نام آن حضرت را به زبان آورد. حقیقت آن است که عالمان عامه در تفسیر عبارت «فخرج بين رجلين أحدهما العباس» به اضطراب افتاده اند و کوشیده اند به گونه ای این معما را حل و فصل نمایند. نووی در شرح فقره یادشده می نویسد:

۲۰۹. صحیح مسلم: ۲ / ۲۱.

۲۱۰. صحیح البخاری: ۱ / ۱۷۴.

وفسر ابن عباس الآخر بعلی بن ابي طالب. وفي الطريق الآخر: فخرج ويد له علي الفضل بن عباس ويد له علي رجل آخر، وجاء في غير مسلم: بين رجلين أحدهما أسامة بن زيد. وطريق الجمع بين هذا كله: أنهم كانوا يتناوبون الأخذ بيده الكريمة صلى الله عليه وسلم تارةً هذا وتارةً ذاك وذاك، ويتنافسون في ذلك، وهؤلاء هم خواص أهل بيته الرجال الكبار، وكان العباس رضي الله عنه أكثرهم ملازمة للأخذ بيده الكريمة المباركة صلى الله عليه وسلم، أو أنه أدام الأخذ وإمّا يتناوب الباقيون في اليد الأخرى، وأكرموا العباس باختصاصه بيد واستمرارها له، لما له من السنن والعمومة وغيرهما، ولهذا ذكرته عائشة رضي الله عنها مسمّى وأبهمت الرجل الآخر، إذ لم يكن

أحد الثلاثة الباقيين ملازماً في جميع الطريق ولا معظمه، بخلاف العباس، والله أعلم؛^{٢١١} ابن عباس شخص دیگر را به علی تفسیر نموده است. و در طریق دیگری وارد شده که يك دست رسول خدا صلى الله عليه وآله در دست فضل بن عباس بود و دست دیگری در دست مردی دیگر. در روایت مسلم وارد شده که رسول خدا صلى الله عليه وآله میان دو مرد بود که یکی از آن دو مرد اسامه بن زيد بود. اما وجه جمع میان تمام این اقوال به این است که افراد مختلفی دست رسول خدا صلى الله عليه وآله را از روی تبرک و تیمن می گرفتند و با حضرت مصافحه می کردند و آنان از خواص اهل بیت او و از بزرگان خویشاوندان پیامبر بودند و عباس بیشتر از دیگران دست حضرت را می گرفت، یا این که يك دست حضرت در دست عباس و دست دیگر در دست بقیه قرار می گرفت؛ اما این کرامت نصیب عباس شد تا دست رسول خدا صلى الله عليه وآله مستمراً در اختیار او باشد؛ زیرا او بزرگ سال و عموی رسول خدا صلى الله عليه وآله بود؛ از این رو عایشه نیز نام مرد دیگر را نبرد و آن را مبهم گذاشت؛ زیرا آن سه مرد دیگر مانند عباس در تمام مسیر همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله نبودند. و خداوند آگاه تر به امور است.

انصافاً تفسیر نووی دور از ذهن و صرفاً بیان احتمالات بعید می باشد. شاید او کوشیده تا به هر طریقی که می تواند اثبات نماید که امیرالمؤمنین علیه السلام همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله نبوده! یا شاید کوشیده تا سخن ابن عباس را نادیده بگیرد تا سخنی از حسادت و کینه عایشه نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام در انکار نام حضرت مطرح نشود. صاحب

کتاب *عمدة القاری* از ابوحاتم روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله به کمک دو کنیز به مسجد رفت. آن گاه می نویسد:

خرج بين الجاريتين إلى الباب، ومن الباب أخذہ العباس وعلی رضي الله تعالى عنهما، حتى دخلا به المسجد؛^{۲۱۲}

رسول خدا تا دم درب با دو کنیز آمد و از درب تا هنگام دخول به مسجد با علی و عباس رضی الله تعالی عنهما حرکت نمود.

اما توجیه نووی آن قدر دور از ذهن و بعید به ذهن می رسد که عینی بر آن خرده گرفته و می نویسد:

وزعم بعض الناس ... فإن قلت: ليس بين المسجد وبيته صلی الله عليه وسلّم مسافة تقتضي التناوب. قلت: يحتمل أن يكون ذلك لزيادة في إكرامه صلی الله عليه وسلّم أو لالتماس البركة من يده؛^{۲۱۳}

برخی از مردم گمان کرده اند ... این اشکال به ذهن می رسد که میان مسجد و منزل رسول خدا صلی الله علیه وآله فاصله اندکی وجود دارد و چنین مسافت کوتاهی اقتضا نمی کند تا کسی برای تبرک دست حضرت را بگیرد ... مگر آن که در پاسخ بگوییم شاید غرض آن بوده تا از رسول خدا صلی الله علیه وآله تکریم ویژه ای به عمل آید و دست آن حضرت به تبرک گرفته شود.

عبارت «زعم بعض الناس» در حقیقت کنایه به نووی است و عینی با این تعبیر، اشاره به سستی تفسیر نووی می نماید و خود اشکال می کند که در فاصله اندک میان منزل تا مسجد، چه مجالی برای تبرک جستن وجود داشته است؟! سخن عینی به روشنی نشان می دهد که تفسیر نووی نتوانسته او را مجاب نماید. در هر حال، وجه جمع نووی تمام نیست؛ زیرا او برخی از روایات را تعمداً نادیده گرفته، چراکه در روایت معمر به روشنی بیان شده که ابن عباس تصریح کرده و می گوید:

ولكن عائشة لا تطيب نفساً له بخير؛^{۲۱۴}

لیکن عایشه دوست نمی دارد تا نام علی را به خیر یاد کند.

و در روایت زهری نیز وارد شده بود که ابن عباس گفت:

۲۱۲. عمدة القاری: ۵ / ۱۸۸.

۲۱۳. همان.

۲۱۴. همان: ۵ / ۱۹۲.

ولكنها لا تقدر على أن تذكره بخير؛^{٢١٥}

لیکن عایشه نمی تواند نام علی را به خیر یاد کند.

این نکته به روشنی سخن نووی را باطل می کند؛ زیرا نام فرد دوم مبهم نبوده، بلکه عایشه عمداً مبهم نام برده و اتفاقاً ابن عباس عمداً یاد آوری کرده که فرد دوم علی بوده و عایشه از روی عمد و کینه نخواست به نام او اشاره نماید! اما چرا نووی نمی خواهد به این حقیقت اشاره کند؟ و چرا می کوشد تا با هزار زحمت و مشقت اثبات کند که فرد دوم مبهم است؟! عینی به صراحت سخن نووی در تفسیر به ابهام فرد دوم را انکار کرده، می نویسد:

وقال بعضهم: وفي هذا ردّ على من زعم أنّها أبهمت الثاني لكونه لم يتعین في جميع المسافة ولا معظمها ... قلت: أشار بهذا إلى الردّ على النووي ولكنّه ما صرح باسمه لاعتنائه به ومحاماته له؛^{٢١٦}

برخی می گویند: [روایت معمر و زهری] رد بر کسانی است که بر این باورند فرد دوم در روایت مبهم بیان شده و معلوم نشده که در تمام مسافت حرکت رسول خدا صلی الله علیه وآله یا لااقل در بیشتر مسافت، دست حضرت در دست چه کسی بوده است ... من می گویم این سخن در حقیقت، سخن نووی را انکار می کند؛ لیکن به صراحت نام نووی را ذکر نکرده، زیرا برای نووی احترام قائل بوده است.

مراد عینی از تعبیر «برخی»، اشاره به ابن حجر عسقلانی است که در این مقام، سخن نووی را انکار کرده و تفسیر او را نپذیرفته است. آری ابن حجر با عبارتی که مقداری نیز تند بیان شده است، پس از اشاره به حدیث معمر و زهری، بر نووی اعتراض و تفسیر او را محکوم نموده و می نویسد:

وفي هذا ردّ على من تنطع، فقال: لا يجوز أن يظنّ ذلك بعائشة، وردّ على من زعم أنّها أبهمت الثاني لكونه لم يتعین في جميع المسافة ... وفي جميع ذلك الرجل الآخر هو العباس، واختصّ بذلك إكراماً له. وهذا توهم ممنّ قاله، والواقع خلافه، لأنّ ابن عباس في جميع الروايات الصحيحة جازم بأنّ المبهم عليّ، فهو المعتمد. والله أعلم؛^{٢١٧}

٢١٥. همان.

٢١٦. عمدة القاري: ١٩٢ / ٥.

٢١٧. فتح الباري: ١٣١ / ٢.

[روایت زهری و معمر] سخن کسانی را رد می کند که می گویند جایز نیست تا بر عایشه گمان بد بریم. و همچنین رد بر کسانی است که گمان کرده اند فرد دوم، به صورت مبهم بیان گردیده ... و در تمام مسیر تنها عباس به صورت ثابت با رسول خدا حرکت کرده و مفتخر به کرامتی گردیده است. در حقیقت این تفسیر، توهم است و بر خلاف واقع می باشد؛ زیرا ابن عباس در تمام روایات صحیح به صورت قطعی بیان کرده که فرد دوم کسی جز علی علیه السلام نبوده است و سخن او قابل اعتماد است و خداوند آگاه تر به امور می باشد.

بنابراین جای انکار نیست که غرضورزی عایشه و حسادت او نسبت به بیان نام امیرالمؤمنین علیه السلام بر همگان آشکار است، منتها برخی کوشیده اند تا این حقیقت را با بیان احتمالات بعید حاشا نمایند تا آنجا که ابن حجر از این سخن رنجیده خاطر شده و با بیانی قطعی اعلام می دارد که شخص دوم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده و توان حسادت و غرضورزی عایشه را انکار کرد. بنابراین، باز نکته مبهم و عجیب دیگری در حدیث نماز ابوبکر به چشم می خورد و آن نکته آن است که اثبات شده عایشه در مقام غرضورزی و انکار امیرالمؤمنین علیه السلام برآمده و از سوی دیگر، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در این ماجرا حاضر بوده است و این تفسیر، شاهدهی دیگر بر سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله است که نسبت به عایشه و حفصه از تعبیر «صواحب یوسف» یاد نمود، چه این که نفاق آنان را بیش از پیش آشکار می گرداند.

اما مهم ترین قسمت مبهم حدیث نماز ابوبکر، ماجرای اقتدا رسول خدا صلی الله علیه وآله به ابوبکر می باشد که با قواعد دینی و فقهی سازگار نیست و تفسیر این قسمت حدیث نیز عالمان عامه را بسیار به زحمت انداخته تا توجیه مناسبی دست و پا نمایند. مشکل از این جا آغاز می شود که بخاری بابی تحت همین عنوان گشوده است. وی می نویسد:

إِذَا اسْتَوُوا فِي الْقِرَاءَةِ فَلْيُؤْمِّهِمْ أَكْبَرَهُمْ؛^{۲۱۸}

وقتی قرائت [کسانی که صلاحیت امامت را دارند] برابر باشد، پس باید به بزرگ ترین آنان اقتدا نمود.

در حالی که به اجماع، ابوبکر در قرائت برتر نبوده و اصطلاحاً «اقراً» محسوب نمی شده است؛ بنابراین عالمان عامه باب توجیه را گشوده اند. عینی می نویسد:

واختلف العلماء فيمن هو أولى بالإمامة، فقالت طائفة: الأفقه، وبه قال أبوحنيفة ومالك والجمهور، وقال أبو يوسف وأحمد وإسحاق: الأقرأ ...^{٢١٩}

عالمان در مورد این که چه کسی سزاوارتر به امامت است دچار اختلاف شده اند؛ پس گروهی بر این باورند که افقه سزاوارتر است، ابوحنیفه، مالک و مشهور علماء به این نظریه گرویده اند. ابویوسف، احمد و اسحاق می گویند: اقرأ سزاوارتر است ...

وی در پاسخ از اشکال می نویسد:

لأنه لا يكاد يوجد إذ ذاك قارئ إلا وهو فقيه، قال: وأجاب بعضهم بأنّ تقديم الأقرأ كان في أول الإسلام؛^{٢٢٠}

قاری پیدا نمی شود مگر آن که فقیه باشد. و می گوید: برخی در مقام پاسخ به اشکال تعارض می گویند: تقدیم اقرأ در ابتدای اسلام صورت پذیرفته است.

ابن حجر در بیان عبارت باب یادشده بخاری می نویسد:

هذه الترجمة منتزعة من حديث أخرجه مسلم من رواية أبي مسعود الأنصاري مرفوعاً... وقد نقل ابن أبي حاتم في العلى عن أبيه: أنّ شعبة كان يتوقف في صحة هذا الحديث. ولكن هو في الجملة يصلح للاحتجاج به عند البخاري...^{٢٢١} قيل: المراد به الأفقه. وقيل: هو على ظاهره. وبحسب ذلك اختلف الفقهاء، قال النووي: قال أصحابنا: الأفقه مقدّم على الأقرأ... ، ولهذا قدّم النبي صلى الله عليه وسلم أبابكر في الصلاة على الباقيين، مع أنّه صلى الله عليه وسلم نصّ على أنّ غيره أقرأ منه - كأنه عنى حديث: أقرؤكم أبيّ - قال: وأجابوا عن الحديث بأنّ الأقرأ من الصحابة كان هو الأفقه؛^{٢٢٢}

این ترجمه، برگرفته شده از روایت مسلم، از حدیث مرفوع ابومسعود انصاری است و ابن ابی حاتم در کتاب *علی* از پدرش نقل کرده است که شعبه در صحت این حدیث تردید داشته است؛ لیکن این حدیث به صورت کلی نزد بخاری قابلیت استدلال و استناد را دارد ... گفته شده که مراد از اقرأ همان افقه می باشد و برخی گفته اند که اقرأ همان معنای ظاهری خودش را می دهد؛ بنابراین بین فقها اختلاف واقع شده است. نووی می گوید: اصحاب ما می گویند: افقه

٢١٩. عمدة القاري: ٥ / ٢٠٣.

٢٢٠. همان.

٢٢١. صحيح البخاري: ٢ / ١٤٢.

٢٢٢. همان: ٢ / ١٤٣.

بر اقرار مقدم است، به همین روی

رسول خدا صلی الله علیه وآله ابوبکر را در نماز بر دیگر صحابه مقدم نمود، در حالی که خود رسول خدا صلی الله علیه وآله تصریح نموده که غیر ابوبکر از ابوبکر اقرار می باشند - اشاره به حدیثی که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «اقرار در میان شما ابی است» - می گوید: از این حدیث پاسخ داده اند به این که اقرار صحابه همان افقه صحابه است.

ابن حجر در مقام اشکال به استدلال فوق می نویسد:

قلت: وهذا الجواب يلزم منه أنّ من نصّ النبي صلی الله علیه وسلّم على أنّه أقرأ من أبي بكر كان أفقه من أبي بكر، فيفسد الإحتجاج بأنّ تقديم أبي بكر كان لأئنه الأفقه، ثمّ قال النووي بعد ذلك: إنّ قوله في حدیث أبي مسعود: فإن كانوا في القراءة سواء فأعلمهم بالسنة، فإن كانوا في السنة سواء فأقدمهم في الهجرة. يدلّ على تقديم الأقرأ مطلقاً... وهو واضح للمغایرة؛^{۲۳۳}

به نظر من، این پاسخ مستلزم آن است که نص رسول خدا صلی الله علیه وآله بر این که اُبی اقرار از ابوبکر است، دلالت می کند بر این که او افقه از ابوبکر باشد و در این صورت، استدلال به مقدم بودن ابوبکر به خاطر افقه بودنش زیر سؤال می رود. [زیرا با این استدلال، اُبی افقه از ابوبکر می شود و وجهی ندارد ابوبکر بر افقه از خودش مقدم گردد]. سپس نووی می گوید: سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله در روایت ابن مسعود که می فرماید: «اگر هر دو در قرائت برابرند، باید آن که دانایتر به سنت است مقدم شود و اگر هر دو در دانایی به سنت برابرند، باید آن که در هجرت مقدم بوده، جلو بیفتد»؛ دلالت دارد که اقرار باید مطلقاً مقدم گردد... اما این سخن واضح است؛ زیرا مغایرت دارد.

همان گونه که مشاهده شد، اضطراب محسوسی در سخنان عالمان عامه به چشم می خورد؛ زیرا از يك سو رسول خدا صلی الله علیه وآله تصریح فرموده که اقرار صحابه ابی است - البته این نظریه طبق مبنای عامه مطرح می شود نه طبق نظریه امامیه - و از سوی دیگر، ابوبکر مقدم شده و اگر اقرار به معنای افقه باشد - یا به معنای ظاهری خودش - باز پیش افتادن ابوبکر زیر سؤال می رود؛ از این رو برخی ترجیح داده اند تا به این مسأله به صورت مبهم پاسخ بگویند و تنها اشاره کنند که در صدر اسلام، این اتفاق افتاده است! بنابراین اوج مشکل در جایی است که ادعا کنند رسول خدا

صلی الله علیه وآله به ابوبکر اقتدا نموده است؛ از این رو برخی بر این باورند که رسول خدا صلی الله علیه وآله به ابوبکر اقتدا نکرد و ابوبکر به آن حضرت اقتدا نمود تا گرفتار چنین اشکالی نشوند.

احادیث این باب - همان گونه که پیش از این اشاره شد - چند دسته است:

احادیثی که تصریح دارد رسول خدا صلی الله علیه وآله به ابوبکر اقتدا نکرد؛ بلکه ابوبکر به رسول خدا صلی الله علیه وآله اقتدا نمود؛ مانند روایت بخاری که آمده بود:

وكان النبي صلى الله عليه وسلم يصلي، وأبوبكر يصلي بصلاته، والناس يصلون بصلاة أبي بكر؛^{۲۲۴}

همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز خواند و ابوبکر به رسول خدا اقتدا نمود و مردم به ابوبکر اقتدا کردند.

و مانند روایت:

فجعل أبوبكر يصلي، وهو يأتّم بصلاة النبي، والناس بصلاة أبي بكر؛^{۲۲۵}

پس ابوبکر نمازش را به نماز رسول خدا متصل نمود و مردم با نماز ابوبکر نماز خواندند. این دسته از روایات تصریح دارد به این که رسول خدا صلی الله علیه وآله شخصاً اقامه نماز فرموده اند.

دسته دوم، احادیثی است که دارای اجمال است و به صراحت احادیث گروه نخست نیست؛ مانند حدیث نسائی که می نویسد:

وكان النبي بين يدي أبي بكر، فصلّى قاعداً، وأبوبكر يصلي بالناس، والناس خلف أبي بكر؛^{۲۲۶}

پیامبر نزد ابوبکر آمد و نماز خود را نشسته خواند و ابوبکر با مردم نماز خواند و مردم پشت ابوبکر ایستادند.

دسته سوم، احادیثی است که دلالت دارد رسول خدا صلی الله علیه وآله در نماز به ابوبکر اقتدا نمود؛ مانند روایت احمد بن حنبل و نسائی که آورده اند:

إنّ أبابكر صلى للناس، ورسول الله في الصف؛^{۲۲۷}

ابوبکر برای مردم نماز خواند، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در صف نماز ایستاده بود.

و نیز روایت احمد بن حنبل:

۲۲۴. صحیح البخاری: ۱ / ۱۶۲.

۲۲۵. همان: ۱ / ۱۶۹.

۲۲۶. السنن الکبری: ۱ / ۲۸۴.

۲۲۷. مسند أحمد: ۶ / ۱۵۹؛ سنن النسائی: ۲ / ۷۹.

صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ خَلْفَ أَبِي بَكْرٍ قَاعِدًا؛^{۲۲۸}

رسول خدا پشت ابوبکر نشسته نماز خواند.

توجیه سه دسته از احادیث فوق، مشکل زیادی را برای شارحان حدیث پدید آورده است، تا

آنجا که ابن حجر می نویسد:

وهو اختلاف شدید؛^{۲۲۹}

اختلاف در تفسیر روایات شدید است.

ابن جوزی در رساله ای به نام *آفة اصحاب الحدیث فی الرد علی عبد المغیث* - که توسط نگارنده این سطور انتشار یافته - می گوید: گروهی بر این باورند روایاتی که دلالت دارد بر این که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نماز ابوبکر نماز خوانده اعتبار ندارد؛ زیرا اولاً سند ضعیفی دارد و ثانیاً بخاری و مسلم از نقل آنها امتناع نموده اند.

ابن عبدالبر نیز می نویسد:

الآثار الصحاح علی أنّ النبی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هو الإمام؛^{۲۳۰}

صحیح آن است که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امام بود.

نووی نیز می گوید:

وإن كان بعض العلماء زعم أنّ أبابکر كان هو الإمام، والنبی مقتد به، لكنّ الصواب أنّ النبی

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كان هو الإمام. وقد ذكره مسلم؛^{۲۳۱}

برخی از علما پنداشته اند که ابوبکر، امام ایستاد و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او اقتدا نمود؛ لیکن صواب آن است که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امام بوده است. همین روایت را مسلم نقل کرده است.

عینی از قول برخی نقل کرده که برای توجیه روایات، به تعدد نماز جماعت باور یافته اند. وی

می نویسد:

وروي حدیث عائشة بطرق كثيرة في الصحيحين وغيرهما، وفيه اضطراب غير قادح. وقال

البيهقي: لا تعارض في أحاديثها، فإنّ الصلاة التي كان فيها النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إماماً هي

۲۲۸. مسند أحمد: ۶ / ۱۹۵.

۲۲۹. فتح الباری: ۲ / ۱۳۰.

۲۳۰. عمدة القاری: ۵ / ۱۹۱، به نقل از ابن عبدالبر.

۲۳۱. شرح صحیح مسلم: ۴ / ۱۳۳.

صلاة الظهر يوم السبت أو يوم الأحد، والتي كان فيها مأموماً هي صلاة الصبح من يوم الإثنين وهي آخر صلاة صلاها صلى الله عليه وسلم حتى خرج من الدنيا. وقال نعيم بن أبي هند: الأخبار التي وردت في هذه القصة كلها صحيحة وليس فيها تعارض، فإن النبي صلى الله عليه وسلم صلى في مرضه الذي مات فيه صلاتين في المسجد، في إحداهما كان إماماً وفي الأخرى كان مأموماً؛^{٢٣٢}

حديث عائشه به طرق زيادي در صحيحين روايت شده است و در آن اضطرابي وجود دارد که مضر نیست. بيهقي می گوید: در این احاديث تعارض نیست؛ زیرا نمازی که رسول خدا صلى الله عليه وآله به جا آورده مربوط به نماز ظهر روز شنبه و یا یکشنبه است و نمازی که حضرت به ابوبکر اقتدا نموده، مربوط به نماز صبح روز دوشنبه است که آخرین نماز حضرت بوده و پس از آن از دنیا رفته است. نعيم بن ابی هند می گوید: تمام اخباری که در این قصه وارد شده صحیح است و تعارض ندارد. همانا رسول خدا صلى الله عليه وآله در مریضی که منجر به درگذشت آن حضرت شد، دو بار در مسجد نماز خواند که در یکی امام بود و در دیگری مأوم.

واقعیت آن است که تعارض وجود ندارد، منتها نه به دلیلی که بيهقي و نعيم بن هند گفته اند؛ بلکه به این دلیل که شرایط تعارض از اساس در این مورد منتفی می باشد؛ زیرا راوی روایتی که رسول خدا صلى الله عليه وآله را مأوم معرفی کرده، شبابه بن سوار است و ما پیش از این ضعف او را اثبات نمودیم و از سوی دیگر، بخاری و مسلم نیز از نقل روایاتی که رسول خدا صلى الله عليه وآله را مأوم معرفی نموده پرهیز کرده اند؛ پس چگونه بيهقي میان روایات ضعیف و غیر ضعیف جمع می نماید؟

تحقیق مسأله آن است که ماجرای نماز تنها یکبار اتفاق افتاده است و رسول خدا صلى الله عليه وآله با زحمت فراوان به مسجد آمده و مانع شده تا ابوبکر به عنوان امام جماعت بایستد. ابن حجر نیز به این نکته اشاره نموده و می نویسد:

وقد صرح الشافعي بأنه صلى الله عليه وسلم لم يصل بالناس في مرض موته في المسجد إلا مرة واحدة، وهي هذه التي صلى فيها قاعداً، وكان أبوبكر فيها أولاً إماماً، ثم صار مأموماً يُسمع الناس التكبير؛^{٢٣٣}

٢٣٢. همان: ٥ / ١٩١.

٢٣٣. فتح الباري: ٢ / ١٤٥.

شافعی به این نکته تصریح نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله در مریضی که منجر به درگذشت آن حضرت شد، با مردم نماز نخواند مگر یکبار و آن هم در حالت نشسته و ابوبکر نیز ابتدا امام جماعت بود؛ اما با حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله،

مأموم شد و تکبیر گفت تا مردم صدای رسول خدا صلی الله علیه وآله را بشنوند.

اما مسأله نماز رسول خدا صلی الله علیه وآله آن قدر بغرنج و سنگین بوده که فقیهان عامه در توجیه آن، سخنان مضطربی گفته و از تعابیر عجیبی استفاده کرده اند. بخاری در کتاب خود بابی با عنوان «الرجل یأتم بالامام ویأتم الناس بالمأموم»^{۲۳۴} سپس برای اثبات این مطلب به حدیث عایشه استناد کرده است که می گوید:

وكان رسول الله صلی الله علیه وسلّم یصلی قاعداً، یقتدی أبوبکر بصلاة رسول الله صلی الله علیه وسلّم، والناس مقتدون بصلاة أبي بكر؛^{۲۳۵}

رسول خدا صلی الله علیه وآله نشسته نماز خواند و ابوبکر به آن حضرت اقتدا نمود و مردم به ابوبکر اقتدا نمودند!

عینی در کتاب خود، ابتدا حدیث اعمش را روایت کرده که از او پرسیدند:

وكان النبي صلی الله علیه وسلّم یصلی، وأبوبکر یصلی بصلاته، والناس یصلون بصلاة أبي بكر؟ فقال برأسه: نعم!^{۲۳۶}

آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز خواند و ابوبکر به حضرت اقتدا نمود و مردم به ابوبکر اقتدا نمودند؟ او با سرش پاسخ مثبت داد!

سپس عینی می نویسد:

استدلّ به الشعبي علی جواز ائتمام بعض المأمومين ببعض، وهو مختار الطبري أيضاً، وأشار إليه البخاري - كما يأتي إن شاء الله تعالى - . ورد أنّ أبابكر رضي الله عنه كان مبلغاً، وعلى هذا، فمعنى الإقتداء اقتداؤه بصوته، والدليل عليه أنّه صلی الله علیه وسلّم كان جالساً وأبوبكر كان قائماً، فكانت بعض أفعاله تخفى على بعض المأمومين، فلأجل ذلك كان أبوبكر كالإمام في حقهم؛^{۲۳۷}

۲۳۴. «در مورد مردی که خود به دیگری اقتدا نموده و مردم به او اقتدا نموده اند.»

۲۳۵. صحیح البخاری: ۱ / ۱۷۵.

۲۳۶. عمدة القاری: ۵ / ۱۸۷.

۲۳۷. همان: ۵ / ۱۹۰.

شعبی با استناد به این روایت استدلال نموده که مأمومان می توانند در نماز به یکدیگر اقتدا نمایند و طبری نیز این نظریه را برگزیده و بخاری نیز به آن اشاره کرده است. اما استدلال او رد شده است؛ زیرا ابوبکر مبلغ و مکبر بوده، بنابراین معنای اقتدای او همان اقتدای در صداست، به این دلیل که رسول خدا صلی الله علیه وآله نشسته بود و ابوبکر ایستاده و برخی افعال رسول خدا صلی الله علیه وآله از چشم مردم پنهان بود و به همین جهت، ابوبکر مانند امام برای مردم عمل می کرد [اما در حقیقت امام نبوده است].

سخن عینی به روشنی بیان می دارد که با حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله حتی ابوبکر به عنوان مأموم نیز مقتدای مردم نبوده و او نیز مانند دیگران به رسول خدا صلی الله علیه وآله اقتدا نموده است؛ از این رو سیوطی می نویسد:

أي يتعرفون به ما كان النبي صلی الله علیه وسلم يفعل له لضعف صوته عن أن يسمع الناس تكبير الإتيان، فكان أبو بكر يُسمعهم ذلك؛^{۲۳۸}

یعنی ابوبکر فعل پیامبر را به اطلاع مردم می رسانده است؛ زیرا صدای رسول خدا صلی الله علیه وآله ضعیف بوده و مردم متوجه نمی شدند که حضرت مشغول چه عملی می باشد و ابوبکر مردم را آگاه می نمود. [دقیقاً مانند مکبران].

بنابراین تاکنون مشخص شد که ابوبکر امام نشد و رسول خدا صلی الله علیه وآله به زحمت خود را رساند تا ابوبکر به امامت نایستد؛ اما سزاوار است تا اکنون به يك قاعده بسیار مهم اشاره نماییم. پیش از بیان این قاعده بسیار مهم، کوشیدیم تا طبق مبانی عامه اثبات نماییم که حدیث نماز ابوبکر از جهات مختلف مخدوش است و دلالت بر مدعای آنان ندارد؛ بلکه دلالت برعکس است و اثبات می نماید که رسول خدا صلی الله علیه وآله به زحمت خود را رساندند تا ابوبکر را از امامت جماعت برکنار نماید. اما حقیقت آن است که تمام این براهین صرفاً پاسخ به ادعاهای عامه است و الا بر اساس قاعده ای که بیان می کنیم، تمام این توجیهاات و روایات از اساس مخدوش می شود. مفاد قاعده حکم می کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله تحت هیچ شرایطی مأموم واقع نشده و به کسی اقتدا نمی کند. حلبی می نویسد:

وهذا استدلال به القاضي عياض رحمه الله على أنه لا يجوز لأحد أن يؤمّه صلی الله علیه وسلم، لأنه لا يصلح للتقدم بين يديه صلی الله علیه وسلم، في الصلاة ولا في غيرها، لا لعذر ولا لغيره، ولقد نهى الله المؤمنين عن ذلك، ولا يكون أحد شافعاً له صلی الله علیه وسلم، وقد قال:

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أُمَّتُكُمْ شَفَعَاؤُكُمْ». وَحِينَئِذٍ يَحْتَاجُ لِلجَوَابِ عَنِ صَلَاتِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
خلف عبدالرحمن بن عوف رضي الله عنه ركعة^{٢٣٩};

قاضی عیاض استدلال آورده مبنی بر این که جایز نیست برای هیچ کس تا امام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارَهِ وَسَلَّمَ قرار بگیرد؛ زیرا صلاحیت پیشوایی بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارَهِ وَسَلَّمَ چه در نماز و چه در غیر نماز؛ چه از روی عذر یا از روی غیر عذر و خداوند مؤمنان را از این کار نهی نموده است. همچنین هیچ کس نمی تواند شفیع رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارَهِ وَسَلَّمَ باشد. همانا رسول خدا فرمود: «پیشوایان شما شفیعان شما هستند»؛ بنابراین لازم است تا از ماجرای يك ركعت نماز رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارَهِ وَسَلَّمَ به امامت عبدالرحمان بن عوف پاسخ بدهیم.

منظور قاضی عیاض از نهی پروردگار، اشاره به آیه:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ)؛^{٢٤٠}

ای کسانی که ایمان آورده اید، بر خدا و رسولش پیشی نگیرید.

صاحب کتاب فتح الباری می نویسد که مالک بن انس نیز با قاضی عیاض هم رأی است؛ اما جای بسی شگفتی است که ابن عربی مالکی در کتاب خود می نویسد:

المسألة الخامسة قوله تعالى: (لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) أصل في ترك التعرض لأقوال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وإيجاب اتباعه والإقتداء به، ولذلك قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ في مرضه: «مروا أبابكر فليصل بالناس». فقالت عائشة لحفصة قولي له: إن أبابكر رجلاً أسيف، وإنه متى يقيم مقامك لا يسمع الناس من البكاء، فمر علياً فليصل بالناس، فقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إنك لأنت صواحب يوسف، مروا أبابكر فليصل بالناس». يعني بقوله: صواحب يوسف الفتنة بالرد عن الجائز إلى غير الجائز؛^{٢٤١}

مسأله پنجم آیه (لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) است و این آیه درصدد بیان اصلی می باشد مبنی بر این که واجب است تا از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارَهِ وَسَلَّمَ حضرت اقتدا گردد و به همین دلیل، هنگامی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارَهِ وَسَلَّمَ در مرضی که منجر به درگذشت آن حضرت شد، فرمود: «ابوبکر به جای من بایستد»؛ اما عایشه به حفصه گفت تا عرضه بدارد؛ او مردی رقیق القلب است و می گرید و نمی تواند به جای شما بایستد؛ پس بهتر

٢٣٩. السيرة الحلبية: ٣ / ٤٦٧ - ٤٦٨.

٢٤٠. سوره حجات، آیه ١.

٢٤١. أحكام القرآن: ٤ / ١٤٥.

است تا علی به نماز برود. اما رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «شما مانند زنان اطراف یوسف هستید! به ابوبکر بگویید به نماز برود». مراد حضرت از زنان اطراف یوسف، اشاره به این بود که نماز از شخصی که سزاوار نیست [اشاره به علی] به شخص سزاوار منتقل شود.

حقیقتاً نگارنده این سطور متحیر است که در پاسخ ابن عربی مالکی باید چه پاسخی داد؟! اساساً آیا می شود به کسی که از روی عمد چنین سخنی می گوید پاسخ داد؟ تعصب ابن عربی تا بدین جا رسیده که حتی روایات خود عامه را نیز تحریف می نماید. شاهد مثال ما از عبارت او تنها اعتراف به این نکته است که کسی حق ندارد بر رسول خدا صلی الله علیه وآله مقدم گردد. جالب است که برای تخریب امیرالمؤمنین علیه السلام می نویسد که عایشه گفت به جای پدرم ابوبکر، بگویید علی به نماز برود، در حالی که در هیچ کدام از مصادر عامه نام امیرالمؤمنین علیه السلام نیامده؛ بلکه نام عمر وارد شده و روایاتش پیش از این بیان شد؛ اما ابن عربی نام عمر را تحریف نموده و نام امیرالمؤمنین علیه السلام را نوشته تا این گونه عصبیت و لجاجت خویش با امیرالمؤمنین علیه السلام را ابراز نماید.

عامه برای اثبات این که هیچ کس حق ندارد بر رسول خدا صلی الله علیه وآله مقدم شود، روایت دیگری نیز به شرح ذیل بیان می دارند که در این حدیث آمده است:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَهَبَ إِلَى بَنِي عَمْرٍو ابْنِ عَوْفٍ لِيُصَلِّحَ بَيْنَهُمْ فَحَانَتْ الصَّلَاةُ، فَجَاءَ الْمُؤَدِّنُ إِلَى أَبِي بَكْرٍ، فَقَالَ: أَتُصَلِّي لِلنَّاسِ فَأُقِيمُ؟ قَالَ: نَعَمْ. فَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ. فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ وَالنَّاسُ فِي الصَّلَاةِ، فَتَخَلَّصَ حَتَّى وَقَفَ فِي الصَّفِّ، فَصَقَّ النَّاسَ، وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ لَا يَلْتَفِتُ فِي صَلَاتِهِ.

فَلَمَّا أَكْثَرَ النَّاسُ التَّصْفِيقَ إِلتَفَتَ فَرَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَشَارَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ أَنْ امْكُثْ مَكَانَكَ. فَرَفَعَ أَبُو بَكْرٍ يَدَيْهِ فَحَمَدَ اللَّهَ عَلَى مَا أَمَرَهُ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ، ثُمَّ اسْتَأْخَرَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى اسْتَوَى فِي الصَّفِّ، وَتَقَدَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَصَلَّى. فَلَمَّا انْصَرَفَ، قَالَ: «يَا أَبَا بَكْرٍ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَثْبُتَ إِذْ أَمَرْتُكَ؟». فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: مَا كَانَ لِابْنِ أَبِي قُحَافَةَ أَنْ يَصَلِّيَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ؛^{٢٤٢}

رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد بنی عمرو رفت تا میان آنان صلح برقرار نماید. هنگام نماز شد. مؤذن نزد ابوبکر رفت و به او گفت: آیا با مردم نماز می خوانی؟ او پذیرفت

و به نماز ایستاد. در وسط نماز ابوبکر، رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد شد و در صف نماز قرار گرفت و مردم صف را برای حضرت شکافتند؛ اما ابوبکر متوجه حضور حضرت نشد تا این که به واسطه کثرت شکاف فهمید که رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد شده است؛ اما رسول خدا به او اشاره نمود تا در جای خویش بایستد و نماز را به هم نزند. سپس ابوبکر دست بلند نمود و سپاس خداوند را گفت و عقب رفت تا در صف قرار گرفت و رسول خدا صلی الله علیه وآله مقدم شد و نماز خواند. پس از نماز، رسول خدا صلی الله علیه وآله به ابوبکر فرمود: «چرا با وجود این که به تو گفتم بایست، عقب رفتی؟». ابوبکر عرضه داشت: شأن ابوبکر نیست تا بر رسول خدا صلی الله علیه وآله مقدم شود.

این روایت نیز از عامه نقل شده و اثبات می کند که هرگز کسی نمی تواند مقدم بر رسول خدا صلی الله علیه وآله گردد. به هر روی، سخن بسیاری در مورد روایت حدیث نماز ابوبکر بیان کردیم و انصافاً برای نقد این حدیث و استدلال عامه نیاز به چنین مفصل گویی نبود، چه این که دلیل بسیار سست تر از چنین پاسخ مفصلی است؛ اما برای ایضاح بیشتر و روشن تر شدن حق، ملال را بر این سطور پسندیدیم؛ بلکه نور حق آشکارتر گردد.

خلاصه بحث این شد: حدیث نماز ابوبکر اولاً ضعیف السند است و حتی نقل بخاری و مسلم نیز از ضعف سندی برخوردار است و جالب است که بیشتر روایات این حدیث متهم به تدلیس هستند.

از سوی دیگر، این حدیث با ماجرای تجهیز لشکر اسامه سازگار نیست؛ به ویژه که تصریح شده ابوبکر در اردوی نظامی اسامه بوده است. اگر نیز ابوبکر در لشکرگاه حاضر نبوده است، مشمول لعن رسول خدا صلی الله علیه وآله قرار می گرفته و مشکل دوچندان می شود.

ثالثاً از روایات استفاده می شود که ابوبکر از غیاب حضرت استفاده کرده و به نماز ایستاده و حضرت به محض اطلاع، با وجود شدت ضعف؛ خود را به مسجد رسانده و ابوبکر را از امامت خلع نموده و خود نشسته نماز را اقامه نموده است و این مطلب کاملاً علیه ابوبکر نتیجه می دهد نه به نفع او. البته اگر بنا بر فرض باشد، از این ماجرا خلافت ابوبکر نیز اثبات شود؛ اما اگر ما باشیم و مجموع ادله، می بینیم که رسول خدا صلی الله علیه وآله آشکارا ابوبکر را از امامت خلع نمود و اجازه نداد او نماز اقامه نماید.

رابعاً این که اساساً امامت جماعت هیچ تلازمی با خلافت ندارد و حتی فضیلتی را نیز برای ابوبکر به اثبات نمی رساند و تناقض عامه اینجا برملا می شود که ابن ام مکتوم نیز منصوب از طرف رسول خدا صلی الله علیه وآله برای اقامه نماز بود، اما عامه نه او را خلیفه معرفی کردند و نه فضیلتی برای او تراشیدند؛ اما چگونه است که به فرض امامت ابوبکر، این نماز اکمل فضائل و دلیل خلافت ابوبکر می شود؟!

در پایان، سخن خویش را با عبارتی از ابن ابی الحدید معتزلی به پایان می بریم که مطالعه آن حقائق بی شماری را آشکار می سازد. ابن ابی الحدید معتزلی حکایتی را از استادش ابویعقوب یوسف بن اسماعیل لمعانی در مورد ماجرای امیرالمؤمنین علیه السلام و عایشه بیان می دارد که به شرح ذیل است:

فلما ثقل رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه، أنفذ جيش أسامة وجعل فيه أبابكر وغيره من أعلام المهاجرين والأنصار، فكان عليّ عليه السلام حينئذ بوصوله إلى الأمر - إن حدث برسول الله صلى الله عليه وسلم حدث - أوثق، وتغلب على ظنّه أنّ المدينة - لو مات - لخلت من منازع ينازعه الأمر بالكلية، فيأخذه صفواً عفواً، وتتم له البيعة فلا يتهيأ فسخها لو رام ضدّ منازعته عليها. فكان من عود أبي بكر من جيش أسامة - بإرسالها إليه وإعلامه بأنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم يموت - ما كان، ومن حديث الصلاة بالناس ما عرف. فنسب عليّ عليه السلام إلى عائشة أنّها أمرت بلالا - مولى أبيها - أن يأمره فليصلّ بالناس، لأنّ رسول الله كما روي، قال: «ليصلّ بهم أحدهم» ولم يعين، وكانت صلاة الصبح، فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو في آخر رمق يتهدى بين عليّ والفضل بن العباس، حتّى قام في المحراب - كما ورد في الخبر - ثمّ دخل فمات ارتفاع الضحى، فجعل يوم صلاته حجّة في صرف الأمر إليه وقال: أيّكم يطيب نفساً أن يتقدّم قدمين قدّمهما رسول الله في الصلاة؟! ولم يحملوا خروج رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى الصلاة لصرّفه عنها، بل لمحافظة على الصلاة مهما أمكن. فبويح على هذه النكتة التي اتهمها عليّ عليه السلام على أنّها ابتدأت منها. وكان عليّ عليه السلام يذكر هذا لأصحابه في خلواته كثيراً ويقول: إنّهُ لم يقل صلى الله عليه وسلم: «إنّكنّ لصويحبات يوسف» إلّا إنكاراً لهذه الحال وغضباً منها، لأنّها وحفصة تبادرتا إلى تعيين أبويهما، وإنّه استدركها بخروجه وصرّفه

عن المحراب، فلم يُجد ذلك ولا أثر، مع قوّة الداعي الذي كان يدعو إلى أبي بكر ويمهد له قاعدة الأمر، وتقرّر حاله في نفوس الناس ومن اتّبعه على ذلك من أعيان المهاجرين والأنصار ... فقلت له رحمه الله: أف تقول أنت إنّ عائشة عيّنت أباهما للصلاة ورسول الله صلى الله عليه وسلّم لم يعيّنه؟! فقال: أمّا أنا فلا أقول ذلك، ولكنّ عليّاً كان يقوله، وتكليفه غير تكليفه، كان حاضراً ولم أكن حاضراً؛^{٢٤٣}

هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله به دلیل بیماری بی حال شدند، لشکر اسامه را تجهیز نموده و ابوبکر و دیگر بزرگان مهاجران و انصار را به لشکر فراخواند تا شرایط برای خلافت علی مهیتر گردد؛ زیرا رسول خدا صلى الله عليه وآله بر این باور بود که هنگام درگذشتش مدینه خالی باشد و دیگران ادعای خلافت نکنند؛ بنابراین ابتدا بیعت کامل را برای علی گرفت و کوشید تا زمینه فسخ بیعت آماده نباشد؛ اما عایشه، ابوبکر را از لشکر اسامه فراخواند و خبر درگذشت عن قریب رسول خدا صلى الله عليه وآله را داد و مقصودش این بود که ابوبکر با مردم نماز بخواند. علی به عایشه نسبت می داد که او بلال که مولای پدرش بود را مأمور کرده تا ابوبکر را به نماز وادارد؛ زیرا رسول خدا صلى الله عليه وآله بدون این که کسی را مشخص کند، فرموده بود يك نفر نماز بخواند و عایشه می خواست پدرش را به نماز بفرستد؛ اما هنگام نماز صبح، رسول خدا صلى الله عليه وآله با نهایت سختی خود را به مسجد رساند، در حالی که علی و فضل بن عباس او را یاری می کردند تا در محراب بایستد و شخصاً نماز به جا آورد

و همان روز تا حوالی ظهر رسول خدا صلى الله عليه وسلّم از دنیا رفت؛ اما کوشید تا نماز را شخصاً به جا آورد و فرمود: «کدام يك از شما راضی می شود تا در نماز، جا در پای رسول خدا بگذارد؟». بنابراین به باور علی علیه السلام، خروج رسول خدا صلى الله عليه وآله برای نماز تنها به این دلیل بود که ابوبکر کنار زده شود و از امامت خلع گردد و تا زمانی که ممکن است، شخص رسول خدا از نماز محافظت نماید. به همین روی علی این ماجرا را توطئه عایشه دانست و در خلوت برای یارانش مکرر به این ماجرا اشاره می نمود و می فرمود که مراد رسول خدا صلى الله عليه وآله از خطاب عایشه و حفصه به زنان اطراف یوسف نیز تنها اشاره به این نکته بوده که آن دو به دنبال عَلم کردن پدرانشان بوده اند و رسول خدا صلى الله عليه وآله از روی غضب به آنان چنین

جمله ای فرموده است و شخص رسول خدا صلی الله علیه وآله در مقام عمل نیز ابوبکر را از محراب خلع نمود. [ابن ابی الحدید در ادامه می گوید] گفتم: یعنی شما می گوید عایشه ابوبکر را به نماز فرستاد و رسول خدا صلی الله علیه وآله او را معین نکرده بود؟ استادم گفت: من چنین نمی گویم، بلکه علی چنین می گوید و تکلیف من با تکلیف علی متفاوت است و علی در ماجرا حاضر بوده؛ اما من نبودم.

نتیجه بررسی ادله خلافت ابوبکر

نتیجه بحث خلافت ابوبکر این شد که اولاً نصی بر خلافت ابوبکر وجود ندارد و هیچ دلیل نیز وجود ندارد که بر افضلیت ابوبکر دلالت نماید؛ از این رو برخی از عالمان عامه نیز تصریح کرده اند که خلافت ابوبکر مستند به نص نیست. اما ادعا شده که برخی از ادله قرآنی و روایی بر افضلیت و خلافت ابوبکر دلالت دارد که ما به طور

مبسوط و مفصل اشاره نمودیم که اولاً آیه (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى)^{۲۴۴} ربطی به ابوبکر ندارد و دلیل محکمه پسندی برای اثبات آن وجود ندارد، و ثانیاً به بررسی روایات سنت نبوی پرداختیم و اشاره کردیم که تنها دو روایت برای خلافت ابوبکر مورد استناد بزرگان عامه قرار گرفته و از اهمیت به سزایی برخوردار است، یکی حدیث اقتدا به شیخین و دیگری حدیث نماز ابوبکر. اما هر دو روایت گرفتار اشکال سندی می باشند و به فرض صحت سند، هر دو روایت مدلول فاسدی دارد.

اما فساد روایت اقتدا از این جهت است که معلوم نیست مراد از اقتدا چه می باشد و اساساً فرض اقتدا به شیخین منتفی است؛ چرا که شیخین در موارد بسیاری با یکدیگر اختلاف داشته اند و اگر اختلاف به معنای دیگری حمل شود، دلالت بر خلافت آنان نخواهد کرد.

فساد دلالت حدیث نماز ابوبکر نیز علاوه بر ضعف سندی، آن است که طبق نقل معتبر، رسول خدا صلی الله علیه وآله شخصاً به مسجد آمد و ابوبکر را از امامت خلع نمود و خود نماز به جا آورد؛ بنابراین امامتی برای ابوبکر شکل نگرفت و به فرض که امامتی هم شکل گرفته باشد؛ باز دلیل بر خلافت نمی شود؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه وآله دیگران را نیز به این منصب گماشته، اما در مورد آنان هیچ ادعای خلافت یا حتی فضیلتی نیز نشده است. بنابراین به باور نگارنده و با استناد به ادله ای که مفصل بیان کردیم، این دو روایت بیشتر کاربرد سیاسی برای عامه دارد و به

طور علمی مثبت خلافت نیست و نه تنها حتی فضیلتی را نیز اثبات نمی کند؛ بلکه دلیل بر منقصت ابوبکر نیز می باشد.

بنابراین تاکنون ادله خلافت ابوبکر را واکاوی نمودیم؛ اما لازم به ذکر است که یکی از ادله خلافت ابوبکر اجماع است؛ لیکن بحث اجماع بر خلافت ابوبکر را به طور اختصاصی و به صورت مستقل در ضمن بررسی اوضاع سقیفه بنی ساعده به زودی مورد بررسی و پژوهش قرار می دهیم و اثبات خواهیم نمود که دلیل اجماع نیز رسواتر از دیگر ادله خلافت ابوبکر است و تناقضات فراوانی را به دنبال دارد. سر این که بحث اجماع را به بحث سقیفه موکول نمودیم آن است که دلیل اجماع یکی از مهم ترین ادله عامه برای اثبات خلافت خلیفه نخست است و شاید بتوان گفت تنها دلیل آنان می باشد؛ زیرا دست عامه از تمسك به نص کوتاه است و دست آویزی به غیر از اجماع ندارند؛ بنابراین ما با نگرشی فراتر از ادله خلافت ابوبکر، می کوشیم تا دلیل اجماع را در سطح کلان و به صورت مستقل واکاوی نماییم.

بررسی ماجرای سقیفه

پیش از ورود به بحث سقیفه، ابتدا لازم است تا يك مقدمه به طور کامل توضیح داده شود. این مقدمه صرفاً ارزش روش شناسی دارد و همان گونه که بارها در این نوشتار تأکید شده است، اهمیت روش شناسی در مباحث امامت بیش از آن است که در تصور درآید؛ زیرا با تفکیک مباحث و روشن شدن شیوه بررسی هر بحث، بسیاری از ابهامات و نقاط کور خود به خود حل و فصل خواهد شد.

روش این نوشتار از ابتدا بر این اصل استوار گردیده است که مبنای تشیع در بحث امامت مبتنی بر اصل ریاست عامه نیست؛ بلکه مبتنی بر اصل امامت الهی است و مراد ما از امامت الهی، خلافت الهی، جانشینی رسول خدا صلی الله علیه وآله در تمام مسائل به استثناء نبوت، حجت الهی و مباحثی از این قبیل می باشد و تمام تعبیر یادشده بیان گر وجود مختلف يك حقیقتی است که ما از آن به امامت منصوب و مجعول یاد می کنیم. بنابراین، پس از تأسیس چنین اصلی، نحوه چینش مباحث را نیز بر اساس همین مبنا انجام دادیم و طبق قاعده، ابتدا امامت و شئون خاص آن را تبیین کردیم و سپس امامت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان امامت منصوب شده از سوی خدای متعال به اثبات رساندیم و دائماً تأکید نمودیم که مجرای اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السلام دقیقاً از همان مجرای صورت گرفته که شخص رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز از همان مجرا به نبوت منصوب گردیده است.^{۲۴۵} در همین راستا ابن اسحاق می نویسد:

۲۴۵. آیاتی از قبیل: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) و (إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا)، (إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ) بر نصبی و جعلی بودن منصب خلافت همچون منصب نبوت دلالت دارد و در جای خود به کیفیت استدلال به این آیات اشاره نموده ایم.

إنه أتى بني عامر بن صعصعة، فدعاهم إلى الله عزّ وجلّ، وعرض عليهم نفسه، فقال له رجل منهم - ويقال له بحيرة بن فراس - قال: والله، لو أتني أخذت هذا الفتى من قريش لأكلت به العرب، ثمّ قال له: رأيت إن نحن بايعناك على أمرك، ثمّ أظهرك الله على من خالفك، أيكون لنا الأمر من بعدك؟ قال: «الأمر إلى الله يضعه حيث يشاء»، قال: فقال له: أفنهدف نحورنا للعرب دونك، فإذا أظهرك الله كان الأمر لغيرنا! لا حاجة لنا بأمرك، فأبوا عليه؛^{٢٤٦}

رسول خدا صلّى الله عليه وآله نزد [قبيله] بنی عامر بن صعصعه رفت و آنان را به سوی خدای متعال دعوت نمود و رسالت خویش را به آنان عرضه فرمود. مردی از میان آنان که به نام بحیره بن فراس خوانده می شد، عرضه داشت: به خدا سوگند اگر من این جوان قریشی را در اختیار داشتم، هر آینه عرب را به زانو درمی آوردم. سپس عرضه داشت: آیا اگر ما با تو بیعت نماییم و با مخالفان تو ستیزه کنیم، پس از تو نصیبی از قدرت خواهیم داشت؟ رسول خدا صلّى الله عليه وآله فرمود: «امر جانشین من از جانب خداوند متعال معین می گردد». آن مرد عرضه داشت: آیا ما از تو حمایت نماییم؛ اما پس از تو بهره از قدرت نبریم؟! ما را به تو احتیاجی نیست. آن گاه از بیعت با رسول خدا صلّى الله عليه وآله سرباز زدند.

حلبی نیز در کتاب سیره خویش، مشابه همین ماجرا را از قبيله بنی حنفيه و بنی عامر نقل کرده و می نویسد:

عرض علی بنی حنیفة و بنی عامر بن صعصعة، فقال له رجل منهم: رأيت إن نحن بايعناك على أمرك ثمّ أظفرك الله على من خالفك، أيكون لنا الأمر من بعدك؟ فقال: «الأمر إلى الله يضعه حيث شاء»، فقال له: أنقاتل العرب دونك، وفي رواية: أفنهدف نحورنا للعرب دونك، أي نجعل نحورنا هدفاً لنبالهم، فإذا أظهرك الله كان الأمر لغيرنا، لا حاجة لنا بأمرك. وأبوا عليه؛^{٢٤٧}

رسول خدا صلّى الله عليه وآله دین خویش را بر بنی حنفيه و بنی عامر بن صعصعه عرضه داشت. در این هنگام مردی از آنان عرضه داشت: اگر ما با شما بیعت نماییم و خداوند ما را بر دشمنان شما چیره گرداند، آیا پس از درگذشت شما، بهره ای از قدرت به ما می رسد؟ رسول خدا صلّى الله عليه وآله در پاسخ فرمود: «فرمان این امر با خداوند متعال است». آن مرد عرضه داشت:

٢٤٦. السيرة النبوية (ابن هشام): ٢ / ٢٨٩، به نقل از سیره ابن اسحاق.

٢٤٧. السيرة الحلبية: ٢ / ١٥٤.

آیا با عرب بجنگیم؛ اما هنگامی که خداوند شما را پیروز گرداند، قدرت به ما نرسد؟! ما به چنین دینی نیاز نداریم و از بیعت سرباز زدند.

از این رو، پس از بیان ادله خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام که تماماً مبتنی بر نص است، به واکاوی ادله خلافت کسانی پرداختیم که در حقیقت مدعی خلافت هستند؛ یعنی با عنوان خلیفه به قدرت رسیده اند و خویش را جانشین رسول خدا صلی الله علیه وآله پنداشته اند؛ اما در حقیقت جانشین راستین نبوده و تنها عنوان خلافت را صورت ریاست خویش قرار داده اند؛ بنابراین سخنان آنان و ادعای آنان نیاز به راستی آزمایی دارد و باید صدق و کذب سخنانشان در بوته نقد علمی قرار بگیرد.

پیش از این بیان شد که ابوبکر نخستین مدعی خلافت است و در عین حال برخی از بزرگان عامه، تصریح کرده اند که هیچ نصی بر خلافت او اقامه نشده است؛ اما برخی دیگر از عالمان عامه کوشیده اند تا با استناد به برخی آیات قرآن و برخی از روایات نبوی، نصوصی بر خلافت ابوبکر اقامه کنند؛ اما ما اثبات نمودیم که نصوص اقامه شده هیچ کدام اثبات خلافت نمی کند و حتی برخی از نصوص مانند روایت «نماز ابوبکر» نیز دال بر عدم لیاقت ابوبکر بر منصب خلافت است؛ چه این که رسول خدا صلی الله علیه وآله حتی حاضر نشد تا او یک امامت جماعت ساده را انجام دهد. جمع بندی مباحث فوق به این معنا می باشد که بحث امامت، ابتدا در حوزه روش شناختی مورد نزاع است که آیا خلیفه باید منصوب از جانب خدا باشد یا از جانب خلق خدا؟ تاکنون اثبات نمودیم که امامت امیرالمؤمنین علیه السلام منصوب از ناحیه خداوند است و خلافت ابوبکر مستند به نص نیست؛ اما اینک پس از مفروض انگاشتن این نکته که تعیین خلافت به عهده مردم بوده است، به واکاوی اجماع بر خلافت ابوبکر خواهیم پرداخت. بنابراین مخاطب این سطور از ابتدای این بحث

واقف خواهد بود که اصل بررسی اجماع به عنوان ثانوی صورت می گیرد و بر اساس پیش فرضی است که ما ابتدا با مخاطب خویش در مورد آن پیش فرض سخن گفته ایم و آن پیش فرض، همان الهی بودن منصب خلافت است؛ از این رو بحث خلافت به عنوان اولی و اصلی، تنها در حوزه نص قابل بررسی و بحث است و پس از فراغ از مرحله نص، به عنوان ثانوی خواهیم رسید که بحث اجماع را دربر می گیرد.

ادّعی نگارنده این است که خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام ثبوت، مبتنی بر نصوص بسیار^{۲۴۸} از ناحیه رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده است؛ اما در مقام اثبات، خلافت از امیرالمؤمنین علیه السلام غصب شده و در اختیار قدرت طلبان و ناهلان قرار گرفته و از سوی دیگر، خلافت ابوبکر در مقام ثبوت مبتنی بر هیچ نصی نیست؛ اما در مقام اثبات، وی بر منصب خلافت تکیه زده است؛ در نتیجه پس از آگاهی از روش یادشده، اینک به مخاطب یادآوری می نمایم که بحث فعلی ما از لحاظ روش شناختی وارد مرحله ای جدید شده و ما به صورت مبنایی در حوزه دیگری بحث را پی می گیریم و موضوع حوزه جدید بحث ما آن است که آیا خلافت ابوبکر، به راستی به خواست مردم صورت گرفته و آیا صحابه پیامبر در تعیین وی نقش تاثیرگذاری داشته اند، یا این که اجماع نیز صرفاً يك ادّعاست و به نوعی بازی با ادله به حساب می آید؟

بررسی دلیل اجماع بر خلافت ابوبکر و واکاوی ماجرای سقیفه

بررسی بحث اجماع بر اساس يك پیش فرض بسیار مهم صورت می گیرد که ابتدا باید تکلیف آن را معین نمود. مدار و محور بحث کنونی بر اساس مفهوم غصب انجام می پذیرد و ما دنبال اثبات این نکته هستیم که آیا خلافت ابوبکر غصبی بوده یا غصبی نبوده است؟ بدیهی است که اگر غصبی بودن خلافت ابوبکر به اثبات برسد، مشروعیت خلافت او و مشروعیت کلیه سخنان، افعال و تصمیمات او نیز باطل خواهد شد. عامه بر این باورند که خلافت ابوبکر محتاج نص نیست و فقدان نص، نقضی بر خلافت او وارد نمی آورد؛ زیرا اتفاق صحابه و بزرگان مسلمانان، پشتوانه خلافت او می باشد و نفس چنین اجماعی، مشروعیت حکومت و خلافت او را به دنبال دارد.

ما در این مقام به دنبال اثبات مشروعیت اجماع صحابه نیستیم و این موضوع را در جای خویش به صورت مفصل پاسخ گفته ایم و در خلال بررسی مسأله عدالت صحابه و حجیت سخنان صحابه، مباحث لازم را مطرح خواهیم نمود؛ اما در این مقام به دنبال آن هستیم تا اثبات نمایم که اساساً خلافت ابوبکر با اتفاق صحابه صورت پذیرفته و او بر اساس يك فتنه سیاسی به قدرت

۲۴۸. در مباحث پیشین، در باره احادیثی همچون: غدیر، ثقلین، طیر مشوی، رایت، مدینه العلم، منزلت و دیگر احادیث به صورت مبسوط بحث کرده و تك تك آن احادیث را، چه به جهت دلیل نقلی و چه از منظر دلیل عقلی، دلالت کننده بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام یافتیم. همچنین شواهد محکمی نیز از آیات قرآن مانند: آیه «ولایت»، «تطهیر»، آیات غدیر و آیات دیگر نیز بر خلافت منصوص امیرالمؤمنین علیه السلام اقامه نمودیم.

رسیده است. لازم به ذکر است که مسأله اجماع بر خلافت ابوبکر را در ذیل بحث «بررسی ادله خلافت ابوبکر» ذکر نکردیم؛ زیرا مسأله اجماع مقداری عام تر و گسترده تر از بحث ادله خلافت ابوبکر می باشد و از آنجا که بحث اجماع، با مسأله سقیفه ارتباط تنگاتنگی دارد؛ از این رو بحث اجماع به صورت تلفیقی با بحث واکاوی سقیفه مطرح می گردد.

بدیهی است که شیوه بررسی بحث اجماع و سقیفه اندکی با سیاق مباحث گذشته متفاوت بوده و بیشتر مطالعه تاریخی محسوب می شود و تلاش می شود تا با تکیه بر اسناد و داده های خام تاریخی، حقیقت این بحث پر رمز و راز کاویده گردد؛ از این رو بحث اجماع به صورت يك بحث انتزاعی و مبتنی بر مفاهیم پیچیده اصولی مد نظر نگارنده نیست و همان گونه که پیش از این توضیح داده شد، حجیت بحث اجماع به عنوان يك دلیل، به مطالعه معرفت شناسانه احتیاج دارد که در جای خود این کار را انجام داده و اکنون به دنبال تطبیق مصادیق بحث اجماع می باشیم و مرادمان از بحث اجماع در این مقام، نه يك اصطلاح اصولی، بلکه معنای عرفی آن است. به عبارت دیگر، منظور ما از اجماع در این مقام، تحقق اتفاق و اجتماع صحابه با عدم تحقق آن می باشد.

بحث سقیفه و اجماع بر خلافت ابوبکر را با بیان حدیثی از بخاری آغاز می نمایم که از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. مفاد این حدیث مربوط به اواخر حیات عمر بن خطاب می باشد و عمر با ایراد خطبه ای طولانی، به پاره ای از حوادث پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله اشاره می نماید. این روایت را بخاری نقل نموده است؛ بنابراین طبق مبنای عامه از اعتبار بالایی برخوردار است و حاوی نکات بسیار مهمی می باشد و کاملاً شفاف، نشان می دهد که آیا خلافت ابوبکر به اجماع صحابه صورت گرفته است، یا این که ماجرا به صورت متفاوتی اتفاق افتاده است؟ بخاری می نویسد:

حدثنا عبدالعزيز بن عبدالله، حدثني إبراهيم بن سعد، عن صالح، عن ابن شهاب، عن عبيدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود، عن ابن عباس، قال: كنت اقرئ رجلاً من المهاجرين منهم عبدالرحمن بن عوف، فبينما أنا في منزله مَنى، وهو عند عمر بن الخطاب في آخر حجة حَجَّها، إذ رجع إليَّ عبدالرحمن، فقال: لو رأيت رجلاً أتى أميرالمؤمنين اليوم،

فقال: يا أمير المؤمنين، هل لك في فلان يقول: لو قد مات عمر لقد بايعت فلاناً، فوالله ما كانت بيعة أبي بكر الأفلتة فتمت؟ فغضب عمر، ثم قال: إني إن شاء الله لقائم العشيّة في الناس فمحذرههم هؤلاء الذي يريدون أن يغبوهم أمورهم، قال عبدالرحمن: فقلت: يا أمير المؤمنين، لا تفعل فإنّ الموسم يجمع رعايا الناس وغوغاءهم، فإنّهم هم الذين يغلبون على قربك حين تقوم في الناس، وأنا أخشى أن تقوم فتقول مقالة يطيرها عنك كلّ مطير، وأن لا يعوها وأن لا يضعوها على مواضعها، فأمهل حتى تقدم المدينة، فإنّها دار الهجرة والسنة، فتخلص باهل الفقه واشراف الناس، فتقول ما قلت متمكناً، فيعي اهل العلم مقالاتك، ويضعونها على مواضعها، فقال عمر: أما والله، إن شاء الله لأقومنّ بذلك أوّل مقام أقومه بالمدينة، قال ابن عباس: فقدمنا المدينة في عقب ذي الحجة، فلما كان يوم الجمعة عجلنا الرّواح حين زاغت الشمس حتّى أجد سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل جالساً إلى ركن المنبر، فجلست حوله تمسّ ركبتى ركبته فلم أنشب أن خرج عمر بن الخطاب فلما رأيته مقبلاً قلت لسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل: ليقولنّ العشيّة مقالة لم يقلها منذ استخلف، فأنكر عليّ وقال: ما عسيت أن يقول ما لم يقل قبله؟ فجلس عمر على المنبر فلما سكت المؤذنون، قام فأثنى على الله بما هو أهله، ثم قال: أمّا بعد فإني قائل لكم مقالة قد قدّر لي أن أقولها لا أدري لعلّها بين يدي أجلي فمن عقلها ووعاها، فليحدّث بها حيث انتهت به راحلته، ومن خشي أن لا يعقلها فلا أحلّ لأحد أن يكذب عليّ.

إنّ الله بعث محمداً صلى الله عليه وسلّم بالحقّ، وأنزل عليه الكتاب، فكان ممّا أنزل الله آية الرجم فقرأناها، وعقلناها، ووعيناها رجم رسول الله صلى الله عليه وسلّم ورجمنا بعده، فأخشى أن طال بالناس زمان أن يقول قائل: والله، ما نجد آية الرجم في كتاب الله فيضلّوا بترك فريضة أنزلها الله، والرجم في كتاب الله حقّ على من زنى إذا أحصن من الرجال والنساء، إذا قامت البينة، أو كان الحبل، أو الإقرار، ثم إنّا كنّا نقرأ فيما نقرأ من كتاب الله أن لا ترغبوا عن آبائكم، فإنّه كفر بكم أن ترغبوا عن آبائكم أو إن كفر بكم ان ترغبوا عن آبائكم، ألا ثمّ إنّ رسول الله صلى الله عليه وسلّم قال: «لا تطروني كما أطري عيسى بن مريم، وقولوا: عبد الله ورسوله»، ثمّ إنّه بلغني أنّ قائلًا منكم يقول: والله، لو مات عمر بايعت فلاناً، فلا يغتزّن امرؤ أن يقول إنّها كانت بيعة أبي بكر فلتة وتمّت ألا وإنّها قد كانت كذلك ولكن الله وقى شرّها، وليس منكم من تقطع الأعناق إليه مثل أبي بكر، من بايع رجلاً عن غير مشورة من المسلمين، فلا يبايع هو ولا الذي يبايعه تغرّة أن يقتلا.

وأنه قد كان من خبرنا حين توفي الله نبيه صلى الله عليه وسلم أن الأنصار خالفونا واجتمعوا بأسرهم في سقيفة بني ساعدة وخالف عنا علي والزبير ومن معهما، واجتمع المهاجرون إلى أبي بكر. فقلت لأبي بكر: يا أبا بكر، انطلق بنا إلى إخواننا هؤلاء من الأنصار، فانطلقنا نريدهم، فلما دنونا منهم لقينا رجلاً مناهجهم صالحان، فذكرنا ما تمألاً عليه القوم، فقالوا: أين تريدون يا معشر المهاجرين، فقلنا، نريد إخواننا هؤلاء من الأنصار، فقالوا: لا عليكم أن لا تقربوهم، اقضوا أمركم، فقلت: والله لنأتيهم، فانطلقنا حتى أتيناهم في سقيفة بني ساعدة، فإذا رجل مزمل بين ظهرانيهم، فقلت: من هذا؟ قالوا هذا سعد بن عبادة. فقلت: ما له؟ قالوا يوعك. فلما جلسنا قليلاً تشهد خطيبهم فأثنى على الله بما هو أهله، ثم قال: أما بعد، فنحن أنصار الله وكتيبة الإسلام، وأنتم معشر المهاجرين رهط، وقد دفت دافة من قومكم فإذا هم يريدون أن يختزلونا من أصلنا، وأن يحضنونا من الأمر. فلما سكت أردت أن أتكلم، وكنت زورت مقالة أعجبتني أريد أن أقدمها بين يدي أبي بكر، وكنت إداري منه بعض الحد، فلما أردت أن أتكلم، قال أبو بكر: على رسلك فكرهت أن أغضبه، فتكلم أبو بكر فكان هو أحلم مني وأوقر، والله ما ترك من كلمة أعجبتني في تزويري إلا قال في بديهته مثلها أو أفضل منهما حتى سكت، فقال: ما ذكرتكم فيكم من خير فأنتم له أهل، ولم يعرف هذا الأمر إلا لهذا الحي من قريش، هم أوسط العرب نسباً وداراً، وقد رضيت لكم أحد هذين الرجلين فبايعوا أيهما شئتم، فأخذ بيدي وبيد أبي عبيدة بن الجراح وهو جالس بيننا، فلم أكره مما قال غيرها، كان والله أن أقدم فتضرب عنقي لا يقربني ذلك من إثم، أحب إلي من أن أتأمر على قوم فيهم أبو بكر. اللهم إلا أن تسول إلي نفسي عند الموت شيئاً لا أجده الآن، فقال قائل الأنصار: أنا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب، منا أمير ومنكم أمير يا معشر قريش، فكثرت اللغظ وارتفعت الأصوات حتى فرقت من الاختلاف، فقلت: أبسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فبايعته وبايعه المهاجرون، ثم بايعته الأنصار. ونزونا على سعد بن عبادة، فقال قائل منهم: قتلت سعد بن عبادة، فقلت: قتل الله سعد بن عبادة. قال عمر: وإننا والله ما وجدنا فيما حضرنا من أمر أقوى من مبايعة أبي بكر، خشينا أن فارقنا القوم ولم تكن بيعة أن يبايعوا رجلاً منهم بعدنا. فإما بايعناهم على ما لا نرضى، وإما نخالفهم فيكون فساد.

فمن بايع رجلاً على غير مشورة من المسلمين، فلا يبايع هو ولا الذي بايعه تغرة أن يقتل؛^{٢٤٩}

عبدالعزیز بن عبدالله به سند خود از ابن عباس نقل می کند که گفت: ^{۲۵۰} من به برخی از مردان مهاجران قرآن می آموختم و عبد الرحمان بن عوف نیز در میان آنان بود و هنگامی که در ایام حج، در منا منزل عبدالرحمان بن عوف بودم، عبدالرحمان نیز نزد عمر بود و حج آن سال، آخرین حجی بود که عمر شرکت کرد. عبدالرحمان از نزد عمر به نزد من آمد و گفت: مردی نزد عمر آمد و از قول شخص دیگری نقل کرد که گفت: اگر عمر از دنیا برود، من با فلانی بیعت می کنم به خدا سوگند بیعت با ابوبکر لغزشی بیش نبود. در این حین، عمر خشمگین شد و گفت: اگر خدا بخواهد امروز خطبه ای ایراد می کنم و مردم را از این گروهی که می خواهند امر ریاست را غصب کنند، بر حذر می دارم. عبدالرحمان بن عوف می گوید: به عمر گفتم: از ایراد خطبه اجتناب نما، زیرا اکنون ایام منا می باشد و شلوغ است و مردم در رفت و آمد هستند و خطبه تو، هیجان ایجاد می کند و فضا متشنج می گردد؛ پس بهتر است تا صبر نمایی تا به مدینه باز گردی و در مدینه خطبه بخوان؛ زیرا آن جا شهر تو است و مردم آنجا اهل فهم بوده و مردم در تسلط تو هستند و می توانی هر چه خواستی بگویی. عمر گفت: به خدا سوگند اگر خدا بخواهد، به محض ورود به مدینه چنین خواهم کرد. ابن عباس می گوید: در روزهای پایانی ماه ذیحجه به مدینه رسیدیم و در روز جمعه هنگام ظهر برای نماز به مسجد رفتم و در کنار سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، در کنار منبر نشستم، به گونه ای که زانوهایم به زانوهای او چسبید. پس از گذشت لحظه ای، عمر وارد شد و من هنگامی که عمر را دیدم به سعید بن زید گفتم: هر آینه امروز عمر سخنانی خواهد گفت که از ابتدای خلافتش چنین سخنانی نگفته است؛ اما سعید بن زید مرا انکار نمود و سخنانم را باور نکرد.

در هر حال عمر بر منبر قرار گرفت و صبر نمود تا اذان تمام شود، آن گاه حمد خداوند را به صورت شایسته ای به جای آورد و خطبه را آغاز کرد و گفت: چنین مقدر شده که امروز مطالبی را بازگو نمایم، در حالی که نمی دانم اجل چقدر به من مهلت می دهد؛ بنابراین سخنانم را آغاز می نمایم و هر کس سخنان من را درک نمود، آن را برای دیگران بازگو نماید؛ اما اگر کسی سخنانم را به درستی درک نکرد، جایز نیست تا سخنانم را درک نکرده است، نسبت دروغ به من بدهد. همانا

۲۵۰. از ابتدا، مخاطب این سطور - همان طور که در جلد نخستین این مجموعه تأکید شده است - باید دانست ترجمه ها تحت اللفظی نیست؛ زیرا بسیاری از عبارات ها با کنایه بیان شده و ترجمه دقیق و واژه به واژه نیاز به توضیح پیدا می کند و دقت مخاطب را به بیراه می کشاند؛ از این رو ما می کوشیم تا ترجمه ای روان و در عین حال گویا ارائه دهیم تا مخاطب با سهولت به مقصد پی برد. البته تلاش می کنیم تا دقت کاملاً حفظ گردد؛ چه این که دقت در عبارات نقل شده از اهمیت به سزایی برخوردار است.

خداوند متعال، محمد را به رسالت برانگیخت و قرآن را بر او نازل نمود و یکی از آیات قرآن، آیه رجم است و ما آن آیه را قرائت نمودیم و رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز به آن عمل نمود و رجم کرد و ما نیز رجم نمودیم؛ آن گاه ترسیدم تا زمانی بر مردم بگذرد و بگویند: به خدا سوگند! آیه رجم در قرآن نبوده است و بدین وسیله فریضه خداوند را ترك کنند، در حالی که رجم در کتاب خدا سزای کسی که است زناى محصنه انجام داده است و زناى او با بیّنه یا اعتراف ثابت شده باشد. همچنین در کتاب خداوند قرائت کردیم که می فرماید: «أَنْ لَا تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَإِنَّه كَفْرٌ بَكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ»؛ سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «در مورد من مانند عیسی بن مریم مبالغه نکنید و من را تنها بنده و فرستاده خدا بدانید». اما آگاه باشید که به من خبر رسیده شخصی گفته است که اگر عمر از دنیا برود، ما با فلانی بیعت خواهیم کرد! مبادا کسی اشتباه کند و بگوید بیعت با ابوبکر لغزشی بیش نبود! آری بیعت ابوبکر لغزش بود؛ اما خداوند شر آن را از ما دور ساخت و در میان شما کسی وجود ندارد که شأن ابوبکر را دارا باشد. بنابراین پس از این، اگر کسی بدون مشورت و شورای مسلمانان با کسی بیعت نمود، نه با بیعت کننده و نه با بیعت شونده بیعت نکنید؛ بلکه هر دو نفر را به قتل برسانید. همانا به ما خبر رسید هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت، انصار با ما مخالفت نمودند و همگی در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و از سوی دیگر، علی، زبیر و همراهانشان نیز با ما مخالفت ورزیدند؛ اما مهاجران گرد ابوبکر را گرفتند و من به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر، بیا نزد برادران انصاری برویم و ما به قصد دیدن آنان حرکت کردیم؛ اما هنگامی که نزدیک رسیدیم، ناگهان دو نفر از افراد صالح آنان با ما ملاقات نمودند و ما را از برنامه انصار با خبر نمودند و گفتند: ای گروه مهاجران، چه تصمیمی دارید؟ ما گفتیم: اراده کردیم تا برادران انصاری خویش را ببینیم. آن دو نفر گفتند: نه بر آنان وارد نشوید و به کار خود مشغول شوید. من گفتم: به خدا سوگند، بر آنان وارد می شوم و ما در سقیفه بنی ساعده بر آنان وارد شدیم و در آن لحظه مردی را دیدم که چیزی دور خود پیچیده بود، گفتم: او کیست؟ گفتند: او سعد بن عباده است. گفتم: چرا این گونه است؟ گفتند: مریض است. در هر حال نشستیم و خطیب آنان اقدام به خطبه خوانی کرد و حمد خدا را به جا آورد، سپس گفت: ما انصار خداوند و پرچم اسلام می باشیم و شما مهاجران نیز دارای شأن و مقام هستید [یعنی دارای جمعیت و گروه هستید]؛ اما احساس می شود که برخی از شما مهاجران اراده کرده اند تا ما را خوار نمایند و ریشه ما را بخشکانند.

هنگامی که خطیب ساکت شد، من به سخن درآمدم در حالی که پیش از این در طول مسیر راه اندیشیدم که چگونه در محضر ابوبکر سخن بگویم و تا حدودی حرمت او را نیز حفظ نمایم؛ اما تا آماده سخن شدم، ابوبکر به من اشاره نمود تا ساکت باشم و من نیز به خاطر این که ابوبکر ناراحت نشود سکوت کردم؛ زیرا او حلمش از من بیشتر بود و بهتر سخن می گفت و به خدا سوگند که ابوبکر همان سخنانی که من می خواستم بگویم؛ بلکه بهتر از آن را تکرار کرد تا این که سخنانش تمام شد و ساکت گردید. ابوبکر گفت: آنچه که شما به آن اشاره کردید حق است و شما سزاوار آن می باشید؛ اما منصب خلافت از آن قریشیان می باشد؛ پس اینک با یکی از این دو مرد بیعت نمایید. سپس دست من و ابوعبیده جراح را گرفت و در میان ما نشست؛ اما من از سخنان ابوبکر ناراحت شدم. به خدا سوگند، مایل بودم تا گردن مرا با بی گناهی بزنند، اما ابوبکر چنین سخنانی در مورد من نمی گفت! زیرا چگونه با حضور ابوبکر، سخن از من به میان آید؟ در این هنگام مردی از انصار گفت: من شخصی هستم که تعیین کننده و مهم می باشم و اینک می گویم: ای گروه قریشیان، یک امیر از ما باشد و یک امیر از شما باشد. در این هنگام سر و صدا ایجاد شد و اختلاف بالا گرفت و من هراسیدم که مبادا اختلافی پیش آید؛ از این رو گفتم: ای ابوبکر، دست خود را دراز نما تا بیعت کنم! و او نیز دست داد و بیعت کردم و مهاجران با ابوبکر بیعت نمودند. در این هنگام انصار نیز بیعت نمودند و جمعیت بر سعد بن عباده ریختند و نزدیک بود که سعد بن عباده زیر دست و پا جان دهد! از این رو یکی صدا زد سعد بن عباده را کشتید! من گفتم: سعد بن عباده را خدا کشت! به خدا سوگند نگران بودم که اگر این محفل بهم بخورد و تکلیف خلافت روشن نشود، بعداً با کسی بیعت کنند که مورد رضایت ما نباشد و ما نیز مجبور به بیعت شویم یا این که فساد و خون ریزی رخ دهد؛ بنابراین اگر پس از این کسی بدون مشورت با مسلمانان ادّعی خلافت نمود، از او و بیعت کنندگان با او پیروی نکنید و هر دو را به قتل برسانید!

بنای نگارنده بر این است که روایت یادشده را به عنوان پایه بحث سقیفه و اجماع قرار دهد؛ زیرا از یک سو بخاری ناقل این روایت است و بر اساس پذیرش بسیاری از اهل سنت، نیاز به بحث سندی ندارد و از سوی دیگر، در این روایت به جزئیات ماجرای سقیفه اشاره شده است. البته روشن نیست ابهاماتی که در این روایت وجود دارد از ناحیه خود عمر بوده یا از ناحیه راویان این حدیث؛ اما ما می کوشیم تا با بهره جستن از روایات دیگر، ابهامات این حدیث را برطرف نماییم تا حقیقت امر روشن و آشکار گردد.

در قدم نخست به نقل دیگران نیز اشاره می‌نماییم؛ زیرا ماجرای سقیفه را طبری و دیگران نقل نموده‌اند و در روایت هر کدام به قسمتی از ماجرا اشاره شده و قسمتی دیگر مبهم واگذاشته شده است. بنابراین می‌توان با کنار هم نهادن مجموعه قرائن، به یک تجزیه و تحلیل قابل اعتماد دست یافت. صالحی شامی در کتاب *سبل الهدی والرشاد* به نکته مهمی اشاره کرده و یکی از موارد ابهام را از سخنان عمر زدوده است. وی می‌نویسد:

وروی ابن إسحاق والإمام أحمد والبخاري وابن جرير، عن ابن عباس: أن عمر بن الخطاب - رضي الله تعالى عنه - ، قال وهو على المنبر: إنه قد بلغني أن فلاناً، وفي رواية البلاذري، عن ابن عباس، أن قائل ذلك الزبير بن العوام، قال: والله، لو قد مات عمر لقد بايعت فلاناً. وفي رواية البلاذري، عن ابن عباس: (بايعت علياً) لا يغرن امرء أن يقول، إن بيعة أبي بكر كانت فلتة فتمت؛^{۲۵۱}

ابن اسحاق، احمد بن حنبل، بخاری و ابن جریر از ابن عباس روایت می‌کنند که عمر بن خطاب بر فراز منبر گفت: به من خبر رسیده که فلانی. در روایت بلاذری از ابن عباس وارد شده که مراد عمر از فلانی، زبیر بن عوام است. او گفته است اگر عمر از دنیا برود، هر آینه با فلانی بیعت می‌کنم. بلاذری نقل کرده که ابن عباس گفت: مراد عمر، بیعت با علی می‌باشد. بنابراین کسی حق ندارد بگوید که بیعت با ابوبکر لغزش بوده است.

سپس در ادامه روایت خود، همان خطبه ای که بخاری از عمر نقل کرده را با اندکی تغییر بیان می‌کند. در خطبه عمر به روایت صالحی شامی، نام افراد ذکر گردیده و اشاره شده آن دو نفری که اتفاقات سقیفه را به عمر و ابوبکر رساندند، «عویم بن ساعدة» و «معن بن عدی» بوده‌اند. جالب است که صالحی شامی همین خطبه را از بخاری نقل کرده، اما در نقل او ابهام کمتری وجود دارد و گویا کتاب بخاری که در دسترس او بوده، با کتاب بخاری که هم اکنون در اختیار ماست تفاوت دارد! و برخی از تعابیر در کتاب های بخاری فعلی تغییر کرده است!

در هر حال، باز روشن شد که عمر از سخن زبیر بن عوام به خشم آمده؛ زیرا متوجه شده که زبیر می‌خواهد پس از او با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کند؛ از این رو هراسان، سراسیمه و بدون فوت وقت، خطبه ای می‌خواند تا مبادا زبیر موفق شود و با علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت نماید. بدیهی است که هراس عمر بن خطاب از شخص زبیر بن عوام نبوده؛ بلکه او به نیکی می‌دانسته

که وقتی زبیر چنین سخنی می گوید، در حقیقت گروهی در پس ماجرا به باور زبیر اعتقاد دارند و احتمال قوی

وجود دارد که بیعت آنان با امیرالمؤمنین علیه السلام کارساز واقع شود؛ از این رو می کوشد تا مانع همگرایی میان زبیر و طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام گردد.

اما اکنون به بیان روایات دیگری می پردازیم که ناظر به سخنان عمر است و این روایات می تواند جزئیات ماجرای سقیفه را بیشتر روشن نماید. طبری می نویسد:

حدثنا ابن حمید، قال: حدثنا جریر، عن مغیره، عن أبي معشر زیاد بن کلب، عن أبي أيوب، عن إبراهيم، قال: لما قبض النبي صلى الله عليه وسلم كان أبوبكر غائباً فجاء بعد ثلاث ولم يجتري أحد أن يكشف عن وجهه حتى أربد بطنه، فكشف عن وجهه وقبل بين عينيه، ثم قال: بأبي أنت وأمي طبت حياً وطبت ميتاً، ثم خرج أبوبكر فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: من كان يعبد الله فان الله حي لا يموت، ومن كان يعبد محمداً فان محمداً قد مات، ثم قرأ (وما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أ فإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئاً وسيجزي الله الشاكرين) ^{٢٥٢} وكان عمر يقول: لم يمت وكان يتوعد الناس بالقتل في ذلك، فاجتمع الأنصار في سقيفة بني ساعدة، ليباعوا سعد بن عبادة، فبلغ ذلك أبابكر فأتاهم ومعه عمر وأبوعبيدة بن الجراح، فقال: ما هذا؟ فقالوا: منّا أمير ومنكم أمير، فقال أبوبكر: منّا الأمراء ومنكم الوزراء، ثم قال أبوبكر: إني قد رضيت لكم أحد الرجلين عمر أو أباعبيدة، أن النبي صلى الله عليه وسلم جاءه قوم، فقالوا: ابعث معنا أمينا، فقال: لأبعثنّ معكم أمينا حق أمين، فبعث معهم أباعبيدة بن الجراح وأنا أرضى لكم أباعبيدة، فقام عمر، فقال: أيكم تطيب نفسه أن يخلف قدمين قدمهما النبي صلى الله عليه وسلم، فبايعه عمر وبايعه الناس، فقالت الأنصار أو بعض الأنصار: لا نبايع إلا علياً؛ ^{٢٥٣}

ابن حمید به سند خود از ابراهیم نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله از دنیا رفت، ابوبکر غائب بود و پس از گذشت سه روز، بازگشت و میان چشمان رسول خدا صلى الله عليه وآله را بوسید و عرضه داشت: پدر و مادرم به فدایت، پاک زیستی و پاک از دنیا

٢٥٢. سوره آل عمران، آیه ١٤٤.

٢٥٣. تاریخ الطبری: ٢ / ٤٤٣.

رفت. سپس ابوبکر برای مردم خطبه ای خواند و گفت: هر کس خدای متعال را می پرستد، بداند که خداوند حی است و هرگز نمی میرد؛ اما هر کس پیرو محمد صلی الله علیه وآله است، بداند که محمد از دنیا رفت [آن گاه آیه: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) را تلاوت نمود. [راوی گوید:] سخن ابوبکر در حالی بیان شد که عمر [در مدت سه روز که ابوبکر غائب بوده است] گفته بود رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا نرفته است و هر کس بگوید رسول خدا از دنیا رفته، او را به قتل می رسانم! در هر حال انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم جمع شده بودند تا خلیفه تعیین نمایند و با سعد بن عباده به عنوان خلیفه بیعت کنند و این خبر به گوش ابوبکر رسید و او به همراه عمر و ابو عبیده بن جراح خود را به سقیفه رساند و گفت: چه خبر است؟ انصار گفتند: يك امير از ما و يك امير از شما؛ اما ابوبکر در پاسخ گفت: امير از ما و وزير از

شما. سپس ابوبکر گفت: من برای شما یکی از این دو مرد، عمر و ابو عبیده را می پسندم؛ همانا گروهی نزد رسول خدا آمدند و عرضه داشتند: نزد ما شخص امینی بفرست. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «همانا شخص امین راستینی را نزد شما می فرستم». آن گاه ابو عبیده بن جراح را فرستاد و من نیز می پسندم که ابو عبیده به خلافت برسد. در این هنگام عمر به پا خواست و گفت: کدام يك از شما رضایت می دهد تا بر قدم های کسی مقدم شود که رسول خدا صلی الله علیه وآله آن قدمها را مقدم کرده است؟ سپس عمر با ابوبکر بیعت کرد و مردم نیز با ابوبکر بیعت کردند و در این هنگام انصار یا برخی از انصار گفتند: ما تنها با علی بیعت می کنیم.

مقایسه نقل طبری با روایت بخاری مقداری از ابهام سخنان عمر را برطرف می نماید. در روایت طبری، به صراحت آمده است که تمام انصار یا لاقلاً برخی از انصار، در مسأله خلافت با ابوبکر اختلاف پیدا کردند؛ زیرا آنان صریحاً اعلام نمودند که تنها با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت می کنند، در حالی که در روایت بخاری به این مسأله اشاره نشد و صرفاً اشاره شده بود که انصار مخالفت کردند و درگیری پیش آمد؛ اما روایت طبری به صراحت نشان می دهد که منشأ اختلاف انصار با ابوبکر بر سر بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است و از اینجا تا حدودی کشف

می شود این که طبق روایت بخاری، عمر گفته بود: «ترسیدم اگر این محفل تمام شود و تکلیف خلافت روشن نشود، فتنه ای افروخته شود و کار از دست ما خارج گردد».

منظورش آن بوده که انصار در آن جلسه با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت می کردند، دیگر او و ابوبکر سهمی در قدرت نمی داشتند؛ بنابراین تا حدودی ابهام از سخنان عمر در روایت بخاری برداشته شد. همچنین از نقل طبری استفاده شد که ابوبکر در زمان درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله در مدینه نبوده است و این نکته را در خلال بررسی مسأله نماز ابوبکر نیز بررسی نمودیم و تبیین کردیم که یکی از تناقضات روایت نماز ابوبکر آن است که ابوبکر در روز آخر عمر رسول خدا صلی الله علیه وآله اصلاً در مدینه نبوده است، پس چگونه به نماز رفته است؟ و از سوی دیگر روشن می شود که عمر در مدت غیاب ابوبکر در مدینه از این سیاست استفاده کرده و تهدید کرده که اگر کسی بگوید رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفته، او را به قتل می رسانم! بنابراین عمر به دنبال خریدن فرصت بوده تا در این سه روز مبدا انصار با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نمایند و خلافت امیرالمؤمنین تثبیت گردد. ابن هشام می نویسد:

قال ابن إسحاق: قال الزهري: وحدثني سعيد بن المسيب، عن أبي هريرة، قال: لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قام عمر بن الخطاب، فقال: إن رجالاً من المنافقين يزعمون أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد توفي، وإن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما مات، ولكنّه ذهب إلى ربّه كما ذهب موسى بن عمران، فقد غاب عن قومه أربعين ليلة، ثم رجع إليهم بعد أن قيل قد مات، ووالله ليرجعن رسول الله صلى الله عليه وسلم كما رجع موسى، فليقطعن أيدي رجال وأرجلهم زعموا أن رسول الله صلى الله عليه وسلم مات.

قال: وأقبل أبو بكر حتى نزل على باب المسجد حين بلغه الخبر، وعمر يكلم الناس، فلم يلتفت إلى شيء حتى دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم في بيت عائشة، ورسول الله صلى الله عليه وسلم مسجى في ناحية البيت، عليه

برد حبرة، فأقبل حتى كشف عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال: ثم أقبل عليه فقبله، ثم قال: بأبي أنت وأمي، أما الموتة التي كتب الله عليك فقد ذقتها، ثم لن تصيبك بعدها موتة أبداً، قال: ثم رد البرد على وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم، ثم خرج وعمر يكلم الناس، فقال: على رسلك يا عمر، أنصت فأبى إلا أن يتكلم، فلما رآه أبو بكر لا ينصت أقبل على الناس، فلما سمع الناس كلامه أقبلوا عليه وتركوا عمر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم

قال: أيها الناس، إنه من كان يعبد محمداً فإن محمداً قد مات، ومن كان يعبد الله فإن الله حي لا يموت. قال: ثم تلا هذه الآية: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) ^{٢٥٤}، قال: فوالله، لكأن الناس لم يعلموا أن هذه الآية نزلت حتى تلاها أبوبكر يومئذ، قال: وأخذها الناس عن أبي بكر، فإنما هي في أفواههم، قال: فقال أبوهريرة: قال عمر: والله، ما هو إلا أن سمعت أبابكر تلاها فعقرت حتى وقعت إلى الأرض ما تحملني رجلاي، وعرفت أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد مات؛ ^{٢٥٥}

ابن اسحاق به سند خود می نویسد: هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله از دنیا رفت، عمر بن خطاب برخاست و گفت: همانا مردانی از منافقان می پندارند که رسول خدا صلى الله عليه وآله از دنیا رفته است. رسول خدا از دنیا رفته است ... لیکن همانند موسی که چهل شب نزد پروردگارش رفت، نزد پروردگارش رفته و باز می گردد و آن گاه که رسول خدا باز گردد، دست ها و پاهای کسانی که پنداشته اند رسول خدا از دنیا رفته را قطع می کند! آن گاه ابوبکر وارد شد و به درب مسجد رسید و در حالی که عمر مشغول سخن گفتن با مردم بود خبر را شنید؛ اما ابوبکر توجه نکرد و به منزل عایشه داخل شد و رسول خدا صلى الله عليه وآله در کنار منزل خوابیده بود و روی حضرت را با بردی پوشیده بودند. ابوبکر جلو رفت و برد را کنار زد، سپس رسول خدا صلى الله عليه وآله را بوسید و عرضه داشت: پدر و مادرم به فدایت ای پیامبر خدا! مرگی که خداوند برای شما مقدر کرده بود فرا رسید و پس از این دیگر هرگز نخواهی مرد. آن گاه برد را به جای اولش برگرداند و از منزل خارج شد و هنوز عمر در حال سخن گفتن با مردم بود. ابوبکر به عمر گفت: ای عمر، خاموش باش، اما عمر توجه نکرد و چون ابوبکر بی توجهی عمر را دید، خود رو به مردم کرد و سخن گفت و مردم متوجه ابوبکر شدند. سپس ابوبکر حمد خدا به جا آورد و گفت: ای مردم، هر کس پیرو محمد است بداند که رسول خدا صلى الله عليه وآله از دنیا رفت و هر کس خداوند را پرستش می کند، بداند که خداوند هرگز نمی میرد. سپس آیه: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ

٢٥٤. سوره آل عمران، آیه ١٤٤.

٢٥٥. السيرة النبوية: ٤ / ١٠٦٩ - ١٠٧١.

الشَّاكِرِينَ) را تلاوت نمود. گویی مردم هرگز این آیه را نشنیده بودند، تا این که ابوبکر آن را تلاوت نمود و مردم آن را برای بار نخست از ابوبکر می شنوند.^{۲۵۶} ابوهیریه از قول عمر می گوید: به خدا سوگند وقتی آیه را از ابوبکر شنیدم، آرام گرفتم و زانوانم سست شد و دانستم که رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفته است.

بخاری بابی در کتاب خویش گشوده با عنوان: «باب بعث النبي صلی الله علیه وسلّم أسامة بن زيد في مرضه الذي توفي فيه»؛ یعنی پیامبر خدا صلی الله علیه وآله در مریضی که منجر به درگذشت آن حضرت شد، اسامه بن زید را به جنگ فرستاد. ابن حجر در شرح این باب می نویسد:

لما جاء أنه كان تجهيز أسامة يوم السبت قبل موت النبي صلی الله علیه وسلّم بيومين وكان ابتداء ذلك قبل مرض النبي صلی الله علیه وسلّم فندب الناس لغزو الروم في آخر صفر، ودعا أسامة فقال: «سر إلى موضع مقتل أبيك فأوطئهم الخيل فقد وليتك هذا الجيش»، وكان ممن انتدب مع أسامة كبار المهاجرين والأنصار منهم أبوبكر وعمر وأبو عبيدة وسعد وسعيد وقتادة بن النعمان وسلمة بن أسلم... وذكره ابن إسحاق في السيرة المشهورة ولفظه: بدأ برسول الله صلی الله علیه وسلّم وجعه يوم الأربعاء، فأصبح يوم الخميس، فعقد لأسامة، فقال: «أغز في سبيل الله وسر إلى موضع مقتل أبيك فقد وليتك هذا الجيش» فذكر القصة وفيها لم يبق أحد من المهاجرين الأولين إلا انتدب في تلك الغزوة منهم أبوبكر وعمر، ولما جهزه أبوبكر بعد أن

استخلف، سأله أبوبكر أن يأذن لعمر بالإقامة، فأذن. ذكر ذلك كله ابن الجوزي في المنتظم جازماً به، وذكر الواقدي، وأخرجه ابن عساكر من طريقه مع أبي بكر وعمر بأبوعبيدة وسعداً وسعيداً وسلمة بن أسلم وقتادة بن النعمان، والذي باشر القول ممن نسب إليهم الطعن في إمارته عياش بن أبي ربيعة. وعند الواقدي أيضاً، أن عدة ذلك الجيش كانت ثلاثة آلاف، فيهم سبعمائة من قريش، وفيه عن أبي هريرة كانت عدة الجيش سبعمائة؛^{۲۵۷}

۲۵۶. این مسأله بسیار مهم است! مردم می گویند آیه ای به این مهمی را فراموش نموده بودیم، گویا هرگز چنین آیه ای نشنیده ایم! آیا از چنین مردمی که آیه مسلم قرآن را سه روز فراموش می کنند، بعید نیست تا واقعه غدیر خم را از یاد ببرند؟! به باور نگارنده این سطور، روحیات مردم در صدر نخستین نیاز به واکاوی جدی دارد و جا دارد تا افرادی که متخصص در شناخت روحیات مردم می باشند، بی ثباتی و تزلزل مردم در صدر نخست را به دقت واکاوی نمایند.

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله در آخرین شب و دو روز پیش از درگذشت خویش، سپاه اسامه را تجهیز نمود و مردم را برای نبرد با روم در آخر ماه صفر مهیا نمود و اسامه را فراخواند و به او فرمود: «به سوی مکانی که پدرت در آنجا کشته شده حرکت کن و این سپاه به فرماندهی تو خواهد بود ...». بزرگان مهاجران و انصار مأمور شدند تا همراه اسامه به اردوی نظامی بروند. نام ابوبکر، عمر، ابوعبیده، سعد، سعید، قتاده بن نعمان و سلمة بن اسلم در میان کسانی که مأمور گردیدند تا به اسامه ملحق شوند، به چشم می خورد ... ابن اسحاق در کتاب مشهورش که به نام **سیره** خوانده می شود می نویسد: هیچ کدام از مهاجران نخستین باقی نماندند مگر آن که برای پیوستن به لشکر اسامه فراخوانده شدند و ابوبکر و عمر نیز یکی از آنان بودند. ابن جوزی این ماجرا را به صورت قطعی در کتاب **منتظم** ذکر کرده و واقدی و ابن عساکر نوشته اند که ابوبکر، عمر، ابوعبیده، سعد، سعید، سلمة بن اسلم و قتاده بن نعمان در میان کسانی که فراخوانده شدند، بودند. تعداد نفرات لشکر سه هزار نفر شمرده شده که هفتصد نفر آنان از قریش بودند.

از این نقل استفاده می شود که رسول خدا صلی الله علیه وآله، به ویژه به ابوبکر و عمر فرمان داده تا از مدینه خارج شوند و شاهد این ماجرا آن است که طبق روایات گذشته، هنگام درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله، ابوبکر در مدینه نبود و سه روز بعد به مدینه آمد و عمر در این مدت با تهدید، اجازه نمی داد خبر درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله منتشر شود.

تا بدینجا کاملاً روشن گشت که سطح اختلاف در روزهای نخستین درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله در بالاترین حد ممکن بوده و ابداً سخن از اجماع بر خلافت ابوبکر به چشم نمی خورد؛ بلکه شواهد کاملاً نشان می دهد که حتی درگیری رخ داده و انصار مخالفت ورزیده اند و از مهاجران نیز تنها ابوبکر، عمر و ابوعبیده بن جراح بر خلافت ابوبکر متحد گردیده اند و حتی دیگر مهاجران نیز نه تنها از ابوبکر حمایت نکرده اند؛ بلکه به استناد روایت بخاری، گروهی از بزرگان مهاجران، مانند زبیر و بنی هاشم رسماً از امیرالمؤمنین علیه السلام حمایت نمودند. طبری روایت دیگری را نقل کرده که ابهام بیشتری را می زداید. وی می نویسد:

حدثنا هشام بن محمد، عن أبي مخنف، قال: حدثني عبدالله بن عبدالرحمن بن أبي عمرة الأنصاري: أن النبي صلی الله علیه وسلم لما قبض اجتمعت الأنصار في سقيفة بني ساعدة، فقالوا: نولي هذا الأمر بعد محمد عليه السلام سعد بن عبادة، وأخرجوا سعدا إليهم وهو مريض. فلما اجتمعوا قال لابنه أو بعض بني عمه: إني لا أقدر لشكواي أن أسمع القوم كلهم

كلامي، ولكن تَلَقَّ مِنِّي قولي فأسمعهموه، فكان يتكلم ويحفظ الرجل قوله، فيرفع صوته فيسمع أصحابه، فقال - بعد أن حمد الله وأثنى عليه: - يا معشر الأنصار، لكم سابقة في الدين، وفضيلة في الإسلام ليست لقبيلة من العرب، إنَّ محمداً عليه السلام لبث بضع عشرة سنة في قومه يدعوهم إلى عبادة الرحمن وخلع الأنداد والأوثان، فما آمن به من قومه إلا رجال قليل، وكان ما كانوا يقدرون على أن يمنعوا رسول الله ولا أن يعزوا دينه، ولا أن يدفعوا عن أنفسهم ضيماً عمّوا به، حتّى إذا أراد بكم الفضيلة ساق إليكم الكرامة وخصكم بالنعمة، فرزقكم الله الإيـمان به وبرسوله، والمنع له ولأصحابه، والإعزاز له ولدينه، والجهاد لأعدائه، فكنتم أشدّ الناس على عدوه منكم، وأثقله على عدوّه من غيركم، حتى استقامت العرب لأمر الله طوعاً وكرهاً وأعطى البعيد المقادة صاغراً داخراً، حتى أئخن الله عزّ وجلّ لرسوله بكم الأرض، ودانت بأسيافكم له العرب، وتوفاه الله وهو عنكم راض وبكم قريـر عين. استبدوا بهذا الأمر دون الناس.

فأجابوه بأجمعهم: أن قد وفقت في الرأي، وأصبت في القول، ولن نعدو ما رأيت نوّيك هذا الأمر فإنك فينا مقنع، ولصالح المؤمنين رضى. ثمّ إنهم ترادوا الكلام بينهم، فقالوا: فإن أبت مهاجرة قريش، فقالوا: نحن المهاجرون وصحابة رسول الله الأولون، ونحن عشيرته وأولياؤه، فعلام تنازعوننا هذا الأمر بعده، فقالت طائفة منهم: فأنّا نقول إذا: منا أمير ومنكم أمير، ولن نرضى بدون هذا الأمر أبداً! فقال سعد بن عبادة، حين سمعها: هذا أول الوهن! وأتى عمر الخبر، فأقبل إلى منزل النبي صلّى الله عليه وسلّم فأرسل إلى أبي بكر وأبوبكر في الدار

وعلي بن أبي طالب عليه السلام دائب في جهاز رسول الله صلّى الله عليه وسلّم، فأرسل إلى أبي بكر أن أخرج إليّ، فأرسل إليه: إنّي مشغول، فأرسل إليه أنّه قد حدث أمر لابدّ لك من حضوره، فخرج إليه، فقال: أما علمت أن الأنصار قد اجتمعت في سقيفة بني ساعدة، يريدون أن يولّوا هذا الأمر سعد بن عبادة، وأحسنهم مقالة من يقول: منّا أمير ومن قريش أمير، فمضيا مسرعين نحوهم، فلقيا أبا عبيدة بن الجراح فماشوا إليهم ثلاثتهم، فلقاهم عاصم بن عدي وعويم بن ساعدة، فقالا لهم: إرجعوا فإنّه لا يكون ما تريدون. فقالوا: لا نفعل، فجاؤوا وهم مجتمعون، فقال عمر بن الخطاب: أتيناكم وقد كنت زويت كلاماً أردت أن أقوم به فيهم فلمّا أن دفعت إليهم ذهبت لأبتدئ المنطق، فقال لي أبوبكر: رويدا حتى أتكلّم، ثم أنطق بعد بما أحببت، فنطق، فقال عمر: فما شيء كنت أردت أن أقوله إلا

وقد أتى به أو زاد عليه، فقال عبدالله بن عبدالرحمن: فبدأ أبو بكر فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: إن الله بعث محمداً رسولاً إلى خلقه، وشهيداً على أمته ليعبدوا الله ويوحّدوه وهم يعبدون من دونه آلهة شتى ويزعمون أنّها لهم عنده شافعة ولهم نافعة، وإنّما هي من حجر منحوت وخشب منجور، ثم قرأ: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)،^{٢٥٨} وقالوا: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)،^{٢٥٩} فعظم على العرب أن يتركوا دين

آبائهم، فخص الله المهاجرين الأولين من قومه بتصديقه والإيمان به والمؤاساة له، والصبر معه على شدة أذى قومهم لهم وتكذيبهم إياهم، وكلّ الناس لهم مخالف زار عليهم فلم يستوحشوا لقلّة عددهم وشف الناس لهم وإجماع قومهم عليهم، فهم أول من عبد الله في الأرض، وآمن بالله وبالرسول، وهم أولياؤه وعشيرته وأحقّ الناس بهذا الأمر من بعده، ولا ينازعهم ذلك إلّا ظالم. وأنتم يا معشر الأنصار من لا ينكر فضلهم في الدين، ولا سابقتهم العظيمة في الإسلام، رضيكم الله أنصاراً لدينه ورسوله وجعل إليكم هجرته وفيكم جلة أزواجه وأصحابه، فليس بعد المهاجرين الأولين عندنا بمنزلتكم، فنحن الأمراء وأنتم الوزراء، لا تفتاتون بمشورة ولا نقضي دونكم الأمور. قال: فقام الحباب بن المنذر بن الجموح، فقال: يا معشر الأنصار، أملكوا عليكم أمركم فإنّ الناس في فيئكم وفي ظلّكم ولن يجترئ مجترئ على خلافتكم، ولن يصدر الناس إلّا عن رأيكم، أنتم أهل العزّ والثروة، وأولوا العدد والمنعة، والتجربة، ذوو البأس والنجدة، وإنّما ينظر الناس إلى ما تصنعون، ولا تختلفوا فيفسد عليكم رأيكم وينتقض عليكم أمركم، أبي هؤلاء إلّا ما سمعتم، فمنا أمير ومنكم أمير، فقال عمر: هيهات! لا يجتمع اثنان في قرن! والله، لا ترضى العرب أن يؤمروكم ونبيها من غيركم، ولكنّ العرب لا تمتنع أن تولّى أمرها من كانت النبوة فيهم ووليّ أمورهم منهم، ولنا بذلك على من أبي من العرب الحجّة الظاهرة والسلطان المبين. من ذا ينازعنا سلطان محمد وإمارته - ونحن أولياؤه وعشيرته - إلا مدل بباطل، أو متجانف لإثم، أو متورّط في هلكة. فقام الحباب بن المنذر، فقال: يا معشر الأنصار، إملكوا على أيديكم ولا تسمعوا مقالة هذا وأصحابه فيذهبوا بنصيبكم من هذا الأمر، فإن أبوا عليكم ما

٢٥٨. سورة يونس، آية ١٧.

٢٥٩. سورة زمر، آية ٣.

سألتموه، فاجلوهم عن هذه البلاد وتولوا عليهم هذه الأمور، فأنتم والله أحق بهذا الأمر منهم، فإنه بأسيا فكم دان لهذا الدين من دان ممن لم يكن يدين. أنا جدي لها المحكك وغذيها المرجب. أما والله، لئن شئتم لنعيدنها جذعة، فقال عمر: إذا يقتلك الله! قال: بل إياك يقتل! فقال أبو عبيدة: يا معشر الأنصار، إنكم أول من نصر وآزر فلا تكونوا أول من بدل وغير. فقام بشير بن سعد أبو النعمان بن بشير، فقال: يا معشر الأنصار، إنا والله، لئن كنّا أولى فضيلة في جهاد المشركين وسابقة في هذا الدين، ما أردنا به إلا رضى ربنا وطاعة نبينا والكبح لأنفسنا، فما ينبغي لنا أن نستطيع على الناس بذلك، ولا نبتغي به من الدنيا عرضاً، فإن الله ولي المنة علينا بذلك. ألا إن محمداً صلى الله عليه وسلم من قريش وقومه أحق به وأولى، وأيم الله لا يراني الله أنازعهم هذا الأمر أبداً، فاتقوا الله ولا تخالفوهم ولا تنازعوهم. فقال أبو بكر: هذا عمر وهذا أبو عبيدة! فأيهما شئتم فبايعوا؟ فقالوا: لا والله، لا نتولى هذا الأمر عليك، فإنك أفضل المهاجرين، وثاني اثنين إذ هما في الغار، وخليفة رسول الله على الصلاة، والصلاة أفضل دين المسلمين، فمن ذا ينبغي له أن يتقدمك أو يتولى هذا الأمر عليك، أبسط يدك نبايعك، فلما ذهب لبياعاه سبقهما إليه بشير بن سعد فبايعه، فناداه الحباب بن المنذر: يا بشير بن سعد، عقت عقاق، ما أحوجك إلى ما صنعت، أنفست على ابن عمك الأمانة؟ فقال: لا والله، ولكني كرهت أن أنزع قوماً حقاً جعله الله لهم. ولما رأت الأوس ما صنع بشير بن سعد، وما تدعو إليه قريش، وما تطلب الخزرج من تأمير سعد بن عبادة. قال بعضهم لبعض وفيهم أسيد بن حضير وكان أحداً النقباء: والله، لئن وليتها الخزرج عليكم مرة لا زالت لهم عليكم بذلك الفضيلة، ولا جعلوا لكم معهم فيها نصيباً أبداً، فقوموا فبايعوا أبابكر، فقاموا إليه فبايعوه. فانكسر على سعد بن عبادة وعلى الخزرج ما كانوا أجمعوا له من أمرهم. قال هشام: قال أبو مخنف: فحدثني أبو بكر بن محمد الخزاعي أن أسلم أقبلت بجماعتها حتى تضايق بهم السكك، فبايعوا أبابكر، فكان عمر يقول: ما هو إلا أن رأيت أسلم، فأيقنت بالنصر. قال هشام عن أبي مخنف: قال عبدالله بن عبدالرحمن: فأقبل الناس من كل جانب يبايعون أبابكر، وكادوا يطؤون سعد بن عبادة، فقال ناس من أصحاب سعد: إتقوا سعداً لا تطؤوه، فقال عمر: اقتلوه، قتله الله، ثم قام على رأسه، فقال: لقد هممت أن أطأك حتى تندر عضوك، فأخذ سعد بلحية عمر، فقال: والله لو حصصت

منه شعرة ما رجعت وفي فيك واضحة. فقال أبو بكر: مهلاً يا عمر الرفق ههنا أبلغ فأعرض عنه عمر، وقال سعد: أما والله، لو أنّ بي قوة ما أقوى على النهوض لسمعت منّي في أقطارها وسككها زئيراً يحجرك وأصحابك. أما والله، إذا لألحقنك بقوم كنت فيهم تابعاً غير متبوع. احملوني من هذا المكان فحملوه فأدخلوه في داره، وترك أياماً ثم

بعث إليه أن أقبل فبايع، فقد بايع الناس وبايع قومك، فقال: أما والله، حتى أرميكم بما في كنانتي من نبل وأخضب سنان رمحي، وأضربكم بسيفي ما ملكته يدي، وأقاتلكم بأهل بيتي ومن أطاعني من قومي، فلا أفعل. وأيم الله لو أنّ الجن اجتمعت لكم مع الإنس ما بايعتكم حتى أعرض على ربّي وأعلم ما حسايي. فلما أتى أبو بكر بذلك، قال له عمر: لا تدعه حتّى يبايع، فقال له بشير بن سعد: إنّه قد لجّ وأبى وليس بمبايعكم حتّى يقتل وليس بمقتول حتّى يقتل معه ولده وأهل بيته وطائفة من عشيرته فاتركوه، فليس تركه بضاركم، إنّما هو رجل واحد، فتركوه وقبلوا مشورة بشير بن سعد، واستنصحوه لما بدا لهم منه، فكان سعد لا يصلّي بصلاتهم، ولا يجمع معهم، ويحجّ ولا يفيض معهم بإفاضتهم فلم يزل كذلك حتى هلك أبو بكر رحمه الله؛^{٢٦٠}

هشام بن محمد به سند خود از ابن ابی عمره انصاری نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم جمع شدند و گفتند: پس از محمد، اداره حکومت را به سعد بن عباده می سپاریم. در این هنگام سعد به سمت آنان رفت، در حالی که مریض بود و هنگامی که گرد هم آمدند، به فرزندش یا برخی از عموزادگانش گفت: من توان آن را ندارم که مطالبم را برای قومم تفهیم نمایم؛ بنابراین با دقت گوش بدهید و سخنان من را به دیگران منعکس کنید. مردان با دقت گوش کردند تا سخنان او را متوجه شوند و او سخن خویش را آغاز نمود و پس از ادای حمد و ثنای الهی گفت: ای گروه انصار، شما در دین داری

با سابقه هستید و فضیلتی در اسلام نصیب شما شده که نصیب قبیله دیگری نشده است. همانا محمد صلی الله علیه وآله بیش از ده سال قوم خود را به عبادت خدا فراخواند و از عبادت بت بازداشت؛ اما در تمام آن دوران تنها تعداد اندکی به او پاسخ مثبت دادند و این گروه اندک نه توان

حمایت از رسول خدا صلی الله علیه وآله را داشتند و نه توان داشتند تا دین رسول خدا صلی الله علیه وآله را به عزت برسانند و حتی توان نداشتند تا جان خود را حفظ نمایند. اما هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله به سمت شما آمد، فضیلت و کرامت به شما رو آورد و خداوند نعمت هایش را به شما ارزانی داشت و ایمان به خود و رسولش را روزی شما نمود و عزت را به دین رسول خدا صلی الله علیه وآله ارزانی داشت و هنگامی که بحث جهاد و دفاع از رسول خدا صلی الله علیه وآله پیش آمد. شما از او با تمام وجود حمایت نمودید و او را بر دشمنانش پیروز گردانیدید تا این که عرب به ضرب شمشیر شما به زانو درآمد و در مقابل شما تواضع نمود. و اینک رسول خدا صلی الله علیه وآله در حالی که از شما راضی بود از دنیا رفت. پس هم اکنون، به خلافت و ریاست بچسبید و آن را رها نکنید تا نصیب دیگران نشود. بنابراین مسأله خلافت را به عهده می گیریم. همانا صالح مؤمنان [از القاب امیرالمؤمنین] از کار ما راضی می باشد. در این هنگام جمعیت انصار، سخنان سعد بن عباده را تأیید نمودند و گفتند: سخن صحیح و بجایی گفتمی و حق با تو است و ما با تو به عنوان جانشین رسول خدا صلی الله علیه وآله بیعت می کنیم. آن گاه میان انصار گفتگو در گرفت و با یکدیگر به شور و مشورت مشغول شدند و گفتند: اگر مهاجران از بیعت سر باز زنند و آنان نیز بگویند که سهمی دارند و نخستین مسلمانان هستند و هم قبیله رسول خدا صلی الله علیه وآله می باشند چه کنیم؟ در پاسخ گفتند: اگر مهاجران مقاومت کردند می گوئیم: یک امیر از شما و یک امیر از ما. سعد در پاسخ به این سخنان گفت: اگر مقابل مهاجران چنین کنید، نخستین شکست را پذیرفته اید. در این هنگام دو نفر از جلسه خارج شدند و نزد ابوبکر و عمر رفتند و خبر را به گوش عمر رساندند و عمر نیز فردی را نزد ابوبکر فرستاد، در حالی که ابوبکر در منزل رسول خدا صلی الله علیه وآله بود و علی بن ابی طالب مشغول به تجهیز و تکفین بدن رسول خدا بود. اما ابوبکر بار نخست دعوت عمر را اجابت نکرد و عذری آورد؛ اما عمر دوباره به دنبال او فرستاد و ابوبکر را فراخواند و ابوبکر نزد عمر آمد و عمر گفت: آیا خبر داری که انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم جمع شدند و مشغول صحبت در مورد جانشین رسول خدا صلی الله علیه وآله می باشند و قرار است با سعد بن عباده بیعت نمایند و بهترین پیشنهاد آنان این است که امیری از آنان و امیری از ما باشد؟ بنابراین هر دو نفر به سمت انصار حرکت کردند و در میان راه به ابوعبیده بن جراح برخوردند و او نیز همراه آنان شد. در

این هنگام به عاصم بن عدی و عویم بن ساعده برخوردند و این دو نفر به آنان گفتند: بازگردید؛ زیرا به آنچه می خواهید نمی رسید. اما آنان گفتند باز نمی گردیم. آن گاه به سقیفه رفتند و در اجتماع انصار حاضر شدند. در این هنگام عمر گفت: به میان آنان رفتیم و من تصمیم گرفتم تا سخن بگویم؛ اما ابوبکر به من گفت: اجازه بده تا من سخن بگویم و مشغول به سخن شد و پس از او من سخن گفتم و تمام آنچه که من می خواستم بگویم را ابوبکر بیان کرد و من همان سخنان او را با اضافاتی تکرار نمودم. عبدالله بن عبدالرحمان می گوید: ابوبکر ابتدا حمد خدا را به جا آورد و گفت: محمد از جانب خدا مبعوث شد و مردم را به عبادت خداوند فراخواند و مردم را از پرستش بت بازداشت، در حالی که مردم، بتان را شفیع خویش می پنداشتند. آن گاه آیه (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) و آیه (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) را تلاوت نمود. به همین روی بر عرب گران آمد تا دین اجداد خویش را ترك نمایند؛ اما خداوند مهاجران نخستین را به صبر، استقامت، ایمان و مواسات با رسول خدا صلی الله علیه وآله اختصاص داد و آنان از اندک بودن جمعیت خویش نهراسیدند و در مقابل فشار، شکیبایی کردند. از این رو آنان نخستین ایمان آورندگان به خدا روی زمین بودند؛ پس آنان اولیاء رسول خدا صلی الله علیه وآله هستند و عشیره او بوده و سزاوارترین مردم به این منصب می باشند و کسی با مهاجران مخالفت نمی کند مگر آن که ستمگر باشد. ای گروه انصار، کسی منکر فضیلت شما نیست و سابقه بزرگ شما در اسلام ستودنی می باشد و خداوند شما را پسندید تا یاری کننده رسولش بوده و پناه دهنده او باشید و بیشتر همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله از شما هستند و به باور ما، حتی به غیر از مهاجران نخستین، دیگر مهاجران نیز در رتبه شما نیستند؛ بنابراین ما امیر می باشیم و شما وزیر باشید و مشاور ما قرار بگیرید و کاری بدون مشورت شما پیش نخواهد رفت.

در این هنگام حباب بن منذر بن جموح به پا خواست و گفت: ای گروه انصار، اکنون فرصت را دریابید؛ زیرا قدرت در اختیار شماست و اینان زیر سایه شما هستند و جرأت مخالفت با شما را ندارند و مردم نیز به رأی شما عمل می کنند. همانا شما با عزت و شوکت هستید و دارای جمعیت و تجربه می باشید و مردم منتظر تصمیم شما هستند؛ پس فرصت را از دست ندهید و با اختلاف خود را فاسد نکنید و هرگز سخن اینان را نپذیرید، مگر آن که امیری از ما باشد و امیری

از آنان. در این هنگام عمر گفت: هرگز، هیچ گاه دو امیر با یکدیگر جمع نمی شوند و هرگز عرب نمی پذیرد که از شما فرمان ببرد، در حالی که پیامبرش از غیر شما بوده است؛ لیکن عرب از کسانی که پیامبر صلی الله علیه وآله از آنان بوده، فرمان می برد و هرگز عرب با ما به نزاع بر نمی خیزد و اگر مخالفت نمایند، سرکوبشان می کنیم؛ زیرا ما عشیره رسول خدا می باشیم. در این هنگام حباب بن منذر به پا خواست و گفت: ای گروه انصار، اکنون قدرت با شماست و به سخنان او و یارانش گوش ندهید و فرصت را از دست ندهید و بهره خود از قدرت را دریابید؛ زیرا اگر آنان از این محفل بروند و به دیار خویش برسند [اشاره به مکه]، فرصت را از شما می گیرند و خود به ریاست می رسند، در حالی که شما سزاوارتر به این منصب می باشید و اکنون شمشیر شما تعیین کننده است. همانا من ستون می باشم و من تعیین کننده هستم و حاضریم اگر شما همراهی کنید، شمشیر برآورم و جنگ بیفروزم. عمر گفت: در این صورت خدا تو را خواهد کشت. حباب بن منذر در پاسخ گفت: بلکه تو کشته می شوی. در این هنگام ابوعبیده بن جراح گفت: ای گروه انصار، شما نخستین یاری کنندگان رسول خدا صلی الله علیه وآله هستید؛ پس اینک نخستین کسانی نباشید که وضع را متغیر و خراب می کند. در این هنگام بشیر بن سعد گفت: ای گروه انصار، به خدا سوگند ما به خاطر رضایت پروردگار با مشرکان جنگیدیم و پیشکسوت در دین شدیم، نه به خاطر نفس خویش؛ پس بهتر است فرمانبردار خداوند باشیم. همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله خلافت را به قریش سپرد و آنان سزاوارتر به این منصب هستند و کسی با آنان به خصومت بر نمی خیزد؛ پس پرهیزکار باشید و با آنان مخالفت نوزید.

در این هنگام ابوبکر گفت: با هر کدام از عمر و ابوعبیده بیعت کنید. آن دو گفتند: نه به خدا سوگند ما نمی پذیریم؛ زیرا ابوبکر، برترین افراد مهاجران است و نفر دومی بوده که همراه رسول خدا در غار می باشد و جانشین رسول خدا صلی الله علیه وآله در نماز است و نماز افضل فرائض دینی می باشد؛ پس سزاوار است او مقدم شود و به قدرت برسد. [سپس در خطاب به ابوبکر گفت] اینک دست دراز کن تا بیعت کنیم سپس پیش از آن که عمر و ابوعبیده با ابوبکر بیعت کنند، بشیر بن سعد مقدم شد و بیعت نمود. در این هنگام حباب بن منذر به بشیر گفت: ای بشیر بن سعد، بد عملی انجام دادی و به جای بیعت با پسر عمویت [سعد بن عباد پسر عموی سعد بوده است] به سراغ آنان رفتی؟! بشیر گفت: به خدا سوگند کراهت دارم با قومی نزاع کنم

که حق با آنان است. در این هنگام وقتی اوسیان دیدند که بشیر چه کرد [در حالی که بشیر از خزرج بود] و با قریش هم پیمان شد، خزرجیان از سعد بن عبادہ حمایت نکردند و برخی به برخی دیگر گفتند که اگر اوس با قریش هم پیمان شود، علیه ما قدرت می‌گیرد و ما ذلیل و خوار خواهیم شد و اسید بن حضیر که یکی از بزرگان خزرج بود نیز چنین پیشنهادی داد. در نتیجه خزرجیان یورش بردند تا با ابوبکر بیعت کنند. ابومخنف می‌گوید: ابوبکر بن محمد خزاعی به من گفت: تمام طایفه اسلم برای بیعت با ابوبکر جلو آمدند تا جایی که فضا تنگ شد و کوچه‌های مدینه پر از مردم اسلم گردید و با ابوبکر بیعت کردند. در این هنگام عمر گفت: وقتی اسلم برای بیعت آمد، یقین کردم که ما پیروز شدیم. هشام از ابومخنف نقل کرده که عبدالله بن عبدالرحمان گفت: مردم از همه طرف برای بیعت با ابوبکر یورش بردند و نزدیک بود تا سعد بن عبادہ زیر دست و پا رود. در این هنگام همراهان سعد صدا زدند که مراقب باشید تا سعد زیر دست و پا کشته نشود. آن گاه عمر گفت: او را بکشید! خدا او را بکشد؛ آن گاه بالای سر سعد رفت و گفت: اراده کردم تا استخوان‌هایت را خرد نمایم. سعد از جا برخاست و محاسن عمر را گرفت و گفت: اگر مویی از او کم شود، دندان‌هایت را می‌شکنم. ابوبکر به عمر گفت: ای عمر، آرام بگیر، اکنون زمان مدارا و رأفت است و عمر نیز آرام گرفت. سعد گفت: به خدا سوگند اگر قوت می‌داشتم، هر آینه مانند شیر می‌خروشیدم و شما و یارانتان از ترس در سوراخی می‌جهیدید و پنهان می‌شدید؛ پس مرا از این مکان بیرون ببرید. او را بیرون بردند و چند روزی کاری با او نداشتند. آن گاه شخصی را برای بیعت نزد او فرستادند تا بیعت نماید و پیام فرستادند که مردم بیعت کرده‌اند و تو نیز باید بیعت نمایی. سعد گفت: به خدا سوگند تا زنده‌ام بیعت نمی‌کنم و با شما مبارزه می‌نمایم؛ حتی اگر جن و انس جمع شوند، باز مبارزه می‌کنم و با شمشیرم بر شما فائق می‌آیم. سخنان سعد را برای ابوبکر نقل کردند و عمر گفت: نباید از او بگذریم و باید او را وادار به بیعت نماییم. در این هنگام بشیر بن سعد وساطت کرد و گفت: او لجبازی می‌کند و بیعت نخواهد کرد و اگر با او وارد جنگ شوید، هر آینه باید با اهل بیت او نیز وارد جنگ بشوید، در حالی که این جنگ به نفع شما نیست؛ پس او را رها کنید و به حال خود واگذارید؛ زیرا او تنهاست و کاری از دستش بر نمی‌آید. سخن بشیر بن سعد

مورد قبول واقع شد؛ اما سعد بن عباده در نمازهای آنان حاضر نشد و با آنان حج به جا نیاورد و در اجتماعات آنان حضور پیدا نمی کرد و تا زمانی که ابوبکر زنده بود، سعد بن عباده بیعت نکرد. همان گونه که مشاهده می شود، در نقل اخیر طبری به نکاتی اشاره شده که در روایت بخاری و روایت اولی که از طبری نقل کردیم وجود ندارد. در روایت آخر، به روشنی اشاره شده که ابتدا انصار در سقیفه گرد هم جمع شدند و سعد بن عباده به انصار هشدار داد که فرصت را دریابند و خلافت را بربایند. سعد بن عباده با برشمردن فضائل انصار به آنان گوشزد نمود که خلافت حق آنان است و انصار نیز ابتدا سخنان سعد را پذیرفتند و این نکته نشان می دهد که انصار مدعی خلافت بودند؛ بنابراین تمام طایفه انصار از مخالفان ابوبکر بودند.

در این روایت به خوبی بیان شده که اختلاف دیرینه دو قبیله خزرج و اوس و ضعف تصمیم گیری و ضعف قدرت مدیریت انصار سبب شد تا عمر و ابوعبیده بن جراح از ضعف تصمیم گیری انصار استفاده نمایند و با ابوبکر بیعت کنند و از سوی دیگر، نشان می دهد که از مهاجران تنها سه نفر در سقیفه حاضر بوده اند. البته از روایات دیگر نیز استفاده می شد که مهاجران حاضر در سقیفه همین سه نفر بوده اند؛ بنابراین نمی توان به آنان لفظ «مهاجران» اطلاق کرد و حتی به تصریح روایت پیشین، تعدادی از مهاجران در منزل امیرالمؤمنین علیه السلام به تجهیز بدن رسول خدا صلی الله علیه وآله مشغول بوده و آن تعداد از مخالفان سقیفه محسوب می شدند که شامل زبیر و بنی هاشم است.

طبق روایت اخیر، انصار مصمم بودند تا خلافت را تصاحب کنند و ابتدا حتی سخن از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در میان نبود و صرفاً جاه طلبی انصار سبب شده بود تا آنان از قدرت خویش بهره گرفته و هوای حکومت در سر بپرورانند. از سوی دیگر، به روشنی در این روایت نشان داده شده که برخی از انصاریان از پیش با ابوبکر و عمر تبانی کرده اند؛ از این رو خبر تشکیل سقیفه را به اطلاع عمر رساندند تا متحدان آنان از مهاجران در موضع ضعف قرار نگیرند و در این روایت نام آن دو نفر نفوذی مهاجران قید شده که به نام «عاصم بن عدی» [در برخی از روایات نام «معن» آمده که به زودی اشاره خواهد شد] و «عویم بن ساعده» بودند.

نکته بسیار جالبی که در تمام سه روایت یادشده به چشم می خورد و در روایت اخیر بسیار مفصل به آن اشاره گردیده است، آن است که هم انصار و هم ابوبکر، عمر و ابوعبیده بن جراح در انتظار درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده اند و گویا از پیش برنامه منسجمی برای خلافت اتخاذ نموده بودند. در ابتدای روایت اخیر بیان شد که سعد بن عباده کاملاً هوشمندانه از

انصار تعریف و تمجید می کند و با تعابیری که حاکی از کوچک کردن و تحقیر مهاجران می باشد، به دنبال تحریک انصار برای بیعت گرفتن است و می کوشد تا دست خزرگیان را در ماجرای بیعت جلو اندازد. ما پیش از این در تحلیل روایت طبر مشوی به نقلی اشاره نمودیم که انس بن مالک انصاری از ورود امیرالمؤمنین علیه السلام به محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله جلوگیری می کرد؛ زیرا امید داشت تا مردی از انصار بیاد و مرادش از مردی از انصار، سعد بن عباده بود و مخاطب این سطور با مراجعه به حدیث طبر مشوی، کاملاً از جزئیات این ماجرا آگاه می شود و رفتار انس بن مالک نشان می دهد که انصاریان نیز در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله به دنبال کسب فضیلت بودند تا قدرت چانه زنی خویش در حکومت پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله را بالا ببرند.

از سوی دیگر، در روایت اخیر نشان داده شده که بشیر بن سعد از پیش با گروهی از مهاجران هم پیمان شده و او در جلسه سقیفه، با پیش دستی به بیعت با ابوبکر، موضع انصار را متزلزل می نماید و هنگامی که خزرگیان از ناحیه او تضعیف می شوند، اوسیان به فکر خویش می افتند و نگران از اتحاد خزرچ با قریش می شوند و پیش دستی کرده و بیعت می نمایند. البته این مسأله نیز در راستای کینه دیرینه اوس و خزرچ و هماهنگ نشدن آنان و حس رقابت و بدبینی که سالیان دراز بر آنان حاکم بوده، قابل ارزیابی و توجیه است.

البته ما در این مقام به دنبال تحلیل تاریخی نیستیم، چه این که موضوع این نوشتار واکاوی تاریخی سقیفه نیست؛ اما غرض از بیان این مطالب آن است تا مخاطب کاملاً درک نماید که در مسأله سقیفه بنی ساعده، چه اندازه اختلاف وجود داشته و از سوی دیگر و در پشت پرده، گروه های سیاسی آرایش مناسبی اتخاذ کرده بودند و گروه بندی آنان نیز با برنامه ای منسجم صورت پذیرفته است. مهاجران از مدتی قبل به فکر انصار و قدرت آنان بوده اند.

روشن است که مراد ما از مهاجران، اشاره به همان جمع سه نفره ابوبکر، عمر و ابو عبیده بن جراح است، و الا مهاجران نیز خود چند گروه بودند که به زودی آنان را نیز واکاوی خواهیم نمود؛ از این رو با افرادی مانند «بشیر بن سعد» و طایفه «اسلم»

برنامه ریخته تا قدرت انصار را مهار کنند و همان گونه که در روایت اخیر اشاره شد، گویا طایفه اسلم در آماده باش قرار داشته و به مجرد این که فرمان به آنان رسید، وارد مدینه شده اند و کوجه های مدینه را تصرف کرده اند تا مبادا هواداران سعد بن عباده توان نظامی خویش را بروز دهند و کار بر آنان سخت گردد.

ماجرای حضور طایفه اسلم نقش راهبردی مهمی در تثبیت بیعت ابوبکر داشته است. هشام از ابومخنف نقل می کند که گفت:

فحدثني أبو بكر بن محمد الخزاعي: أن أسلم أقبلت بجماعتها حتى تضايقت بهم السكك، فبايعوا أبا بكر، فكان عمر يقول: ما هو إلا أن رأيت أسلم، فأيقنت بالنصر؛^{٢٦١}

ابوبکر بن محمد خزاعی گفت: همانا گروه زیادی از اسلم وارد مدینه شدند و تعدادشان آن قدر زیاد بود که کوچه های مدینه را اشغال نمودند و با ابوبکر بیعت کردند و در این هنگام عمر گفت: زمانی که اسلم را دیدم، یقین کردم که پیروزی از ماست.

شیخ مفید می نویسد که عمر به اسلم گفت:

خذوا بالحظّ والمعونة على بيعة خليفة رسول الله ... فمن امتنع، فاضربوا رأسه وجبينه. قال: فوالله، لقد رأيت الأعراب قد تحزموا، واتشحووا بالأزر الصنعانية، وأخذوا بأيديهم الخشب، وخرجوا حتى خبطوا الناس خبطاً، وجاؤوا بهم مكرهين إلى البيعة؛^{٢٦٢}

آذوقه خود را بستانید [اسلم طایفه ای بیابان نشین بودند که برای تهیه آذوقه خود به مدینه می آمدند و عمر از حضور آنان نهایت استفاده را برد و با وعده، آنان را فریفت] و با خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله بیعت نمائید ... و هر کس از بیعت سر باز زد، سر و پیشانی او را بشکنید. می گوید: به خدا سوگند که اسلم مردمی بیابانی [بی منطق] بودند و در دستانشان چوب بود و در دل مردم رعب و وحشت ایجاد کردند و مردم را به زور برای بیعت می آوردند.

ابن ابی الحدید در مورد شیوه های دیگر ایجاد اعراب در مردم توسط هواداران ابوبکر می نویسد:

وقال البراء بن عازب: لم أزل لبني هاشم محباً، فلما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم خفت أن تتمالأ قريش على إخراج هذا الأمر عنهم، فأخذني ما يأخذ الوالدة العجول، مع ما في نفسي من الحزن لوفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم، فكنت أتردد إلى بني هاشم وهم عند النبي صلى الله عليه وسلم في الحجرة، وأنفقد وجوه قريش، فأني كذلك إذ فقدت أبا بكر، وعمر، وإذا قائل يقول: القوم في سقيفة بني ساعدة، وإذا قائل آخر يقول: قد بويع أبو بكر، فلم ألبث وإذا أنا بأبي بكر قد أقبل ومعه عمر وأبو عبيدة وجماعة من أصحاب السقيفة،

٢٦١. تاريخ الطبري: ٢ / ٤٥٨ - ٤٥٩.

٢٦٢. الجمل: ٥٩.

وهم محتجزون بالأزر الصنعانية لا يَمرون بأحد إلا خبطوه، وقدموه فمدوا يده فمسحوها على يد أبي بكر يبايعه، شاء ذلك أو أبي، فأنكرت عقلي، وخرجت أشد حتى انتهيت إلى بني هاشم، والباب مغلق، فضربت عليهم الباب ضربا عنيفا، وقلت: قد بايع الناس لأبي بكر بن

أبي قحافة، فقال العباس: تربت أيديكم إلى آخر الدهر، أما إنِّي قد أمرتكم فعصيتُموني. فمكثت أكابد ما في نفسي، ورأيت في الليل المقداد وسلمان وأبازر وعبادة بن الصامت وأبالهيثم بن التيهان وحذيفة وعمارا، وهم يريدون أن يعيدوا الأمر شورى بين المهاجرين.^{٢٦٣}

براء بن عازب گوید: من همواره از دوستداران بنی هاشم بودم. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله درگذشت، ترسیدم که مبدا قریش با توطئه، خلافت را از بنی هاشم برابیند؛ از این رو با پریشانی و اندوهی که از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله داشتم، همواره میان بنی هاشم که نزدیک جنازه رسول خدا صلی الله علیه وآله در منزلش بودند و مسجد در رفت و آمد بودم و بزرگان قریش را رصد می کردم. ناگهان ابوبکر و عمر ناپدید شدند و گوینده ای خبر داد که آنان در سقیفه بنی ساعده گرد هم جمع شده اند. دیگری گفت: با ابوبکر بیعت کردند. زمانی نگذشت که ابوبکر به همراه عمر، ابو عبیده بن جراح و گروهی از اصحاب سقیفه بازگشت. آنان لباس صنعانی پوشیده بودند و با هر کس رو به رو می شدند او را به زور می کشیدند و دستش را برای بیعت بر دست ابوبکر می نهادند. من از دیدن این وضعیت به طور ناخواسته هوش از سرم رفت؛ از این رو با سرعت خودم را نزد بنی هاشم رساندم؛ اما درب خانه بسته بود. من نیز با شدت به درب کوبیدم تا این که فضل بن عباس درب را گشود. گفتم: مردم با ابوبکر بیعت کردند. عباس گفت: آه! تا ابد دستهایتان بر خاک باد، به شما فرمان دادم چه کنید؛ اما با من مخالفت نمودید. من در آن حوالی درنگ نمودم تا

مقداری آرام شوم. چون شب فرا رسید، مقداد، ابوذر، سلمان، عمار بن یاسر، عبادة بن صامت، حذيفة بن يمان و ابو هيثم بن تيهان را دیدم که می خواهند امر خلافت را به عنوان شورا میان مهاجران برگردانند.

این روایت حقایق بیشتری را آشکار می کند؛ زیرا ابتدا روشن می نماید که هواداران ابوبکر از زور و ارباب استفاده کردند و مردم را به زور وادار به بیعت با ابوبکر نمودند و از سوی دیگر، نشان می دهد که تعداد مخالفان بیعت ابوبکر، از مهاجران نیز کم نبوده و گروهی از مهاجران به دنبال آن بودند تا مانع استقرار خلافت ابوبکر شوند.

آنچه در روایات گذشته بیشتر به چشم می آید آن است که هیچ سخنی از بنی هاشم در میان نیست و به جز گروه اندکی از مهاجران و انصار، اصلاً کسی به جانشین منصوص رسول خدا صلی الله علیه وآله نمی اندیشد و حتی در معادله سیاسی نیز هیچ سخنی از قدرت بنی هاشم به عنوان عشیره و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله به میان نمی آید و این مسأله نشان می دهد که گروه های رقیب، کاملاً به فکر منافع خود بوده و می کوشیدند تا از فرصت به دست آمده نهایت بهره را ببرند و تنها به حذف رقیب خود بیاندیشند و حتی جنازه رسول خدا صلی الله علیه وآله و دفن و کفن آن حضرت نیز نه برای انصار و نه برای مهاجران اهمیت نداشته و تنها امیرالمؤمنین علیه السلام با گروه اندکی از بنی هاشم مشغول تجهیز رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده اند!

روایت اخیر نشان می دهد که عمر با ایجاد رعب و تهدید تا سه روز فضا را ملتهب می کند تا ابوبکر به مدینه برسد. به راستی حضور ابوبکر در مدینه چه نفعی برای عمر داشته که عمر حاضر شده دروغ پردازی نماید و درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله را حاشا کند؛ اما به مجرد این که ابوبکر به مدینه می رسد، خبر درگذشت

رسول خدا صلی الله علیه وآله علنی می گردد و عمر نیز نسبت به درج خبر درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله هیچ واکنشی نشان نمی دهد؟

از سوی دیگر، درگیری عمر با سعد بن عباد و حتی تهدید سعد بن عباد به قتل نشان می دهد که عمر کاملاً از سعد بن عباده خشمگین بوده و او را مهم ترین رقیب خویش می دانسته و اگر درایت و سیاست ابوبکر نمی بود، چه بسا عمر با سعد بن عباده درگیر می شده است. نکته مهم دیگر آن است که ابن ابی الحدید معتزلی در گزارشی که از سقیفه ارائه داده، به نکته ای اشاره کرده که در نقل هایی که ما ذکر کردیم به آن نکته اشاره نشده است. ابن ابی الحدید می نویسد: پس از سخنرانی مهاجران، فردی از انصار برخاست و گفت:

فقال: أنا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب. فأخذ ووطئ في بطنه ودسوا في فيه التراب؛^{۳۶۴}

من همان فردی هستم که تصمیم نافذ است و من تعیین کننده می باشم. در این هنگام بر سر او ریختند و او را به زمین زدند و لگدمال نمودند و در دهانش خاک ریختند.

از روایات دیگر استفاده می شود که نام این مرد «حباب بن منذر» بوده و حباب بن منذر از هواداران سعد بن عباده بوده که سخنان تندى عليه ابوبکر و عمر ایراد کرده و طبق نقل ابن ابی الحدید، در سقیفه درگیری شدیدی رخ داده و حباب بن منذر را به زمین زده اند و لگدمال کرده و در دهانش خاک ریخته اند و این نکته خود کاشف از اوج اختلاف در سقیفه می باشد. نقل دیگری در باره ماجرای حباب بن منذر وجود دارد که آن را می توان در متن ذیل جستجو کرد:

فقام الحباب بن المنذر وقال: يا معشر الأنصار، املكوا على أيدىكم ولا تسمعوا مقالة هذا وأصحابه فيذهبوا بنصيبكم من هذا الأمر، فإن أبوا عليكم ما سألتموهم فاجلوهم عن هذه البلاد، وتولوا عليهم هذه الأمور، فأنتم - والله - أحق بهذا الأمر منهم، فإن بأسيا فكم دان لهذا الدين من لم يكن يدين به، أنا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب. أما والله، لو شئتم لنعيدنها جذعة، والله، لا يرد أحد على إلا حطمت أنفه بالسيف. قال عمر: إذن، يقتلك الله. قال: بل إياك يقتل، وأخذه ووطأ في بطنه ودس في فيه التراب؛^{٢٦٥}

در این هنگام حباب بن منذر به پا خواست و گفت: ای گروه انصار، به این سخنان گوش نداده و فرصت را از دست ندهید؛ زیرا سهم خود را در قدرت از دست می دهید. همانا اگر آنان موفق شوند و از نزد شما خارج گردند و به بلاد خویش برسند، دیگر کاری از دست شما ساخته نخواهد بود. شما سزاوارتر به این منصب هستید و با شمشیر شما مردم به این دین درآمدند. آگاه باشید که رأی من نافذ و نظر من تعیین کننده است. به خدا سوگند اگر شما چنین کنید [اشاره به بیعت با مهاجران] جنگ به راه می اندازم [برخی گفته اند معنای این عبارت آن است که به قانون جاهلیت باز می گردیم و وارد جنگ می شویم] به خدا سوگند کسی سخن من را رد نمی کند مگر آن که بینی او را با شمشیر به زمین می کشم. در این هنگام عمر صدا زد که در این صورت خدا تو را خواهد کشت؛ آن گاه بر سر او ریختند و او را لگدمال کردند و در دهانش خاک ریختند.

این روایت به خوبی نشان می دهد که تعداد اندک مهاجران؛ یعنی ابوبکر، عمر و ابو عبیده بن جراح در سقیفه تنها نبودند و هم پیمانانی از انصار داشته اند که در مقابل گروه سعد بن عباده از آنان حمایت نمودند. همچنین از این روایت به خوبی استفاده می شود که کار از

فحاشی فراتر رفته و شمشیر کشیده شده و زد و خورد صورت گرفته است. پیام سخنان حباب بن منذر کاملاً آشکار است او به انصار هشدار می دهد که تعداد اندک مهاجران اگر از اختیار شما خارج شوند و به دیار خود بروند، قدرت بیشتری می یابند و شما را سرکوب خواهند کرد؛ بنابراین يك سري مسائل اتفاق افتاده است که حباب بن منذر به آن استناد می کند و انصار را بیم می دهد.

ابن حجر در شرح خطبه عمر، به نکته ای از ابن عقبه اشاره می نماید که حاکی از شدت اختلاف انصار با قریشیان حاضر در سقیفه است. وی می نویسد:

ووقع في آخر المغازي لموسى بن عقبه، عن ابن شهاب، أن أبا بكر قال في خطبته: وكنا معشر المهاجرين، أول الناس اسلاماً ونحن عشيرته وأقاربه وذوو رحمة، ولن تصلح العرب إلا برجل من قریش، فالناس لقریش تبع، وأنتم إخواننا في كتاب الله وشركاؤنا في دين الله، وأحب الناس إلينا، وأنتم أحق الناس بالرضا بقضاء الله، والتسليم لفضيلة إخوانكم، وأن لا تحسدوهم على خير، وقال فيه: أن الأنصار قالوا أولاً نختر رجلاً من المهاجرين، وإذا مات اخترنا رجلاً من الأنصار، فإذا مات اخترنا رجلاً من المهاجرين كذلك ابداً، فيكون أجدر أن يشفق القرشي إذا زاع أن ينقض عليه الأنصاري. وكذلك الأنصاري قال: فقال عمر: لا والله! لا يخالفنا أحد إلا قتلناه فقام حباب بن

المنذر فقال كما تقدم وزاد وان شتمت كرناها خدعة أي أعدنا الحرب، قال: فكثرت القول حتى كاد أن يكون بينهم حرب، فوثب عمر، فأخذ بيد أبي بكر؛^{٢٦٦}

موسی بن عقبه از ابن شهاب روایت کرده که ابوبکر در خطبه خویش در سقیفه گفت: ما مهاجران، نخستین کسانی هستیم که اسلام آوردیم و ما عشیره و نزدیکان رسول خدا صلی الله علیه وآله هستیم و بر عرب سزاوار نیست مگر آن که مردی از قریش به جای رسول خدا بنشیند؛ زیرا در این صورت عرب از او فرمان می برد و شما ای انصار، به حکم کتاب خدا برادران ما بوده و شريك دینی ما می باشید و محبوبترین مردم نزد ما هستید. شما سزاوارتر هستید تا به قضای الهی تسلیم باشید و فضل برادرانتان را بپذیرید و حسادت نکنید. انصار گفتند: ابتدا مردی از مهاجران خلیفه گردد و پس از مرگ او مردی از انصار خلیفه گردد و پس از مرگ او دوباره

مردی از مهاجران خلیفه شود. اما این سخن مورد قبول واقع نشد و عمر گفت: نه، به خدا سوگند، اگر کسی با ما مخالفت نماید کشته می شود. در این حین حباب بن منذر گفت: اگر این چنین بگویی [و ما را تهدید نمایی] ما مهبیای جنگ می شویم. در این حین صدا بلند شد و مجلس به تشنج کشیده شد و نزدیک بود تا جنگی در بگردد و در این هنگام عمر با ابوبکر بیعت کرد.

ابن عقبه شخصی موجه نزد عامه است تا آنجا که ابن تیمیه نیز سخنان ابن عقبه را پذیرفته است. طبق روایت ابن عقبه، مجلس سقیفه به گونه ای به تشنج کشیده شده که نزدیک بوده جنگی رخ دهد و این ماجرا کاملاً نشان می دهد که آرامشی در کار نبوده و حباب بن منذر صریحاً مهاجران را به شمشیر تهدید کرده است؛ بنابراین باز سخن ابن عقبه شاهد دیگری است که اثبات می نماید در سقیفه هیچ اثری از اتفاق و هم دلی نبوده و زور شمشیر، تهدید و ارباب حاکم بوده است و ابوبکر با سیاستورزی و تبابی با برخی از طایفه های انصار توانسته بر اوضاع مسلط شود و اگر کمی قائله شدت می گرفته، کار به خون ریزی و جنگ شدید ختم می شده است. نقل دیگری از ماجرای سقیفه متعلق به ابن اسحاق بوده و این روایت نیز در بردارنده نکات جدیدی است. ابن هشام در کتاب خود چکیده ای از کتاب *سیره ابن اسحاق*، به نقل از وی می نویسد:

وماً قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم انحاز هذا الحي من الأنصار إلى سعد بن عبادة في سقيفة بني ساعدة، واعتزل علي بن أبي طالب، والزبير بن العوام، وطلحة بن عبيدالله في بيت فاطمة، وانحاز بقية المهاجرين إلى أبي بكر، وانحاز معهم أسيد بن حضير، في بني عبدالأشهل، فأتى آت إلى أبي بكر وعمر، فقال: إن هذا الحي من الأنصار مع سعد بن عبادة في سقيفة بني ساعدة، قد انحازوا إليه، فإن كان لكم بأمر الناس حاجة فأدركوا قبل أن يتفاقم أمرهم، ورسول الله صلى الله عليه وسلم في بيته لم يفرغ من أمره قد أغلق دونه الباب أهله، قال عمر: فقلت لأبي بكر: انطلق بنا إلى إخواننا هؤلاء من الأنصار، حتى ننظر ما هم عليه؛^{٢٦٧}

هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله از دنیا رفت، گروهی از انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم جمع شدند و مایل به سعد بن عباده شدند [تا با او بیعت نمایند] و این در

حالی بود که علی بن ابی طالب، زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله در منزل فاطمه سلام الله علیها بودند و بقیه مهاجران در بنی عبدالاشهل گرد ابوبکر جمع شده بود و اسید بن حضیر انصاری نیز با ابوبکر و عمر بود. در این میان، اسید بن حضیر به آنان گفت: گروهی از انصار متمایل به سعد بن عباده هستند و در سقیفه گرد هم جمع شده اند؛ از این رو اگر می خواهید کاری انجام دهید، تا پیش از آن که آنان به نتیجه محکمی برسند بشتابید. همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله هنوز در خانه است و تجهیز او به پایان نرسیده و اهل بیتش نیز در خانه او را بسته اند. در این هنگام عمر به ابوبکر گفت: بیا تا نزد برادران دیگر خود که در سقیفه جمع شده اند برویم و از نظر آنان با خبر شویم.

روایت ابن اسحاق اطلاعات بیشتری در مورد مهاجران در اختیار ما قرار می دهد و نشان می دهد که علاوه بر امیرالمؤمنین علیه السلام و زبیر بن عوام که در نقل های گذشته به آنان اشاره شد، طلحة بن عبیدالله نیز در گروه ابوبکر نبوده و همراه امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است؛ بنابراین معلوم می شود که در میان مهاجران نیز یکپارچگی وجود نداشته است. همچنین پشت پرده سقیفه بیشتر آشکار می گردد و نشان می دهد که اسید بن حضیر انصاری که یکی از سران قبیله اوس بوده نیز مشغول توطئه چینی علیه خزرج بوده است؛ از این رو اجتماع خزرجیان را لو داده و کوشیده است تا از این طریق به قریشیان نزدیک شود. به ویژه اشاره کرده که در منزل رسول خدا صلی الله علیه وآله بسته است و بنی هاشم فعلاً گرفتار هستند و نمی توانند در معادله قدرت دخالت کنند؛ پس در این فرصت اندک باید تکلیف خلافت روشن شود.

روایت ابن اسحاق به خوبی نشان می دهد که انصار مدینه نیز در مقابل گروه اندک مهاجران متحد نبوده اند و حتی تلاش می کرده اند تا رقیب دیرینه خود را از طریق اتحاد با قریشیان زمین گیر نمایند و از اینجا معلوم می شود که ماجرای سقیفه توسط برخی از خود انصار لو داده شده است تا جناح رقیب نتواند به هدفش برسد، در نتیجه کاملاً آشکار می شود که ماهیت سقیفه کاملاً سیاسی و بر اساس نقشه و برنامه صورت پذیرفته و انگیزه ای جز کسب قدرت در کار نبوده است.

بنابراین تاکنون در شرح خطبه عمر بن خطاب به نکات مهمی دست یافتیم و معلوم شد مواردی که در سخنان عمر به صورت مبهم بیان شده از چه قرار است.

صالحی شامی روایت دیگری از ابن عقبه نقل کرده و سند آن را تصحیح کرده، می نویسد:

وروی ابن عقبه - باسناد جید - عن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف: أن رجلاً من المهاجرين غضبوا في بيعة أبي بكر، منهم علي والزبير، فدخل بيت فاطمة بنت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - ومعهما السلاح، فجاءهما عمر بن الخطاب في عصابة من المهاجرين والأنصار، فيهم أسيد بن حضير وسلمة بن سلامة بن وقش الأشهلين وثابت بن قيس بن شماس الخزرجي، فكلموهما حتى أخذ أحدهم سيف الزبير فضرب به الحجر حتى كسره؛^{٣٦٨}

ابن عقبه به اسنادی جید از ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف روایت کرده است که گفت: مردانی از مهاجران از بیعت ابوبکر خشمگین شدند. علی و زبیر برخی از آنان بودند و آنان در منزل فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله جمع شدند و همراه خود سلاح برداشتند. عمر بن خطاب با همراهی برخی از مهاجران به سراغ آنان رفت، در حالی که اسید بن حضیر و سلمة بن سلامة بن وقش اشهلین و ثابت بن قیس بن شماس خزرجی با او بودند. آنان مشغول به سخن شدند تا آنجا که شمشیر زبیر را از دستش گرفتند و شمشیرش را با سنگ شکستند.

این روایت نیز به خوبی نشان می دهد که مهاجران نیز یکپارچه نبودند و پس از توافق سقیفه، گروه دیگری از مهاجران که در منزل حضرت زهرا علیها السلام جمع شده بودند به هیچ عنوان زیر بار بیعت ابوبکر نرفتند تا آنجا که زبیر شمشیر کشید و کار به زد و خورد منتهی شد و زبیر را خلع سلاح نموده و شمشیر وی را شکستند. ابن ابی الحدید از ابوبکر بن عبدالعزیز جوهری نقل می کند که گفت:

أخبرنا أبو يزيد عمر بن شبة، قال: حدثنا إبراهيم بن المنذر، عن ابن وهب، عن ابن لهيعة، عن أبي الأسود، قال: غضب رجال من المهاجرين في بيعة أبي بكر بغير مشورة، وغضب علي والزبير، فدخل بيت فاطمة عليها السلام، ومعهما السلاح، فجاء عمر في عصابة، منهم أسيد بن حضير وسلمة بن سلامة بن وقش، وهما من بني عبد الأشهل، فصاحت فاطمة عليها السلام، وناشدتهم الله. فأخذوا سيفي علي والزبير، فضربوا بهما الجدار حتى كسروهما، ثم أخرجهما عمر يسوقهما حتى بايعا؛^{٣٦٩}

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز به سند خود از ابوالاسود نقل می کند که گفت: علی و زبیر به همراه مردانی از مهاجران از این که بدون مشورت آنان با ابوبکر بیعت شده، خشمگین بودند و آنان در منزل فاطمه علیها السلام جمع شده بودند و عمر با گروهی از قبیل اسید بن حضیر و سلمه بن

٣٦٨. سبل الهدی والرشاد: ١٢ / ٣١٧.

٣٦٩. شرح نهج البلاغة: ٢ / ٥٠.

سلامه که از طایفه بنی عبدالشهل بودند نزد آنان رفتند و فاطمه آنان را سوگند داد؛ اما آنان داخل منزل شدند و شمشیر علی و زبیر را گرفتند و به دیوار زدند و شکستند؛ سپس عمر آنان را برای بیعت خارج نمود.

هر انسان منصفی با مشاهده این روایات کاملاً آگاه می شود که صحبت از شمشیر و جدال در میان بوده و برخوردهای تندی صورت گرفته تا آنجا که برای بیعت به زور متوسل شده اند. پس از کجای این وقایع می توان استفاده نمود که بیعت ابوبکر با اجماع و اتفاق و مشورت صورت پذیرفته است؟! به ویژه در این روایت قید شده که مهاجران متحصن در خانه حضرت زهرا علیها السلام از این که با آنان مشورت نشده چشمگین بودند؛ پس اساساً دعوا بر سر این نکته بوده که چرا مشورت نشده، حال آن که عامه ادعا می کنند بیعت ابوبکر با مشورت مسلمانان صورت پذیرفته است!

پس تاکنون و با مشاهده نقل های مختلف، ابهامات بسیاری برطرف شد و اسامی حاضران در سقیفه تا حدودی کشف گردید و معلوم شد که از طایفه خزرج، بزرگ آنان یعنی سعد بن عباد و فرزندش قیس و بشیر بن سعد و حباب بن منذر حضور داشتند و اساساً مکان سقیفه نیز متعلق به خزرجیان بوده است. جوهری می نویسد:

وبنو ساعدة: قوم من الخزرج، ولهم سقیفة بنی ساعدة، وهي بمنزلة دار لهم؛^{۳۷۰}

بنو ساعدة نام طایفه ای از خزرج است و سقیفه بنی ساعدة متعلق به آنان بوده است و به منزله مکان و خانه ای برای آنان به حساب می آمده است.

از دیگر افراد حاضر در سقیفه، اسید بن حضیر انصاری است که از طایفه اوس است. از مهاجران تنها نام ابوبکر، عمر و ابوعبیده بن جراح در منابع معتبر مانند بخاری و طبری نقل شده که در سقیفه حاضر بودند و نام زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به ثبت رسیده که در سقیفه حاضر نبودند و در منزل حضرت صدیقه طاهره علیها السلام حضور داشتند و از مخالفان سقیفه بوده اند. حتی گزارش شده که پس از بیعت با ابوبکر، میان آنان و هواداران ابوبکر درگیری پیش آمد.

از روایات پیش استفاده می شود که یکی از منشأهای اختلاف گروه های انصار در سقیفه، نزاع درونی آنان بوده و اوسیان بنابه دلایلی حاضر نبودند تا زیر بار خزرج بروند و سیادت خزرجیان را

بپذیرند؛ از این رو متمایل به ابوبکر و عمر شدند تا رقیب دیرینه خود را از میدان خارج نمایند. در میان تمام نقل‌هایی که صورت گرفت، یعقوبی نیز به روایتی اشاره نموده که وضعیت و آرایش سیاسی مهاجران را در روز سقیفه روشن تر می نماید. وی می نویسد:

ثم نادى أبوعبيدة: يا معشر الأنصار! إنكم كنتم أول من نصر، فلا تكونوا أول من غير وبدل. وقام عبدالرحمن بن عوف، فتكلم، فقال: يا معشر الأنصار، إنكم وإن كنتم على فضل فليس فيكم مثل أبي بكر وعمر وعلي، وقام المنذر بن أرقم، فقال: ما ندفع فضل من ذكرت، وإن فيهم لرجلاً لو طلب هذا الأمر لم ينازعه فيه أحد؛ يعني علي بن أبي طالب.

فوثب بشير بن سعد من الخزرج، فكان أول من بايعه من الأنصار، وأسيد بن حضير الخزرجي، وبايع الناس حتى جعل الرجل يطفر وسادة سعد بن عبادة، وحتى وطئوا سعداً. وقال عمر: اقتلوا سعداً، قتل الله سعداً.

وجاء البراء بن عازب، فضرب الباب على بني هاشم وقال: يا معشر بني هاشم، بويع أبوبكر. فقال بعضهم: ما كان المسلمون يحدثون حدثاً نغيب عنه، ونحن أولى بمحمد. فقال العباس: فعلوها ورب الكعبة.

وكان المهاجرون والأنصار لا يشكون في علي، فلما خرجوا من الدار قام الفضل بن العباس، وكان لسان قريش، فقال: يا معشر قريش، إنه ما حقت لكم الخلافة بالتمويه، ونحن أهلها دونكم، وصاحبنا أولى بها منكم.

وقام عتبة بن أبي لهب فقال:

ما كنت أحسب أن الأمر منصرف *** عن هاشم ثم منها عن أبي الحسن

عن أول الناس إيماناً وسابقة *** وأعلم الناس بالقرآن والسنن

وآخر الناس عهداً بالنبوي، ومن *** جبريل عون له في الغسل والكفن

من فيه ما فيهم لا يمترون به *** وليس في القوم ما فيه من الحسن

فبعث إليه علي فنهاه. وتخلف عن بيعة أبي بكر قوم من المهاجرين والأنصار، ومالوا مع علي بن أبي طالب، منهم: العباس بن عبدالمطلب، والفضل بن العباس، والزيبر بن

العوام بن العاص، وخالد بن سعيد، والمقداد بن عمرو، وسلمان الفارسي، وأبوذر الغفاري،
وعمار بن ياسر، والبراء بن عازب وأبي بن كعب؛^{۲۷۱}

سپس ابو عبیده صدا زد و گفت: ای گروه انصار، شما نخستین یاری کنندگان بودید؛ مبادا اکنون نخستین کسانی باشید که اختلاف می اندازید. عبدالرحمان بن عوف نیز بلند شد و گفت: ای گروه انصار، شما فضیلت دارید؛ اما مانند ابوبکر، عمر و علی نیستید. منذر بن ارقم نیز به پا خواست و گفت: ما فضل شما را انکار نمی کنیم؛ همانا مردی در میان شما که اگر خلافت را به دست بگیرد هیچ احدی با او مخالفت نمی کند. آن مرد علی بن ابی طالب می باشد. در این هنگام بشیر بن سعد از طایفه خزرج بلند شد و جهید و بیعت نمود و او نخستین بیعت کننده از انصار بود. آن گاه اسید بن حضیر خزرجی بیعت نمود و به دنبال آنان، دیگران نیز بیعت کردند تا این که نزدیک بود سعد بن عباده به خطر بیفتد و عمر صدا زد: سعد را بکشید! خدا او را بکشد. براء بن عازب در این هنگام به منزل بنی هاشم رفت و درب را کوبید و گفت: ای گروه بنی هاشم، آگاه باشید که با ابوبکر بیعت کردند. برخی به او گفتند: مسلمانان چنین کردند، در حالی که ما سزاوارتر از آنان به محمد هستیم. عباس گفت: به خدای کعبه سوگند که چنین کردند [بیعت کردند]، در حالی که هیچ کدام از مهاجران و انصار

در مورد علی شك نداشتند. پس هنگامی که از خانه خارج شدند، فضل بن عباس به پا خواست و او سخنان قریش بود و گفت: ای گروه قریشیان، شما حقی در خلافت ندارید و ما اهلیت این منصب را داریم نه شما و صاحب ما سزاوارتر به این منصب است. عتبه بن ابی لهب نیز به پا خواست و اشعاری بدین شرح قرائت کرد: هرگز گمان نمی بردم که مسأله خلافت از هاشم منحرف گردد خصوصاً از ابوالحسن [حضرت علی بن ابی طالب]. همانا او نخستین کسی است که ایمان آورد و از همه با سابقه تر است و داناتر به قرآن و سنن رسول خدا صلی الله علیه وآله است. او آخرین کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه وآله بود و جبریل او را در غسل و کفن رسول خدا صلی الله علیه وآله یاری نمود. در هر حال گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر تخلف کردند و مایل به بیعت با علی علیه السلام بودند و نام این افراد: عباس بن عبدالمطلب،

فضل بن عباس، زبیر بن عوام بن عاص، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، براء بن عازب و اُبی بن کعب بود.

این روایت به روشنی نشان می دهد که اولاً مسأله خلافت و حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام کاملاً روشن بوده و هیچ کدام از انصار و مهاجران در این مسأله تردید نداشته اند و ثانیاً نشان می دهد که تعداد کسانی که در منزل امیرالمؤمنین علیه السلام جمع شده بودند، اندک نبودند و ثالثاً نشان می دهد که گروهی در سقیفه گفته اند که ما تنها با امیرالمؤمنین بیعت می کنیم. به همین روی نام امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به طور جدی در سقیفه مطرح شده و طرفدار داشته است؛ بنابراین این احتمال قوت گیرد که

انصار خصوصاً هواداران سعد بن عباد از طرفداران امیرالمؤمنین بوده اند و این مسأله نیاز به بررسی دقیق تری دارد. قیس بن سعد بن عباد که فرزند سعد بن عباد بوده است در سقیفه با عمر درگیر می شود و پیش از این روایتی نقل کردیم که عمر بالای سر سعد بن عباد رفت و گفت او را بکشید، قیس بن سعد بن عباد از جا برخاست و محاسن عمر را گرفت و گفت دهانت را می شکنم. قیس بن سعد بن عباد کسی بوده که رسول خدا صلی الله علیه وآله او را فرمانده قوای انتظامی آن روز منصوب فرموده بود. مناوی می نویسد:

(عن قیس بن سعد) بن عبادة الخزرجی، صاحب شرطة النبي صلی الله علیه وسلم كان جواداً نبیلاً سیداً؛^{۳۷۲}

قیس بن سعد بن عباد خزرجی، رئیس شرطه (پلیس) در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و شخص بخشنده و آقایی بوده است.

قیس بن سعد رحمه الله از افراد خوش نام مدینه بوده و پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز از هواداران سرسخت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است.

ابن اثیر در کتاب *اسد الغابه*، در مورد شخصیت پدر قیس، یعنی سعد بن عباد می نویسد:

سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة بن اُبی حزيمة، وقيل حارثة بن حزام بن حزيمة بن ثعلبة بن طريف بن الخزرج بن ساعدة بن كعب بن الخزرج الأنصاري الساعدي، يكتني بأبائت وقيل أباقيس والأول أصحّ وكان نقيب

بنی ساعده عند جمیعهم وشهد بدرًا ... وكان سيداً جواداً وهو صاحب راية الأنصار في
المشاهد كلها وكان وجهاً في الأنصار ذا رياسة وسيادة يعترف قومه له بها؛^{٢٧٣}

سعد بن عباد بن دليم بن حارثة بن ابی حزيمة؛ و نیز گفته شده حارثة بن حزام بن
حزيمة بن ثعلبة بن طریف بن خزرج بن ساعده بن كعب بن خزرج انصاری ساعدی می باشد
و کنیه او ابو ثابت و ابوقیس است و او بزرگ بنی ساعده نزد همگان بوده و از جنگاوران بدر
شمرده شده ... و او مردی کریم و آقا، و صاحب پرچم انصار در جنگ ها و نزد انصار از اعتبار
بالایی برخوردار بوده و سیادت و ریاست انصار به عهده او بوده است.

و باز در مورد او می نویسد:

وكانت راية رسول الله صلى الله عليه وسلم بيد سعد بن عباد يوم الفتح؛^{٢٧٤}

در روز فتح مکه، پرچم رسول خدا صلی الله علیه وآله به دست سعد بن عباد داده شد.
بنابراین سعد بن عباد شخص وجیه و مورد اعتماد رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده و فضایی
که برای او نوشته شده، هیچ کدامش برای ابوبکر و عمر ذکر نشده است. واقدی در کتاب *مغازی*
می نویسد که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

اللهم ارحم سعداً وآل سعد؛^{٢٧٥}

پروردگارا سعد و آل سعد را رحمت نما.

اکنون باید بررسی کرد که انگیزه انصار از اجتماع در سقیفه بنی ساعده چه بوده است؟ به
باور نگارنده، یکی از احتمالات ممکن آن است که انصار در حقیقت قصد حمایت از امیرالمؤمنین
علیه السلام را داشته اند و شاهد این مسأله سخنان سعد بن عباد است که می گوید:

نوليك هذا الأمر، فإنك فينا مقنع ولصالح المؤمنين رضی؛^{٢٧٦}

مسأله خلافت را به عهده می گیریم، همانا صالح مؤمنان [از القاب امیرالمؤمنین] از کار ما راضی
می باشد.

٢٧٣. أسد الغابة: ٢ / ٢٨٣.

٢٧٤. همان: ٢ / ٢٨٤.

٢٧٥. المغازي: ١ / ٥٤٧.

٢٧٦. تاريخ الطبري: ٢ / ٤٥٦.

بنابراین سعد بن عبادہ به خویش دعوت نکرد و در برخی از روایات پیشین نیز اشاره شد که برخی از انصار در شلوغی سقیفه گفتند که ما تنها با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت می کنیم و باز پیش از این گذشت که سعد بن عبادہ تا پایان عمر با کسی بیعت ننمود.

احتمال دیگر آن است که وقتی انصار توطئه برخی از مهاجران را دیدند، به فکر افتادند تا برای حفاظت از خود چاره ای بیاندیشند. شاهد بر این ادعا سخنان حباب بن منذر است که پیش از این از قول طبری نقل شد که در رد سخنان مهاجران گفت:

يا معشر الأنصار، املکوا علی أیدیکم ولا تسمعوا مقالة هذا وأصحابه فیذهبوا بنصیبکم من هذا الأمر، فإن أبوا علیکم ما سألتموه فاجلوهم عن هذه البلاد وتولوا علیهم هذه الأمور، فأنتم - والله أحق بهذا الأمر منهم، فإنه بأسیافکم دان لهذا الدین من دان ممن لم یکن یدین، أنا جزیلها المحکک وغذیقها المرجب. أما والله لئن شتتم لنعیدنها جذعة؛^{۲۷۷}

ای گروه انصار، اکنون قدرت با شماست و به سخنان او و یارانش گوش ندهید و فرصت را از دست ندهید و بهره خود از قدرت را دریابید؛ زیرا اگر آنان از این محفل بروند و به دیار خویش برسند [اشاره به مکه]، فرصت را از شما می گیرند و خود به ریاست می رسند، در حالی که شما سزاوارتر به این منصب می باشید و اکنون شمشیر شما تعیین کننده است. همانا من ستون می باشم و من تعیین کننده هستم و حاضریم اگر شما همراهی کنید، شمشیر برآورم و جنگ بیفروزم.

کاملاً هویداست که سخنان تند حباب بن منذر به انصاریان و تهدید او مبنی بر دست به شمشیر شدن، حاکی از آن است که از ناحیه جناح رقیب، یعنی مهاجران، تهدید خطرناکی متوجه آنان بوده و حباب بن منذر تأکید می کند که اگر این مجلس تمام شود و مهاجران به بلاد خود باز گردند فتنه به پا می کنند. پس هم اکنون که در اختیار شما هستند و قدرت شما بر آنان می چربد، نباید فرصت را از دست بدهید. در همان روایت نیز اشاره شد که وقتی برخی از انصار گفتند تا در صورت مخالفت مهاجران، بهتر است بگوییم امیری از ما و امیری از شما. سعد بن عبادہ بلافاصله واکنش نشان داد و گفت: اگر چنین بگویید، سخن خویش را فاسد نموده و به تعبیر دیگر امور را به رقیب واگذار کرده اید و آنان را بر خود مسلط نموده اید.

مجموعه این عوامل زمانی تأیید می‌گردد که طایفه اسلم به هواداری از مهاجران، یعنی ابوبکر و عمر، به مدینه وارد می‌شود و کوچه‌های مدینه را تصرف می‌کند و با حضور نظامی، کاملاً رقیب خویش را در فشار قرار می‌دهند تا اگر کسی مخالفت نمود، به شدت با او برخورد نمایند، تا آنجا که عمر گفت: با ورود طایفه اسلم یقین کردم که ما

پیروز خواهیم بود. از سوی دیگر - همان گونه که در روایات پیشین اشاره شد - عمر در سقیفه علیه سعد بن عباد فحاشی نمود و او را فتنه‌گر خواند و به او گفت: دوست دارم زیر لگدهایم استخوان هایت را خورد کنم! بدون تردید واکنش تند عمر به سعد بن عباد و فحاشی علیه او، خود بیان‌گر این حقیقت است که عمر، سعد بن عباد را مهم‌ترین رقیب خود می‌پنداشته و کاملاً آماده بوده تا در صورت نیاز، پاسخ بسیار خشنی به سعد بن عباد بدهد. در نتیجه طبیعی می‌باشد که سعد بن عباد و هواداران او از اقدامات جناح مخالف به هراس افتاده باشند و در فکر حفاظت از خود باشند؛ از این رو آنان در این مقام تنها به کنترل اوضاع می‌اندیشیدند و مسأله بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام برای آنان مطرح نبوده است؛ بلکه تنها به دنبال آن بودند تا مخالفانشان به قدرت نرسند.

اما احتمال سوم آن است که سعد بن عباد و هواداران او نیز همانند دیگران هنگامی که عرصه را مناسب دیدند به فکر خود افتادند تا در قدرت، سهمی به دست آورند و وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مانند دیگران زیر پا گذاشتند. شاهد احتمال آخر، سخنی از امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود:

أول من جرأ الناس علينا سعد بن عباد، فتح باباً ولجه غيره، وأضرم ناراً كان لهبها عليه،
وضوءها لأعدائه؛^{۲۷۸}

نخستین کسی که به مردم علیه ما جرأت داد، سعد بن عباد بود. او دربی را باز کرد که پیش از آن که خود داخل آن شود، دیگری داخل آن شد [کنایه از این که راه را برای دیگران هموار نمود و خود بی بهره ماند] و آتشی افروخت که حرارتش به خودش رسید و نورش به دیگران.

البته ممکن است که این روایت امیرالمؤمنین علیه السلام به معنای بی تجربگی و نپختگی سعد بن عبادہ حمل شود؛ یعنی سعد بن عبادہ هرچند نیت بدی نداشت، اما بد عمل کرد و عرصه را به دشمن وانهاد؛ ولی در هر حال از این روایت، مذمت سعد بن عبادہ نیز استفاده می شود.

خلاصه سخن آن که احتمالات فوق، قطعی نیست و صرفاً تخمین و احتمال است و هر کدام از آنها مؤید به شواهدی می باشد؛ اما از آنجا که موضوع این نوشتار تحلیل تاریخی ماجرای سقیفه نیست؛ از این رو به همین اندازه اکتفا می نماییم.

غرض ما از بیان مسائل سقیفه آن بود تا مخاطب کاملاً با جزئیات ماجرای سقیفه آشنا شود و به طور تفصیلی در جریان قرار بگیرد که هیچ اتحاد و اتفاقی در سقیفه صورت پذیرفته است و اتفاقاً کاملاً برعکس، بحرانی بر پا شده و کار به تهدید و شمشیرکشی رسیده و طایفه اسلم حضور نظامی پیدا کرده تا در نهایت، کفه قدرت به نفع ابوبکر چربیده است و مراد عمر از ایراد خطبه یادشده نیز اشاره به همین ماجرا است که در اوضاع آن روز ما ناچار شدیم تا به سرعت با ابوبکر بیعت نماییم تا قدرت از دست ما خارج نشود و رقیب بر ما مسلط نگردد.

البته ناگفته نماند که جوهری در کتاب *سقیفه* می نویسد:

حدثنا أحمد وقال: حدثنا ابن عفير، قال: حدثنا أبو عوف عبدالله بن عبدالرحمن، عن أبي جعفر محمد بن علي رضي الله عنهما، أن علياً حمل فاطمة علي حمار، وسار بها ليلاً إلى بيوت الأنصار، يسألهم النصرة،

وتسألهم فاطمة الانتصار له فكانوا يقولون: يا بنت رسول الله، قد مضت بيعتنا لهذا الرجل، لو كان ابن عمك سبق إلينا أبابكر ما عدلنا به، فقال علي: أكنت أترك رسول الله ميتاً في بيته لا أجهزة، وأخرج إلى الناس أنازعهم في سلطانه. وقالت فاطمة: ما صنع أبو حسن إلا ما كان ينبغي له، وصنعوا هم ما الله حسبهم عليه؛^{۲۷۹}

احمد به سند خود از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود: همانا علی رضی الله عنه، فاطمه علیها السلام را بر الاغی سوار می نمود و شب هنگام او را درب منزل انصار می برد و از آنان یاری می طلبید و فاطمه نیز آنان را به یاری فرا می خواند؛ اما آنان در پاسخ عرضه داشتند: ای دختر رسول خدا، همانا ما با آن مرد بیعت کردیم و اگر پسر عموی شما زودتر سراغ ما آمده بود، هر

آینه با او بیعت می نمودیم! سپس علی علیه السلام فرمود: آیا توقع داشتید بدن رسول خدا صلی الله علیه وآله را در منزل رها نمایم و غسل و کفن نکنم و سراغ مردم بروم و در مورد حکومت جدال کنم؟! فاطمه علیها السلام نیز فرمود: کاری که ابوالحسن انجام داد شایسته بود و شما کاری انجام دادید که خدا به آن رسیدگی خواهد کرد.

ابن ابی الحدید اشاره می کند که معاویه در نامه ای، به ماجرای امیرالمؤمنین علیه السلام با انصار اشاره کرده و به حضرت طعنه زده و عرضه داشت:

وأعهدك أمس تحمل قعيدة بيتك ليلاً على حمار، ويداك في يدي ابنك الحسن والحسين يوم بويح أبوبكر الصديق، فلم تدع أحداً من أهل بدر والسوابق إلا دعوتهم إلى نفسك، ومشيت إليهم بامرأتك، وأدليت إليهم بابنك، واستنصرتهم على صاحب رسول الله، فلم يجبك منهم إلا أربعة أو خمسة؛^{۲۸۰}

یاد آور زمانی را که همسرت را بر الاغی سوار نمودی و دست حسن و حسین را گرفتی و در روز بیعت ابوبکر به سراغ انصار رفتی و هیچ یک از اهل جنگ بدر و از مسلمانان نخستین باقی نماندند، مگر آن که آنان را به بیعت خود فراخوانده و همسرت را به آنان یادآوری نمودی. فرزندان را به آنان نشان دادی و از آنان برای یاری همراه و صاحب رسول خدا صلی الله علیه وآله طلب یاری نمودی؛ اما دعوت تو را اجابت نکردند مگر چهار یا پنج نفر!

این مطلب تا حدودی نشان می دهد که امیرالمؤمنین علیه السلام از ابتدا در خانه نشست و نظاره گر ماجرا نبوده؛ بلکه حضرت نیز برای استیفای حقوق خویش به انصار مراجعه کرده است، اما انصار از حمایت امیرالمؤمنین علیه السلام خودداری کرده است؛ در نتیجه تحلیل مواضع انصار نیز روشن نیست و گویا آنان تا حدودی به دنبال منافع خود بوده اند.

نتیجه تمام مطالبی که تاکنون نقل شد آن است که بیعت ابوبکر کاملاً با سیاست و از پیش طراحی شده بوده و هیچ اتفاق و هم دلی بر آن صورت نگرفته است؛ بلکه شمشیر کشیده شده و زد و خورد صورت گرفته و با رعب و وحشت از مردم بیعت گرفته اند. این مسأله سبب شده است تا عالمان عامه نیز به این مطلب توجه کنند؛ از این رو هنگام مطرح کردن دلیل اجماع بر بیعت ابوبکر، اشاره می نمایند که اجماع و اتفاقی در کار نبوده است. تفتازانی می نویسد:

هو اختيار أهل الحل والعقد وبيعتهم من غير أن يشترط إجماعهم على ذلك ولا عدد محدود، بل ينعقد بعقد واحد منهم، ولهذا لم يتوقف أبوبكر رضي الله تعالى عنه إلى انتشار الأخبار في الأقطار، ولم ينكر عليه أحد. وقال عمر رضي الله تعالى عنه لأبي عبيدة: ابسط يدك أبايعك، فقال: أنقول هذا وأبوبكر حاضر؟ فبايع أبابكر، وهذا مذهب الأشعري؛^{٢٨١}

اگر اهل حل و عقد [انسان های موّجه] کسی را به خلافت برگزینند کافی می باشد و لازم نیست اجماع و اتفاق آنان صورت بگیرد و مهم نیست که تعدادشان زیاد باشد؛ بلکه حتی اگر یک نفر از اهل حل و عقد بیعت نماید کافی است! از این رو ابوبکر معطل نشد تا خبر بیعتش در بلاد منتشر شود و معلوم گردد که کسی مخالف او می باشد یا خیر، به همین روی عمر به ابوعبیده گفت: دست دراز کن تا بیعت کنم. ابوعبیده در پاسخ گفت: با من بیعت کنی در حالی که ابوبکر حاضر است؟! از این رو با ابوبکر بیعت کردند. و این نظریه متعلق به اشعری است.

ایجی نیز می نویسد:

وإذا ثبت حصول الإمامة بالاختيار والبيعة، فاعلم أن ذلك لا يفتقر إلى الإجماع، إذ لم يقم عليه دليل من العقل أو السمع، بل الواحد والإثنان من أهل الحلّ والعقد كاف، لعلمنا أنّ الصحابة مع صلابتهم في الدين اکتفوا بذلك، كعقد عمر لأبي بكر، وعقد عبدالرحمن بن عوف لعثمان؛^{٢٨٢}

هنگامی که ثابت شود امامت با اختیار و بیعت صورت می پذیرد؛ پس بدان که احتیاجی به اجماع نیست، زیرا اجماع، هیچ دلیل عقلی و نقلی ندارد؛ بلکه به مجرد آن که یک و دو نفر از اهل حل و عقد بیعت نمایند کافی است؛ زیرا ما علم داریم که صحابه با وجود صلابتی که در دین داشته اند به همین اندازه اکتفا نموده اند، مانند بیعت عمر با ابوبکر و بیعت عبدالرحمان بن عوف با عثمان.

سخن ایجی فصل الخطاب است و صریحاً مبنای عامه را تبیین می نماید؛ زیرا به باور او عنوان صحابه تنها در عمر خلاصه می شود و مخالفان عمر در زمره صحابه به حساب نمی آیند! و اصلاً نظرشان اهمیت ندارد! بلکه صرف بیعت عمر، به خلافت ابوبکر مشروعیت می بخشد. بنابراین سخن تمام است و حق با عامه می باشد؛ زیرا در جایی که انصار و بنی هاشم و عمار بن یاسر، ابوذر، سلمان و گروه زیادی از خزرچ و دیگران داخل در صحابه نباشند، دیگر چه بحثی می توان

٢٨١. شرح المقاصد: ٢ / ٢٨١.

٢٨٢. المواقف: ٣ / ٥٩٠ - ٥٩١.

انجام داد و در جایی که صرفاً بیعت عمر فصل الخطاب می شود و ملاک دین بیعت عمر قرار می گیرد، آیا می توان سخنی گفت؟

ابن عباس با عمر بن خطاب مناظره ای دارد که در کتب فریقین روایت شده است و ما به نقل عامه اشاره می نمایم تا حجت را بر آنان تمام کنیم. طبری می نویسد که عمر، خطاب به ابن عباس گفت:

يا ابن عباس، أتدري ما منع قومكم منهم بعد محمد؟ فكرت أن أجيبه. فقلت: إن لم أكن أدري فأمر المؤمنين يدريني! فقال عمر: كرهوا أن يجمعوا لكم النبوة والخلافة فتبجحوا على قومكم بجحا بجحا، فاختارت قريش لأنفسها فأصابت ووفقت. فقلت: يا أمير المؤمنين، إن تأذن لي في كلام وتمط عني الغضب تكلمت. فقال: تكلم يا ابن عباس، فقلت: أما قولك يا أمير المؤمنين: اختارت قريش لأنفسها فأصابت ووفقت، فلو أن قريشاً اختارت لأنفسها حيث اختار الله عز وجل لها لكان الصواب بيدها غير مردود ولا محسود، وأما قولك: إنهم كرهوا أن تكون لنا النبوة والخلافة، فإن الله عز وجل وصف قوما بالكراهية فقال: (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أُنزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ).^{٢٨٣} فقال عمر: هيهات! والله يا ابن عباس، قد كانت تبلغني عنك أشياء كنت أكره أن أفرك عنها، فتزِيل منزلتك مني، فقلت: وما هي يا أمير المؤمنين! فإن كانت حقاً فما ينبغي أن تزيل منزلتي منك وإن كانت باطلاً فمثلي أماط الباطل عن نفسه، فقال عمر: بلغني أنك تقول إنما صرفوها عنا حسداً وظلماً، فقلت: أما قولك يا أمير المؤمنين ظلماً فقد تبين للجاهل والحليم، وأما قولك حسداً فإن إبليس حسد آدم فنحن ولده المحسودون! فقال عمر: هيهات! أبت - والله - قلوبكم يا بني هاشم إلا حسداً ما يحول وضعنا وغشاً ما يزول، فقلت: مهلاً يا أمير المؤمنين لا تصف قلوب قوم أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً بالحسد والغش، فإن قلب رسول الله صلى الله عليه وسلم من قلوب بني هاشم، فقال عمر: إليك عني يا ابن عباس، فقلت: افعل، فلما ذهبت لأقوم استحيا مني، فقال: يا ابن عباس، مكانك فوالله إني لراع لحقك محبب لما سرك! فقلت: يا أمير المؤمنين، إن لي عليك حقاً وعلى كل مسلم، فمن حفظه فحظه أصاب، ومن أضاعه فحظه أخطأ. ثم قام فمضى؛^{٢٨٤}

٢٨٣. سوره محمد، آیه ٩.

٢٨٤. تاریخ الطبری: ٣ / ٢٨٩ - ٢٩٠.

ابن عباس، آیا می دانی چرا مردم پس از محمد سراغ شما نیامدند و شما را ترك نمودند؟ ابن عباس در پاسخ گفت: اگر نمی دانم شما مرا آگاه نما ای امیرالمؤمنین! عمر گفت: مردم خوش نداشتند که نبوت و خلافت در شما جمع گردد و شما به این واسطه بر مردم فخر بفروشید؛ بنابراین قریشیان خلافت را از شما گرفتند. ابن عباس گفت: اگر خشمگین نمی شوی، سخنی دارم که می خواهم بگویم. عمر گفت: بگو. ابن عباس گفت: قریش خلافت را برای خود برگزید و موفق شد؛ اما اگر خداوند این حثه را به آنان داده بود که صاحب منصب خلافت شوند، حق با آنان است و نباید کسی به آنان حسادت نماید؛ اما این که گفתי خوش نداشتند تا خلافت و نبوت در يك خانه جمع شود، همانا خداوند می فرماید: «**آنان فرمان خدا را خوش نداشتند و خدا اعمال آن را نابود کرد**». عمر گفت: هرگز، به خدا سوگند ای ابن عباس، سخنانی از قول تو به گوش من می رسد که نمی پسندم؛ پس کاری نکن که از چشم من فرو بیافتی و منزلت و احترامت نزد من از بین برود! ابن عباس گفت: آن سخنان چیست؟ اگر سخن حقی می باشد، پس سزاوار است تا بگویم؛ اما اگر سخن باطلی است، پس بگو تا از خود دفاع نمایم. عمر گفت: به من خبر رسیده که

می گویی قریش از روی حسادت و ستمگری به بنی هاشم خلافت را ربود. ابن عباس گفت: اما در مورد ستمگری باید بگویم هر جاهل و عالمی حق این مطلب را می داند [یعنی روشن تر از آن است که اثبات بخواهد]. اما این که گفתי از روی حسادت، باید بگویم همانا شیطان حسود است و ما نیز فرزندان آدم هستیم و مورد حسادت واقع شده ایم. عمر گفت: به خدا سوگند قلب شما بنی هاشم از حسادت پر شده است. ابن عباس گفت: آرام بگیر ای امیرالمؤمنین! قلب کسانی که خداوند در مورد آنان آیه تطهیر نازل فرموده هرگز از حسادت پر نمی شود. همانا قلب رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز از بنی هاشم است. عمر گفت: برخیز و از نزد من خارج شو. ابن عباس می گوید: هنگامی که خواستم برخیزم و بروم، عمر از من خجالت کشید و گفت: ابن عباس، به خدا سوگند من مراعات شأن تو را می کنم و تو را دوست دارم. ابن عباس گفت: ای امیرالمؤمنین! همانا من بر تو و بر هر مسلمانی حقی دارم که هر کس آن را رعایت کند، نیکو است و هر کس رعایت نکند اشتباه کرده است. سپس ابن عباس از نزد عمر خارج شد.

در این مناظره نیز ابن عباس صریحاً به عمر می گوید که شما به بنی هاشم حسادت کردید و عمر نیز صریحاً می گوید که عرب نمی خواست تا بنی هاشم به نبوت و خلافت بر عرب فخر

بفروشد؛ بنابراین انگیزه عمر از غضب خلافت آن بود که مبادا بنی هاشم در میان قریش سرآمد گردد و هاشمیان نتوانند هر کاری که خواستند انجام دهند.

ابن ابی الحدید معتزلی به روایتی با سند خود اشاره می کند که خالد بن سعید بن عاص نیز از بیعت ابوبکر سرپیچید. وی می نویسد:

أخبرنا أبوزید، عن هارون بن عمر، عن محمد بن سعید بن الفضل عن أبيه، عن الحارث بن كعب، عن عبدالله بن أبي أوفى الخزاعي، قال: كان خالد بن سعید بن العاص من عمال رسول الله صَلَّى الله عليه وسلّم على اليمن، فلما قبض رسول الله جاء المدينة، وقد بايع الناس أبابكر، فاحتبس عن أبي بكر فلم يبايعه أياما، وقد بايع الناس، وأتى بني هاشم، فقال: أنتم الظهر والبطن والشعار دون الدثار، والعصا دون اللحاء، فإذا رضيتم رضينا، وإذا أسخطتم سخطنا. حدثوني إن كنتم قد بايعتم هذا الرجل! قالوا: نعم، قال: فأنا أرضى وأبايع إذا بايعتم. أما والله يا بني هاشم، إنكم الطوال الشجر الطيب الثمر. ثم إنه بايع أبابكر، وبلغت أبابكر فلم يحفل بها، واضطغنها عليه عمر، فلما ولاه أبوبكر الجند الذي استنفر إلى الشام قال له عمر: أتولى خالدا وقد حبس عليك بيعته، وقال لبني هاشم ما قال! وقد جاء بورق من اليمن وعبيد وحبشان ودروع ورماح! ما أرى أن توليه، وما آمن خلفه، فانصرف عنه أبوبكر، وولى أبا عبيدة بن الجراح، ويزيد بن أبي سفيان وشرحبيل بن حسنه؛^{٢٨٥}

ابوزید به سند خود از ابن ابی اوفی نقل می کند که گفت: خالد بن سعید بن عاص یکی از حاکمانی بود که به فرمان رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله بر یمن حکومت می کرد و پس از درگذشت رسول خدا صَلَّى الله عليه وسلّم به مدینه آمد؛ اما وقتی دید مردم با ابوبکر بیعت کرده اند، از بیعت با ابوبکر خودداری ورزید و چند روز با ابوبکر بیعت

نکرد و سراغ بنی هاشم رفت و پس از بیان جملاتی مدح آمیز گفت: اگر شما به چیزی رضایت دهید، ما نیز رضایت می دهیم؛ اما اگر شما رضایت ندهید، ما نیز رضایت نمی دهیم. آیا شما با این مرد بیعت کرده اید؟ در پاسخ او گفته شد: آری. خالد در پاسخ گفت: پس اینک من نیز بیعت می کنم به خدا سوگند بنی هاشم ستون درخت و میوه پاکیزه آن می باشند. آن گاه با ابوبکر بیعت نمود و هنگامی که ابوبکر اراده کرد تا او را به فرماندهی سپاهی که عازم شام بود منصوب نماید، عمر اعتراض کرد و گفت: آیا خالد را می فرستی در حالی که او از بیعت با تو سر باز زد و

در وصف بنی هاشم چنین سخنانی گفت؟! همانا او پیش از این در یمن بوده و از او اطمینان نداریم. ابوبکر نیز از فرستادن خالد خودداری نمود و به جای او ابوعبیده بن جراح، یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه را فرستاد.

خالد بن سعید بن عاص یکی از امویان است و او نیز ابتدا از بیعت با ابوبکر سر باز زد و حتی به گونه ای تحقیرآمیز با ابوبکر برخورد نمود تا آنجا که عمر از برخورد او کینه به دل گرفت و اجازه نداد تا او والی شام شود. ابن اثیر در *اسد الغابه*، در شرح حال خالد بن سعید بن عاص نوشته که او از مسلمانان نخستین بود و هم زمان با ابوبکر ایمان آورد؛ بنابراین از سخن ابن اثیر استفاده می شود که حتی مهاجران نخستین و کسانی که از همه زودتر ایمان آورده اند نیز با ابوبکر بیعت نکرده اند. ابن اثیر می نویسد:

خالد بن سعید بن العاص بن أمیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصي القرشي الأموي یکنی أباسعید، أمه أم خالد بن حباب بن عبد یا لیل بن ناشب بن غیرة من ثقیف، أسلم قديماً، يقال: انه أسلم بعد أبي بكر الصديق رضي الله عنه فكان ثالثاً أو رابعاً، وقيل كان خامساً، وقال ضمرة بن ربیعة: كان إسلام خالد مع اسلام أبي بكر ... وتأخر خالد وأخوه أبان عن بیعة أبي بكر رضي الله عنه، فقال لبني هاشم: إنكم لطوال الشجر طيبوا الثمر ونحن تبع لكم. فلما بايع بنوهاشم أبابكر، بايعه خالد وأبان؛^{۲۸۶}

خالد بن سعید بن عاص بن أمیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی قرشی اموی است و کنیه او ابوسعید و مادر او أم خالد بن حباب بن عبد یا لیل بن ناشب بن غیرة از ثقیف است. او از نخستین مسلمانان است و گفته شده که پس از ابوبکر ایمان آورد؛ بنابراین سومین یا چهارمین و یا پنجمین کسی است که ایمان آورده است. ضمیره بن ربیعه گوید: خالد همراه ابوبکر ایمان آورد ... خالد و برادرش ابان از بیعت ابوبکر سر باز زد و به بنی هاشم گفت: شما ستون درخت و میوه پاکیزه آن می باشید و ما پیرو شما هستیم؛ از این رو هنگامی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کرد، خالد و ابان نیز بیعت نمودند.

نکته بسیار مهم آن است که مسلمانان نخستین که قریشی نیز بودند، از بیعت ابوبکر سر باز زدند و سخنان خالد به بنی هاشم حاکی از آن است که او صریحاً و به روشنی تأکید کرده که خلافت حق بنی هاشم می باشد.

یکی دیگر از مخالفان ابوبکر شخصی به نام «نعمان بن عجلان زرقی انصاری» است. ابن عبدالبر از او با عنوان لسان (زبان) انصار و شاعر انصار تعبیر می‌کند. او در مذمت بیعت ابوبکر شعر زیر را سروده است:

وقلتم حراماً نصب سعد ونصبکم *** عتیق بن عثمان حلالاً أبابکر ...
وکان هوانا فی علی وإئنه *** لأهل لها یا عمرو من حیث لا تدری ...
وصیّ النبی المصطفی وابن عمّه *** و قاتل فرسان الضلالة والكفر ...
فلولا اتقاء الله لم تذهبوا بها *** ولكن هذا الخیر أجمع للصبر^{۲۸۷}

شما گفتید که خلافت بر سعد بن عباده حرام است! اما خلافت ابوبکر حلال است در حالی که ما می‌خواستیم با علی بیعت نماییم. علی بن ابی طالب لیاقت خلافت را داشت، زیرا وصی رسول خدا و پسر عموی پیامبر بود. او بود که جنگاوران و دلیران گمراهی و کفر را به قتل رساند. از این رو اگر پرهیزکاری و ترس از خدا نبود، شما هرگز به این منصب دست نمی‌یافتید، اما جمع میان دین و صبر سزاوارتر است.

یکی دیگر از مخالفان بیعت ابوبکر، سلمان است. ابن ابی الحدید معتزلی از قول کتاب ابوبکر بن عبدالعزیز جوهری نقل کرده و می‌نویسد:

وروی أبوبکر أحمد بن عبدالعزیز، عن حباب بن یزید، عن جریر بن المغیره أن سلمان والزبیر والأنصار کان هواهم أن یبایعوا علیاً علیه السلام بعد النبی، فلما بویع أبوبکر، قال سلمان: أصبتم الخبرة وأخطأتم المعدن. قال

أبوبکر: وأخبرنا أبوزید عمر بن شبة، قال: حدثنا علی بن أبی هاشم، قال: حدثنا عمرو بن ثابت، عن حبيب بن أبی ثابت، قال: قال سلمان یومئذ: أصبتم ذا السن منکم وأخطأتم أهل بیت نبیکم، لو جعلتموها فیهم ما اختلف علیکم اثنان، ولأکلتموها رغداً؛^{۲۸۸}

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز به سند خود از جریر بن مغیره نقل می‌کند که گفت: سلمان، زبیر و انصار نظرشان بر این بود تا پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله با علی علیه السلام بیعت نمایند؛ اما پس از آن که بیعت با ابوبکر صورت پذیرفت، سلمان گفت: به گاه دان زدید و معدن را رها نمودید [کنایه از این که از اصل منحرف شدید و پوچ را برگزیدید]. و نیز حبيب بن ابی ثابت

۲۸۷. شرح نهج البلاغة: ۶ / ۳۱.

۲۸۸. همان: ۲ / ۴۹.

می گوید: سلمان روزی گفت: امروز با پیرمردی بیعت نمودید و از اهل بیت پیامبرتان منحرف شدید؛ اما اگر خلافت را به اهل بیت وا می گذاشتید، حتی دو نفر با یکدیگر دچار اختلاف نمی شدند و دنیای شما نیز آباد می گردید.

ابن ابی الحدید همچنين می نویسد:

فروة بن عمر وكان ممّن تخلف عن بيعة أبي بكر، وكان ممّن جاهد مع رسول الله، وقاد فرسين في سبيل الله، وكان يتصدّق من نخله بألف وسق في كل عام، وكان سيداً، وهو من أصحاب علي، وممّن شهد معه يوم الجمل. قال: فذكر معنا وعويها، وعاتبهما على قولهما: (خلفنا وراءنا قوماً قد حلّت دماؤهم بفتنتهم)^{۲۸۹}

فروة بن عمر نیز از کسانی بود که از بیعت با ابوبکر سر باز زد و او از کسانی بود که در رکاب رسول خدا جنگیده بود و با دو اسب خود در جنگ حاضر می شد و از درخت نخل خویش در هر سال تصدق می کرد و شخص محترمی در قبیله اش بود و او از یاران علی بود و در جنگ جمل در رکاب حضرت بود. او در مذمت عویم و معن [نام دو نفر از انصار که خبر سقیفه را به گوش ابوبکر و عمر رساندند] اشعاری سرود؛ زیرا آن دو نفر گفته بودند: کسانی با ما به مخالفت برخاستند که به واسطه فتنه گری خونشان هدر بود.

ابن ابی الحدید به نامه ای از معاویه بن ابی سفیان اشاره می کند که در پاسخ به محمد بن ابی بکر نگاشته شده است و در معاویه در این نامه به ناگفته هایی از سقیفه اشاره کرده است. در این نامه آمده است:

من معاوية بن أبي سفيان، إلى الزاري علي أبيه محمد بن أبي بكر. سلام على أهل طاعة الله، أما بعد، فقد أتاني كتابك تذكر فيه ما الله أهله في قدرته وسلطانه، وما أصفى به نبيه، مع كلام ألفته ووضعتة، لرأيك فيه تضعيف، ولأبيك فيه تعنيف، ذكرت حق ابن أبي طالب وقديم سابقته، وقرابته من نبي الله ونصرتة له، ومواساته إياه، في كل خوف وهول، واحتجاجك عليّ، وفخرك بفضل غيرك لا بفضلك. فاحمد إلها صرف ذلك الفضل عنك، وجعله لغيرك، فقد كنا وأبوك معنا في حياة نبينا، نرى حق ابن أبي طالب لازماً لنا، وفضله مبرزاً علينا، فلما اختار الله لنبيه ما عنده، وأتم له ما وعده، وأظهر دعوته، وأفلج حجته، قبضه

الله إليه، فكان أبوك وفاروقه، أول من

ابتزّه وخالفه، على ذلك اتفقا واتسقا، ثم دعواه إلى أنفسهما فأبطأ عنهما، وتلكأ عليهما، فهما به الهموم، وأرادا به العظيم، فبايعهما وسلم لهما، لا يشركانه في أمرهما، ولا يطلعانه على سرهما، حتى قبضا وانقضى أمرهما. ثم أقاما بعدهما ثالثهما عثمان بن عفان، يهتدى بهديهما، ويسير بسيرتهما، فعبتة أنت وصاحبك، حتى طمع فيه الأقباصي من أهل المعاصي، وبطنتما وظهرتما، وكشفتما له عداوتكما وغلكما، حتى بلغتما منه مناكما، فخذ حذرك يابن أبي بكر، فستري وبال أمرك، وقس شبرك بفترك، تقصر عن أن تساوي أو توازي من يزن الجبال حلمه، ولا تلين على قسر قناته ولا يدرك ذو مدى أناته، أبوك مهد له مهاده، وبني ملكه وشاده، فإن يكن ما نحن فيه صوابا فأبوك أوله، وإن يكن جورا فأبوك أسه ونحن شركاؤه، فبهديه أخذنا، وبفعله اقتدينا، رأينا أباك فعل ما فعل، فاحتدنا مثاله، واقتدينا بفعله، فعب أباك بما بدا لك، أو دع. والسلام على من أناب، ورجع من غوايته وناب؛^{٢٩٠}

از معاویه بن ابی سفیان به کسی که به پدرش ستم کرده است! محمد بن ابوبکر. سلام بر اهل اطاعت خداوند. اما بعد، نامه تو به دستم رسید و در آن خداوند را به آنچه شایسته بزرگی و توانایی اش بود، ستوده بودی و رسول خدا را برگزیده خدا معرفی نمودی. اما نسبت به پدرت سخنان سستی گفتمی و او را مذمت کردی. به حق پسر ابی طالب اشاره کردی و از سابقه و خویشاوندی او با رسول خدا صلی الله علیه وآله

سخن راندى و دلاورى او در مواقع سخت و هولناك را به رخم كشيدى و در يك كلام، در نوشته ات با فضيلت ديگران عليه من استدلال كردى نه با فضيلت خود. خدا را سپاس مى گويم كه اين فضائل را به تو نداد و به ديگرى عطا فرمود. من و پدرت در حيات رسول خدا، حق فرزند ابی طالب را بر خود لازم مى شمرديم و برترى او، بر ما آشكار بود؛ اما هنگامى كه رسول خدا رخت بربست و درگذشت، در حالى كه دين او استوار گشته بود و وعده الهى در مورد او محقق شده بود، پدرت به همراه عمر نخستين كسانى بودند كه حق او را ربودند و با او مخالفت كردند و با يكديگر در راه غصب خلافت هماهنگ شده و سپس على را به بيعت فراخواندند؛ اما على اهمال كرد و زير بار آنان نرفت؛ از اين رو عليه او نقشه كشيدند و تصميم گرفتند تا آسيبى

بزرگ به او برسانند [کنایه از این که تصمیم گرفتند تا او را به قتل برسانند]. در نهایت علی با آنان بیعت کرد؛ اما با آنان همراه نشد تا نوبت به عثمان رسید و او نیز راه دو نفر پیش از خود را ادامه داد و تو و یار همراهت بر او خرده گرفتید تا آنجا که دورترین مردم از گناه کاران به او طمع کردند و علیه او فتنه به پا ساختند تا سرانجام عثمان را از پا درآوردند.

ای پسر ابوبکر، به تو هشدار می دهم که به زودی به سرانجام اعمالت گرفتار می شوی؛ پس خود را مورد محاسبه قرار بده و نیک بنگر که نمی توانی با کسی همراه شوی که صبرش با کوه برابری می کند و کسی نمی تواند با زور و فشار، او را پایین بکشد و هیچ انسان بردباری به پایداری او نمی رسد [کنایه از این که پا را از گلیم خود درازتر نکن و حد خود را رعایت نما]. همانا پدرت زمینه را فراهم کرد و پایه خلافت خویش را محکم نهاد و آن را بارور نمود؛ پس اگر عمل ما درست باشد، پدرت پیشگام آن بوده و اگر ما ستمکار می باشیم؛ در این صورت باز پدرت پایه گزار ستم بود و ما تنها با او مشارکت نمودیم؛ از این رو ما پیرو پدر تو هستیم و قدم در جای پای او نهادیم و اینک اگر خرده ای می گیری فقط بر پدرت خرده بگیر و در غیر این صورت، خرده گیری را رها نما. درود بر کسی که از گمراهی توبه کند.

نامه معاویه نیز سند دیگری می باشد مبنی بر این که بیعت ابوبکر با انگیزه حذف امیرالمؤمنین علیه السلام صورت پذیرفته است و خود معاویه اعتراف می کند که خلافت حق امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ اما توطئه ابوبکر و عمر سبب شد تا خلافت از امیرالمؤمنین علیه السلام غصب گردد و به آنان برسد.

ابن ابی الحدید از قول زبیر به کار روایت می کند و زبیر بکار یکی از مورخان است که آثار او به دست ما نرسیده؛ اما در اختیار ابن ابی الحدید بوده است.

ابن ابی الحدید به نقل از زبیر بکار می نویسد:

وحدثنا محمد بن موسى الأنصاري المعروف بابن مخرمة، قال: حدثني إبراهيم بن سعد بن إبراهيم بن عبدالرحمن بن عوف الزهري، قال: لما بويع أبو بكر واستقر أمره، ندم قوم كثير من الأنصار على بيعته، ولام بعضهم بعضا، وذكروا علي بن أبي طالب، وهتفوا باسمه، وإنه في داره لم يخرج إليهم، وجزع لذلك المهاجرون، وكثر في ذلك الكلام، وكان أشد قریش علی الأنصار نفر فيهم، وهم سهيل بن عمرو، أحد بني عامر بن لؤي، والحارث بن هشام وعكرمة بن أبي جهل المخزوميان، وهؤلاء أشرف قریش الذين حاربوا النبي

صلى الله عليه وسلم، ثم دخلوا في الاسلام، وكلهم موتور قد وتره الأنصار. أما سهيل بن عمرو فأسره مالك بن الدخشم يوم بدر، وأما الحارث بن هشام، فضربه عروة بن عمرو، فجرحه يوم بدر، وهو فار عن أخيه. وأما عكرمة بن أبي جهل، فقتل أباه ابنا عفراء، وسلبه درعه يوم بدر زياد بن لبيد وفي أنفسهم ذلك.

فلما اعتزلت الأنصار تجمع هؤلاء، فقام سهيل بن عمرو فقال: يا معشر قريش، إن هؤلاء القوم قد سماهم الله الأنصار، وأثنى عليهم في القرآن، فلهم بذلك حظ عظيم، وشأن غالب، وقد دعوا إلى أنفسهم وإلى علي بن أبي طالب، وعلي في بيته لو شاء لردهم، فادعوهم إلى صاحبكم وإلى تجديد بيعته، فإن أجابوكم وإلا قاتلوهم، فوالله إني لأرجو الله أن ينصركم عليهم كما نصرتم بهم.

ثم قام الحارث بن هشام، فقال: إن يكن الأنصار تبوات الدار والايامن من قبل، ونقلوا رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى دورهم من دورنا، فأووا ونصروا، ثم ما رضوا حتى قاسمونا الأموال، وكفونا العمل، فإنهم قد لهجوا بأمر إن ثبتوا عليه، فإنهم قد خرجوا مما وسموا به، وليس بيننا وبينهم معاتبة إلا السيف، وإن نزعوا عنه فقد فعلوا الأولى بهم والمظنون معهم. ثم قام عكرمة بن أبي جهل، فقال: والله لولا قول رسول الله صلى الله عليه وسلم: (الأئمة من قريش) ما أنكرنا إمرة الأنصار، ولكانوا لها أهلا ولكنه قول لا شك فيه ولا خيار، وقد عجلت الأنصار علينا، والله ما قبضنا عليهم الأمر

ولا أخرجناهم من الشورى، وإن الذي هم فيه من فلتات الأمور ونزغات الشيطان، ومالا يبلغه المنى، ولا يحمله الامل. أعذروا إلى القوم، فإن أبوا فقاتلوهم، فوالله لو لم يبق من قريش كلها إلا رجل واحد لصير الله هذا الأمر فيه؛^{٢٩١}

زبير می گوید که از ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف زهری شنیدم: پس از آن که بیعت ابوبکر تمام شد و خلافت او مستقر گردید، گروه انبوهی از انصار از بیعت خویش پشیمان شدند و یکدیگر را بابت بیعت با ابوبکر مذمت نمودند و نام علی بن ابی طالب را بر زبان انداختند و خواستار بیعت با علی بن ابی طالب شدند، در حالی که علی بن ابی طالب علیه السلام در منزل خویش نشسته بود و بیرون نمی آمد [کنایه از این که به سخن معترضان اعتنائی نمی کرد].

در این هنگام مهاجران نگران شدند و احساس خطر کردند و سخنان زیادی رد و بدل شد. از میان قریشیان، سهیل بن عمرو از طایفه بنی عامر بن لؤی، حارث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل از طایفه مخزوم بیشترین نگرانی را داشتند و خواستار برخورد جدی با انصار بودند و آنان از اشراف و افراد پرنفوذ قریش بودند که روزگاری با رسول خدا صلی الله علیه وآله جنگیدند و سپس اسلام آوردند؛ اما انصار در جنگ ها، نزدیکان آنان را به قتل رسانده بودند؛ زیرا سهیل بن عمرو توسط مالک بن دحشم در روز جنگ بدر به اسارت گرفته شده بود و حارث بن هشام نیز به دست عروه بن عمرو در جنگ بدر مجروح شد و فرار کرد.

پدر عکرمة بن ابی جهل نیز توسط فرزندان عفراء به قتل رسید؛ بنابراین هنگامی که انصار منزوی شدند، این گروه از قریشیان گرد هم جمع شدند و سهیل بن عمرو گفت: ای گروه قریش، گروه انصار را خداوند انصار نامیده است و در قرآن از آنان تجلیل کرده؛ از این رو آنان مفتخر به تعاریف و تمجید می باشند و شأن بالایی در اجتماع دارند و آنان هم اکنون به سوی علی بن ابی طالب متمایل شده اند، در حالی که علی هنوز در خانه اش می باشد؛ پس بهتر است تا بار دیگر انصار را فرا بخوانید و مجدداً از آنان بیعت بگیرید تا طغیان نکنند، اگر پذیرفتند، حرفی نیست؛ اما اگر نپذیرفتند آنان را به قتل برسانید. به خدا سوگند من امیدوارم که شما بر آنان غالب شوید. سپس حارث بن هشام بلند شد و گفت: اگر انصار پیش از ما به رسول خدا صلی الله علیه وآله ایمان آوردند و او را پذیرفتند و از او حمایت کردند، پاداش عمل خود را گرفتند و به اموال و غنائم رسیدند؛ اما اینک یا سخن ما را می پذیرند و آرام می گیرند و یا این که میان ما و آنان، شمشیر حکم می کند. سپس عکرمة بن ابی جهل بلند شد و گفت: به خدا سوگند اگر سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله نبود که فرمود: امام باید از قریش باشد، هر آینه ما فضل انصار را می پذیرفتیم و پیرو آنان می شدیم. اما سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله بدون تردید آن است که امام باید از قریش باشد؛ بنابراین ما انصار را حذف نکردیم، بلکه به سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله عمل نمودیم. اما اگر آنان بخواهد نزاع کنند و علیه ما شورش کنند، ما عذر و استدلال خویش را بر آنان عرضه می کنیم، اگر پذیرفتند که هیچ، و الاً آنان را به قتل می رسانیم و به خدا سوگند اگر فقط يك قریشی باقی بماند، خلافت باید به او برسد.

در این هنگام ابوسفیان بن حرب وارد شد و گفت: ای گروه قریش، اگر انصار برتری ما پذیرفتند و به آن اعتراف نمودند، ما را بس است و کاری با آنان نداریم؛ اما اگر نپذیرفتند، باید به عواقب کارشان ملتزم باشند. به خدا سوگند، اگر کفران نعمت کنند و طغیان نمایند آنان را به خاطر اسلام به شدت کیفر می دهیم؛ همان گونه که آنان نیز ما را به خاطر اسلام کیفر دادند. آگاه باشید، به خدا سوگند که علی بن ابی طالب علیه السلام اهلیت این منصب را دارد و انصار نیز از او پیروی می نمایند. هنگامی که خبر به گوش انصار رسید، سخنان انصار که ثابت بن قیس بن شماس بود، گفت: ای گروه انصار، این سخنانی که شنیدید اگر از دینداران قریش بود، هر آینه بر شما سنگین می آمد، حال آن که این سخنان را دنیپرستان قریش می گویند و آنان روزگاری [اشاره به زمان کفر قریشیان] از شما زخم خورده اند و به دست شما ذلیل شده اند؛ بنابراین سخن اخیار و بزرگان مهاجران را بپذیرید و اگر قریش نیز پذیرفت که هیچ، و الا زیر بار سخنان قریش نروید. در ادامه این روایت، حسان بن ثابت شعری در مذمت سهیل، حارث و عکرمه سرود و زمانی که شعر به گوش قریش رسید، خشمگین شدند و آنان نیز شعری در مذمت انصار سرودند.

در هر حال این ماجرا به خوبی نشان می دهد که اولاً قریشیان بر اساس کینه های قدیمی در صدد مهار انصار هستند و غرضشان نیز سرکوب انصار است؛ اما در عین حال مایل نیستند تا خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام برسد، با این که امیرالمؤمنین علیه السلام از مهم ترین تیره قریش است و قریشیان نمی خواهند تا انصار با امیرالمؤمنین بیعت نمایند و امیرالمؤمنین علیه السلام قدرت یابد؛ بلکه می خواهند انصار را ذلیل کنند و خود قدرت را به دست گیرند.

مهاجران نه تنها برای انصار، بلکه برای رقیبان خود از مهاجران نیز برنامه ریختند و به این فکر افتادند که برای مهار قدرت بنی هاشم، باید در میان هواداران بنی هاشم نیز مانند همان سیاستی که در مورد انصار در پیش گرفتند، اختلاف بیفکنند. یعقوبی در همین باره می نویسد:

وتخلف عن بيعة أبي بكر قوم من المهاجرين والأنصار، ومالوا مع علي بن أبي طالب، منهم: العباس بن عبدالمطلب، والفضل بن العباس، والزيبر بن العوام بن العاص، وخالد بن سعيد، والمقداد بن عمرو، وسلمان الفارسي، وأبوذر الغفاري، وعمار بن ياسر، والبراء بن عازب، وأبي بن كعب، فأرسل أبو بكر إلى عمر بن الخطاب وأبي عبيدة بن الجراح والمغيرة بن شعبة، فقال: ما الرأي؟ قالوا: الرأي أن تلقى العباس بن عبدالمطلب، فتجعل له في هذا الأمر نصيباً يكون له ولعقبه من بعده، فتقطعون به ناحية علي بن أبي طالب حجة

لكم على علي، إذا مال معكم، فانطلق أبوبكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراح والمغيرة حتى دخلوا على العباس ليلاً، فحمد أبوبكر الله وأثنى عليه، ثم قال: إن الله بعث محمداً نبياً وللمؤمنين ولياً، فمن عليهم بكونه بين أظهرهم، حتى اختار له ما عنده، فخلي على الناس أموراً ليختاروا لأنفسهم في مصلحتهم مشفقين، فاختروني عليهم والياً ولأمورهم راعياً، فوليت ذلك، وما أخاف بعون الله وتشديده وهنا، ولا حيرة، ولا جبن، وما توفيقى إلا بالله، عليه توكلت، وإليه أنيب، وما انفك يبلغني عن طاعن يقول الخلاف على عامة المسلمين، يتخذكم لجأً، فتكون حصنه المنيع وخطبه البديع. فإما دخلتم مع الناس فيما اجتمعوا عليه، وإما صرفتموهم عما مالوا إليه، ولقد جئناك ونحن نريد أن لك في هذا الأمر نصيباً يكون لك، ويكون لمن بعدك من عقبك إذ كنت عم رسول الله، وإن كان الناس قد رأوا مكانك ومكان صاحبك عنكم، وعلى رسلكم بني هاشم، فإن رسول الله منا ومنكم.

فقال عمر بن الخطاب: إي والله وأخرى، إنا لم نأتكم لحاجة إليكم، ولكن كرها أن يكون الطعن فيما اجتمع عليه المسلمون منكم، فيتفاهم الخطب بكم وبهم، فانظروا لأنفسكم. فحمد العباس الله وأثنى عليه وقال: إن الله بعث محمداً كما وصفت نبياً وللمؤمنين ولياً، فمن على أمته به، حتى قبضه الله إليه، واختار له ما عنده، فخلي على المسلمين أمورهم ليختاروا لأنفسهم مصيبين الحق، لا مائلين بزيغ الهوى، فإن كنت برسول الله فحقنا أخذت، وإن كنت بالمؤمنين فنحن منهم، فما تقدمنا في أمرك فرضاً، ولا حللنا وسطاً، ولا برحنا سخطاً، وإن كان هذا الأمر إنما وجب لك بالمؤمنين، فما وجب إذ كنا كارهين. ما أبعد قولك من أنهم طعنوا عليك من قولك إنهم اختاروك ومالوا إليك، وما أبعد تسميتك بخليفة رسول الله من قولك خلى على الناس أمورهم ليختاروا فاخترارك، فأما ما قلت إنك تجعله لي، فإن كان حقاً للمؤمنين، فليس لك

أن تحكم فيه، وإن كان لنا فلم نرض ببعضه دون بعض، وعلى رسلك، فإن رسول الله من شجرة نحن أغصانها وأنتم جيرانها. فخرجوا من عنده؛^{٢٩٢}

گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر تخلف کردند و به علی علیه السلام مایل بودند. افرادی همچون عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام بن عاص، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، ابی بن کعب و براء بن عازب.

ابوبکر برای کنترل اوضاع به دنبال عمر بن خطاب، ابو عبیده بن جراح و مغیره بن شعبه فرستاد و از آنان نظر خواست. آنان گفتند بهتر است تا عباس بن عبدالمطلب را ملاقات نماییم و به او وعده دهیم و او و فرزندانش را در امر قدرت سهیم نماییم تا آنان از حمایت از علی بن ابی طالب دست بردارند. از این رو ابوبکر، عمر، ابو عبیده و مغیره شبانه به دیدار عباس رفتند. ابوبکر خدا را سپاس گفت و افزود: خداوند محمد را به رسالت برگزید و بر مردم منت نهاد تا از حضور پیامبرشان بهره برند و اموری را به مردم واگذاشت تا طبق مصالح خویش این امور را حل و فصل نمایند و اینک مردم من را به عنوان خلیفه برگزیده اند و من خلافت را پذیرفتم و توفیق آن را از خداوند مسألت می نمایم و به او پناه می برم و به او توکل می کنم. اما به من خبر رسیده که برخی می گویند خلافت به همه مسلمانان تعلق دارد و مخالفت می کنند و به شما پناه آورده اند و گرد شما را گرفته اند. پس شما یا با مردم باشید و بیعت کنید و یا این که از مخالفان ما حمایت نکنید؛ بنابراین اگر شما با ما همراه شوی، ما برای شما و فرزندانت بهره ای از قدرت را در نظر گرفته ایم؛

زیرا تو عمومی رسول خدا هستی و بزرگ بنی هاشم می باشی و رسول خدا از ما بود و ما نیز از او هستیم.

سپس عمر گفت: به خدا سوگند ما برای حاجتی نزد تو نیامده ایم و به تو احتیاج نداریم؛ اما از این که اختلاف و شکاف میان مسلمانان توسط شما ایجاد شود بیمناکیم؛ پس به عواقب کار خود بیاندیشید. آن گاه عباس سخن را آغاز نمود و پس از حمد خداوند گفت: همانا خداوند محمد را برگزید و او را والی مسلمانان قرار داد و بر امتش منت نهاد و او را در میان آنان قرار داد تا این که روحش را قبض نمود؛ اما مسلمانان را برای امورشان واگذاشت تا به دنبال حق بروند نه به دنبال هوای خویش. بنابراین اگر تو [خطاب به ابوبکر] به خاطر عنوان رسول خدا [یعنی به واسطه صحابی بودن] این منصب را تصاحب کردی، در این صورت حق ما را ربوده ای و اگر به خاطر آن که مؤمنان به تو مراجعه کرده اند خلافت را تصاحب کرده ای، ما نیز یکی از مؤمنان هستیم و تو را به رسمیت نمی شناسیم و تو حق نداری بر ما مقدم گردی؛ زیرا ما از مردم بالاتر می باشیم، چرا که به رسول خدا صلی الله علیه وآله سزاوارتر هستیم. پس چه کسی حق داشته تا با تو بیعت نماید و با چه حقی خود را خلیفه رسول خدا خطاب می کنی؟ پس اگر این منصب حق مؤمنان است، تو حق نداری چیزی از آن را ببخشی و اگر حق ما می باشد، ما به بعضی از آن راضی

می شویم و تمام حق خود را می طلبیم. همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله از ما بود و ما و رسول خدا صلی الله علیه وآله از يك درخت هستیم، در حالی که شما از ما نیستید [توجه دادن جمع به ابوبکر که گفته بود رسول خدا از ماست و ما از او هستیم]. پس از سخنان عباس، آنان بلند شدند و رفتند.

بلاذری در کتاب *انساب الاشراف* می نویسد که ابوبکر برای مذاکره با امیرالمؤمنین علیه السلام، عمر را نزد حضرت فرستاد که شرح ماجرا به قرار ذیل است:

حدثني بكر بن الهيثم، ثنا عبدالرزاق، عن معمر، عن الكلبي، عن أبي صالح، عن ابن عباس، قال: بعث أبوبكر عمر بن الخطاب إلى علي رضي الله عنهم حين قعد عن بيعته وقال: ائتني به بأعنف العنف، فلما أتاه، جرى بينهما كلام، فقال: احلب حلبا لك شطره. والله، ما حرصك على إمارته اليوم إلا ليؤثرك فقال علي: وما لنفس علي أبي بكر هذا الأمر ولكننا أنكرنا ترككم مشاورتنا، وقلنا: إن لنا حقا لا يجهلونه؛^{۲۹۳}

ابن عباس می گوید: ابوبکر هنگامی که علی از بیعت او سر باز زده بود، عمر را نزد علی فرستاد و به او فرمان داد تا علی علیه السلام را با هر شدت عملی که لازم است بیاورد. هنگامی که عمر نزد علی علیه السلام رفت، میان آن دو درگیری لفظی درگرفت و علی به عمر فرمود: تو مشغول دوشیدن شیری هستی که مقداری از آن به خودت می رسد [کنایه از این که برای خدا اینجا نیامده ای و دنبال منافع خودت می باشی] به خدا سوگند، تمام حرص تو برای خلافت ابوبکر از این رو می باشد که پس از او خود به خلافت برسی و شما در مورد خلافت با ما مشورت ننمودید و ما حقی در خلافت داریم که شما آن را نادیده گرفتید.

همان گونه که در این روایت نیز مشاهده می شود، امیرالمؤمنین علیه السلام تأکید می نماید که خلافت ابوبکر بدون مشورت با بنی هاشم صورت گرفته و عباس نیز طبق روایت پیشین، همین نکته را به ابوبکر و همراهان او یادآوری نمود و این دو روایت

به خوبی نشان می دهد که بیعت ابوبکر حتی با مشورت تمام مهاجران نیز نبوده و گروهی از مهاجران از بیعت با ابوبکر به عنوان خلیفه، ناراضی بوده اند.

به باور نگارنده، از روایت حضور شبانه امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل انصار و اتمام حجت حضرت با آنان و همچنین از روایاتی که تصریح می کند که حضرت چند روز در منزل بوده و خارج

نمی شده، استفاده می شود که در خلال این روزها، باغات فدک نیز در تصرف حضرت بوده است و شاید يك مدت زمان تقریبی در حدود ده روز میان درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله و یورش به بیت حضرت زهرا علیها السلام فاصله شده و در تمام این مدت، فدک در تصرف حضرت زهرا علیها السلام بوده است.

در روایتی از منابع شیعی وارد شده که حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام هنگامی که اراده کرد تا به سوی کوفه حرکت نماید، با ابن عباس برخورد نمود و فرمود:

حدثني أميرالمؤمنين صلوات الله عليه، قال: إنني كنت بفدك في بعض حيطانها، وقد صارت لفاطمة عليها السلام قال: فإذا أنا بامرأة قد فحمت علي وفي يدي مسحاة وأنا أعمل بها، فلما نظرت إليها طائر قلبي مما تداخلني من جمالها، فشبهتها ببثينة بنت عامر الجمحي وكانت من نساء أجمل قریش فقالت: يا ابن أبي طالب! هل لك أن تتزوج بي فأغنيك عن هذه المسحاة، وأدلك على خزائن الأرض فيكون لك الملك ما بقيت ولعقبك من بعدك؟ فقال لها علي عليه السلام: من أنت حتى أخطبك من أهلك؟ فقالت: أنا الدنيا، قال: قلت لها: فارجعي واطلبي زوجاً غيري؛^{٢٩٤}

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به من فرمود: روزی در یکی از قسمت های فدک مشغول به کار بودم و فدک در آن روز، ملک فاطمه علیها السلام بود. ناگهان زنی را دیدم که بسیار زیبا و دلربا بود و هنگامی که چشمم به او افتاد، در خاطرم چیزی گذشت و گمان کردم که او دختر عمر جمحی می باشد که در زیبایی ضرب المثل بود و از زیباترین زنان قریش بود. او به من عرضه داشت: ای پسر ابوطالب، آیا دوست می داری تا با من ازدواج کنی و تو را از کار و زحمت بی نیاز گردانم و گنج زمین را به تو نشان دهم تا حکومت و سروری در تو و نسل تو باقی بماند؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود به او گفتم: تو کیستی تا تو را از خانواده ات خواستگاری نمایم؟ عرضه داشت: من دنیا هستم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: از من دور شو و شوهر دیگری غیر از من را طلب نما.

در این روایت قید شده که حضرت در فدک بوده و فدک نیز در ملکیت حضرت زهرا علیها السلام قرار داشته است. بنابراین در این مدت اوضاع ملتهب بوده و حضرت سراغ انصار رفته و آنان را به یاری طلبیده و ابوبکر نیز هنوز در حال تثبیت موقعیت خویش بوده و توان برخورد قاطع را نداشته است؛ از این رو با امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از در مذاکره وارد شده تا زمانی که

قدرت ابوبکر تثبیت گردیده و از موضع قدرت، به خانه حضرت حمله کرده و با زور حضرت را وادار به بیعت کرده است. البته امیرالمؤمنین علیه السلام را به مانند سعد بن عباده به حال خود وانگذاشتند و تأکید داشتند که حتماً حضرت با ابوبکر به صورت علنی بیعت نماید. نفس این ماجرا نشان می دهد که مخالفت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر بسیار مهم و تعیین کننده بوده و باید به سرعت تکلیف بیعت حضرت روشن می شده است. جوهری در این باره می نویسد:

غضب رجال من المهاجرين في بيعة أبي بكر ... وغضب علي، والزبير، فدخل بيت فاطمة

عليها السلام ومعهما السلاح؛^{۲۹۵}

مردانی از مهاجران از بیعت ابوبکر خشمگین بودند ... علی بن ابی طالب و زبیر نیز خشمگین بودند و آنان در بیت فاطمه بودند و سلاح داشتند.

یعقوبی می نویسد:

وبلغ أبابكر وعمر أن جماعة من المهاجرين والأنصار قد اجتمعوا مع علي بن أبي طالب في

منزل فاطمة بنت رسول الله؛^{۲۹۶}

به ابوبکر و عمر خبر رسید که گروهی از انصار و مهاجران در منزل فاطمه دختر رسول خدا، همراه علی بن ابی طالب گرد آمده اند.

ابن ابی الحدید اضافه می کند:

وأنهم إنما اجتمعوا على أن يبايعوا علياً؛^{۲۹۷}

غرض آنان از اجتماع در منزل فاطمه، بیعت با علی بن ابی طالب بود.

سپس ابن عبد ربه می نویسد:

بعث إليهم أبوبكر عمر بن الخطاب ليخرجهم من بيت فاطمة، وقال له: إن أبوا فقاتلهم.

فأقبل بقبس من نار علي أن يضرم عليهم الدار، فلقيتهم فاطمة فقالت: يا ابن الخطاب!

أجئت لتحرق دارنا؟ قال: نعم؛^{۲۹۸}

ابوبکر، عمر بن خطاب را فرستاد تا آنان را از منزل فاطمه خارج نماید و به او گفت: اگر از خارج

شدن امتناع کردند، آنان را به قتل برسان! عمر قطعه ای آتش به دست گرفت و اراده کرد تا خانه

۲۹۵. السقيفة وفدك: ۴۶.

۲۹۶. تاريخ يعقوبي: ۲ / ۱۲۶.

۲۹۷. شرح نهج البلاغة: ۲ / ۵۶.

۲۹۸. العقد الفريد: ۴ / ۲۴۲.

را آتش بزند. فاطمه گروه مهاجمان را دید و به آنان فرمود: ای پسر خطاب! آیا می خواهی منزل ما را به آتش بکشی؟ عمر در پاسخ گفت: آری.

ابن قتیبه می نویسد:

عمر، فجاء فناداهم وهم في دار علي، فأبوا أن يخرجوا، فدعا بالحطب وقال: والذي نفس عمر بيده لتخرجنَّ أو لأحرقنَّها علي من فيها، فقبل له: يا أباحفص إنَّ فيها فاطمة، فقال: وإن^{٢٩٩}:

عمر به منزل فاطمه آمد و صدا زد، اما کسی از منزل فاطمه خارج نشد. پس عمر هیزم طلبید و گفت: سوگند به کسی که جانم در قدرت او است! یا از خانه خارج شوید و یا این که خانه را با اهلش به آتش می کشم. به عمر گفته شد: ای ابوحفص، در این خانه فاطمه است! عمر در پاسخ گفت: هرچند فاطمه در خانه باشد!

از این روایات استفاده می شود که اصلاً بنا بر مماشات با امیرالمؤمنین علیه السلام نبوده است و ابوبکر فرمان می دهد که با شدت برخورد شود و اگر لازم شد آنان کشته شوند! در حالی که در نزاع با انصار، قدری مماشات به خرج دادند و با سعد بن عباده کنار آمدند و خیلی کاری به کارش نداشتند و او را آزاد رها کردند.

این در صورتی است که قدرت طایفه خزرج با سعد بن عباده بود و او خطر بزرگی برای جریان حامیان ابوبکر به حساب می آمد؛ اما مشاهده می شود که شدیدترین برخورد با امیرالمؤمنین علیه السلام و هواداران او صورت گرفته است.

ابن ابی الحدید به ماجرای جلب امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کرده و می نویسد: آن گاه که حضرت امیرالمؤمنین را به زور برای بیعت آوردند، حضرت سخنان تندی ایراد فرمود و با ابوبکر محاجه نمود. شرح ماجرا به قرار ذیل است:

وعلي يقول: أنا عبد الله وأخو رسول الله، حتى انتهوا به إلى أبي بكر فقبل له بايع، فقال: أنا أحق بهذا الأمر منكم، لا أبايعكم وأنتم أولى بالبيعة لي، أخذتم هذا الأمر من الأنصار، واحتججتهم عليهم بالقرابة من رسول الله، فأعطوكم المقادة، وسلموا إليكم الإمارة، وأنا احتج عليكم بمثل ما احتججتهم به على الأنصار، فأنصفونا، إن كنتم تخافون الله من أنفسكم، واعرفوا لنا من الأمر مثل ما عرفت الأنصار لكم، وإلا فبوءوا بالظلم وأنتم تعلمون. فقال

عمر: إنك لست متروكاً حتى تبائع، فقال له علي: إحلب يا عمر حلباً لك شطره! أشدد له اليوم أمره ليرد عليك غداً. ألا والله لا أقبل قولك ولا أبايعه، فقال له أبو بكر: فإن لم تباعني لم أكرهك.

فقال له أبو عبيدة: يا أبا الحسن، إنك حدث السن وهؤلاء مشيخة قريش قومك ليس لك مثل تجربتهم ومعرفتهم بالأمر، ولا أرى أبابكر إلا أقوى على هذا الأمر منك، وأشد احتمالاً له واضطلاعاً به، فسلم له هذا الأمر وارض به، فإنك إن تعش ويطل عمرك فأنت لهذا الأمر خليق وبه حقيق، في فضلك وقربتك وسابقتك وجهادك.

فقال علي: يا معشر المهاجرين! الله الله، لا تخرجوا سلطان محمد عن داره وبيته إلى بيوتكم ودوركم، ولا تدفعوا أهله عن مقامه في الناس وحقه،

فوالله يا معشر المهاجرين لنحن أهل البيت أحق بهذا الأمر منكم. أما كان منا القارئ لكتاب الله، الفقيه في دين الله، العالم بالسنة، المضطلع بأمر الرعية! والله إنا لفينا، فلا تتبعوا الهوى، فتزدادوا من الحق بعدا.

فقال بشير بن سعد: لو كان هذا الكلام سمعته منك الأنصار يا علي قبل بيعتهم لأبي بكر، ما اختلف عليك اثنان، ولكنهم قد بايعوا؛^{٣٠٠}

هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد ابوبکر می بردند، حضرت می فرمود: من عبد خدا و برادر رسول خدا هستم. تا این که امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد ابوبکر بردند. سپس به حضرت گفتند بیعت نما. حضرت فرمود: من سزاوارتر به این منصب هستم و شما سزاوارتر به بیعت با من می باشید. همانا این منصب را از انصار ربودید و بهانه آوردید که شما خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه وآله دارید؛ اما اکنون به همین برهان علیه شما استدلال می آورم و می گویم: اگر از خدا پروا دارید، انصاف به خرج دهید به همان دلیلی که از انصار خلافت را گرفتید، به همان دلیل باید خلافت را به من واگذارید و در غیر این صورت خود می دانید که ستمکار خواهید بود. عمر گفت: تو را رها نمی کنیم تا این که بیعت نمایی. امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: ای عمر، شیری را می دوشی که خود در آن بهره و منافع داری و فردا، خود می خواهی تا خلافت را تصاحب نمایی! به خدا سوگند نمی پذیرم و بیعت نمی کنم. در این هنگام ابوبکر گفت: اگر بیعت نمی کنی تو را مجبور نمی کنم. ابو عبیده عرضه داشت: ای

ابوالحسن، تو جوان هستی و اینان سن و سال دار و پخته تر هستند و از تو باتجربه تر می باشند و من ابوبکر را می بینم که قوی تر است و کسی منکر فضیلت، سابقه و قرابت تو با رسول خدا صلی الله علیه وآله نمی باشد. در این هنگام علی علیه السلام فرمود: ای گروه مهاجران، خدا را خدا را، همانا خلافت رسول خدا صلی الله علیه وآله را از منزلش خارج نگردانید و آن را به منازل خویش وارد نکنید و این منصب را از اهل نربایید. ای گروه مهاجران، به خدا سوگند ما اهل بیت پیامبر هستیم و حق بیشتری داریم و قاری کتاب خدا و فقیه در دین و آگاه به سنت نبوی و حافظ حقوق مردم می باشیم و این خصلتها در ماست، پس از هوای نفس پیروی نکنید و از حق دور نشوید. در این هنگام بشیر بن سعد گفت: اگر این سخنان را پیش از بیعت ابوبکر به انصار می فرمودی، هر آینه دو نفر با تو مخالفت نمی کردند؛ اما افسوس که ما با ابوبکر بیعت نمودیم.

مسعودی در *مروج الذهب* و ابن ابی الحدید در *شرح نهج البلاغه*، به ماجرای عبدالله بن زبیر اشاره کرده اند که در مکه، گروهی از بنی هاشم را در مکانی جمع کرد و آتش زد؛ زیرا از بیعت با او سرپیچی کردند. آن گاه برادرش در توجیه عمل شنیع عبدالله بن زبیر گفت:

إِنَّمَا أَرَادَ بِذَلِكَ إِرْهَابَهُمْ لِيَدْخُلُوا فِي طَاعَتِهِ كَمَا أَرَهَبَ بَنُو هَاشِمٍ وَجَمَعَ لَهُمُ الْحَطْبَ لِإِحْرَاقِهِمْ إِذْ هُمْ أَبَوُا الْبَيْعَةَ فِيمَا سَلَفَ!^{۳۰۱}

فقط او قصد داشت تا آنان را بترساند تا از او فرمان برند، همان طور که در گذشته نیز هیزم آوردند تا بنی هاشم را بترسانند؛ زیرا آنان از بیعت سرپیچی کردند!

ابراهیم بن محمد ثقفی صاحب کتاب *غارات* در کتابی به نام *سقیفه*، از قول امام صادق علیه السلام روایت می کند که حضرت فرمود:

والله، ما بايع علي حتى رأى الدخان قد دخل بيته؛^{۳۰۲}

به خدا سوگند علی بیعت نکرد مگر زمانی که دود آتش را در منزلش مشاهده نمود.

کتاب *سقیفه* و *مثالب* ابراهیم بن محمد ثقفی به دست ما نرسیده است؛ اما ابن حجر عسقلانی در باره این کتاب می نویسد:

۳۰۱. *مروج الذهب*: ۳ / ۷۷؛ *شرح نهج البلاغه*: ۲۰ / ۱۴۷، با اندکی اختلاف.

۳۰۲. *الشافی فی الإمامة*: ۳ / ۲۴۱، به نقل از کتاب *سقیفه*.

صنّف كتاب المناقب والمثالب فأشار عليه أهل الكوفة أن يخفيه ولا يظهره، فقال: أيّ البلاد أبعد عن التشيع؟ فقالوا له: إصبهان - إصبهان ذاك الوقت - ، فحلف أن لا يخرجها ولا يحدث به إلا بإصبهان تقع منه بصحة ما أخرجه فيه، فتحوّل إلى الإصبهان وحدث به فيها؛^{٣٠٣}

هنگامی که ابراهیم بن محمد ثقفی کتاب *مناقب ومثالب* را تألیف نمود، اهل کوفه به وی گفتند که این کتاب را مخفی نما و آن را علنی نکن. ابراهیم بن محمد ثقفی از آنان پرسید: امروز اهل کدام شهر از تشیع دورتر هستند؟ [یعنی اهل کدام شهر ناصبی ترین مردم هستند؟] به او گفتند: اصفهان. ابراهیم بن محمد ثقفی سوگند یاد نمود تا کتابش را فقط در اصفهان بخواند؛ از این رو به اصفهان رفت و کتابش را عرضه نمود.

در کتاب *میزان الاعتدال* و *سیر اعلام النبلاء*، در مورد جزئیات یورش به منزل حضرت زهرا علیها السلام نوشته شده که حضرت محسن سلام الله علیه سقط شد. در این دو کتاب آمده است.

إنّ عمر رفس فاطمة، حتّى أسقطت بمحسن؛^{٣٠٤}

همانا عمر فاطمه را مجروح نمود و فاطمه فرزندش که محسن نام داشت را سقط کرد.

شهرستانی در کتاب *ملل و نحل* از نظام نقل می کند که گفت:

إنّ عمر ضرب بطن فاطمة يوم البيعة، حتّى ألقّت الجنين من بطنها؛^{٣٠٥}

همانا عمر در روز بیعت، ضربه ای به فاطمه زد تا آنجا که جنین از شکم فاطمه افتاد.

ابن شهرآشوب از قول ابن قتیبه نقل می کند که گفت:

إنّ محسنًا فسد من زخم قنفذ العدوي؛^{٣٠٦}

همانا محسن به واسطه صدمه ای که از قنفذ به حضرت زهرا رسید، از دنیا رفت.

البته در چاپ فعلی کتاب ابن قتیبه این تعبیر وجود ندارد! و به جای آن نوشته شده:

أما محسن بن علي فهلك وهو صغير؛^{٣٠٧}

اما محسن فرزند علی کشته شد، در حالی که طفل بود.

٣٠٣. لسان المیزان: ١ / ١٠٢.

٣٠٤. میزان الاعتدال: ١ / ١٣٩؛ سیر اعلام النبلاء: ١٥ / ٥٧٨.

٣٠٥. الملل والنحل: ١ / ٥٧.

٣٠٦. مناقب آل أبي طالب: ٣ / ١٣٣.

٣٠٧. المعارف: ٢١١.

ابن ابی الحدید از قول استادش نقل می کند که در بیان ماجرای هبار بن اسود که باعث شد زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله فرزند خویش را سقط نماید، رسول خدا فرمود تا خون هبار هدر بوده و او را به قتل برسانند. استاد وی گفت:

إذا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم أباح هبار بن الأسود، لأنه روع زينب فألقت ذا بطنها،

فظهر الحال إنه لو كان حياً لأباح دم من روع فاطمة حتى

ألقت ذا بطنها. فقلت: أروى عنك ما يقوله قوم، إن فاطمة روعت فألقت المحسن؟ فقال:

لا تروه عني ولا ترو عني بطلانه، فإني متوقف في هذا الموضوع لتعارض الأخبار عندي

فيه؛^{۳۰۸}

هنگامی که زینب فرزندش را سقط نمود، رسول خدا فرمود: خون هبار بن اسود هدر است؛ زیرا او رعب و وحشت ایجاد کرده و باعث شده تا زینب فرزندش را سقط نماید. بنابراین اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله زنده می بود، هر آینه حکم می کرد تا خون کسی که فاطمه زهرا علیها السلام را اذیت کرده و سبب شد تا فرزند فاطمه سقط شود، هدر رود. من به استادم گفتم: آیا تو روایت می کنی که فاطمه به واسطه آسیب و اذیتی که دید، محسن را سقط کرد؟ استادم گفت: من نه روایت می کنم و نه این روایت را رد می کنم و ترجیح می دهم در این مسأله توقف نمایم؛ زیرا اخبار را متعارض می بینم.

روایت یورش به خانه حضرت زهرا علیها السلام آن قدر شنیع بود که ابوبکر بعدها از آن اظهار پشیمانی می کرد و به نوعی عذاب وجدان گرفتار شده بود. این روایت آن قدر مهم است که شخص متعصبی همچون ابن تیمیه، اصل جریان را پذیرفته است؛ ولی در دلالت آن خدشه می کند. وی می نویسد:

ليتني كنت تركت بيت فاطمة لم أكشفه؛^{۳۰۹}

ای کاش وارد منزل فاطمه نمی شدم و آن را نمی گشودم.

در نقل دیگری وارد شده که گفت:

فوددت أني لم أكن كشفت بيت فاطمة عن شيء، مع أنهم أغلقوه على الحرب؛^{۳۱۰}

۳۰۸. شرح نهج البلاغة: ۱۴ / ۱۹۳.

۳۰۹. منهاج السنة: ۸ / ۲۹۰.

۳۱۰. تاریخ مدینه دمشق: ۳۰ / ۴۱۸.

ای کاش وارد منزل فاطمه نمی شدم، هرچند درب آن برای جنگ بسته شده بود.

بلاذری نقل می کند که ابوبکر گفت:

وَدَدْتُ أُنِي لَمْ أَفْتَشْ مَنْزِلَ فَاطِمَةَ وَلَوْ نَصَبَ عَلِيٌّ لِي الْحَرْبِ؛^{۳۱۱}

دوست می داشتم که منزل فاطمه را تفتیش نمی کردم، هرچند که آنجا مرکز جنگ می بود.

تعبیر ابوبکر بسیار مهم و معنادار است؛ زیرا خود او اعتراف کرده که درب منزل حضرت

فاطمه زهرا علیها السلام برای مخالفت با او بسته شده بود.

بنابراین ماجرای یورش به منزل حضرت زهرا علیها السلام مسأله ای است که به وقوع پیوسته و

ما در این نوشتار به دنبال واکاوی مسأله یورش به بیت حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا

سلام الله علیها نیستیم، زیرا این موضوع را در پژوهش مستقلی مورد بررسی قرار داده ایم؛ اما غرض آن

است که خود مهاجران نیز در بیعت با ابوبکر يك صدا نبودند و شدت اختلاف تا آنجا بود که زد و

خورد شدیدی رخ داد و منزل حضرت زهرا علیها السلام مورد جسارت واقع گردید و سخنان تندی میان

هواداران علی بن ابی طالب علیه السلام و هواداران ابوبکر رد و بدل شد.

سید مرتضی از منابعی که در اختیار او بوده و به دست ما نرسیده، از قول عدی بن حاتم

روایت کرده است که وقتی دیدم چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام را برای بیعت می بردند، با خود

گفتم:

ما رحمت أحداً رحمتي علياً حين أتى به ملتبأً؛^{۳۱۲}

برای هیچ کس دلم نشکست مگر برای علی هنگامی که دیدم او را برای بیعت می بردند.

ابن ابی الحدید به نامه ای از معاویه اشاره می کند که معاویه در مقام جسارت و توهین به

امیرالمؤمنین علیه السلام، به ماجرای بیعت اشاره کرده، می نویسد:

تقاد إلى كل منهم كما يقاد الفحل المخشوش حتى تباع وأنت كاره؛^{۳۱۳}

تو را می کشیدند و در حالی که ناراضی بودند، برای بیعت بردند؛ مانند شتری که به بینی او طنابی

بیاویزند و او را بکشند و ببرند.

معاویه هرچند در صدد تحقیر امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است؛ اما نفهمیده که با این

جسارت خود به واقعیتی اشاره کرده و ناخواسته به همه فهمانده که بیعت ابوبکر با زور، جنایت

۳۱۱. أنساب الأشراف: ۱۰ / ۳۴۶.

۳۱۲. الشافي في الإمامة: ۳ / ۲۴۴.

۳۱۳. شرح نهج البلاغة: ۱۵ / ۷۴.

و ارباب صورت گرفته و امیرالمؤمنین علیه السلام تا لحظه آخری که توان مقاومت داشته، زیر بار بیعت ابوبکر نرفته است. ابن ابی الحدید به ماجرای محفلی اشاره می کند که در آنجا سخنانی رد و بدل شد و عمرو بن عاص به حقیقتی اشاره کرده که در راستای اثبات مطلب ماست. ابن ابی الحدید می نویسد:

فحمد الله وصلى على رسوله، ثم ذكر علياً عليه السلام، فلم يترك شيئاً يعيبه به إلا قاله، وقال: إنه شتم أبابكر وكره خلافته، وامتنع من بيعته، ثم بايعه مكرها؛^{۳۱۴}

سپس عمرو بن عاص سخن گفت و پس از حمد خدا و مدح رسولش، به علی علیه السلام اشاره کرد و از بیان هیچ جسارتی نسبت به علی کوتاهی نورزید و گفت: علی، ابوبکر را شتم کرد و از بیعت با او امتناع جست و سپس به زور با او بیعت کرد، در حالی که راضی نبود.

از مجموع این مسائل به خوبی استفاده می شود که بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر در آن زمان مسأله کاملاً روشنی بوده و همه می دانستند که علی بن ابی طالب علیه السلام با اکراه و زور بیعت کرده و هرگز به خلافت ابوبکر رضایت نداده است، تا آنجا که در نامه های رسمی نیز به این ماجرا اشاره می کرده اند.

در برخی از روایات یورش به منزل امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده که حضرت از بیعت امتناع کرد و به حضرت گفتند:

إذا والله الذي لا إله إلا هو نضرب عنقك، فقال: إذا تقتلون عبدالله وأخا رسوله، قال عمر: أما عبدالله فنعم، وأما أخو رسوله فلا!^{۳۱۵}

سوگند به خدا که اگر بیعت نکنی گردنت را می زنیم. حضرت فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را به قتل رسانده اید. عمر گفت: بنده خدا بودن را قبول دارم، اما برادر رسول خدا بودن را نه!

این روایت از سویی حسادت عمر را نشان می دهد که حاضر نیست فضیلت برادری امیرالمؤمنین علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه وآله را بپذیرد و از سوی دیگر نشان می دهد که امیرالمؤمنین تا پای جان نیز از بیعت با ابوبکر امتناع کرد.

ابن قتیبه از عبدالله بن عبدالرحمان انصاری، ماجرای مفصل نزاع انصار و مهاجران را نقل می کند و در پایان اشاره می نماید که پس از جسارت ابوبکر و عمر به منزل حضرت فاطمه زهرا

۳۱۴. الإمامة والسياسة: ۱ / ۲۰.

۳۱۵. شرح نهج البلاغة: ۶ / ۲۸۷.

علیها السلام، عمر و ابوبکر به فکر چاره افتادند تا به گونه ای این افتضاح بزرگ را از بین ببرند؛ از این رو عمر به ابوبکر گفت:

انطلق بنا إلى فاطمة، فإننا قد أغضبناها، فانطلقا جميعاً، فاستأذنا على فاطمة، فلم تأذن لهما، فأتيا علياً فكلّماه فأدخلهما عليهما، فلما قعدا عندها حولت وجهها إلى الحائط، فسلما عليها، فلم ترد عليهما السلام فتكلم أبو بكر فقال: يا حبيبة رسول الله، والله إن قرابة رسول الله أحب إلي من قرابتي وإنك لأحب إلي من عائشة ابنتي، ولوددت يوم مات أبوك أني مت، ولا أبقى بعده، أفتراني أعرفك وأعرف فضلك وشرفك وأمنعك حقك وميراثك من رسول الله إلا أني سمعت أباك رسول الله يقول: «لا نورث ما تركنا فهو صدقة». فقالت: رأيتهما إن حدثتكما حديثاً عن رسول الله تعرفانه وتفعلان به؟ قالوا: نعم. فقالت: نشدتكما الله ألم تسمعا رسول الله يقول: «رضا فاطمة من رضي، وسخط فاطمة من سخطي، فمن أحب فاطمة ابنتي فقد أحبني، ومن أرضى فاطمة فقد أرضاني، ومن أسخط فاطمة فقد أسخطني؟» قالوا: نعم، سمعناه من رسول الله. قالت: فإني أشهد الله وملائكته أنكما أسخطتماني وما أرضيتماني، ولئن لقيت النبي

لأشكونكما إليه! فقال أبو بكر: أنا عائد بالله تعالى من سخطه وسخطك يا فاطمة، ثم انتحب أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن تزهد، وهي تقول: والله، لأدعون الله عليك في كل صلاة أصليها؛ ثم خرج باكياً فاجتمع إليه الناس فقال لهم: بييت كل رجل منكم معانقاً حليلته، مسروراً بأهله وتركتموني وما أنا فيه، لا حاجة لي في بيعتكم أقبيلوني بيعتي؛^{۳۱۶}

بیا به همراه یکدیگر نزد فاطمه برویم؛ زیرا ما او را به خشم آوردیم. آن دو نزد فاطمه آمدند و اجازه ورود خواستند؛ اما حضرت اجازه ورود نداد. آن دو نفر به ناچار نزد علی آمدند تا علی علیه السلام را واسطه قرار دهند و علی علیه السلام نیز آن دو را نزد فاطمه علیها السلام آورد. هنگامی که آن دو نفر نزد حضرت نشستند، فاطمه روی خود را به سوی دیوار برگردانید. آن دو نفر به فاطمه سلام کردند؛ اما پاسخی از فاطمه دریافت نکردند. از این رو ابوبکر لب به سخن گشود و عرضه داشت: ای حبیبه رسول خدا، به خدا سوگند قرابت رسول خدا نزد من محبوب تر از قرابت خودم می باشد و شما را از دخترم عایشه بیشتر دوست می دارم! همانا دوست داشتم هنگامی که پدرت از دنیا رفت، من نیز از دنیا بروم! آیا گمان می کنی من با این که شما را

می شناسم و برتری و شرافت تو را می دانم، تو را از میراث رسول خدا منع نمودم؛ اما من روایتی از رسول خدا شنیدم که فرمود: «ما چیزی به ارث نمی گذاریم و آنچه می گذاریم صدقه است». فاطمه علیها السلام فرمود: آیا شما دو نفر باور دارید که اگر روایتی از رسول خدا نقل کنم آن را می شناسید؟ عرضه داشتند: آری. حضرت فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم، آیا نشنیده اید که رسول خدا فرمود: «خشنودی فاطمه خشنودی من و خشم فاطمه خشم من است. هر کس دخترم را دوست بدارد، من را دوست داشته و هر کس او را خشنود سازد، من را خشنود ساخته و هر کس فاطمه را خشمگین نماید، من را خشمگین ساخته است»؟ عرضه داشتند: این روایت را از رسول خدا شنیدیم. سپس فاطمه فرمود: من، خداوند و ملائکه او را گواه قرار می دهم که شما دو نفر من را به خشم آوردید و خشنود نکردید؛ پس هرگاه با رسول خدا ملاقات کنم، از شما دو نفر شکایت می کنم. ابوبکر عرضه داشت: ای فاطمه، من از خشم رسول خدا و خشم تو به خدا پناه می برم، سپس آن قدر گریست که نزدیک بود جان از بدنش بیرون رود! فاطمه فرمود: به خدا سوگند در هر نمازی که به جا می آورم تو را نفرین خواهم کرد. سپس ابوبکر در حال گریه بیرون رفت و مردم دور او جمع شدند و او به مردم گفت: امشب هر یک از شما نزد زنانتان بروید و راحت بخوابید و خشنود باشید و من را واگذارید، زیرا دیگر به بیعت شما نیازی ندارم؛ پس بیعت مرا وانهدید.

بلاذری نیز از موسی بن عقبه، حدیثی به شرح ذیل روایت کرده است:

المدائنی، عن سعید بن خالد مولى خُزاعة، عن موسى بن عَقبَة، قال: دخلت فاطمة علی ابی بکر حین بویع، فقالت: إِنَّ أُمَّ أَيْمَنَ وَرَباحاً یشهدان لی أَنَّ رسول الله صَلَّى الله علیه وسلّم أعطاني فديك، فقال: والله ما خلق الله أحبَّ إليَّ من أبيك، لوددت أن القيامة قامت يوم مات، ولئن تفتقر عائشة أحبَّ إليَّ من أن تفتقري، أفتريني أُعطي الأسود والأحمر حقوقهم وأظلمك وأنت ابنة رسول الله صَلَّى الله علیه وسلّم، إنَّ هذا المال إمَّا كان للمسلمين، فحمل منه أبوك الرّاجل وينفقه في السبيل، فأنا إليه بما وليه أبوك، قالت: والله لا أكلمك، قال: والله لا أهجرك. قالت: والله لأدعون الله عليك. قال: لأدعون الله لك!^{٣١٧}

مدائنی به سند خود از موسی بن عقبه نقل می کند که گفت: فاطمه هنگام بیعت، بر ابوبکر وارد شد و به او فرمود: ام ایمن و رباح برای من شهادت می دهند که رسول خدا صَلَّى الله علیه وآله

فدك را به من بخشیده است. ابوبکر عرضه داشت: به خدا سوگند خداوند به جز پدرت، کسی را محبوب تر نزد من نیافریده است. دوست داشتم که روز رحلت او قیامت بر پا می شد و همانا عایشه محتاج و فقیر شود، نزد من محبوب تر از این است که تو فقیر شوی. آیا بر این باور هستی که من حقوق سیاه و سرخ را می دهم، اما در حق شما ستم روا می دارم، در حالی که تو فرزند رسول خدا هستی؟ این مال برای مسلمانان است و پدرت آن را برای مردان جنگی هزینه می نمود و من نیز همان کاری را انجام می دهم که پدرت انجام می داد! فاطمه علیها السلام فرمود: به خدا سوگند هرگز با تو سخن نمی گویم. ابوبکر عرضه داشت: به خدا سوگند من نیز با تو قهر نمی کنم. فاطمه فرمود: به خدا سوگند تو را نفرین می کنم. ابوبکر عرضه داشت: اما من برای شما دعا می کنم!

و باز جوهری در مورد برخورد حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام با ابوبکر می نویسد:

وروی هشام بن محمد، عن أبيه قال: قالت فاطمة لأبي بكر: إن أم أيمن تشهد لي أنّ رسول الله، أعطاني فدك، فقال لها: يا ابنة رسول الله، والله ما

خلق الله خلقاً أحب إلي من رسول الله أبيك، ولوددت أنّ السماء وقعت على الأرض يوم مات أبوك، والله لأن تفتقر عائشة أحبّ إليّ من أن تفتقري، أتراي أعطيتي الأحمر والأبيض حقه وأظلمك حقه، وأنت بنت رسول الله، إنّ هذا المال لم يكن للنبي، وإمّا كان مالاً من أموال المسلمين يحمل النبي به الرجال، وينفقه في سبيل الله، فلمّا توفي رسول الله وليته كما كان يليه، قالت: والله، لا كلمتك أبداً، قال: والله، لا هجرتك أبداً، قالت: والله، لأدعون الله عليك، قال: والله، لأدعون الله لك، فلمّا حضرته الوفاة أوصت ألا يصلي عليها، فدفنت ليلاً، وصلى عليها عباس بن عبدالمطلب، وكان بين وفاتها ووفاة أبيها اثنتان وسبعون ليلة؛^{٣١٨}

هشام بن محمد از پدرش نقل می کند که فاطمه به ابوبکر فرمود: ام ایمن برای من شهادت می دهد که رسول خدا صلی الله علیه وآله فدك را به من بخشیده است. ابوبکر عرضه داشت: ای دختر رسول خدا، به خدا سوگند! خداوند هیچ مخلوقی را محبوب تر از رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد من نیافریده است. همانا دوست داشتم که روز درگذشت پدرت آسمان بر زمین فرود می آمد. به خدا سوگند! فقر عایشه نزد من محبوبتر از این است که تو فقیر شوی. به

خدا سوگند! آیا بر این باور هستی که من حقوق سرخ و سفید را می‌دهم، اما در حق تو ستم روا می‌دارم، در حالی که فرزند رسول خدا هستی؟ این اموال از آن رسول خدا نیست؛ بلکه قسمتی از اموال مسلمانان می‌باشد و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ آن را در راه خدا انفاق می‌کرد و اینک من متولی آن هستم.

فاطمه فرمود: به خدا سوگند هرگز با تو سخن نمی‌گویم. ابوبکر عرضه داشت: من هرگز از شما رو نمی‌گردانم. فاطمه فرمود: به خدا سوگند تو را نفرین می‌کنم. ابوبکر عرضه داشت: به خدا سوگند من برای تو دعا می‌کنم. سپس فاطمه علیها السلام وصیت نمود تا ابوبکر بر او نماز نخواند و او را شبانه دفن نمایند.

ممکن است خواننده این سطور با دیدن تعبیر فوق احساس نماید که ابوبکر از روی مهربانی سخن گفته؛ اما برای این که حقیقت آشکار گردد، تنها به نقلی از ابن ابی الحدید اکتفا می‌نماییم. وی در این باره آورده است:

قال أبوبکر: وحدثني محمد بن زكريا، قال: حدثنا جعفر بن محمد بن عمارة بالاسناد الأول، قال: فلما سمع أبوبكر خطبتها شق عليه مقالتها فصعد المنبر وقال: أيها الناس، ما هذه الرعة إلى كل قالة! أين كانت هذه الأماني في عهد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ألا من سمع فليقل، ومن شهد فليتكلم، إنما هو ثعالة شهيدة ذنبه، مرب لكل فتنة، هو الذي يقول: كروها جذعة بعد ما هرمت، يستعينون بالضعفة ويستنصرون بالنساء، كأم طحال أحب أهلها إليها البغي. ألا أي لو شاء أن أقول لقلت ولو قلت لبحت، إني ساكت ما تركت. ثم التفت إلى الأنصار، فقال: قد بلغني يا معشر الأنصار مقالة سفهائكم، وأحق من لزم عهد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أنتم، فقد جاءكم فأويتم ونصرتهم، ألا إني لست باسطة يدا ولا لسانا على من لم يستحق ذلك منا. ثم نزل، فانصرفت فاطمة عليها السلام إلى منزلها. قلت: قرأت هذا الكلام على النقيب أبي يحيى جعفر بن يحيى بن أبي زيد البصري وقلت له: من يعرض؟ فقال: بل يصرح. قلت: لو صرح لم أسألك.

فضحك وقال: بعلي بن أبي طالب عليه السلام، قلت: هذا الكلام كله لعلي يقوله! قال، نعم، إنه المملك يا بني، قلت: فما مقالة الأنصار؟ قال: هتفوا بذكر علي فخاف من اضطراب الأمر عليهم، فنهاهم؛^{٣١٩}

ابوبکر جوهری به سند خود می نویسد: ابوبکر پس از آن که فاطمه علیها السلام سخنرانی نمود [و میراث پدرش را مطالبه کرد]، بر فراز منبر رفت و گفت: ای مردم، سخنان او را شنیدید؛ پس در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله کدام يك از این مسائل وجود داشته؟ اگر هر کس شنیده بگوید. این ادعا مانند ادعای روباه فتنه انگیزی است که شاهدهی بر ادعای خود ندارد و وقتی از او پرسند شاهدت کجاست؟ به دم خود حواله می دهد! او به زنان استناد کرده و به دنبال ایجاد فتنه و هرج و مرج [ابن ابی الحدید می گوید ام طحال يك ضرب المثل جاهلی و کنایه از زنی طغیان گر در زمان جاهلیت می باشد] است. سپس رو به انصار نمود و گفت: سخنان مردم نابخرد شما به گوشم رسیده؛ پس بدانید که دست من گشوده نیست و زبانم برای کسانی که سزاوارتر از ما نیستند، به مدح گشوده نمی شود. در این هنگام فاطمه به منزلش رفت.

[ابن ابی الحدید می گوید] این روایت را بر استادم نقیب ابویحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید بصری قرائت نمودم و گفتم: ابوبکر با این سخنان به چه کسی کنایه می زند؟ استاد در پاسخم گفت: کنایه نیست، بلکه تصریح است. من گفتم اگر تصریح بود از شما نمی پرسیدم. در این هنگام استادم لبخندی زد و گفت: منظورش علی بن ابی طالب علیه السلام است. من به استادم گفتم: آیا این سخنان را به علی می گوید!؟

استادم گفت: فرزندم، حکومت اقتضا می کند! به استاد گفتم: پس آنچه به انصار گفت از چه بابی بود؟ استاد گفت: به واسطه برخورد ناشایسته ای که با علی علیه السلام انجام داد از طغیان انصار بیم ناک شد؛ از این رو آنان را نیز نهی نمود.

نگارنده بابت نقل این روایت تلخ، از مخاطب این سطور پوزش می طلبد؛ اما گاهی از نقل وقایع تلخ گریزی نیست. ابوبکر به بدترین شکل ممکن به حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین علیهما الصلاة والسلام جسارت و اهانت نمود تا آنجا که ابن ابی الحدید بسیار شگفت زده شده و باور نمی کند که منظور ابوبکر چیست؟ در حالی که او، مردی ادیب است و ضرب المثل ها و کنایه های عرب را به خوبی درک می نماید و استادش نیز به زیبایی در پاسخ می گوید: مسأله قدرت و حکومت اقتضا می کند تا فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله و پسر عمو، داماد و بزرگترین صحابی پیامبر، مورد زشت ترین جسارت ها قرار گیرند. قلم از توصیف این اهانت ابوبکر عاجز است و نگارنده، یارای توصیف این ستم بزرگ را ندارد؛ از این رو قضاوت در مورد سخنان شنیع ابوبکر را به مخاطب وامی نهیم.

بخاری در کتاب صحیح می نویسد:

فأبي أبوبكر أن يدفع إلى فاطمة منها شيئاً، فوجدت فاطمة على أبي بكر في ذلك فهجرته فلم تكلمه حتى توفيت، وعاشت بعد النبي صلى الله عليه وسلم ستة أشهر، فلما توفيت دفنها زوجها على ليلاً ولم يؤذن بها أبابكر وصلى عليها، وكان لعلي من الناس وجه حياة فاطمة، فلما توفيت استنكر على وجوه الناس، فالتمس مصالحة أبي بكر ومبايعته ولم يكن يبائع تلك الأشهر؛^{٣٢٠}

ابوبكر از واگذاری فدك به فاطمه خودداری کرد و هیچ به او نداد و فاطمه نیز ابوبكر را از روی خشم واگذاشت و با او سخن نگفت تا این که از دنیا رفت. ایشان پس از رسول خدا صلى الله عليه وآله، تنها شش ماه در قید حیات بود و هنگامی که از دنیا رفت، همسرش علی او را دفن نمود و بر او نماز خواند و اجازه نداد تا ابوبكر بر فاطمه نماز بگذارد. همانا علی در زمان حیات فاطمه، در میان مردم اعتبار داشت، اما پس از درگذشت فاطمه، اعتباری نداشت و مردم به او بی‌اعتنایی می‌کردند؛ از این رو برای مصالحه و بیعت نزد ابوبكر رفت و در مدت شش ماهی که فاطمه در قید حیات بود، با ابوبكر بیعت نکرد.

عبارت بخاری کاملاً روشن است و آشکارا بیان می‌دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام در مدت شش ماه با ابوبكر بیعت ننمود و از او روی گردان بود و در نهایت، از روی اکراه و اجبار و ناچاری مصالحه نمود. اعتراف بخاری به این که حضرت فاطمه علیها السلام شبانه و بی‌سر و صدا به خاک سپرده شد، بالاترین سند تاریخ است و نشان می‌دهد که حضرت زهرا علیها السلام با تمام توان و قدرتی که داشته، کوشیده تا ابوبكر را رسوا نماید و به همه بفهماند که از ابوبكر متنفر و بیزار است.

پیش از این اشاره نمودیم که ابوبكر و عمر به نیکی می‌دانستند که خشم حضرت صدیقه طاهره علیها السلام بسیار برای آنان گران تمام می‌شود؛ از این رو کوشیدند تا به نحوی خدمت حضرت برسند و از حضرت دلجویی نمایند؛ اما در نهایت حضرت با تندترین خطاب ممکن، آن دو را نفرین فرمود و تأکید نمود که از آنان متنفر و منزجر است. آیا به راستی مدعیان خلافت که در مقابل انصار دائماً بر طبل هم‌قبیله بودن با رسول خدا صلى الله عليه وآله و قریشی بودن خویش می‌کوبیدند، این گونه باید خویشان

رسول خدا صلى الله عليه وآله را مورد تکریم قرار دهند؟ پر واضح است که شعار قریشی بودن خلیفه

رسول خدا صلی الله علیه وآله فقط بدین معنا بود که زبان انصار برجیده شود و انصار نتواند ادعای خلافت نماید و قریشیان از فرصت استفاده نموده و قدرت را بر بایند، هرچند که فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله را هتک کنند و او را مورد ضرب و شتم قرار دهند و از هیچ توهینی در مورد او دریغ نکنند.

سمعانی روایتی نقل کرده که در آن بیان شده جان امیرالمؤمنین به خاطر عدم بیعت، در معرض خطر قرار گرفته و حتی اقدام عملی نیز برای ترور حضرت امیر صورت پذیرفته است. وی می نویسد:

وروی عنه حدیث ابي بكر رضي الله عنه: أنه قال: «لا يفعل خالد ما أمر به»، سألت الشريف عمر بن إبراهيم الحسینی بالكوفة عن معنى هذا الأثر، فقال: كان أمر خالد بن الوليد أن يقتل علياً، ثم ندم بعد ذلك، فنهى عن ذلك!^{۳۲۱}

از او [اشاره به استاد بخاری] کلام ابوبکر روایت شده که گفت: «خالد آنچه را دستور داده شده، انجام نده». از عمر بن ابراهیم حسینی در کوفه پرسیدم که معنای این روایت چیست؟ او در پاسخ گفت: به خالد دستور داده بود تا علی را به قتل برساند؛ اما از این کار پشیمان شد و از آن نهی کرد!

ابن ابی الحدید در مورد ماجرای عجیبی که نقل شد، از استادش می پرسد:

سألت النقيب أبا جعفر يحيى بن أبي زيد رحمه الله، فقلت له: إني لأعجب من علي عليه السلام كيف بقي تلك المدة الطويلة بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم،

وكيف ما اغتيل وفتك به في جوف منزله، مع تلطي الأكباده عليه. فقال: لولا أنه أرغم أنفه بالتراب، ووضع خده في حضيض الأرض لقتل، ولكنه أحمَل نفسه، واشتغل بالعبادة والصلاة والنظر في القرآن، وخرج عن ذلك الزي الأول، وذلك الشعر ونسي السيف، وصار كالفاتك يتوب ويصير سائحاً في الأرض، أو راهباً في الجبال، ولما أطاع القوم الذين ولوا الأمر، وصار أذل لهم من الحذاء، تركوه وسكتوا عنه، ولم تكن العرب لتقدم عليه إلا بمواطأة من متولي الأمر، وباطن في السر منه، فلما لم يكن لولاة الأمر باعث وداع إلى قتله وقع الإمساك عنه، ولولا ذلك لقتل، ثم أجل بعد معقل حصين؛^{۳۲۲}

۳۲۱. الأنساب: ۳ / ۹۵.

۳۲۲. شرح نهج البلاغة: ۱۳ / ۳۰۱.

من در شگفتم که چگونه علی مدت ۲۵ سال خانه نشین شد و توانست جان سالم به در ببرد و با این که قلب ها متوجه او بود، در منزل باقی ماند؟! استاد در پاسخ گفت: اگر او کناره گیری نمی کرد و در منزل نمی نشست، به قتل می رسید. همانا او از سیاست دست کشید و به نماز، قرآن و عبادت روی آورد و به کشاورزی در نخلستان ها پرداخت و از شیوه خود در زمان پیامبر صلی الله علیه وآله دست کشید و شمشیرش را کنار گذاشت و این گونه خود را نشان داد که در زمین گردش کند و عبادت به جا می آورد و حتی از خلفا نیز اطاعت کرد؛ از این رو آنان او را رها کردند و دیگر دلیلی برای قتلش نداشتند و اگر جز این رفتار می کرد به قتل می رسید.

به باور نگارنده، اگر انسان منصف به همین اندازه از اسناد و مدارك بسنده کند، به روشنی در می یابد که خلافت ابوبکر تنها با ضرب شمشیر و ارباب و وحشت صورت پذیرفته است و هیچ نشانه ای از اتفاق و همدلی در بیعت ابوبکر به چشم نمی خورد. تعداد محدود و اندکی از مصادر و منابع که در اختیار ما قرار دارد، نشان می دهد که ابوبکر اگر حتی به شورا نیز تن می داد، هرگز به خلافت برگزیده نمی شد و عامه باید تکلیف این حجم انبوه از مصادر را روشن نمایند و اثبات کنند که چگونه ادعا می کنند بیعت ابوبکر به اجماع بوده است. البته پیش از این به سخنان تفتازانی و ایجی اشاره نمودیم و بیان کردیم که دانشمندان عامه نیز هرگز ادعای اجماع و اتفاق بر خلافت ابوبکر نکرده اند و صرف بیعت عمر یا ابوعبیده را دلیل مشروعیت خلافت ابوبکر پنداشته اند.

خلاصه و جمع بندی

از تمام مطالبی که تاکنون نقل نمودیم می توان چند نتیجه کلی گرفت:

نتیجه نخست: بیعت با ابوبکر در میان اختلاف شدید مهاجران و انصار صورت پذیرفته است و برخی از بزرگان و حتی برخی از اهل حل و عقد نیز تا آخر عمرشان از بیعت با ابوبکر خودداری ورزیدند. اگر اصطلاح اهل حل و عقد تعریف روشنی داشته باشد، سعد بن عباده به عنوان رییس خزرج و یکی از اشخاصی که مورد احترام رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده، تا آخر عمر با ابوبکر بیعت نکرد؛ بنابراین، این فرض که بیعت ابوبکر از پشتوانه عموم مسلمانان برخوردار بوده، کاملاً منتفی است.

نتیجه دوم: امیرالمؤمنین علیه السلام به سختی با بیعت ابوبکر مخالفت ورزید و تا آنجایی که توانست، زیر بار بیعت نرفت و حتی جان خویش را به خطر انداخت. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نیز کاملاً آشکار و روشن ابوبکر را محکوم نمود و از او بیزاری جست و او را نفرین نمود. بنابراین فرض، این که نزدیکان رسول خدا صلی الله علیه وآله با ابوبکر بیعت خوبی انجام دادند نیز کاملاً منتفی می باشد و نامه های معاویه و محاجه عباس با سران سقیفه و اسناد دیگر، به روشنی گواه بر این ادعاست.

نتیجه سوم: بیعت ابوبکر، سنت الهی در نصب خلیفه بر روی زمین را تغییر داد و مسأله انتصاب الهی را در حد يك كودتای خشن فرو کاست و اثبات نمود که با درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله، دین در اختیار صحابه قرار می گیرد و صحابه هر طور صلاح بدانند در مورد آن تصمیم می گیرند؛ هرچند تصمیم به قتل دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله یا سرکوب مسلمانان دیگر باشد.

از آنجا که بنای این نوشتار بر پرگویی نیست و نگارنده در آثاری دیگر «ماجرای سقیفه» و «مظلومیت حضرت زهرا علیها السلام» و «فدک» را مورد مطالعه و پژوهش قرار داده و موضوع این نوشتار نیز تنها بررسی ادله امامت است، به همین مقدار اکتفا می شود و غرض از بیان مطالب یادشده، تنها اثبات این نکته بود که خلافت ابوبکر، از راه زور، تزویر و نیرنگ مستقر گردید و هیچ وجه شرعی برای مشروع نشان دادن خلافت ابوبکر به چشم نمی خورد.

نقد خلافت عمر بن خطاب

پیش از ورود به نقد خلافت خلیفه دوم اهل سنت، لازم به ذکر است که پیش از این بیان داشتیم که عمده ادله خلافت خلفاء ثلاث، به واکاوی خلافت ابوبکر منتهی می شود و اگر خلافت ابوبکر با دلیل منطقی و محکمه پسند مورد تأیید قرار بگیرد، آن گاه می توان از ادله خلافت خلفاء پس از او سخن گفت. اما اگر مشروعیت خلافت ابوبکر به اثبات نرسد و ادله خلافت وی مخدوش شود، خود به خود ادله خلافت خلفاء پس از او نیز زیر سؤال می رود و اصطلاحاً سالبه به انتفاء موضوع می گردد؛ زیرا مناط و ملاک مشروعیت خلافت در هر سه خلیفه، از يك دليل پیروی می کند و اگر آن دلیل از بین برود، خلافت هر سه مخدوش می شود و ما به طور مفصل در بررسی خلافت ابوبکر اثبات نمودیم که خلافت او فاقد وجاهت شرعی می باشد و ادله و نصوص خلافت او را تأیید نمی کند، بلکه دلیل بر عدم خلافت او می باشد. از این رو به لحاظ منطقی نیاز به ابطال خلافت عمر بن خطاب نیست، اما از آنجا که مزید بر توضیح گردد، به بررسی ادله خلافت عمر بن خطاب می پردازیم.

نقاط ضعف عمر بن خطاب بسیار زیاد و آشکار است و از آنجا که این نوشتار اختصاص به بررسی سیره عمر بن خطاب ندارد، از این رو بنای نگارنده بر ورود به جزئیات زندگانی و شخصیت عمر نیست؛ بلکه بنا بر آن است تا عملکرد عمر بن خطاب با عنایت به خلافت وی مورد بررسی قرار بگیرد. بنابراین ما تنها به چند مورد از نقاط ضعف عمر بن خطاب که با مقام خلافت تناقض دارد، اشاره می نماییم و توضیح بیشتر را به کتب مفصل وا می نهیم.

مسأله احترام به رسول خدا صلی الله علیه وآله یکی از مواردی است که شیعه و سنی در آن اتفاق نظر دارند و نیاز به اثبات ندارد. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (۳۳)

ای کسانی که ایمان آورده اید، صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر نکنید و همان طور که بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می گویند، با رسول خدا بلند سخن نگویند تا مبادا بدون آن که آگاه شوید، اعمالتان از بین برود.

و در جای دیگر می فرماید:

(لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا) (۳۴)

هرگاه خواستید پیامبر را صدا بزنید، او را مانند مردی عادی صدا نزنید.

و نیز می فرماید:

(إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ۳۲۵ * ... وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ ۳۳۶)؛

همانا این سخن رسولی بزرگوار است ... و هم صحبت شما دیوانه نیست.

(إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ) (۳۳۷)؛

همانا این سخن رسولی بزرگوار است و سخن شاعرانه نیست.

(مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى) (۳۳۸)؛

صاحب شما گمراه نشده است و از روی هوا سخن نمی گوید و سخنانش وحی است. او را پروردگار شدید القوا آموزش داده است.

بنابراین خدای متعال آن قدر به حفظ کرامت رسول خدا صلی الله علیه وآله اهمیت داده که حتی اجازه نداده تا رسول خدا صلی الله علیه وآله با اسم کوچک خطاب گردد و بیش از چند بار در قرآن کریم تذکر داده که سخنان رسول خدا صلی الله علیه وآله وحی است و از جانب پروردگار

۳۲۳. سوره حجرات، آیه ۴.

۳۲۴. سوره نور، آیه ۶۳.

۳۲۵. سوره تکویر، آیه ۱۶.

۳۲۶. همان، آیه ۲۲.

۳۲۷. سوره حاقه، آیه ۴۴.

۳۲۸. سوره نجم، آیه ۲ - ۵.

می باشد و کسی حق ندارد سخن پیامبر صلی الله علیه وآله را به سخن شاعرانه یا جنون آمیز تشبیه نماید.

بنابراین از آنجا که این مسأله آشکار و روشن است، نیاز به اثبات ندارد. با توجه به این مقدمه، یکی از موارد فضیحت عمر بن خطاب، توهین و هتک شخصیت رسول خدا صلی الله علیه وآله است. عمر بن خطاب به صراحت به رسول خدا صلی الله علیه وآله نسبت نسنجیده گویی و پریشان گویی داده است. شرح ماجرا بدین صورت است که بخاری می نویسد:

حدثنا علي بن عبدالله، حدثنا عبدالرزاق، أخبرنا معمر عن الزهري، عن عبيدالله بن عبدالله بن عتبة، عن ابن عباس رضي الله عنهما قال: لما حضر رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي البيت رجال، فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «هلموا اكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده». فقال بعضهم: إن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد غلبه الوجد، وعندكم القرآن، حسبنا كتاب الله، فاختلف أهل البيت واختصموا، فمنهم من يقول قربوا يكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده، ومنهم من يقول غير ذلك، فلما أكثروا اللغو والاختلاف، قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «قوموا»؛^{۳۲۹}

علی بن عبدالله به سند خود از ابن عباس نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در حالت احتضار قرار داشت و اصحاب در محضرش حاضر بودند، فرمود: «نوشته ای برای شما می نویسم که هرگز با وجود آن گمراه نشوید». در این هنگام یکی از اصحاب گفت: مرض بر رسول خدا صلی الله علیه وآله غلبه کرد و قرآن است که ما را کفایت می کند. در این هنگام میان حاضران اختلاف شد و کار به دعوا کشید و برخی گفتند که نزدیک آید تا رسول خدا برایتان بنویسد تا گمراه نشوید؛ اما عده ای نپذیرفتند و هنگامی که دعوا بالا گرفت، رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «از محضرم خارج شوید».

بخاری در قسمت دیگری از کتاب صحیحش، به طور کامل تر به این ماجرا پرداخته و

می نویسد:

حدثنا إبراهيم بن موسى، حدثنا هشام عن معمر ح، وحدثني عبدالله بن محمد، حدثنا عبدالرزاق، أخبرنا معمر، عن الزهري، عن عبيدالله بن عبدالله، عن ابن عباس رضي الله عنهما قال: لما حضر رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب قال

النبي صلى الله عليه وسلم: «هلم اكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده». فقال عمر: إن النبي صلى الله عليه وسلم قد غلب عليه الوجد، وعندكم القرآن، حسبنا كتاب الله، فاختلف أهل البيت فاختصموا. منهم من يقول قربوا، يكتب لكم النبي صلى الله عليه وسلم كتاباً لن تضلوا بعده ومنهم من يقول ما قال عمر، فلما أكثروا اللغو والاختلاف عند النبي صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «قوموا». قال عبيدالله: وكان ابن عباس يقول: إن الرزية كل الرزية ما حال بين رسول الله صلى الله عليه وسلم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم ولغظهم؛^{٣٣٠}

ابراهیم بن موسی به سند خود از ابن عباس نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله در حال احتضار قرار گرفت و در منزلش تعدادی از صحابه از جمله عمر بن خطاب حاضر بودند، فرمود: «نوشته ای برایتان می نویسم که هرگز گمراه نشوید». ناگهان عمر بن خطاب گفت: مرض رسول خدا بر او غلبه کرده است! همانا قرآن برای ما کفایت می کند. در این هنگام میان اهل خانه درگیری رخ داد و عده ای گفتند که رسول خدا صلى الله عليه وآله باید بنویسد و عده ای طرفدار سخن عمر بودند. هنگامی که نزاع بالا گرفت، رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «از محضرم خارج شوید». عبيدالله می گوید: تمام بدبختی از آنجا آغاز شد که اجازه ندادند رسول خدا صلى الله عليه وآله، مطلب خود را بنویسد.

احمد بن حنبل، از ابن عباس روایت کرده که وی از خاطره آن روز به سختی یاد می کرد و می گریست. در همین باره آمده است:

حدثنا عبدالله، حدثني أبي، ثنا سفیان، عن سليمان بن أبي مسلم خال ابن أبي نجیح، سمع سعيد بن جبیر، يقول: قال ابن عباس: يوم الخميس وما يوم الخميس، ثم بكى حتى بل دمعه وقال مرة دموعه الحصى. قلنا: يا أبا العباس، وما يوم الخميس؟ قال: اشد برسول الله صلى الله عليه وسلم وجعه، فقال: «أئتوني أكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده أبداً»، فتنازعوا ولا ينبغي عند نبي تنازع؛^{٣٣١}

احمد بن حنبل به سند خود از سلیمان بن ابی مسلم نقل می کند که گفت: که از سعید بن جبیر شنیدم که ابن عباس آن قدر می گریست که اشکش جاری می گشت و می گفت: روز پنج شنبه و چه می دانی از روز پنج شنبه؟! مریضی رسول خدا صلى الله عليه وآله شدت یافت و فرمود:

٣٣٠. صحیح البخاری: ٧/ ٩، ٨/ ١٦١.

٣٣١. مسند احمد: ١/ ٢٢٢.

«نوشته ای برای شما می نویسم که هرگز گمراه نشوید»؛ اما در محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله منزاعه کردند، در حالی که سزاوار نبود تا در محضر رسول خدا اختلاف شود. مسلم نیز در کتاب صحیحش روایت کرده است:

قال أبو إسحاق إبراهيم، حدثنا الحسن بن بشر، قال: حدثنا سفیان بهذا الحديث، حدثنا إسحاق بن إبراهيم، أخبرنا وكيع، عن مالك بن مغول، عن طلحة بن مصرف، عن سعيد بن جبیر، عن ابن عباس أنه قال: يوم الخميس وما يوم الخميس، ثم جعل تسيل دموعه حتى رأيت على خديه كأنها نظام اللؤلؤ، قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: «أئتوني بالكتف والدواة (أو اللوح والدواة) أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعده أبداً». فقالوا: إن رسول الله صلی الله علیه وسلّم يهجر!^{۳۳۲}

ابواسحاق به سند خود از سعید بن جبیر نقل می کند که گفت: ابن عباس می گفت: روز پنج شنبه و چه می دانی از روز پنج شنبه؟ سپس آن قدر گریست که اشک بر گونه اش جاری شد و من قطرات اشک را می دیدم. سپس گفت: پیامبر خدا فرمود: «برای من کاغذ، قلم و جوهر بیاورید تا نوشته ای برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید». اما آنان گفتند: رسول خدا صلی الله علیه وآله هذیان می گوید!

طبرانی می نویسد:

حدثنا محمد بن أحمد بن أبي خيثمة، قال: حدثنا محمد بن خلف العطار، قال: حدثنا موسى بن جعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب، قال: حدثنا هشام بن سعد، عن زيد بن أسلم، عن أبيه، عن عمر بن الخطاب قال: لما مرض النبي صلی الله علیه وسلّم، قال: «ادعوا لي بصحيفة ودواة أكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده أبداً». فكرهنا ذلك أشد الكراهة، ثم قال: «ادعوا لي بصحيفة أكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده أبداً». فقال النسوة من وراء الستر ألا تسمعون ما يقول رسول الله صلی الله علیه وسلّم؟ فقلت: إنكن صواحبات يوسف، إذا مرض رسول الله صلی الله علیه وسلّم عصرتن أعينكن وإذا صح ركبتن عنقه، فقال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: «أحزنتني فإنهن خير منكم»؛^{۳۳۳}

محمد بن احمد بن ابی خيثمه به سند خود از عمر بن خطاب نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله مریض شد، فرمود: «کاغذ و جوهر بیاورید تا نوشته ای برای شما

۳۳۲. صحیح مسلم: ۱ / ۷۵ - ۷۶.

۳۳۳. المعجم الأوسط: ۵ / ۲۸۶ - ۲۸۷.

بنویسم که هرگز گمراه نشوید؛» اما ما از سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله بسیار ناراحت شدیم. رسول خدا صلی الله علیه وآله دوباره فرمود: «کاغذ آورید تا نوشته ای به شما بدهم که هرگز گمراه نشوید». در این هنگام، زنان از پشت پرده گفتند: آیا نمی شنوید که رسول خدا صلی الله علیه وآله چه فرمائی داد؟ من گفتم: شما مانند زنان اطراف یوسف هستید و اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله مریض شود، می گریید و اگر با نشاط باشد بر گردن او سوار می شوید. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «آنان را ناراحت نکن؛ زیرا آنان از شما بهتر هستند».

جوهری می نویسد:

حدثنا الحسن بن الربيع، عن عبدالرزاق، عن معمر، عن الزهري، عن علي بن عبدالله بن العباس، عن أبيه قال: لما حضرت رسول الله (صلى الله عليه وسلم) الوفاة، وفي البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب، قال رسول الله (صلى الله عليه وسلم): «أتوني بدواة وصحيفة، أكتب لكم كتاباً لا تضلّون بعدي». فقال عمر كلمة معناها، أن الوجد قد غلب على رسول الله (صلى الله عليه وسلم)، ثم قاله: عندنا القرآن، حسبنا كتاب الله، فاختلف من في البيت واختصموا، فمن قائل يقول: القول ما قال رسول الله (صلى الله عليه وسلم)، ومن قائل قال: القول ما قال عمر، فلما أكثروا اللغظ واللغو والاختلاف، غضب رسول الله، فقال: «قوموا»؛^{۳۳۴}

حسن بن ربیع به سند خود از ابن عباس نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله به حالت احتضار درآمد، اصحاب در منزل رسول خدا گرد آمدند و عمر بن خطاب نیز حاضر بود. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «برای من جوهر و کاغذ آماده نمائید تا برای شما مطلبی بنویسم تا هرگز گمراه نشوید». در این هنگام عمر مطلبی گفت و معنای سخنش آن بود که مریضی بر رسول خدا غلبه کرده است. سپس گفت: نزد ما قرآن است و ما را کفایت می کند. در این هنگام در منزل رسول خدا اختلاف شد و عده ای گفتند رسول خدا باید بنویسد و عده ای سخن عمر را تکرار نمودند. هنگامی که جر و بحث بالا گرفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله غضب ناک شده و فرمودند: «از محضر من خارج شوید».

غزالی نیز در کتاب *سر العالمین* می نویسد:

ولما مات رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قبل وفاته: «ائتوا بدواة وبيضاء لأزيل لكم إشكال الأمر واذكر لكم من المستحق لها بعدي». قال عمر رضي الله عنه: دعوا الرجل فإنه ليهجر، وقيل يهدر؛^{۳۳۵}

رسول خدا صلى الله عليه وآله پیش از درگذشتش فرمود: «کاغذ و دواتی بیاورید تا شبهه را از میان برده و شخصی که سزاوار خلافت پس از من است را مشخص نمایم». عمر گفت: این مرد را رها کنید؛ زیرا هذیان می گوید! یا سخن بیهوده می گوید!

تا بدین جا ثابت شد که عمر بن خطاب در بستر بیماری رسول خدا صلى الله عليه وآله حاضر بوده و به رسول خدا صلى الله عليه وآله جسارت نموده است. طبق برخی نقل ها عمر گفته است: مریضی بر رسول خدا صلى الله عليه وآله غلبه کرده است. طبق برخی نقل ها گفته است: رسول خدا هذیان می گوید، و طبق برخی نقل ها، عمر از عبارتی استفاده کرده که راوی آن را به غلبه مریضی ترجمه نموده است. در تمام روایت ها وارد شده که رسول خدا صلى الله عليه وآله می خواسته تا به مسأله مهمی اشاره نماید که خود عمر اعتراف کرده که ما از سخن رسول خدا صلى الله عليه وآله اکراه داشتیم؛ اما غزالی به صراحت می گوید که رسول خدا صلى الله عليه وآله می خواسته تا تکلیف جانشین پس از خود را روشن نماید. و نیز از روایات استفاده می شود که عمر بن خطاب به تنهایی این سخن را نگفته و افراد دیگری نیز حاضر بوده اند و با او هم صدا شده اند.

در هر حال، ابن عباس شاهد این ماجرا بوده و بسیار آزرده خاطر شده و سخن عمر را توهین به رسول خدا صلى الله عليه وآله و سبب مصیبت و بدبختی امت دانسته است. از آنجا که سخن جسارت آمیز عمر بن خطاب را تمام بزرگان عامه روایت نموده اند، مجالی برای انکار اصل آن باقی نمانده است؛ زیرا صاحبان صحاح و مسانید در نقل آن يك صدا هستند؛ منتها برخی کوشیده اند تا روایت را با الفاظ خفیف تری نقل کنند تا جسارت عمر چندان به چشم نیاید.

پر واضح است که سخن عمر در هیچ حالتی قابل توجیه نیست؛ زیرا رسول خدا صلى الله عليه وآله به نص قرآن، از لغزش در سخن مصون است و هرگز مبتلا به پریشان گوئی و هذیان نمی گردد؛ اما جسارت عمر و سخن تند و گزنده او، آن قدر ناملایم و غیر متعارف است که به هیچ کیفیتی نمی توان برای آن توجیهی دست و پا کرد؛ از این رو عالمان عامه تلاش کرده اند تا به هر نحوی، این سخن را توجیه کنند تا لکه ننگ جسارت به رسول خدا صلى الله عليه وآله از دامن عمر بن خطاب زدوده شود. بیشترین اشکال از واژه «یهجر» ساطع می گردد؛ زیرا این لفظ از بار

اهانت آمیزی برخوردار است. البته الفاظ دیگر روایت نیز در معنا تفاوتی با یهجر ندارد. شگرد عالمان عامه برای توجیه سخن عمر، به تقدیر گرفتن مقدرات است. قاضی خفاجی می نویسد:

وفي بعض طرقه: «إن النبي يهجر». بفتح أوله وضم ثالثه، أي: يأتي بهجر من القول. وهو على تقدير الإستفهام الإنكاري، وليس من الهجر بمعنى ترك الكتابة والإعراض عنها كما قيل. وهذه رواية الإسماعيلي من طريق ابن خلاد عن سفیان. وفي رواية - كما في البخاري هجر، ماض بدون استفهام؛^{۳۳۶}

در بعضی از طرق این حدیث وارد شده که [عمر گفت]: «پیامبر هذیان می گوید». و عبارت یهجر به صورت استفهام انکاری بیان گردیده است و از ماده «الهجر» به معنای ترك نوشتن و اعراض از نوشتن نیست. این روایت از اسماعیلی، از طریق ابن خلاد، از سفیان روایت گردیده است. در روایت بخاری فعل هجر وارد شده و به صورت ماضی و غیر استفهامی می باشد.

طبق این توجیه، یهجر به تقدیر حرف استفهام بیان شده و نشان می دهد که سخن عمر از روی استفهام بیان شده است؛ اما باز مشکل حل نمی شود، زیرا فعل یهجر به صورت هجر و در قالب ماضی نیز بیان گردیده است. خفاجی در جای دیگر می نویسد:

وأما الإختلاف الذي وقع عنده صلى الله تعالى عليه وسلم كما ورد في الأحاديث الصحيحة من أن النبي صلى الله عليه وسلم قال في مرضه: «أئتوني بدواة أكتب لكم كتاباً لا تضلّون به بعدي»، فقال عمر: إن الرجل ليهجر حسبنا كتاب الله، فلغظ الناس. فقال: «أخرجوا عني لا ينبغي التنازع لدي». وكان ابن عباس رضي الله تعالى عنه يقول: الرزية كلّ الرزية ما حال بين رسول الله صلى الله عليه وسلم وبين أن يكتب لإختلافهم ولعظهم. وقال الشهرستاني أنه: هو أول إختلاف وقع في الإسلام؛^{۳۳۷}

اما اختلافی که در نزد ایشان اتفاق افتاد، بر اساس آن چه که در احادیث صحیح آمده این است که پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله در زمان بیماری خویش فرمودند: «دوات [و کاغذی] بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که به واسطه آن پس از من گمراه

نشوید». عمر گفت: این مرد هذیان می گوید! کتاب خدا برای ما کافی است! آن گاه حاضران سر و صدا کردند و پیامبر فرمودند: «از نزد من بیرون روید؛ چرا که تنازع نزد من روا نیست». ابن عباس می گوید: به درستی که مصیبت، همه مصیبت آن است که به خاطر اختلاف و سر و

۳۳۶. نسیم الریاض: ۴ / ۲۷۸.

۳۳۷. نسیم الریاض: ۱ / ۲۶۲.

صدى آنان، بين پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و این که آن کتاب را برای ما بنویسند، حائل و مانع شدند. شهرستانی گوید: این نخستین اختلافی است که در اسلام به وقوع پیوست.

ابن حجر در شرح بخاری می نویسد:

قوله: فقالوا ما شأنه أهجر، بالهمزة لجميع رواة البخاري. وفي الرواية التي في الجهاد بلفظ، فقالوا: هجر بغير همزة، ووقع للكشيمهني هناك فقالوا هجر هجر رسول الله صلى الله عليه وسلم، أعاد هجر مرتين. قال عياض: معنى أهجر أفحش، يقال: هجر الرجل إذا هذى وأهجر إذا أفحش، وتعقب بأنه يستلزم أن يكون بسكون الهاء، والروايات كلها إنما هي بفتحها، وقد تكلم عياض وغيره على هذا الموضع فأطالوا، ولخصه القرطبي تلخيصاً حسناً، ثم لخصته من كلامه وحاصله: أن قولهم هجر، الراجح فيه إثبات همزة الإستفهام، وبفتحات على أنه فعل ماض. قال: ول بعضهم: أهجر - بضم الهاء وسكون الجيم والتنوين - على أنه مفعول بفعل مضمر، أي أقال هجر؟ والهجر - بالضم ثم السكون - : الهذيان. والمراد به هنا: ما يقع من كلام المريض الذي لا ينتظم ولا يعتد به لعدم فائدة، ووقوع ذلك من النبي صلى الله عليه وسلم مستحيل، لأنه معصوم في صحته ومرضه، لقوله تعالى: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ) ولقوله صلى الله عليه وسلم: «إني لا أقول في الغضب

والرضى إلا حقاً». وإذا عرف ذلك، فإنما قاله من قاله منكرأ على من توقف في امتثال أمره بإحضار الكتف والدواة، فكأنه قال: كيف تتوقف؟ أتظن أنه كغيره يقول الهذيان في مرضه؟ امتثل أمره وأحضر ما طلب، فإنه لا يقول إلا الحق. قال: هذا أحسن الأجوبة. قال: ويحتمل أن بعضهم قال ذلك من شك عرض له، ولكن يبعد أن لا ينكره الباكون عليه مع كونهم من كبار الصحابة، ولو أنكروه عليه لنقل. ويحتمل أن يكون الذي قال ذلك صدر عن دهش وحيرة، كما أصاب كثيراً منهم عند موته. وقال غيره: يحتمل أن يكون قائل ذلك أراد أنه اشتد وجعه، وأطلق اللأزم وأراد الملزوم، لأن الهذيان الذي يقع للمريض ينشأ عن شدة وجعه ... قلت: ويظهر لي ترجيح ثالث الاحتمالات التي ذكرها القرطبي، ويكون قائل ذلك بعض من قرب دخوله في الإسلام، وكان يعهد أن من يشتد عليه الوجع قد يشتغل به عن تحرير ما يريد أن يقوله، لجواز وقوع ذلك، ولهذا وقع في الرواية الثانية: فقال بعضهم: أنه قد غلب عليه الوجع. ووقع عند الإسماعيلي من طريق محمد بن خلاد، عن سفيان في هذا الحديث:

قالوا ما شأنه، يهجر؟ استفهموه. وعند ابن سعد من طريق آخرى عن سعيد بن جبیر: أنّ

نبي الله يهجر؛^{۳۳۸}

در روایات بخاری، هجر با همزه استفهام وارد شده؛ اما در روایتی از بخاری در کتاب جهاد، هجر بدون همزه وارد گردیده است. کشمیهنی لفظ هجر را دوبار پیایی نقل

کرده است. عیاض می گوید: معنای اهجر، افحش می باشد و تفاوت در آن است که هجر به معنای هذیان، و اهجر به معنای افحش است. عیاض در این زمینه سخن طولانی گفته است؛ اما قرطبی سخن او را به نیکی خلاصه نموده و من نیز سخن او را تلخیص نمودم و می گویم: بهتر است در اینجا همزه در تقدیر گرفته شود و دو حرف نخست هجر به فتح قرائت شود و فعل، ماضی لحاظ شود [یعنی هجر به اضافه همزه استفهام، نه اهجر از ثلاثی مزید]. گاهی گفته می شود اهجر به ضمه حرف هاء و سکون حرف جیم و تنوین که در این صورت مفعول فعل مقدر است و مراد از هجر به ضمه حرف هاء، هذیان می باشد و در روایت یادشده به سخن مریضی گفته می شود که پریشان و پرت و پلا سخن می گوید؛ اما چنین نسبتی به رسول خدا محال است؛ زیرا وی معصوم می باشد و خداوند می فرماید: «او از روی هوا سخن نمی گوید و تنها سخنانش از روی وحی است». و خود رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز فرموده است: «من از روی غضب و رضایت سخن نمی گویم مگر آن که سخنانم حق باشد». بنابراین کسی که این سخن را گفته، منظورش آن بوده که کسانی را که از آوردن کاغذ و دوات امتناع می کردند، سرزنش نماید؛ یعنی مرادش آن بوده که خطاب به کسانی که تعلل کردند گفته است: آیا این مرد هذیان می گوید که شما کاغذ نمی آورید؟ و این بهترین پاسخ است. همچنین گفته شده که گوینده این سخن دچار شك و تردید گشته است ... و نیز احتمال دارد که به واسطه سنگینی مصیبت از دست دادن رسول خدا صلی الله علیه وآله، چنین سخنی گفته باشد! و نیز احتمال دارد که لازم را بیان کرده و ملزوم را قصد کرده است [یعنی از واژه هذیان استفاده کرده؛ اما شدت مرض را قصد کرده است] ... اما نظر من این است که احتمال سوم از تمام احتمالات مذکور بهتر و پسندیده تر است و بهتر است بگوییم که گوینده این سخن، دچار تردید شده [و در عصمت رسول خدا شك کرده است]؛ زیرا آنان تازه به اسلام گرویده بودند و معرفت عمیقی به رسول خدا صلی الله علیه وآله نداشتند؛ از این رو هنگامی که آن حضرت را در بستر بیماری دیدند، گمان کردند

که حضرت هذیان می گوید. شاهد این استظهار آن است که اسماعیلی از طریق محمد بن خلاد در مورد این روایت، نقل کرده که در آن مجلس گفته شد: رسول خدا صلی الله علیه وآله در معرض هذیان است؛ از او بپرسید تا مطمئن شوید هذیان نمی گوید! ابن سعد نیز از طریق سعید بن جبیر روایت کرده که در آن مجلس گفته شد: پیامبر خدا هذیان می گوید.

همان گونه که مشاهده می شود، تمام متن فوق الذکر مالمال از انبوهی توجیه است که تماماً با «احتمالاً» و «شاید» و «اگر» بیان گردیده است؛ زیرا هیچ کدام از توجیهاات از ظاهر روایت استفاده نمی شود و تمام همت توجیه کننده، صرف این شده که به گونه ای از عمر دفاع نماید و تا آنجا پیش رفته که در یکی از احتمالات، مطلب وارونه می شود و عمر تبرئه و صاحب فضیلت نیز می شود! نگارنده در شگفت است که چگونه برای توجیه عمل ناشایست عمر به چنین توجیهاات عجیبی دست می زنند؟! طبق اصل روایت، عمر می گوید ما از درخواست کاغذ و جوهر رسول خدا صلی الله علیه وآله ناخرسند شدیم، و نیز خود می گوید با زنان پس پرده دعوا نمودم، و ابن عباس می گوید عمر مانع آوردن کاغذ شد؛ اما توجیه کننده می کوشد تا صورت مسأله را به گونه ای عوض کند که گویا عمر از فرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله حمایت کرده است! آیا این سخنان تحریف آشکار روایت نیست؟ ابن حجر در پایان سخنانش انصاف داده و می گوید که معنای هجر هذیان است؛ اما باز به جهت تعصبی که به

عمر دارد، می کوشد تا با بیان عبارات ملایم، به گونه ای شناعت سخن عمر را فروبکاهد.

ابن اثیر در کتاب **نهایه** در توضیح ماده لغوی «هجر» می نویسد:

ومنه حدیث مرض النبی صلی الله علیه وسلم قالوا: ما شأنه؟ أهجر؟ أي: اختلفت کلامه بسبب المرض، علی سبیل الإستفهام، أي: هل تغیر کلامه واختلط لأجل ما به من المرض؟ وهذا أحسن ما یقال فیه، ولا یجعل إخبار فیکون إِمًّا من الفحش أو الهذیان، والقائل کان عمر، ولا یظنّ به ذلك؛^{۳۳۹}

و یکی از موارد استعمال شده آن، در حدیث مریمی رسول خداست. در آن مجلس گفتند: حال او چطور است؟ آیا هذیان می گوید؟ مراد از هجر در اینجا آن است که به واسطه مرضی، مشاعرش تغییر کرده و سنجیده سخن نمی گوید و این بهترین توجیهی است که می توان ارائه داد. بنابراین هجر به صورت اخباری نبوده؛ بلکه به صورت انشائی و استفهامی بیان شده است و گوینده این سخن عمر است و ما گمان نداریم که عمر این سخن را به صورت اخبار گفته باشد!

نووی نیز در شرح صحیح مسلم، با همین مضامین به این حقیقت اعتراف کرده است.^{۳۴۰}

اما در این میان، سخن ابن حزم مقداری به انصاف نزدیک تر است. وی می نویسد:

هذه زلة العالم التي حذر منها الناس قديماً، وقد كان في سابق علم الله تعالى أن يكون بيننا الإختلاف، وتضل طائفة وتهتدي بهدي الله أخرى، فلذلك نطق عمر ومن وافقه بما نطقوا به، مما كان سبباً إلى حرمان الخیر بالكتاب الذي لو كتبه لم يضل بعده؛^{۳۴۱}

این سخن از اشتباهات يك عالم است که از قدیم، مردم را از آن برحذر داشتند. در علم خداوند گذشته است که میان ما اختلاف واقع می گردد و گروهی گمراه، و گروهی هدایت می شوند؛ از این رو عمر و هوادارانش چنین سخنی گفتند و مانع خیر شدند و اجازه ندادند تا نوشته هدایت آمیز رسول خدا صلی الله علیه وآله به ما برسد تا پس از آن حضرت، اختلاف صورت نگیرد.

ابن حزم پذیرفته است که عملکرد عمر اشتباه و از روی عمد بوده است؛ از این رو وی انصاف داده و در نهایت با سخنی که بوی جبر از آن استشمام می گردد، اشاره داشته که کاری نمی توان انجام داد و گروهی اهل گمراهی می باشند.

خلاصه و جمع بندی تمام مطالب یادشده را می توان در چند نکته بیان داشت:

نکته نخست: گوینده سخن: «رسول خدا هذیان و سخن نسنجیده می گوید»، عمر بن خطاب

است و کسی منکر این واقعیت نیست.

نکته دوم: سخن عمر بن خطاب به صورت اخباری بیان شده و به رسول خدا صلی الله علیه وآله

نسبت هذیان داده است. آوردن قید استفهام برای توجیه سخن عمر، جداً بوجه و غیر علمی می باشد؛ زیرا اولاً در بسیاری از نقل ها ابدأً از همزه استفهام سخنی به میان نیامده و در نهایت روایت از ناحیه همزه استفهام مجمل خواهد بود و نمی توان به وجود چنین همزه ای استناد کرد.

ثانیاً استناد به همزه استفهام ابدأً با سیاق روایت سازگار نیست و ارتباط صدر و ذیل حدیث را کاملاً از بین می برد؛ زیرا اگر عمر تنها از روی پرسش و استفهام چنین سخنی گفته باشد، دلیلی نداشته تا دعوا روی دهد و نزاع شود و دست آخر رسول خدا صلی الله علیه وآله تمام جمعیت را اخراج نماید!؟

۳۴۰. ر.ک: المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج: ۱۱ / ۹۲ - ۹۳.

۳۴۱. الإحکام: ۷ / ۹۸۴ - ۹۸۵.

ثالثاً سخن رسول خدا کاملاً موزون و با درایت بیان شده و حضرت، تنها از اطرافیان خویش درخواست نموده کاغذی بیاورند تا نکته هدایت آمیزی بیان دارند. از کجای این سخن می توان بوی هذیان استشمام کرد و از کجای این سخن می توان چنان استفهامی نمود؟

رابعاً معلوم شد که فرمایش آن حضرت در راستای نوشتن در مورد جانشین پس از ایشان بوده است؛ بنابراین مسأله کاملاً سیاسی بوده و حضرت می خواسته تا با نوشته خویش، تکلیف انتقال قدرت را در جهان اسلام معین نماید؛ از این رو عمر برآشفته و با شگرد خود رسول خدا صلی الله علیه وآله را هتك نموده و با بلوا و آشوب اجازه نگارش چنین مکتوبی را نداده است.

خامساً عمر هرگز از خود بیخود نشده و کاملاً آگاه بوده که چه می گوید؛ زیرا خود اعتراف نموده که از سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله ناخرسند شدم، و پر واضح است که دلیل ناخرسندی وی آن بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله می خواست تا تکلیف جانشین پس از خود را به صورت کتبی روشن نماید و این سند مانند غدیر، قابل نادیده گرفتن نبود؛ از این رو با سیاست، مجلس را متشنج کرد تا رسول خدا صلی الله علیه وآله مکتوبی ننویسد. و نیز پر واضح است که انسان داغ دیده و کسی که از شدت مصیبت در رنج است، دچار احساسات می شود و نمی تواند با فحاشی و زورگویی کار خود را جلو اندازد. وانگهی، اگر به راستی عمر چنین احساساتی بوده، در حالی که در تاریخ جز به تندخویی از او یاد نشده، انصافاً لیاقت خلافت را نداشته است؛ زیرا توان کنترل سخن و عملکرد خود را ندارد و بدون جهت ناسزا می گوید و آشوب ایجاد می کند.

البته جای تعجب نیست؛ زیرا عامه از عمر به عنوان مردی با درایت یاد می کنند و احتمالاً سخنان و عملکرد او نیز بخشی از درایتش می باشد!

نکته سوم: به باور نگارنده، شنیع تر از عملکرد عمر بن خطاب، شیوه عالمان عامه است که می کوشند تا به هر قیمتی از عمر دفاع نمایند! گویی عمر بن خطاب از چنان عصمتی برخوردار است که حتی اگر کفر صریح بگوید و به تمام مقدسات توهین نماید، هرگز نباید بر او خرده گرفت؛ بلکه باید به خود شك کرد و از این که از سخن عمر بوی کفر استشمام شده، توبه نمود؛ زیرا ساحت عمر از تصور چنین لغزشی نیز مبرا است!!

۲. انکار درگذشت پیامبر خدا

پیش از این، در تحلیل و بررسی ماجرای سقیفه اشاره کردیم که عمر بن خطاب به شدت خبر درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله را انکار نمود و رسماً مردم را تهدید کرد که اگر کسی از مرگ

رسول خدا خبر دهد، او را به شدت مجازات می نماید! اصل ماجرا به روایت ابن اسحاق این گونه است. ابن هشام به نقل از ابن اسحاق می نویسد:

قال الزهري: وحدثني سعيد بن المسيب، عن أبي هريرة، قال: لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قام عمر بن الخطاب، فقال: إن رجلاً من المنافقين يزعمون أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد توفي، وإن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما مات، ولكنه ذهب إلى ربه كما ذهب موسى بن عمران، فقد غاب عن قومه أربعين ليلة، ثم رجع إليهم بعد أن قيل قد مات، ووالله ليرجع رسول الله صلى الله عليه وسلم كما رجع موسى، فليقطعن أيدي رجال وأرجلهم زعموا أن رسول الله صلى الله عليه وسلم مات.

قال: وأقبل أبوبكر حتى نزل على باب المسجد حين بلغه الخبر، وعمر يكلم الناس، فلم يلتفت إلى شيء حتى دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم في بيت عائشة، ورسول الله صلى الله عليه وسلم مسجى في ناحية البيت، عليه برد حبرة، فأقبل حتى كشف عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال: ثم أقبل عليه فقبله، ثم قال: بأبي أنت وأمي، أما الموتة التي كتب الله عليك فقد ذقتها، ثم لن تصيبك بعدها مودة أبداً، قال: ثم ردّ البرد على وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم، ثم خرج وعمر يكلم الناس، فقال: على رسلك يا عمر، أنصت، فأبي إلا أن يتكلم، فلما رآه أبوبكر لا ينصت أقبل على الناس، فلما سمع الناس كلامه أقبلوا عليه وتركوا عمر، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: أيها الناس، إنّه من كان يعبد محمداً فإنّ محمداً قد مات، ومن كان يعبد الله فإنّ الله حي لا يموت. قال: ثم تلا هذه الآية: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) ^{٣٤٢}. قال: فوالله لكان الناس لم يعلموا أنّ هذه الآية نزلت حتى تلاها أبوبكر يومئذ، قال: وأخذها الناس عن أبي بكر، فإنما هي في أفواههم، قال: فقال أبوهريرة: قال عمر: والله، ما هو إلا أن سمعت أبا بكر تلاها فعقرت حتى وقعت إلى الأرض ما تحملني رجلاي، وعرفت أنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم قد مات؛ ^{٣٤٣}

٣٤٢. سورة آل عمران، آيه ١٤٤.

٣٤٣. السيرة النبوية: ٤ / ١٠٦٩ - ١٠٧١.

ابن اسحاق به سند خود می گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت، عمر بن خطاب برخاست و گفت: همانا مردانی از منافقان می پندارند که رسول خدا از دنیا رفته است و همانا رسول خدا از دنیا نرفته است ... لیکن همانند موسی که چهل شب نزد پروردگارش رفت، نزد پروردگارش رفته و باز می گردد و همانا هنگامی که رسول خدا بازگردد، دست ها و پاهای کسانی که پنداشته اند رسول خدا از دنیا رفته را قطع می کند! آن گاه ابوبکر وارد شد و به درب مسجد رسید و در حالی که عمر مشغول سخن گفتن با مردم بود، خبر را شنید. اما ابوبکر توجه نکرد و به منزل عایشه داخل شد و رسول خدا در کنار منزل خوابیده بود و روی حضرت را با بردی پوشیده بودند. ابوبکر جلو رفت و برد را کنار زد، سپس رسول خدا را بوسید و عرضه داشت: پدر و مادرم به فدایت ای پیامبر خدا! مرگی که خداوند برای شما مقدر کرده بود فرا رسید و پس از این دیگر هرگز نخواهی مرد. سپس برد را به جای اولش برگرداند و از منزل خارج شد و هنوز عمر در حال سخن گفتن با مردم بود. ابوبکر به عمر گفت: ای عمر، خاموش باش. اما عمر توجه نکرد و چون ابوبکر بی توجهی عمر را دید، خود رو به مردم کرد و سخن گفت و مردم متوجه ابوبکر شدند. سپس ابوبکر حمد خدا را به جا آورد و گفت: ای مردم، هر کس پیرو محمد است، بداند که رسول خدا از دنیا رفت و هر کس خداوند را پرستش می کند، بداند که خداوند هرگز نمی میرد؛ آن گاه آیه (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) را تلاوت نمود. گویی مردم هرگز این آیه را نشنیده بودند تا این که

ابوبکر آن را تلاوت نمود و گویی مردم آن را برای بار نخست از ابوبکر می شنوند! ابوهیره از قول عمر می گوید: به خدا سوگند وقتی آیه را از ابوبکر شنیدم، آرام گرفتم و زانوانم سست شد و دانستم که رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفته است!

ابن کثیر به نقل از بخاری و بیهقی می نویسد:

رواه البخاري عن يحيى بن بكير به. وروى الحافظ البيهقي: من طريق ابن لهيعة، ثنا أبوأسود، عن عروة بن الزبير في ذكر وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم. قال: وقام عمر بن الخطاب يخطب الناس ويتوعد من قال مات بالقتل والقطع، ويقول: إن رسول الله صلى الله عليه وسلم في غشية لو قد قام قتل و قطع، وعمرو بن قيس بن زائدة بن الأصم بن

أم مكتوم قائم [في مؤخر المسجد يقرأ (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ) ^{٣٤٤} الآية والناس في المسجد يبكون ويموجون لا يسمعون، فخرج عباس بن
عبدالمطلب على الناس. فقال: يا أيها الناس، هل عند أحد منكم من عهد من رسول الله صلى
الله عليه وسلم في وفاته فليحدثنا، قالوا: لا! قال: هل عندك يا عمر من علم؟ قال: لا! فقال
العباس: إشهدوا أيها الناس، أن أحداً لا يشهد على رسول الله بعهد عهده إليه في وفاته،
والله الذي لا إله إلا هو لقد ذاق رسول الله صلى الله عليه وسلم الموت. قال: وأقبل أبو بكر
رضي الله عنه من السنح على دابته حتى نزل بباب المسجد، وأقبل مكروبا حزينا فاستأذن في
بيت ابنته عائشة، فأذنت له فدخل، ورسول الله صلى الله عليه وسلم قد توفي على
الفرش والنسوة حوله، فخمرن وجوههن، واستترن من أبي بكر إلا ما كان من عائشة،
فكشف عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فجثا عليه يقبله ويبكي ويقول: ليس ما يقوله
الخطاب شيئاً، توفي رسول الله والذي نفسي بيده، رحمة الله عليك يا رسول الله، ما أطيبك
حياً وميتاً، ثم غشاه بالثوب ثم خرج سريعاً إلى المسجد، يتخطى رقاب الناس حتى أتى المنبر،
وجلس عمر حين رأى أبا بكر مقبلاً إليه وقام أبو بكر إلى جانب المنبر، ونادى الناس، فجلسوا
وأنصتوا فتشهد أبو بكر بما علمه من التشهد. وقال: إن الله عز وجل نعى نبيه إلى نفسه وهو
حي بين أظهركم ونعاكم إلى أنفسكم وهو الموت حتى لا يبقى منكم أحد إلا الله عز وجل.
قال تعالى (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) ^{٣٤٥} الآية فقال عمر: هذه الآية
في القرآن؟ والله، ما علمت أن هذه الآية نزلت قبل اليوم وقد قال الله تعالى لمحمد
صلى الله عليه وسلم: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ)، ^{٣٤٦} وقال الله تعالى: (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا
وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)، ^{٣٤٧} وقال تعالى: (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ
دُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ)، ^{٣٤٨} وقال: (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِذَا تَوَفَّوْنَا أَجُورَكُمْ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ)؛ ^{٣٤٩}

٣٤٤. سورة آل عمران، آية ١٤٤.

٣٤٥. همان.

٣٤٦. سورة زمر، آية ٣٠.

٣٤٧. سورة عنكبوت، آية ٨٨.

٣٤٨. سورة الرحمن، آية ٢٦ - ٢٧.

٣٤٩. سورة آل عمران، آية ١٨٥.

بخاری از یحیی بن بکیر، و حافظ بیهقی از عروه بن زبیر نقل کرده اند که هنگام درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله، عمر بن خطاب برای مردم خطبه خواند و مردم را تهدید نمود که اگر کسی از مرگ رسول خدا سخن بگوید، به قتل می رسد و مثله شده و دست و پایش بریده می شود. همچنین عمر گفت: رسول خدا بیهوش شده و وقتی به هوش آید، کسانی که از مرگ وی دم زده اند را به قتل و مثله کیفر می دهد. در این هنگام عمرو بن قیس بن زائده بن ام مکتوم در آخر مسجد نشست و آیه (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) ^{۳۵۰} را تلاوت می کرد و مردم در مسجد می گریستند و گوش نمی دادند. در این هنگام عباس بن عبدالمطلب بر مردم وارد شد و گفت: آیا کسی از شما از رسول خدا صلی الله علیه وآله در مورد مرگش چیزی شنیده است؟ مردم گفتند: خیر. سپس رو به عمر کرد و گفت: ای عمر، آیا تو از رسول خدا صلی الله علیه وآله چیزی شنیده ای؟ عمر گفت: خیر. سپس عباس گفت: ای مردم شهادت دادید که هیچ کس از رسول خدا صلی الله علیه وآله در مورد مرگش چیزی شنیده است. سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست، همانا پیامبر خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت. راوی گوید: ابوبکر از مکانی به نام سنجح به مدینه رسید، در حالی که بر مرکبی سوار بود. آن گاه درب مسجد فرود آمد و با حال حزن و اندوه، اذن ورود به منزل عایشه را گرفت. به او اجازه ورود دادند و او داخل شد. جنازه رسول خدا صلی الله علیه وآله روی زمین بود و زنان مشغول عزاداری و خراشیدن صورت

بودند؛ اما با ورود ابوبکر، به غیر از عایشه، بقیه خود را پوشاندند. ابوبکر پارچه ای که روی رسول خدا صلی الله علیه وآله بود را کنار زد و گریست و رسول خدا صلی الله علیه وآله را بوسید؛ سپس گفت: آن گونه که پسر خطاب می گوید نیست و رسول خدا از دنیا رفته است. سپس روی رسول خدا صلی الله علیه وآله را پوشاند و با سرعت به مسجد رفت و بر منبر قرار گرفت و عمر نیز هنگامی که ابوبکر را دید، به سمت او رفت و در کنار منبر نشست و مردم را ساکت کرد. آن گاه ابوبکر گفت: پیامبر خدا به سمت خدا رفت؛ اما او در میان شما حاضر است. تمام ما به سوی خداوند می رویم و تنها خداست که باقی می ماند. همانا خداوند می فرماید: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ). در این هنگام عمر گفت: آیا این آیه در قرآن است؟! به

۳۵۰. «محمد، تنها فرستاده ای از جانب خداست و پیش از او نیز فرستادگانی بودند». منظور ابن ام مکتوم از این آیه آن بود که رسول

خدا صلی الله علیه وآله مانند انبیاء پیشین از دنیا می رود.

خدا سوگند نمی دانستم که این آیه پیش از این نازل شده است. و نیز خداوند می فرماید: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ)،^{۳۵۱} (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)،^{۳۵۲} (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ)،^{۳۵۳} (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)،^{۳۵۴}

صاحب کفر العمال نیز آورده است:

عن عائشة قالت: لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم، استأذن عمر والمغيرة بن شعبة فدخلا عليه، فكشفنا الثوب عن وجهه، فقال عمر:

واغشياه! ما أشد غشي رسول الله، ثم قام، فلما انتهيا إلى الباب قال المغيرة: يا عمر، مات والله رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال عمر: كذبت ما مات رسول الله ولكنك رجل تحوشك فتنة، ولن يموت رسول الله حتى يفني المنافقين، ثم جاء أبو بكر وعمر يخطب الناس، فقال له أبو بكر: أسكت، فسكت، فصعد أبو بكر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قرأ: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ)،^{۳۵۵} ثم قرأ: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ)^{۳۵۶} حتى فرغ من الآية، ثم قال: من كان يعبد محمداً، فإن محمداً قد مات، ومن كان يعبد الله فإن الله حي لا يموت، فقال عمر: هذا في كتاب الله؟! قال نعم;^{۳۵۷}

عایشه می گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت، عمر و مغیره بن شعبه اجازه ورود به منزل را گرفتند و داخل شدند و روانداز رسول خدا صلی الله علیه وآله را کنار کشیدند. عمر گفت: بر پیامبر خدا غش عارض شده و از هوش رفته است؛ سپس بلند شد، اما هنگامی که به درب رسید، مغیره گفت: ای عمر، رسول خدا از دنیا رفته است. عمر گفت: دروغ می گویی! رسول خدا از دنیا نرفته است و تو مرد فتنه جویی هستی و رسول خدا از دنیا نمی رود! مگر آن که منافقان را از بین ببرد. سپس ابوبکر آمد، در حالی که عمر برای مردم سخن

۳۵۱. «همانا تو از دنیا می روی و آنها نیز از دنیا می روند».

۳۵۲. «همه چیز به جز پروردگار از بین می رود».

۳۵۳. «هر آنچه روی زمین است از میان می رود و تنها پروردگار باقی می ماند».

۳۵۴. «هر نفسی طعم مرگ را می چشد و سزای اعمالشان را در روز قیامت مشاهده می کنید».

۳۵۵. سوره زمر، آیه ۳۰.

۳۵۶. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۳۵۷. کفر العمال: ۷ / ۲۳۲ / ح ۱۸۷۵۵.

می گفت. ابوبکر به او گفت: سکوت کن و عمر ساکت شد. آن گاه ابوبکر خطبه خواند و گفت:
خداوند می فرماید:

(إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ)، (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ). سپس در
ادامه گفت: هر کس پیرو محمد است بداند که محمد از دنیا رفت و هر کس خدا را می پرستد
بداند که خداوند نمی میرد. در این هنگام عمر گفت: آیا این آیه در قرآن است؟ ابوبکر گفت:
آری.

همچنین به نقل از عکرمه می نویسد:

لَمَّا تَوَفَّى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالُوا: إِنَّمَا عَرَجَ بَرُوحُهُ كَمَا عَرَجَ بَرُوحُ مُوسَى، وَقَامَ
عمر خطيباً يوعد المنافقين، وقال: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يَمُتْ، وَلَكِنْ إِنَّمَا عَرَجَ بَرُوحُهُ كَمَا عَرَجَ
بَرُوحُ مُوسَى، لَا يَمُوتُ رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى يَقْطَعَ أَيْدِي أَقْوَامٍ وَأَلْسِنَتِهِمْ؛^{۳۵۸}

هنگامی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ از دنیا رفت، گفتند که رسول خدا مانند موسی با روحش
عروج نموده است. در این هنگام، عمر خطبه خواند و منافقان را تهدید نمود و گفت: همانا رسول
خدا از دنیا نرفته؛ لیکن روحش مانند روح موسی به معراج رفته است و رسول خدا از دنیا
نمی رود مگر آن که دست و زبان [منافقان] را قطع نماید!

از روایات فوق به خوبی استفاده می شود که عمر تا پیش از ورود ابوبکر به مدینه، مردم را
تهدید نموده و اجازه نداده تا خبر درگذشت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ منتشر شود؛ اما با ورود
ابوبکر، بلافاصله تغییر موضع داده و پذیرفته که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ از دنیا رفته است!
عملکرد عمر تنها دو حالت دارد: یا به آیات قرآن علم داشته و می دانسته که در چند جا از
قرآن وارد شده که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نیز مانند دیگر مردم از دنیا می رود، و یا واقعاً به
آیات قرآن علم نداشته است. در صورت نخست، او بر خلاف قرآن عمل کرده و کسی که به این
صراحت پشت پا به قرآن بزند، چگونه می خواهد خلیفه پیامبر باشد و از قرآن دفاع نماید؟ و در
صورت دوم نیز او جاهل به قرآن است و نمی تواند خلیفه باشد. این مسأله نیز برای عالمان عامه
مشکلات بزرگی ایجاد کرده و آنان را وا داشته تا توجیهات عجیبی در این باره دست و پا کنند.
قاضی عبدالجبار در توجیه عملکرد عمر می نویسد:

هذا لا يصح، لأنه قد روي أنه قال: كيف يموت وقد قال الله: (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) ^{٣٥٩} وقال: (لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا)، ^{٣٦٠} فلذلك نفى موته عليه السلام، لأنه حمل الآية على أنه خبر عن ذلك في حال حياته، حتى قال له أبوبكر: إن الله وعده بذلك وسيفعله، وتلا عليه أبوبكر ما تلى، فأيقن عند ذلك بموته، وإمّا ظن أنّ موته يتأخر عن ذلك الوقت، لا أنه منع من موته؛ ^{٣٦١}

این مطلب صحیح نیست؛ زیرا روایت شده که عمر گفت: چگونه رسول خدا از دنیا رفته، در حالی که خداوند می فرماید: (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ). و نیز می فرماید: (لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا)؛ و عمر نیز بر اساس همین نکته به انکار مرگ رسول خدا پرداخت. در حقیقت او گمان کرد که این آیات در زمان حیات رسول خدا به وقوع خواهد پیوست؛ از این رو هنگامی که ابوبکر به او گفت: همانا خداوند تنها وعده داده و در آینده به وعده خویش عمل می کند، عمر به درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله یقین کرد و آرام گرفت. بنابراین، عمر از درگذشت رسول خدا منع نکرده بود؛ بلکه پنداشته بود که رسول خدا پس از تحقق وعده ای که در آیات قبل بیان شده، از دنیا خواهد رفت.

در پاسخ به توجیه عجیب قاضی عبدالجبار باید گفت:

اولاً طبق روایت بخاری و بزرگان عامه، سخنی از استدلال عمر به دو آیه (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) و (لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا) مطرح نشده است و اگر چنین مطلبی در نقل های دیگر باشد، در نهایت روایت را مجمل می نماید و قابل استناد نخواهد بود؛ زیرا در نقل مشهور چنین چیزی وجود ندارد.

ثانیاً آیا عمر تنها با پاسخ ابوبکر آرام گرفت؟ در روایات بیان نمودیم که عباس و مغیره به صورت ویژه به عمر تذکر دادند که دست از هیاهو بردارد و رسول خدا از دنیا رفته و حتی ابن ام مکتوم نیز آیات قرآن را برای عمر تلاوت کرد؛ اما عمر نپذیرفت و تنها هنگامی که ابوبکر این سخنان را تکرار کرد، عمر پذیرفت! در روایات بخاری و دیگر روایات معتبر عامه مخصوصاً تأکید شده که پس از این که ابوبکر آیات رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله را قرائت کرد، عمر به

٣٥٩. سوره توبه، آیه ٣٣.

٣٦٠. سوره نور، آیه ٥٥.

٣٦١. المغني في الإمامة: ٢٠ / ٩.

صراحت گفت: گویا هرگز چنین آیاتی نشیده بودم! بنابراین، احتمالاً قاضی عبدالجبار از خود عمر به احوال عمر آگاه تر است و حتی شهادت خود عمر را نیز نمی پذیرد.

تفتازانی نیز در توجیه عملکرد عمر می نویسد:

فالجواب: إنَّ ذلك كان لتشوُّش البال، واضطراب الحال، والذهول عن جليّات الأحوال، أو لأنّه فهم من قوله تعالى: (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ)، وقوله: (لَيْسَتْ خَلْفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ) أنّه يبقى إلى تمام هذه الأمور وظهورها غاية الظهور. وفي قوله: كأني لم أسمع، دلالة على أنّه سمعها وعلمها، لكن ذهل عنها أو حملها على معنى آخر، أي: كأني لم أسمعها سماع اطلاع على هذا المعنى، بل إنّه يموت بعد تمام الأمور؛^{۳۶۲}

در پاسخ می گوئیم: این سخنان عمر به خاطر اضطرابی بود که از مرگ رسول خدا بر او عارض شده بود و یا این که او از آیات (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) و (لَيْسَتْ خَلْفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ)^{۳۶۴} استفاده نموده بود که تمام این آیات در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله محقق می گردد. اما این که گفت: گویا هرگز چنین آیاتی را نشنیده بودم، دلالت دارد بر این که اتفاقاً او شنیده؛ اما از خاطرش رفته است و یا این که این آیات را حمل کرده بر این معنا که رسول خدا صلی الله علیه وآله پس از انتشار اسلام در تمام بلاد، از دنیا می رود.

پاسخ تفتازانی همانند پاسخی است که برای قاضی عبدالجبار بیان نمودیم، با این اضافه که اگر واقعاً عمر از شدت مصیبت دچار فراموشی شده، پس چرا هنگامی که ابوبکر وارد شد، بلافاصله هوشیار شد و با ابوبکر به سقیفه رفت و بر سر خلافت با انصار به دعوا و نزاع پرداخت؟! آیا کسی که از شدت مصیبت دچار پریشانی می شود، صبر نمی کند تا بدن رسول خدا صلی الله علیه وآله تجهیز گردد و غسل و کفن شود و بلافاصله به دنبال کسب قدرت به سقیفه می رود؟! آیا سخنان عباس، مغیره و ابن مکتوم برای پاسخ عمر کافی نبود و تنها باید این سخنان را از ابوبکر می شنید؟ به باور نگارنده، عمر به دنبال خرید فرصت بود تا ابوبکر به مدینه برسد و

۳۶۲. شرح المقاصد: ۲ / ۲۹۴.

۳۶۳. «او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین صحیح فرستاد تا آن را بر هر چه دین است، پیروز گرداند».

۳۶۴. «تا به یقین آنان را در این سرزمین جانشین خود قرار دهد».

تمام سخنانی که گفت کاملاً از روی هوشیاری و سیاست بوده است! فضل بن روزبهان نیز انصاف به خرج داده و در تحلیل این ماجرا، به واقعیت نزدیک شده و می نویسد:

واختلفوا في ذلك الحال الذي غلبه حتى حكم بأن النبي لم يمت ... فقال بعضهم: أراد أن لا يستولي المنافقون، وخاف أن لو اشتهر موت النبي قبل البيعة لخليفة، تشتت أمر الإسلام، فأراد أن يظهر القوة والشوكة على المنافقين، ليرتدعوا عما همّوا به من إيقاع الفتنة والإيضاع خلال المسلمين كما كان دأبهم؛^{۳۶۵}

میان عالمان اختلاف شده که چه حالی بر عمر عارض شد که در رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله را انکار نمود؟ ... برخی بر این باورند که عمر چنین گفت؛ زیرا از مستولی شدن منافقان می هراسید و نگران بود که اگر خبر مرگ رسول خدا صلی الله علیه وآله منتشر شود، امر اسلام متشتت می شود و با این روش کوشید تا بر منافقان قدرت نمایی کند تا نتوانند فتنه گری نمایند.

اتفاقاً مطلبی که فضل بن روزبهان نقل کرده صحیح است و نشان می دهد که عمر در آگاهی کامل بوده و کاملاً هوشیارانه، آیات قرآن را انکار کرده است! آری ابن روزبهان، عمل عمر را از روی مصلحت می داند و سخن نگارنده نیز دقیقاً در همین موضع متمرکز شده، زیرا نشان می دهد که عمر به خاطر رعایت مصلحت خود، می تواند آیات قرآن را انکار نماید و دروغ بگوید!

۳. تبعیض در اجرای حد زنا بر مغیره بن شعبه

علامه حلی در توضیح این موضوع می نویسد:

إنه عطل حدّ الله تعالى في المغيرة بن شعبه، لما شهد عليه بالزنا، ولقّن الشاهد الرابع الامتناع من الشهادة، وقال له: أرى وجه رجل لا يفضح الله به رجلاً من المسلمين. فتلجج في شهادته، تباعاً لهواه، فلما فعل ذلك عاد إلى الشهود فحدّهم، وفضحهم. فتجنّب أن يفضح المغيرة، وهو واحد قد فعل المنكر، ووجب عليه الحدّ، وفضح ثلاثه، مع تعطيله حكم الله، ووضع الحدّ في غير موضعه؛^{۳۶۶}

عمر حد الهی را در مورد مغیره بن شعبه تعطیل نمود؛ بدین صورت که چهار نفر بر زنا او شهادت دادند؛ اما عمر به نفر چهارم فهماند که نباید شهادت بدهد و به او گفت مردی را

۳۶۵. دلائل الصدق: ۷ / ۲۰۷ - ۲۰۸.

۳۶۶. نهج الحق وكشف الصدق: ۲۸۰.

می بینم که خدا به واسطه او، مردی از مسلمانان را مفتضح نمی کند! و نفر چهارم نیز متزلزل شد؛ بنابراین سه شاهد دیگر حد خوردند و مفتضح شدند. عمر برای حفظ آبروی مغیره بن شعبه، آبروی سه نفر دیگر را برد و حکم الاهی را تعطیل نمود و حد را در غیر موضعش جاری کرد.

اما اصل داستان زناى مغیره به روایت قاضی ابن خلکان به شرح ذیل است:

وأما حديث المغيرة بن شعبة الثقفي والشهادة عليه، فإن عمر بن الخطاب رضي الله عنه كان قد رتب المغيرة أميراً على البصرة، وكان يخرج من دار الإمارة نصف النهار، وكان أبوبكرة - المذكور - يلقاه، فيقول: أين يذهب الأمير؟ فيقول: في حاجة، فيقول: إن الأمير يزار ولا يزور، قالوا: وكان يذهب إلى امرأة، يقال لها: أم جميل بنت عمرو، وزوجها الحجاج بن عتيك بن الحارث بن وهب الجشمي. وقال ابن الكلبي - في كتاب جمهرة النسب -: هي أم جميل بنت الأفقم بن محجن بن أبي عمرو بن شعبة بن الهزم، وعدادهم في الأنصار، وزاد غير ابن الكلبي، فقال: ألهم بن روية بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن، والله أعلم. قال الراوي: فبينما أبوبكرة في غرفة مع إخوته، وهم نافع وزياد - المذكوران - وشبل بن معبد، والجميع أولاد سمية المذكورة، فهم إخوة لأم، وكانت أم جميل المذكورة في غرفة أخرى قبالة هذه الغرفة، فضربت الريح باب غرفة أم جميل، ففتحته ونظر القوم فإذا هم بالمغيرة مع المرأة على هيئة الجماع، فقال أبوبكرة: هذه بليّة قد ابتليت بها، فانظروا، فنظروا حتى أثبتوا، فنزل أبوبكرة، فجلس حتى خرج عليه المغيرة من بيت المرأة،

فقال له: إنه قد كان من أمرك ما قد علمت، فاعتزلنا، قال: وذهب المغيرة ليصلي بالناس الظهر، ومضى أبوبكرة، فقال: لا والله، لا تصلي بنا وقد فعلت ما فعلت، فقال الناس: دعوه فليصل فإنه الأمير واكتبوا بذلك إلى عمر، فكتبوا إليه، فأمرهم أن يقدموا عليه جميعاً بالمغيرة والشهود.

فلما قدموا عليه، جلس عمر فدعا بالشهود والمغيرة، فتقدم أبوبكرة، فقال له: رأيته بين فخذيهما، قال: نعم والله ... فقال له المغيرة: لقد ألطفت في النظر، فقال أبوبكرة: لم آل أن

أثبت ما يخزيك الله به؟ فقال عمر: لا والله، حتى تشهد لقد رأيتك يلج فيها ولوج المرود في المكحلة، فقال: نعم أشهد على ذلك، فقال: فاذهب عنك مغيرة، ذهب ربعك. ثم دعا نافعاً فقال له: على ما تشهد؟ قال: على مثل شهادة أبي بكرة، قال: لا حتى تشهد أنه ولج فيه ولوج الميل في المكحلة. قال: نعم حتى بلغ قذذه. قلت: القذذ بالقاف المضمومة وبعدها ذالان معجمتان. فقال عمر: إذهب عنك مغيرة، ذهب نصفك. ثم دعا الثالث فقال له: على ما تشهد؟ فقال: على مثل شهادة صاحبي. فقال له عمر إذهب عنك مغيرة، ذهب ثلاثة أرباعك. ثم كتب إلى زياد وكان غائباً، فقدم، فلما رآه جلس له في المسجد واجتمع عنده رؤوس المهاجرين والأنصار، فلما رآه مقبلاً قال: إني أرى رجلاً لا يخزي الله على لسانه رجلاً من المهاجرين، ثم إن عمر رفع رأسه إليه، فقال: ما عندك يا سلح الجباري؟ فقيل: إن المغيرة قام إلى زياد فقال: لا مخبأ لعطر بعد عروس ... قال الراوي:

فقال له المغيرة: يا زياد، اذكر الله تعالى واذكر موقف يوم القيامة، فإن الله تعالى وكتابه ورسوله وأمير المؤمنين قد حقنوا دمي، إلا أن تتجاوز إلى ما لم تر مما رأيت، فلا يحملنك سوء منظر رأيتك على أن تتجاوز إلى ما لم تر، فوالله لو كنت بين بطني وبنطها ما رأيت أن يسلك ذكري فيها. قال: فدمعت عينا زياد، واحمرّ وجهه ... فقال عمر رضي الله عنه: رأيتك يدخله ويخرجه كالميل في المكحلة؟ فقال: لا. فقال عمر رضي الله عنه: الله أكبر، قم يا مغيرة إليهم فاضربهم، فقام إلى أبي بكرة فضربه ثمانين، وضرب الباقي، وأعجبه قول زياد، ودرأ الحدّ عن المغيرة. فقال أبوبكرة بعد أن ضرب: أشهد أن المغيرة فعل كذا وكذا، فهمّ عمر رضي الله عنه أن يضربه حدّاً ثانياً، فقال له علي بن أبي طالب رضي الله عنه: إن ضربته فارجم صاحبك، فتركه، واستتاب عمر أبابكرة، فقال: إمّا تستتيني لتقبل شهادتي، فقال: أجل، فقال: لا أشهد بين اثنين ما بقيت في الدنيا. فلما ضربوا الحدّ قال المغيرة: الله أكبر، الحمد لله الذي أخزاكم، فقال عمر رضي الله عنه: بل أخزى الله مكاناً رأوك فيه. وذكر عمر بن شبة في كتاب أخبار البصرة: أن أبابكرة لما جلد، أمرت أمه بشاة فذبحت، وجعلت جلدها على ظهره، فكان يقال: ما ذاك إلا من ضرب شديد. وحكى عبدالرحمن بن أبي بكرة: أن أباه حلف لا يكلم زياداً ما عاش، فلما مات أبوبكرة كان قد أوصى أن لا يصلي عليه زياد وأن يصلي عليه أبوبرة الأسلمي، وكان النبي صلى الله عليه وسلّم آخى بينهما، وبلغ ذلك زياداً فخرج إلى الكوفة.

وحفظ المغيرة بن شعبة ذلك لزياد وشكره. ثم إنَّ

أم جميل وافت عمر الخطاب رضي الله عنه بالموسم، والمغيرة هناك، فقال له عمر: أتعرف هذه المرأة يا مغيرة؟ قال: نعم، هذه أم كلثوم بنت علي، فقال عمر: أتتجاهل علي؟ والله، ما أظن أبابكرة كذب عليك، وما رأيته إلا خفت أن أرمي بحجارة من السماء... وذكر عمر بن شعبة في أخبار البصرة أنَّ العباس بن عبدالمطلب رضي الله عنه قال لعمر رضي الله عنه: إنَّ رسول الله صلى الله عليه وسلم أقطعني البحرين، فقال: ومن يشهد لك بذلك؟ قال: المغيرة بن شعبة، فأبي أن يجيز شهادته؛^{٣٦٧}

مغيرة بن شعبة ثقفی از سوی عمر بن خطاب به حکومت بصره گماشته شد. مغيرة هر روز در وسط روز از دارالاماره خارج می شد. شخصی به نام ابوبکره او را دید و پرسید: امیر به کجا می رود؟ به او گفتند: کاری دارد و به دنبال کارش می رود. ابوبکره گفت: امیر زیارت می شود و کسی را زیارت نمی کند [یعنی امیر به دنبال کسی نمی رود؛ بلکه دیگران به دیدن امیر می آیند.] به او گفتند: امیر نزد زنی می رود به نام ام جميل دختر عمرو و شوهر او نیز حجاج بن عتيق است. ابن کلبی در کتاب **جمهرة النسب** می نویسد: نام آن زن ام جميل دختر افقم بن محجن بن ابی عمرو بن شعبه بن هزم است و او را در عداد انصار شمرده اند. برخی دیگر نیز نام او را هزم بن رویه بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن گفته اند. در هر حال راوی می گوید: ابوبکره با برادرانش در اتاق نشسته بودند و نام برادرانش، نافع، زیاد و شبل بود و تمام آنان از ناحیه مادر مشترك بودند

و مادرشان سمیه بود. در اتاق روبروی آنان ام جميل بود و ناگهان باد وزید و درب اتاق ام جميل گشوده شد و آنان دیدند که مغيرة به ام جميل در حال جماع است. ابوبکره به برادرانش گفت: گرفتار شدید، پس اینک خوب نگاه کنید تا بتوانید اثباتش کنید. هنگامی که مغيرة از اتاق خارج شد، ابوبکره جلو او را گرفت و گفت: ما دیدیم که چه کردی، پس اینک خود را از امارت بصره خلع نما و از این شهر برو. مغيرة اعتنا نکرد و به مسجد رفت تا نماز ظهر را بخواند. ابوبکره نیز به مسجد آمد و گفت: به خدا سوگند نباید با ما نماز بخوانی؛ زیرا مرتکب فحشا شده ای. مردم به ابوبکره گفتند: مغيرة را رها کن، زیرا امیر است و اجازه بده تا نماز بخواند و اگر

شکایتی داری به عمر نامه بنویس! ابوبکره به عمر نامه نوشت و عمر نیز مغیره و شاهدان را به مدینه احضار کرد. هنگامی که آنان به مدینه آمدند، عمر جلسه ای تشکیل داد و شهود و مغیره را طلبید. ابوبکره وارد شد. عمر از او پرسید: آیا او را بین ران های آن زن مشاهده کردی؟ ابوبکره گفت: آری به خدا قسم، ... مغیره به ابوبکره گفت: آیا درست دقت کردی؟ ابوبکره گفت: آری درست نگاه کردم تا تو را رسوا نمایم. عمر گفت: نه به خدا سوگند این شهادت کافی نیست، آیا دیدی که مانند میل در سرمه دان به آن زن دخول نماید؟ ابوبکره گفت: آری مشاهده کردم. عمر به مغیره گفت: یک چهارمت رفت. سپس نافع به عنوان شاهد دوم احضار شد. به او گفته شد به چه چیزی شهادت می دهی؟ گفت به آنچه ابوبکره شهادت داد. عمر گفت این شهادت کافی نیست، آیا مشاهده کردی که مغیره مانند میل در سرمه دان به آن زن دخول نماید؟ نافع گفت: آری، ... عمر به مغیره گفت: نصف رفت. سپس شاهد سوم نیز شهادت داد و عمر به مغیره گفت: سه چهارمت رفت. در آن هنگام زیاد حاضر نبود و عمر او را احضار نمود و هنگامی که او وارد مسجد شد، بزرگان انصار و مهاجران نشسته بودند و عمر تا او را مشاهده نمود گفت: مردی را می بینم که خداوند به وسیله او مردی از مهاجران را رسوا نمی کند. سپس عمر از او خواست تا شهادت بدهد. مغیره به زیاد گفت: ای زیاد، خدا را و قیامت را به یاد آور؛ زیرا اگر تو شهادت نادرست بدهی، خون من هدر می رود. در این هنگام زیاد گریست و رنگش سرخ شد ... عمر دومرتبه پرسید: آیا مغیره را در حال دخول مانند میل در مکحله دیدی؟ زیاد گفت: خیر. عمر صدا زد. الله اکبر، ای مغیره برخیز و حد را بر آنان جاری نما. مغیره برخاست و ابوبکره را هشتاد ضربه زد و بقیه را نیز حد زد. ابوبکره پس از حد خوردن صدا زد: شهادت می دهم که مغیره زنا کرد. عمر دومرتبه قصد کرد تا او را حد بزنند، اما با تهدید علی بن ابی طالب علیه السلام از قصد خود منصرف شد. عمر بن شبه در کتاب **اخبار بصره** می نویسد: ابوبکره پس از این که حد خورد، به مادرش گفت تا گوسفندی را ذبح نماید؛ سپس پوست گوسفند را بر پشتش نهاد تا اثر ضربه شدید حد را تسکین دهد. پدر ابوبکره سوگند خورد که تا آخر عمرش با او سخن نگوید و ابوبکره نیز وصیت نمود تا زیاد بر او نماز نخواند و ابوبرزه اسلمی بر او نماز خواند؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه وآله میان آن دو نفر عهد اخوت بسته بود. اما در مقابل، مغیره به زیاد پاداش داد. در ایام حج، ام جمیل بر عمر وارد شد و مغیره نیز حاضر بود. عمر به او گفت: آیا این زن را

می شناسی؟ مغیره گفت: آری او ام کلثوم دختر علی است. عمر گفت: آیا خود را به جهالت می زنی؟ به خدا سوگند گمان نمی کنم

ابوبکره در مورد تو دروغ گفته باشد و من می ترسم که سنگی از آسمان بر من فرود آید ... عمر بن شبهه در کتاب **اخبار بصره** می نویسد: عباس بن عبدالمطلب به عمر گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا به امارت بحرین گماشت. عمر گفت: آیا شاهدی داری؟ عباس گفت: آری، مغیره شاهد است. اما عمر شهادت مغیره را نپذیرفت.

همان گونه که مشاهده می شود، جرم مغیره اثبات شده و عمر کوشیده تا مغیره را تبرئه نماید؛ اما خود عمر نیز در موسم حج اعتراف نموده که شهادت ابوبکره صحیح بوده است؛ از این رو ابن ابی الحدید می نویسد:

قلت: أما المغيرة، فلا شك عندي أنه زنا بالمرأة، ولكنني لست أخطئ عمر في درء الحدّ عنه...^{۳۶۸} وقد روى المدائني: إن المغيرة كان أزنى الناس في الجاهلية، فلما دخل في الإسلام قيده الإسلام، وبقيت عنده منه بقية ظهرت في أيام ولاية البصرة؛^{۳۶۹}

بدون تردید برای من ثابت شده که مغیره زنا کرده است؛ لیکن نمی گویم که عمر اشتباه کرده است ... مدائنی روایت کرده است که مغیره در زمان جاهلیت بسیار اهل زنا بوده است؛ اما پس از اسلام آوردن مقید گردید، اما به طور پنهان زنا می کرد تا این که در ایام ولایتش در بصره آشکار گردید.

اما قاضی عبدالجبار که گویا رسالت خود را در توجیه اعمال خلفاء می بیند، می نویسد:

إمّا امتنع من حدّه واحتال في ألا يكمل الشهادة؛^{۳۷۰}

او از جاری کردن حد خودداری کرد و حيله ای به کار برد تا تعداد شهود کامل نشود.

ابن تیمیه نیز می نویسد:

إنّ جماهير العلماء على ما فعله عمر في قصّة المغيرة، وأنّ البيّنة إذا لم تكمل حدّ الشهود، ومن قال بالقول الآخر لم يناع في أنّ هذه مسألة اجتهاد؛^{۳۷۱}

۳۶۸. شرح نهج البلاغة: ۱۲ / ۲۳۱.

۳۶۹. همان: ۱۲ / ۲۳۹.

۳۷۰. المغني في الإمامة: ۲۰، ق ۲ / ۱۷.

۳۷۱. منهاج السنة: ۶ / ۳۴.

مشهور عالمان بر این باورند که قضاوت عمر در مورد مغیره صحیح بوده است؛ زیرا وقتی بینة به حد لازم نرسد [جرم به اثبات نمی رسد] و اگر کسی بخواهد در این مطلب مناقشه کند، در پاسخ

به او می گوئیم که این مسأله اجتهادی است و عمر به اجتهاد خود عمل کرده است!

نگارنده در پاسخ این توجیحات تنها می تواند بگوید که طبق نظریات یادشده، هیچ بنیانی برای فقه و اخلاق باقی نمی ماند و سنگ روی سنگ بند نمی شود. گویا قاضی و حاکم شرع آن قدر مبسوط الید است که می تواند با حیل و نیرنگ حد را ساقط کند و آبروی يك صحابی محترم مانند ابوبکره را از بین ببرد تا مبدا کارگزار فاسق و عیاش خویش زیر سؤال برود! در کجای شریعت نبوی وارد شده که معنای اجتهاد چنین است؟ آیا مجتهد باید طبق قوانین و ضابطه شرع حکم صادر کند، یا این که خود مصلحت سنجی نماید و هر چه دلش خواست بگوید؟ پر واضح است که جرم مغیره اثبات شده بود و عمر اعتراف نمود که شهادت ابوبکره صحیح بوده و خود اقرار نمود که می ترسد تا با سنگی از آسمان عذاب گردد؛ اما بر اساس کدام مجوز و کدامین قاعده، از اجرای حد خودداری ورزید؟ و به کدام مجوز آبروی يك صحابی محترم را درید؟ منطق قاضی عبدالجبار و ابن تیمیه فرجامی ندارد جز این که تمام جنایات، خلاف کاری ها و بزه کاری های خلفا را توجیه نماید و با اصطلاح جعلی و پوشالی اجتهاد، باب هر فسق و جور و جنایتی را بگشاید.

۴. تبعیض بیت المال نسبت به برخی از همسران رسول خدا

یکی دیگر از فضایح عمر بن خطاب آن است که شهریه برخی از زنان رسول خدا صلی الله علیه وآله را افزایش داد و سهم بیشتری برای آنان در نظر گرفت. توضیح ماجرا به این قرار است که تمام همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله ده هزار درهم شهریه می گرفتند؛ اما عایشه به تنهایی، دوازده هزار درهم پول می گرفت. طبری می نویسد:

وَفَضَّلَ عَائِشَةَ بِالْفَيْنِ مُحَبَّةَ رَسُولِ اللَّهِ إِيَّاهَا؛^{۳۷۲}

عمر، عایشه را بر دیگر زنان برتری داد؛ زیرا رسول خدا او را بیشتر دوست می داشت.

ابن جوزی نیز می نویسد:

وفرض لأزواج رسول الله صلى الله عليه وسلم عشرة آلاف، وفضل عائشة بألفين فأبت، فقال: ذلك بفضل منزلتك عند رسول الله، فإذا أخذتها فشأنك ... ولسائرهن في عشرة آلاف غير جويرية وصفية فرض لهما في ستة آلاف؛^{٣٧٣}

عمر برای تمام همسران رسول خدا ده هزار درهم مقرر کرد؛ اما عایشه را استثنای نمود و دوازده هزار درهم به او می پرداخت. استدلال عمر آن بود که عایشه از منزلت بالاتری نزد رسول خدا برخوردار بوده است ... همچنین عمر از میان همسران رسول خدا، جویریه و صفیه را استثنای نمود و تنها شش هزار درهم برای آنان مقرر کرد.

قاضی عبدالجبار در توجیه عملکرد عمر می نویسد:

بأن دفعه إلى الأزواج رسول الله عليه السلام ما ذكره لأن لهم حقاً في بيت المال، ولإمام أن يدفع ذلك على قدر ما يره، وهذا الفعل مما فعله من قبله ومن بعده، ولو كان ذلك مستنكراً لما استمر عليه أمير المؤمنين عليه السلام وقد ثبت استمراره عليه؛^{٣٧٤}

شهریه همسران رسول خدا به این جهت بود که آنان نیز مانند دیگر مسلمانان سهمی از بیت المال داشتند، و امام تعیین می کند که هر کس چه اندازه از بیت المال بستاند و این شیوه، پیش از عمر و از پس عمر نیز تکرار شد و ثابت است که امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از همین شیوه پیروی نمود.

سید مرتضی در پاسخ قاضی عبدالجبار می نویسد:

يقال له: أما تفضيل الأزواج، فإنه لا يجوز، لأنه لا سبب فيهن يقتضي ذلك ... وقوله: إن لهن حقاً في بيت المال. صحيح، إلا أنه لا يقتضي تفضيلهن على غيرهن، وما عيب بدفع حقهن وإنما عيب بالزيادة عليه. وما نعلم أن أمير المؤمنين عليه السلام استمر على ذلك؛^{٣٧٥}

هیچ وجهی برای برتری دادن همسران رسول خدا صلى الله عليه وآله وجود نداشت و دلیلی نبود تا آنان بهره بیشتری نسبت به دیگران ببرند ... اما این که گفته شد همسران رسول خدا صلى الله عليه وآله نیز مانند دیگر مسلمانان سهمی از بیت المال داشته اند صحیح است و سخنی در آن نیست؛ اما مشکل آنجاست که چرا بیشتر از دیگران باید بهره ببرند؟ و همچنین برای ما ثابت نشده که امیرالمؤمنین علیه السلام از شیوه عمر پیروی نموده باشد.

٣٧٣. المنتظم: ٤ / ١٩٥ - ١٩٦.

٣٧٤. المغني في الإمامة: ٢٠ / ١٥.

٣٧٥. الشافي في الإمامة: ٤ / ١٨٧.

به باور نگارنده، بیان چند نکته از اهمیت بسزایی برخوردار است:

نکته نخست: بیت المال در تملك شخص خاصی نیست و اموال موجود در آن به تمام مسلمانان اختصاص دارد. ابوبکر به همین بهانه، فدك را از حضرت زهرا علیها السلام غصب نمود در حالی که فدك، در تصرف حضرت زهرا علیها السلام بوده و ملك آن حضرت به حساب می آمد؛ اما ابوبکر استدلال نمود که فدك از اموال بیت المال است و به تمام مسلمانان اختصاص دارد! بنابراین طبق مبنای ابوبکر، بیت المال به تمام مسلمانان اختصاص دارد و تقسیم آن نیز باید میان تمام مسلمانان به صورت عادلانه صورت پذیرد؛ زیرا بیت المال به صورت مشاع بوده و جزء اموال عمومی می باشد؛ از این رو عمر بن خطاب حق ندارد طبق مصلحت خویش، برخی را بیشتر و برخی را کمتر بهره مند نماید.

نکته دوم: عمر به عایشه پول بیشتری داد و استدلال کرد که او مورد علاقه رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده است. اولاً اثبات این نکته که عایشه مورد علاقه رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده محل بحث است؛ اما در این مقام به بررسی این موضوع نمی پردازیم و تنها می گوئیم به کدام دلیل «صفیه» و «میمونه» باید پول کمتری دریافت نمایند؟ از

سوی دیگر، همگان معترف هستند که حضرت زهرا سلام الله علیها، بسیار مورد علاقه رسول خدا صلی الله علیه وآله بود و ابوبکر نیز در ماجرای فدك اعتراف نمود که حضرت زهرا علیها السلام را بیش از عایشه دوست می دارد و ما پیش از این به روایات فدك اشاره نمودیم؛ از این رو عمر باید برای حضرت زهرا سلام الله علیها نیز حقوق ویژه ای در نظر می گرفت، در حالی که چنین نکرد. بنابراین معلوم می شود که سخن عمر صرفاً مستند به علاقه رسول خدا صلی الله علیه وآله نبوده و اغراض دیگری در سر می پرورانده است.

نکته سوم: به زودی در قسمت بررسی خلافت عثمان اشاره خواهیم کرد که وی، حقوق عایشه را مانند دیگران قرار داد و عایشه از این رفتار برآشت و علیه عثمان موضع گرفت. فخر رازی می نویسد:

إِنَّ عَثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ آخِرَ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا بَعْضَ أَرْزَاقِهَا فَغَضِبَتْ، ثُمَّ قَالَتْ: يَا عَثْمَانَ أَكَلْتَ أَمَانَتَكَ وَضَيَعْتَ الرِّعِيَةَ وَسَلَطْتَ عَلَيْهِمُ الْأَشْرَارَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ! وَاللَّهِ، لَوْلَا الصَّلَاةُ الْخَمْسُ لَمْشَى إِلَيْكَ أَقْوَامٌ ذُووُ بَصَائِرٍ يَذْبَحُونَكَ كَمَا يَذْبَحُ الْجَمَلُ، فَقَالَ عَثْمَانُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطَ) الْآيَةَ، فَكَانَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا

تعرض عليه جهدها وطاقتها وتقول: أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا قَمِيصُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
لَمْ يَبِلْ وَقَدْ بَلِيَتْ سَنَتُهُ، أَقْتُلُوا نَعْتَلًا، قَتَلَ اللَّهُ نَعْتَلًا؛^{٣٧٦}

عثمان برخی از مزایای عایشه از بیت المال را قطع نمود. عایشه به خشم آمد و به عثمان گفت:
در امانت خیانت ورزیدی و بر زبردستان ستم کردی و اشرار اهل بیت
خود را مسلط نمودی و اگر نمازهای پنجگانه نبود، هرآینه گروهی از مردم بر تو هجوم آورده و تو
را مانند شتر سر می بریدند. عثمان در پاسخ، آیه (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ
وَامْرَأَتَ لُوطٍ)^{٣٧٧} را خواند [کنایه از این که تو مانند همسر حضرت نوح و لوط، گمراه هستی].
عایشه از این پاسخ برآشفته و مردم را علیه عثمان شورانید و پیراهن رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
را به دست گرفت و گفت: ای مردم! این پیراهن رسول خداست که هنوز مندرس نشده، اما
سنتش از بین رفته است؛ پس این پیر یهودی را به قتل برسانید.

بنابراین چگونه است که عمر حقوق عایشه را افزایش می دهد و عثمان از آن می کاهد و
عملکرد کدام يك قابل استناد است؟ آیا ممکن است در يك مسأله با دو نظر متناقض، اجتهادی
صورت پذیرد؟

٥. تحریم نمودن متعه زنان و متعه حج

به طور مسلم و یقینی، متعه زنان و متعه حج در زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و خلافت
ابوبکر حلال بوده است. مراد از متعه حج آن است که حاجی پس از اتمام عمره تمتع، از احرام
خارج می شود و دوباره برای اعمال عرفات احرام می بندد و در میان دو احرام، حاجی می تواند از
زنان بهره بگیرد؛ اما عمر بر خلاف سنت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ این متعه را حرام نمود و گفت:

متعتان کانتا علی عهد رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أنا أنهي عنهما وأعاقب عليهما؛^{٣٧٨}
دو متعه در زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حلال بود و من آن دو متعه را حرام اعلام می نمایم:
متعه حج و متعه زنان.

حکم متعه زنان در قرآن کریم بیان شده و خداوند می فرماید:

(فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ
بَعْدِ الْفَرِيضَةِ)؛^{٣٧٩}

٣٧٦. المحصول: ٤ / ٣٤٢.

٣٧٧. «خداوند برای کسانی که کفر ورزیدند، به همسر نوح و همسر لوط مثال زده است».

٣٧٨. السنن الكبرى (بيهقي): ٥ / ٣٤٥؛ تفسير الرازي: ٥ / ١٩٧؛ المحلى: ٧ / ١٠٧؛ تفسير القرطبي: ٢ / ٣٩٢؛ المغني: ٧ / ٥٢٧؛ زاد المعاد: ٣ /

٤٠٣؛ المبسوط: ٤ / ٢٧؛ وفيات الأعيان: ٦ / ١٠٥؛ الدر المنثور: ١٢ / ١٤١؛ كنز العمال: ١٦ / ٥٢١.

زنانی را که مُتعه کرده اید، مَهْرشان را به عنوان فریضه به آنان بدهید و بر شما گناهی نیست که پس از تعیین مهریه، با یکدیگر توافق کنید.

حکم متعه حج نیز در قرآن بیان شده و خداوند می فرماید:

(فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ)؛

پس هر کس از اعمال عمره به حج پرداخت.

قرطبی در باره آیه نخست می نویسد:

وقال الجمهور: المراد نكاح المتعة، الذي كان في صدر الإسلام؛^{۳۸۰}

مشهور عالمان بر این باورند که مراد این آیه، ازدواج متعه است که در صدر اسلام رایج بوده است.

ابن عبدالبر نیز می نویسد:

أجمعوا أنّ المتعة نكاح، لا إسهاد فيه ولا وليّ، وأنّه نكاح إلى أجل، تقع فيه الفرقة بلا طلاق

ولا ميراث بينهما؛^{۳۸۱}

اجماع حاصل شده بر این که متعه یکی از اقسام نكاح است و نیاز به شاهد ندارد و به صورت مدت دار می باشد و ارث و طلاق نسبت به آن موضوع ندارد.

از این سخنان استفاده می شود که ازدواج متعه در شرعیت اسلام وارد شده و قواعد مشخصی داشته است و همگان اعتراف نموده اند که متعه یکی از اقسام نكاح است؛ اما در زمان خلیفه دوم، این ازدواج حرام اعلام شده است. تحریم متعه از سوی عمر واکنش گسترده صحابه را در پی داشت و بسیاری از بزرگان صحابه به صورت علنی علیه این بدعت عمر مواضع تندى اتخاذ نمودند. راغب اصفهانی می نویسد:

قال يحيى بن أكثم لشيخ بالبصرة: بمن اقتديت في جواز المتعة؟ قال: بعمر بن الخطاب.

فقال: كيف هذا، وعمر كان أشدّ الناس فيها؟ قال: لأنّ الخبر الصحيح أنّه سعد إلى المنبر،

فقال: إنّ الله ورسوله قد أحلّ لكم متعتين، وإني أحرمهما عليكم وأعاقب. فقبلنا شهادته

ولم نقبل تحريمه؛^{۳۸۲}

۳۷۹. سوره بقره، آیه ۱۹۶.

۳۸۰. تفسیر القرطبی: ۵ / ۱۳۰.

۳۸۱. التمهيد: ۱۰ / ۱۱۶.

۳۸۲. صحيح مسلم: ۴ / ۴۸.

یحیی بن اکثم به شیخی در بصره گفت: در جواز متعه به چه کسی اقتدا نمودی؟ گفت: به عمر بن خطاب. یحیی بن اکثم گفت: چگونه اقتدا نمودی در حالی که عمر شدیدترین مخالف متعه بوده است؟! شیخ در پاسخ گفت: زیرا طبق خبر صحیح وارد شده که عمر بر فراز منبر گفت: خدا و رسولش دو متعه را حلال نمودند و من حرام اعلام می دارم و اگر کسی مرتکب شود، کیفر می دهم. من شهادت عمر را پذیرفتم و تحریم او را رها نمودم.

عمران بن حصین که یکی از بزرگان و اجلاء اصحاب رسول خداست، حکم عمر را باطل اعلام نمود. مسلم در کتاب صحیح می نویسد:

عن مطرف قال: بعث إلي عمران بن حصين في مرضه الذي توفي فيه، فقال: إني محدثك بأحاديث لعل الله أن ينفعك بها بعدي، فإن عشت فاكنم عليّ، وإن متّ فحدّث بها إن شئت، إنّه قد سلّم عليّ، واعلم أنّ نبي الله صلّى الله عليه وسلّم قد جمع بين حجّ وعمره، ثم لم ينزل فيها كتاب الله ولم ينه عنها نبي الله صلّى الله عليه وسلّم، فقال رجل برأيه فيها ما شاء؛^{٣٨٣}

مطرف می گوید: هنگام مرگ عمران بن حصین به بالین او رفتم. او به من گفت: می خواهم مسأله ای را به تو بگویم که شاید پس از من به نفع تو باشد؛ پس اگر زنده ماندم این مسأله را کتمان نما و اگر از دنیا رفتم، می توانی آن را بازگو کنی. بدان رسول خدا صلّى الله عليه وآله میان حج و عمره جمع نمود و در کتاب خدا چیزی بر رد آن وارد نشد و رسول خدا صلّى الله عليه وآله نیز از آن نهی نفرمود؛ اما این مرد طبق نظر خود عمل کرد.

حافظ نووی در شرح این حدیث می نویسد:

وهذه الروايات كلّها متفقة على أنّ مراد عمران أنّ التمتع بالعمرة إلى الحجّ جائز، وكذلك القرآن، وفيه التصريح بالإنكار على عمر بن الخطاب منع التمتع؛^{٣٨٤}

تمام این روایات نشان می دهد که مراد عمران بن حصین، جواز متعه حج بوده است، به مانند حج قران و منظورش طعنه زدن به حکم عمر بن خطاب می باشد.

همچنین مسلم از عبدالله بن شقیق روایت کرده است که گفت:

كان عثمان ينهى عن المتعة وكان علي يأمُر بها. فقال عثمان لعلي: كلمة. ثم قال علي: لقد علمت - يا عثمان - إنا متعنا مع رسول الله صلّى الله عليه وسلّم، فقال عثمان: أجل؛^{٣٨٥}

٣٨٣. محاضرات الأدباء: ٢ / ٢١٤.

٣٨٤. شرح صحیح مسلم: ٨ / ٢٠٥.

عثمان از متعه نهی می کرد، اما امیرالمؤمنین علیه السلام به آن امر می فرمود. عثمان به امیرالمؤمنین سخنی گفت و امیرالمؤمنین در پاسخش فرمود: ای عثمان، نیک می دانی که ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله متعه می نمودیم. عثمان عرضه داشت: آری.

احمد بن حنبل روایت می کند:

اجتمع علي و عثمان بعسفان، فكان عثمان ينهى عن المتعة والعمرة. فقال له علي: ما تريد إلى أمر فعله رسول الله تنهى عنها؟ فقال عثمان: دعنا منك؛^{۳۸۶}

علی و عثمان در عسفان یکدیگر را ملاقات نمودند و عثمان از متعتین نهی نمود. علی به او فرمود: چه می گویی در مورد مسأله ای که رسول خدا صلی الله علیه وآله به آن امر نموده؟ آیا از آن نهی می کنی؟ عثمان عرضه داشت: ما را رها کن.

احمد بن حنبل در جای دیگر می نویسد که ابن عباس گفت:

تمتع النبي صلی الله علیه وسلّم، فقال عروة بن الزبير: نهی أبوبکر وعمر عن المتعة. فقال ابن عباس: ما يقول عروة!! قال: يقول: نهی أبوبکر وعمر عن المتعة. فقال ابن عباس: أراهم سيهلكون. أقول: قال النبي، ويقولون: نهی أبوبکر وعمر؛^{۳۸۷}

رسول خدا متعه به جا می آورد. عروه بن زبیر گفت: ابوبکر و عمر از آن نهی نمودند. ابن عباس گفت: چه می گویی؟! می گویی ابوبکر و عمر نهی نمودند؟! آن را می بینم که به زودی هلاک می شوند [کنایه از این که بدعت گذاشتند]. من می گویم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده و تو می گویی ابوبکر و عمر نهی نمودند؟!

ترمذی از محمد بن عبدالله نوفل روایت کرده که مذاکره سعد بن ابوقاص و ضحاک بن

قیس را شنید که در مورد حلیت متعه حج سخن می گفتند. وی مذاکره را این گونه نقل می کند:

فقال الضحاک بن قیس: لا يصنع ذلك إلا من جهل أمر الله تعالى. فقال سعد: بئسما قلت يا ابن أخي؟ فقال الضحاک: فإن عمر بن الخطاب قد نهی عن ذلك. فقال سعد: قد صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلّم وصنعناها معه. هذا حديث صحيح؛^{۳۸۸}

۳۸۵. صحیح مسلم: ۴ / ۴۶.

۳۸۶. مسند أحمد: ۱ / ۱۳۶.

۳۸۷. همان: ۱ / ۳۳۷.

۳۸۸. سنن الترمذی: ۲ / ۱۹۵ / ح ۸۲۲.

ضحاک بن قیس گفت: کسی متعه حج را حلال می داند که به حکم خداوند جاهل باشد. سعد در پاسخش گفت: بد سخنی گفتی. ضحاک گفت: همانا عمر بن خطاب از آن نهی نمود. سعد گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله آن را انجام می داد و ما نیز آن را انجام می دادیم. [ترمذی می گوید: این حدیث صحیح است.

مسلم در کتاب صحیح می نویسد:

کان ابن عباس یأمر بالمتعة، وكان ابن الزبير ينهى عنها، قال: فذكرت ذلك لجابر بن عبدالله، فقال: على يدي دار الحديث، تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم، فلما عمر قال: إن الله كان يحل لرسوله ما شاء بما شاء، وإن القرآن قد نزل منزله، فدأتموا الحج والعمرة لله () كما أمركم الله، وأبئوا نكاح هذه النساء، فلن أوتي برجل نكح امرأة إلى أجل إلا رجمته بالحجارة؛^{۳۸۹}

ابن عباس به متعه امر می نمود و ابن زبیر از آن نهی می کرد. من در مجلسی از جابر بن عبدالله حکم مسأله را پرسیدم. او گفت: ما همراه رسول خدا صلی الله علیه وآله، متعه می نمودیم تا این که عمر گفت: همانا خدا آن را بر رسولش حلال نمود و قرآن نیز موافق آن نازل شد؛ اما شما باید میان حج و عمره فاصله اندازید و زنان را متعه نکنید؛ زیرا اگر به من خبر برسد که مردی چنین کرده او را سنگسار می کنم!

جالب آن است که حتی عبدالله بن عمر نیز حکم پدرش را باطل دانسته و نپذیرفته است.

ترمذی می نویسد:

يسأل عبدالله بن عمر عن التمتع بالعمرة إلى الحج. قال: هي حلال، فقال له السائل: إن أباك قد نهى عنها، فقال: رأيت إن كان أبي نهى عنها وصنعها رسول الله، أأمر أبي يتبع، أم أمر رسول الله صلى الله عليه وسلم. فقال الرجل: بل أمر رسول الله، وقال: لقد صنعها رسول الله؛^{۳۹۰}

از عبدالله بن عمر در مورد متعه حج پرسیدند. او در پاسخ گفت: حلال است. به او گفتند: همانا پدرت از آن نهی نموده است. عبدالله در پاسخ گفت: اگر امر دایر شود بین نهی پدرم و کاری که رسول خدا صلی الله علیه وآله انجام داده است، آیا نهی پدرم سزاوار پیروی می باشد یا عملکرد

۳۸۹. صحیح مسلم: ۴ / ۳۸.

۳۹۰. سنن الترمذی: ۲ / ۱۵۹.

رسول خدا؟ آن مرد در پاسخ گفت: امر رسول خدا سزاوارتر است. عبدالله در پاسخ گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله متعه حج را انجام می داد.

با توجه به مطالبی که ذکر شد، به روشنی اثبات می شود که عمر بن خطاب بر خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله حکم به تحریم متعه حج و متعه زنان کرده است. البته عالمان عامه تلاش گسترده ای انجام داده اند تا مانند موارد گذشته، توجیهی برای فتوای عمر دست و پا نمایند؛ اما پرداختن به نظرات آنان برای ما اهمیت ندارد، چه این که ما در این نوشتار به دنبال بحث فقهی یا اصولی نیستیم؛ بلکه آنچه برای ما اهمیت دارد آن است که عمر، بر خلاف نظر رسول خدا صلی الله علیه وآله فتوا داده و این مسأله مورد اتفاق بوده و ثابت است که بزرگان و دانشمندان عامه حتی فرزند عمر، تلاش کرده اند تا از بدعت عمر بن خطاب جلوگیری نمایند تا شریعت رسول خدا صلی الله علیه وآله دستخوش تغییر و تحریف نگردد.

۶. فتوا به سنگسار نمودن زن باردار!

در کتاب *الریاض النضره* آمده است:

أتی عمر بامرأة حامل قد اعترفت بالفجور، فأمر برجمها، فتلقاها علي فقال:

ما بال هذه؟ فقالوا: أمر عمر برجمها، فردّها علي وقال: هذا سلطانك عليها، فما سلطانك علي ما في بطنها؟ ولعلك انتهرتها أو أخفتها؟ قال: قد كان ذلك. قال: أو ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلّم قال: لا حدّ علی معترف بعد بلاء، إنّه من قید أو حبس أو تهدد فلا إقرار له، فخلّى سبيلها؛^{۳۹۱}

زن بارداری را نزد عمر آوردند که زنا کرده بود و به جرم خویش اعتراف داشت. عمر فرمان داد تا او را سنگسار نمایند. در میان راه، امیرالمؤمنین علیه السلام آن زن را دید و پرسید چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند که عمر فرمان به سنگسار نمودن او داده است. علی علیه السلام آن زن را بازگرداند و به عمر فرمود: تو بر این زن سلطه داری؛ اما چگونه بر طفلی که در شکم او است سلطه داری؟ شاید هم فریادی بر سر این زن زدی و او را ترسانده باشی. عمر عرضه داشت: آری، چنین کردم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم کسی که اعتراف می نماید، اما در قید است و یا در حبس، حد از او ساقط می باشد. بنابراین زن رها شد.

برخی از عالمان عامه در توجیه ندانم کاری عمر گفته اند که احتمالاً عمر از حامله بودن آن زن آگاه نبوده است؛ اما فخر رازی در پاسخ می نویسد:

فإن قيل: لعلَّ عمر أمر برجمها من غير تفحص عن حالها، فظنَّ أنَّها ليس بحامل، فلمَّا نبَّهه علي رضي الله عنه ترك رجمها.

قلنا: هذا يقتضي أنَّ عمر ما كان يحتاط في سفك الدماء. وهذا أشرُّ من الأوَّل؛^{۳۹۲}

اگر گفته شود عمر در حالی حکم به سنگسار نمودن صادر کرده که از حال آن زن آگاه نبوده و تنها علی او را از باردار بودن آن زن آگاه نموده، توجیه مناسبی نیست؛ زیرا لازمه اش آن است که عمر در مسأله حفظ دماء سستی به خرج داده و جانب احتیاط را رعایت نکرده است [در حالی که حفظ جان از مواردی است که حتماً باید در آن نهایت دقت را به خرج داد].

ابن تیمیه نیز می نویسد:

والجواب: أنَّ هذه القصة إن كانت صحيحةً فلا تخلو من أن يكون عمر لم يعلم أنَّها حامل، فأخبره عليُّ بحملها ... وإمَّا أن يكون عمر قد غاب عنه كون الحامل لا ترجم، فلمَّا ذكَّره علي ذكر ذلك ولهذا أمسك؛^{۳۹۳}

پاسخ آن است که اگر این قصه صحیح باشد، یا به این جهت بوده که عمر نمی دانسته آن زن باردار است ... و یا به این جهت است که عمر اطلاع نداشته که حکم زن باردار چیست؛ از این رو علی او را از حکم آگاه نموده است.

حقیقت آن است که ابن تیمیه انصاف داده و اعتراف نموده که عمر در هر حال کوتاهی نموده است؛ زیرا اگر از باردار بودن آگاه نبوده، نباید در صدور حکم شتاب می کرد و اگر اصل حکم را نمی دانست، حق نداشت فتوا بدهد.

دقیقاً مانند همین قضیه از معاذ بن جبل نیز روایت شده و در ماجرای دیگری، عمر امر نمود تا زن بارداری را سنگسار نمایند؛ اما معاذ مانع اجرای حکم شد و به عمر تذکر داد که زن باردار نباید سنگسار شود؛ از این رو قاضی عبدالجبار معتزلی پس از نقل خبر معاذ، در توجیه عملکرد عمر می نویسد:

وهذا غير لازم، لأنَّه ليس في الخبر أنَّه أمر برجمها مع علمه بأنَّها حامل ... وإمَّا قال ما قال في معاذ لأنَّه نبَّهه عليُّ أنَّها حامل؛^{۳۹۴}

۳۹۲. الأربعين في أصول الدين: ۲ / ۳۰۳.

۳۹۳. منهاج السنة: ۶ / ۴۱ - ۴۲.

معاذ تنها به عمر یادآور شد که این زن باردار است و در خبر نیامده که عمر با علم به باردار بودن، حکم به سنگسار صادر کرده باشد.

در هر صورت سید مرتضی در پاسخی جامع و کوتاه می نویسد:

يقال له: ما تأولت به في الخبر من التأويل البعيد، لأنه لو كان الخبر على ما ظننته لم يكن تنبيه معاذ له على هذا الوجه، بل كان يجب أن ينبهه بأن يقول له: هي حامل، ولا يقول له: إن كان لك سبيل عليها، فلا سبيل لك على ما في بطنها! لأنّ هذا القول من عنده أنه أمر برجمها مع العلم بأنها حامل، وأقل ما يجب لو كان الأمر على ما ظنّه صاحب الكتاب أن يقول لمعاذ: ما ذهب عليّ أن الحامل لا ترحم، وإمّا أمرت برجمها لفقد علمي بحملها ... وقد كان يجب أيضاً أن يسأل عن الحمل، لأنه أحد الموانع من الرجم؛^{۳۹۵}

تأویلی که او انجام داده به جا نیست؛ زیرا اگر معاذ تنها به عمر یادآور شده که آن زن باردار است، باید به عمر می گفت این زن باردار است. اما معاذ به عمر گفت: اگر تو بر این زن سلطه داری، اما به فرزندی که در شکم او است سلطه نخواهی داشت. این سخن معاذ به نیکی نشان می دهد که عمر از باردار بودن زن آگاه بوده است. وانگهی به فرض عمر از باردار بودن زن آگاه نبوده باشد، باید تفحص می کرد؛ زیرا نمی توان حکم به سنگسار صادر کرد، مگر آن که از عدم باردار بودن یقین حاصل شود.

۷. فتوا به سنگسار نمودن زن دیوانه

ابوداوود در کتابش می نویسد:

عن ابن عباس قال: أتى عمر بمجنونة قد زنت، فاستشار فيها أناساً، فأمر بها عمر أن ترحم، فمّر بها علي بن أبي طالب رضوان الله عليه فقال: ما شأن هذه؟ قالوا: مجنونة بني فلان زنت، فأمر بها أن ترحم. قال فقال: ارجعوا بها. ثم أتاه فقال: يا أمير المؤمنين، أما علمت أنّ القلم قد رفع عن ثلاثة: عن المجنون حتى يبرء؛^{۳۹۶}

ابن عباس می گوید: زن مجنونی را نزد عمر آوردند که زنا داده بود. عمر با مردم مشورت نمود و حکم به سنگسار شدن آن زن صادر کرد. در این هنگام علی بن ابی طالب رضوان الله علیه سررسید و از اصل ماجرا پرسید. به او عرضه داشتند: این زن مجنون از فلان طایفه است و زنا داده و باید

۳۹۴. المغني في الإمامة: ۲۰ / ۱۲.

۳۹۵. الشافي في الإمامة: ۴ / ۱۸۰.

۳۹۶. سنن أبي داود: ۲ / ۳۳۹.

سنگسار شود. حضرت فرمود: او را باز گردانید؛ سپس به عمر فرمود: آیا نمی دانی که زن دیوانه تکلیف ندارد و نباید حد بخورد؟!

این روایت به خوبی نشان می دهد که عمر می دانسته آن زن دیوانه است؛ زیرا در پاسخ به امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح شده که او از فلان طایفه بوده و دیوانه است. ابوسلیمان خطابی در توجیه روایت یادشده می نویسد:

قلت: لم يأمر عمر برجم مجنونة مطبق عليها في الجنون، ولا يجوز أن يخفى هذا ولا على أحد ممن بحضرته، ولكن هذه المرأة كانت تجنّ مرّة وتفتيق أخرى، فرأى عمر أن لا يسقط عنها الحدّ لما يصيبها من الجنون، إذ كان الزنا منها في حال الإفاقة، ورأى عليّ كرم الله وجهه أنّ الجنون شبهة يدرء بها الحدّ عمّن يبتلي به، والحدود تدرء بالشبهات، لعلّها قد أصابت ما أصابت وهي في بقية من بلائها، فوافق اجتهاد عمر اجتهاده في ذلك، فدرأ عنها الحدّ. والله أعلم بالصواب؛^{۳۹۷}

عمر و مشاوران او حکم ندادند تا کسی که دائماً دیوانه است حد بخورد؛ بلکه آنان گمان کردند آن زن دارای جنون ادواری است و گاهی دیوانه است و گاهی عاقل. از این رو عمر تصور نمود که حد از او ساقط نیست؛ زیرا او در حالی زنا داده که عاقل بوده است و علی تشخیص داد که جنون از موارد شبهه است و در جایی که شبهه باشد، حد ساقط می گردد؛ بنابراین اجتهاد علی و عمر مطابق هم در آمده است.

انصافاً توجیه یادشده مطابق واقع نیست؛ زیرا اولاً خود ابوسلیمان خطابی اعتراف نموده که عمر می دانسته آن زن دیوانه است؛ بنابراین موضوع حکم برای او محرز بوده و ثانیاً ظاهر روایت نشان می دهد که جنون آن زن دائمی بوده و از ظاهر عبارت «هذه مجنونة بني فلان» تنها جنون دائمی استفاده می شود.

۸. منع نمودن از مهریه زیاد برای زنان

خداوند در قرآن کریم می فرماید:

(وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَأَنْتُمْ إِحْسَانٌ فَخُلُّوا مِنْهُ شَيْئًا)؛^{۳۹۸}

اگر خواستید همسری به جای همسر پیشین خود بگیرید و به یکی از آنان مال فراوانی داده باشید، چیزی از آن را پس نگیرید.

۳۹۷. معالم السنن: ۴ / ۲۶۷ / ح ۱۱۵۰.

۳۹۸. سوره نساء، آیه ۲۰.

این آیه و عموم ادله ثابت می کند که زن می تواند برای مهریه خویش، هر مبلغی را که خواست مطالبه نماید و کسی در این مسأله اختلاف ندارد؛ اما عمر بدون آگاهی بر فراز منبر رفت و به مردم فرمان داد که مهریه زنان را محدود کنند. سیوطی می نویسد:

وأخرج سعيد بن منصور وأبو يعلى بسند جيد، عن مسروق، قال: ركب عمر بن الخطاب المنبر، ثم قال: أيها الناس، ما إكثركم في صدق النساء وقد كان رسول الله وأصحابه وإمّا الصدقات فيما بينهم أربعمئة درهم فما دون ذلك، ولو كان الإكثار في ذلك تقوى عند الله أو مكرمة لم تسبقوهم إليها، فلا أعرفن ما زاد رجل في صدق امرأة على أربعمئة درهم، ثم نزل فاعترضته امرأة من قريش، فقالت له: يا أمير المؤمنين، نهيت الناس أن يزيدوا النساء في صدقاتهن على أربعمئة درهم، قال: نعم، فقالت: أما سمعت ما أنزل الله يقول: (وَأَتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ فِنْطَارًا)، فقال: اللهم غفراً كل الناس أفاقه من عمر، ثم رجع فركب المنبر، فقال: يا أيها الناس، إني كنت نهيتكم أن تزيدوا النساء في صدقاتهن على أربعمئة درهم، فمن شاء أن يعطى من ماله: ما أحب؛^{٣٩٩}

سعيد بن منصور و ابويعلى به سند جيد از مسروق روایت می کنند که گفت: عمر بر فراز منبر رفت و گفت: ای مردم، چرا در مهر زنان زیاده روی می کنید؟ همانا در زمان رسول خدا ما به چهارصد درهم زنان را مهر می نمودیم؛ بنابراین به من خبر نرسد که مردی مازاد بر چهارصد درهم مهر زنش نموده است! در این هنگام زنی از قریش از پشت پرده صدا زد: ای امیرالمؤمنین! آیا زنان را از مهریه مازاد بر چهارصد درهم منع می نمایی؟ عمر گفت: آری. آن زن گفت: آیا نشنیده ای که خداوند در قرآن می فرماید: هر چقدر خواستید مهر همسرانتان نمایید. در این هنگام عمر گفت: تمام مردم از عمر داناتر هستند. سپس از منبر پایین آمد و گفت: ای مردم، شما را از مهر مازاد بر چهارصد درهم منع نمودم؛ اما اکنون آزاد هستید که هر چقدر تمایل دارید مهر نمایید!

این روایت و روایاتی که شبیه به آن وارد شده کاملاً معتبر است تا آنجا که حاکم نیشابوری

می نویسد:

فقد تواترت الأسانيد الصحيحة بصحة خطبة أمير المؤمنين عمر بن الخطاب؛^{٤٠٠}

اسانید صحیح خطبه عمر بن خطاب به تواتر به اثبات رسیده است.

٣٩٩. الدر المنثور: ٢٠ / ١٣٣. همچنين رك: مجمع الزوائد: ٤ / ٢٨٣؛ تخريج الأحاديث والآثار: ١ / ٢٩٧.

٤٠٠. المستدرک علی الصحیحین: ٢ / ١٧٧.

ماجرای جهل عمر به آیه قرآن و اعتراف خویش به این مسأله آن قدر رسواست که ابن تیمیه می نویسد:

إِنَّ هَذِهِ الْقِصَّةَ دَلِيلٌ عَلَى كَمَالِ فَضْلِ عُمَرَ، وَدِينِهِ، وَتَقْوَاهُ! وَرُجُوعِهِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا تَبَيَّنَ لَهُ، وَأَنَّهُ يَقْبَلُ الْحَقَّ حَتَّى مِنْ امْرَأَةٍ، وَيَتَوَاضَعُ لَهُ!^{٤٠١}

این قضیه نشان می دهد که عمر از فضائل اخلاقی، دین، تقوا و بازگشت از اشتباه به سوی حق برخوردار بوده است که سخن حق را حتی از يك زن نیز پذیرفته و برای وی تواضع کرده است!

٩. اجرا نکردن حد شراب بر قدامة بن مظعون

قدامة بن مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافة بن جمح که با کنیه ابوعمر و شناخته می شود، برادر همسر عمر بن خطاب است و از مهاجران نخستین و جنگجویان بدر می باشد. عمر وی را والی بحرین قرار داد و پس از مدتی، عثمان بن أبي عاص را به جای او برگزید. ابن شهاب در مورد علت عزل وی می گوید:

أخبرني عبدالله بن عامر بن ربيعة ... أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ اسْتَعْمَلَ قَدَامَةَ بْنَ مِظْعُونَ عَلَى الْبَحْرَيْنِ - وَهُوَ خَالَ حَفْصَةَ وَعَبْدَاللَّهِ بْنَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ - فَقَدِمَ الْجَارُودُ سَيْدَ عَبْدِ الْقَيْسِ عَلَى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ مِنَ الْبَحْرَيْنِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ قَدَامَةَ شَرِبَ فِسْكَرًا، وَإِنِّي رَأَيْتُ حَدًّا مِنْ حُدُودِ اللَّهِ، حَقًّا عَلَى أَنْ أَرْفَعَهُ إِلَيْكَ. فَقَالَ عُمَرُ: مَنْ يَشْهَدُ مَعَكَ؟ فَقَالَ: أَبُو هُرَيْرَةَ. فَدَعِيَ أَبُو هُرَيْرَةَ فَقَالَ: بِمِ تَشْهَدُ؟ فَقَالَ: لَمْ أَرَهُ يَشْرِبُ، وَلَكِنِّي رَأَيْتُهُ سَكْرَانًا يَبْقِي، فَقَالَ عُمَرُ: لَقَدْ تَنْطَعْتَ فِي الشَّهَادَةِ. ثُمَّ كَتَبَ إِلَى قَدَامَةَ أَنْ يَقْدِمَ عَلَيْهِ مِنَ الْبَحْرَيْنِ. فَقَدِمَ، فَقَالَ الْجَارُودُ لِعُمَرَ: أَقِمْ عَلَى هَذَا كِتَابَ اللَّهِ. فَقَالَ عُمَرُ: أَخْصِمِ أَنْتَ أَمْ شَهِيدٌ؟ فَقَالَ: شَهِيدٌ. فَقَالَ: قَدْ أَدَّيْتَ شَهَادَتَكَ. قَالَ: فَصَمْتُ الْجَارُودَ، ثُمَّ غَدَا عَلَى عُمَرَ، فَقَالَ: أَقِمْ عَلَى هَذَا حَدَّ اللَّهِ. فَقَالَ عُمَرُ: مَا أَرَاكَ إِلَّا خَصْمًا، وَمَا شَهِدَ مَعَكَ إِلَّا رَجُلًا، فَقَالَ الْجَارُودُ: إِنِّي أَنْشُدُكَ اللَّهَ! فَقَالَ عُمَرُ: لَتَمْسُكَنَّ لِسَانَكَ أَوْ لِأَسْوَأَ نَفْسِكَ، فَقَالَ: يَا عُمَرُ، أَمَا وَاللَّهِ، مَا ذَلِكَ بِالْحَقِّ أَنْ يَشْرِبَ الْخَمْرَ ابْنُ عَمِّكَ وَتَسْوَأَنِي. فَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: إِنْ كُنْتَ تَشْكُ فِي شَهَادَتِنَا فَأَرْسِلْ إِلَى ابْنَةِ الْوَلِيدِ فَسَلْهَا - وَهِيَ امْرَأَةُ قَدَامَةَ - فَأَرْسَلَ عُمَرَ إِلَى هِنْدِ بِنْتِ الْوَلِيدِ يَنْشُدُهَا فَأَقَامَتْ الشَّهَادَةَ عَلَى زَوْجِهَا، فَقَالَ عُمَرُ لِقَدَامَةَ: إِنِّي حَادِّكَ، فَقَالَ:

لو شربت كما يقولون، ما كان لكم أن تحدوني، فقال عمر: لم؟ قال قدامة: قال الله عز وجل: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ...)^{٤٠٢} الآية؛^{٤٠٣}

عبدالله بن عامر بن ربیع به سند خود نقل می کند که عمر بن خطاب، قدامه بن مظعون را به ولایت بحرین منصوب کرد، در حالی که او دایی فرزندان عمر بود. پس از مدتی شخصی به نام جارود از بحرین نزد عمر آمد و شهادت داد که قدامه شراب نوشیده و مستحق حد شده است و به عمر گفت: ای امیرالمؤمنین! قدامه شراب نوشیده و مست شده و باید حدی از حدود خدا بر او جاری گردد. عمر به او گفت: آیا کسی همراه تو شهادت می دهد؟ جارود گفت: آری، ابوهریره نیز شاهد است. عمر ابوهریره را احضار کرد و از او شهادت طلبید. ابوهریره گفت: من ندیدم شراب بنوشد؛ اما او را در حال مستی دیدم و شراب را قی می کرد. عمر گفت: این شهادت کافی نیست. سپس قدامه را از بحرین طلبید و او نزد عمر آمد. در این هنگام جارود به عمر گفت: برخیز و او را حد بزن. عمر به جارود گفت: آیا تو با او دشمنی یا فقط شاهد بر شرب خمر او بودی؟ جارود گفت: من فقط شاهد هستم. عمر گفت: شهادت را ادا نمودی [یعنی برخیز و خارج شو و دخالت نکن]. در این هنگام جارود سکوت نمود؛ اما روز بعد نزد عمر رفت و گفت: حد را اجرا نما. عمر به او گفت: تو را دشمن قدامه می بینم و تو با او خصومت داری. جارود در پاسخ گفت: من خدا را شاهد می گیرم. عمر گفت: زبانت را کنترل کن، زیرا در غیر این صورت تنبیه می شوی! جارود گفت: به خدا سوگند روا نیست که پسر عم تو شراب بنوشد و تو مرا شماتت نمایی. ابوهریره می گوید: ما در شهادتمان شك نمودیم؛ از این رو کسی را نزد همسر قدامه فرستادیم تا از او بپرسد و همسر قدامه نیز تأیید کرد که قدامه شراب می نوشد. عمر به قدامه گفت: باید حد بخوری. قدامه در پاسخ گفت: اگر من شراب نوشیده باشم تو حق نداری بر من حد جاری نمایی. عمر پرسید: چرا؟ قدامه در پاسخ آیه (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ...) را تلاوت نمود. و عمر از او درگذشت.

٤٠٢. سوره مائده، آیه ٩٣.

٤٠٣. السنن الکبری (بیهقی): ٨ / ٣١٥.

از این روایت نیز جهل عمر به کتاب خدا آشکار می‌گردد؛ زیرا یا عمر به واسطه جهل نفهمیده که آیه (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا ...) مانع اجرا حد نیست و یا فهمیده و با چشم پوشی از جرم قدامه حد را تعطیل نموده است. پر واضح است که موضوع شرب خمر قدامه کاملاً بر عمر روشن بوده است و عمر نیز اراده کرده تا حد را جاری نماید؛ اما با استدلال قدامه، از اجرای حد جلوگیری کرده است و این مورد نیز یکی از موارد جهل عمر بن خطاب به احکام شرعی و آیات قرآن می‌باشد.

۱۰. شورایی نمودن خلافت

یکی از بزرگترین اشکالاتی که بر عمر وارد می‌آید آن است که خلافت را به شورا سپرد، در حالی که نه ابوبکر و نه خود عمر هیچ کدام با شورا تعیین نشده بودند. البته لازم به ذکر است که عمر بن خطاب به شورا اعتقادی نداشت و گویا خود او علاقه مند بود تا با وصایت، خلیفه پس از خود را معین نماید؛ از این رو اعلام کرده بود که اگر سالم مولا ابوحنیفه زنده بود، او را به خلافت می‌رساندم! ابن عبدالبر در همین باره می‌نویسد:

لو كان سالم حياً ما جعلتها شوري! ^{۴۰۴}

اگر سالم زنده بود، خلافت را به شورا نمی‌سپردم!

ابن سعد نیز در *طبقات* می‌نویسد:

لو أدركني أحد رجلين، فجعلت هذا الأمر إليه لوثقت به: سالم مولى أبي حذيفة وأبوعبيدة بن الجراح؛ ^{۴۰۵}

اگر یکی از این دو نفر؛ یعنی سالم مولا ابی حذیفه و ابوعبیده بن جراح زنده بودند، هر آینه این منصب را به او تفویض می‌کردم.

زیلعی نیز از قول عمر روایت کرده است که گفت:

لو كان سالم حياً لاستخلفته؛ ^{۴۰۶}

اگر سالم زنده بود، هر آینه او را به خلافت می‌رساندم.

لازم به ذکر است که باید نکاتی را به عنوان حاشیه بر سخن عمر بیان داریم:

۴۰۴. الإستيعاب: ۲ / ۵۶۸.

۴۰۵. الطبقات الكبرى: ۳ / ۳۴۳.

۴۰۶. تخریج الأحادیث والآثار: ۲ / ۲۵۰.

نکته یکم: منطق شیعه در تحلیل خلافت بسیار روشن و آشکار است؛ زیرا شیعه بر این باور است که خلافت از رسول خدا صلی الله علیه وآله به جعل الاهی به امیرالمؤمنین علیه السلام منتقل و سپس به یازده فرزند ایشان می رسد. اما منطق عامه بسیار متشتت

و متناقض است؛ زیرا وجود نص، اجماع، شورا و وصیت در مورد ابوبکر کاملاً منتفی بوده و ابوبکر تنها با بیعت عمر و ابو عبیده بن جراح به خلافت رسیده است. عمر بن خطاب نیز با وصیت ابوبکر به خلافت رسید، در حالی که خود ابوبکر با وصیت به خلافت نرسیده بود؛ از این رو عمر نیز مایل بود تا خود خلیفه پس از خود را تعیین نماید.

نکته دوم: عمر برای خود این حق را قائل بود که خلیفه پس از خود را مشخص کند؛ اما چنین حقی را برای رسول خدا صلی الله علیه وآله باور نداشت! از این رو به ابن عباس گفت:

کرهوا أن یجمعوا لکم النبوة والخلافة؛^{۴۰۷}

مردم دوست ندارند که نبوت و امامت برای شما [بنی هاشم] جمع شود.

نکته سوم: سالم مولا ابو حذیفه از موالی به حساب می آمد و قریشی، بلکه عرب نبود، در حالی که ابوبکر با استدلال بر این که خلافت از قریش است، انصار را کنار زد؛ اما عمر اعتراف نمود که حاضر است تا خلافت را به یک غیر قریشی بسپارد!

نکته چهارم: سالم مولا ابو حذیفه، علاوه بر آن که قریشی نبوده؛ بلکه عبد و بنده بوده است.

ابن عبدالبر می نویسد:

سالم بن معقل، مولى أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف. من أهل فارس من إصطخر، وقيل: من عجم الفرس من كرمه، قالوا: كان من فضلاء الموالي ومن خيار الصحابة ... أعتقته مولاته زوج أبي حذيفة، فتولّى أباحذيفة وتبناه أبو حذيفة ... كان عمر بن الخطاب يفرط في الثناء عليه؛^{۴۰۸}

سالم بن معقل، مولای ابو حذیفه بن عتبه و اهل فارس است. او از موالی و از بهترین صحابه است ... و بنده همسر ابو حذیفه بود که توسط او آزاد شد و ابو حذیفه او را تصاحب نمود ... و عمر بن خطاب در ستایش او مبالغه موزید.

از این تعبیر استفاده می شود که قریشی بودن تنها حربه ای برای سرکوب انصار بوده است و الا حتی عرب بودن و آزاد بودن نیز برای ابوبکر و عمر اهمیتی نداشته است.

۴۰۷. تاریخ الطبری: ۳ / ۲۸۹.

۴۰۸. الاستیعاب: ۲ / ۵۶۷.

از مجموع نکات بالا به روشنی استفاده می شود که خلافت از دیدگاه خلفاء عامه جز يك منصب سیاسی شأن دیگری ندارد و برای تصاحب این منصب، می توان به هر حربۀ ای تمسك جست! در هر حال عمر بن خطاب به شورا باور نداشت و مدارکی در دست است که نشان می دهد قضیه شورا تنها يك صورت سازی از ناحیه عمر بوده و نتیجه شورا نیز از پیش معین گردیده بود. ابن حجر در توضیح ماجرای شورا می نویسد:

قوله: فلما اجتمعوا تشهد عبدالرحمن وفي رواية إبراهيم بن طهمان: جلس عبدالرحمن على المنبر. وفي رواية سعيد بن عامر: فلما صلى صهيب بالناس صلاة الصبح، جاء عبدالرحمن يتخطى حتى صعد المنبر، فجاء رسول سعد يقول لعبدالرحمن: ارفع رأسك وانظر لأمة محمد وباع لنفسك.

قوله: أما بعد.

زاد سعيد بن عامر: فأعلن عبدالرحمن، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد، يا علي، إني نظرت في أمر الناس، فلم أراهم يعدلون بعثمان. أي: لا يجعلون له مساوياً بل يرجحونه. قوله: فلا تجعلنّ على نفسك سبيلاً.

أي: من الملامة إذا لم توافق الجماعة. وهذا ظاهر في أنّ عبدالرحمن لم يتردّد عند البيعة في عثمان، ولكن قد تقدّم في رواية عمرو بن ميمون التصريح بأنّه بدأ بعلي فأخذ بيده، فقال: لك قرابة من رسول الله صلى الله عليه وسلّم والقدم في الإسلام ما قد علمت، والله عليك لئن أمّرتك لتعدلنّ، ولئن أمّرت عثمان لتسمعنّ ولتطيعنّ. ثمّ خلا بالآخر فقال له مثل ذلك، فلما أخذ الميثاق قال: ارفع يدك يا عثمان، فبايعه وباع له علي.

وطريق الجمع بينهما: إنّ عمرو بن ميمون حفظ ما لم يحفظه الآخر. ويحتمل أن يكون الآخر حفظه، لكن طوى بعض الرواة ذكره. ويحتمل أن يكون ذلك وقع في الليل لما تكلم معهما واحد بعد واحد فأخذ علي كلّ منهما العهد والميثاق، فلما أصبح عرض علي علي فلم يوافق على بعض الشروط وعرض علي عثمان فقبل. ويؤيده رواية عاصم بن بهدلة عن أبيوائل قال: قلت لعبدالرحمن بن عوف: كيف بايعتم عثمان وتركتم علياً؟ فقال: ما ذنبني، بدأت بعليّ، فقلت له: أبايعك على كتاب الله وسنة رسوله وسيرة أبي بكر وعمر، فقال: فيما استطعت. وعرضتها على عثمان فقبل. أخرجه عبدالله بن أحمد في زيادات المسند عن سفيان بن وكيع، عن أبي بكر بن عياش عنه. وسفيان بن وكيع ضعيف.

وقد أخرج أحمد من طريق زائدة، عن عاصم، عن أبيوائل قال: قال الوليد بن عقبة لعبدالرحمن بن عوف: مالك جفوت أمير المؤمنين - يعنى عثمان -؟ فذكر قصة وفيها قول عثمان: وأما قوله سيرة عمر، فإنني لا أطيقها ولا هو. وفي هذا إشارة إلى أنه بايعه على أن يسير سيرة عمر، فعاتبه على تركها. ويمكن أن يؤخذ من هذا ضعف رواية سفيان بن وكيع، إذ لو كان استخلف بشرط أن يسير بسيرة عمر لم يكن ما أجاب به عذراً في الترك.

قال ابن التين: وإنما قال لعلي ذلك دون من سواه، لأن غيره لم يكن يطمع في الخلافة مع وجوده ووجود عثمان، وسكوت من حضر من أهل الشورى والمهاجرين والأنصار وأمراء الأجناد، دليل على تصديقهم لعبدالرحمن فيما قال وعلى الرضا بعثمان. قلت: وقد أخرج ابن أبي شيبة من طريق حارثة بن مضرب قال: حججت في خلافة عمر، فلم أُرهم يشكون أن الخليفة بعده عثمان. وأخرج يعقوب بن شيبة في مسنده من طريق صحيح قال: قال لي عمر: من ترى قومك يؤمرون بعدي؟ قال قلت: قد نظر الناس إلى عثمان وشهروه لها.

وأخرج البغوي في معجمه وخيثمة في فضائل الصحابة بسند صحيح، عن حارثة بن مضرب: حججت مع عمر، فكان الحادي يحدو أن الأمير بعده عثمان بن عفان. قوله: فقال.

أي: عبدالرحمن مخاطباً لعثمان: أبايعك على سنة الله وسنة رسوله والخليفين من بعده. فبايعه؛^{٤٠٩}

هنگامی^{٤١٠} که اعضای شورا گرد هم آمدند، - در روایت سعید بن عامر وارد شده هنگامی که صهیب، نماز صبح را با مردم به جا آورد - عبدالرحمان بر فراز منبر رفت و پس از ادای حمد و ثنای الهی به امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشت: ای علی، من به مردم نظر کردم و احوال آنان را جويا شدم و آنان مایل هستند تا با عثمان

بیعت نمایند و او را ترجیح می دهند؛ بنابراین خود را به زحمت و خطر نینداز و در مقابل اکثریت قرار نگیر. ظاهر این مطلب نشان می دهد که عبدالرحمان در بیعت با عثمان تردید نداشته است؛ اما پیش از این، در روایت عمرو بن میمون تصریح شده است به این که

٤٠٩. فتح الباری: ١٣ / ١٧٠ - ١٧١.

٤١٠. ترجمه با اندکی تلخیص آمده است.

عبدالرحمان دست علی را گرفت و گفت: ای علی! تو با رسول خدا صلی الله علیه وآله خویشاوندی و از مسلمانان نخستین هستی. همین سخنان را به عثمان نیز عرضه داشت؛ اما پس از اتمام حجت، با عثمان بیعت کرد و علی نیز با عثمان بیعت نمود. ممکن است بین دو روایت مذکور این گونه جمع نماییم که عبدالرحمان برخی از شروط را بر علی عرضه کرده، اما او نپذیرفته و بر عثمان نیز عرضه کرده، او پذیرفته است و شاهد مطلب آن است که در روایتی وارد شده که عاصم بن ابوائل به عبدالرحمان گفت: چگونه شد که با عثمان بیعت کردی و علی را رها نمودی؟ عبدالرحمان گفت: من بی تقصیرم؛ زیرا به علی گفتم که با تو بیعت می نمایم به شرط آن که به کتاب خدا و سنت نبی خدا، سیره ابوبکر و عمر عمل نمایی؛ اما علی نپذیرفت، ولی عثمان پذیرفت. احمد از طریق عاصم از ابوائل روایت کرده که ولید بن عقبه به عبدالرحمان گفت: چه شد که کار به عثمان ختم گردید؟ عبدالرحمان گفت: عثمان شرط من را پذیرفت، تنها گفت که طاقت ندارم تا به سیره عمر عمل نمایم؛ اما علی از پذیرش شروط من سر باز زد. ابن تین می گوید: عبدالرحمان شروطش را به علی عرضه داشت؛ زیرا غیر از علی و عثمان، کس دیگری در مغان خلافت نبود و سکوت اهل شورا، انصار و مهاجران حاکی از آن است که آنان به خلافت عثمان راضی بودند. ابن ابی شیبه روایت کرده است که حارثه بن مضرب می گوید: من در زمان عمر به حج رفتم و هیچ کس تردید نداشت که خلیفه پس از عمر عثمان است. یعقوب بن شیبه روایت کرده که عمر به او گفت: نظر مردم را در مورد خلیفه پس از من چگونه می بینی؟ گفتم: مردم بر عثمان نظر دارند و این مطلب مشهور است. بغوی نیز از حارثه بن مضرب به سند صحیح روایت کرده که همراه عمر به حج رفتم و ساریان ها می خواندند که خلیفه پس از عمر عثمان است.

یکی دیگر از شواهدی که اثبات می نماید خلافت عثمان پیش از شورا کاملاً معین بوده، روایت

ابن عساکر است. وی می نویسد:

قرأت علی ابی غالب بن البنا، عن ابی محمّد الجوهري، أنا أبو عمر بن حیویه، أنا أحمد بن معروف، نا الحسين بن الفهم، نا محمّد بن سعد، أنا الوليد بن عطاء بن الأغرّ، وأحمد بن محمّد بن الوليد الأزرقی، قالوا: نا عمرو بن یحیی بن سعید الأموي، عن جدّه أنّ سعید بن العاص أتى عمر يستزیده فی داره التي بالبلاط وخطط أعمامه مع رسول الله، فقال عمر: صلّ الغداة معي وغبّش، [ثم] اذکرنی حاجتک، قال: ففعلت، حتّى إذا هو انصرف،

قلت: يا أمير المؤمنين، حاجتي التي أمرتني أن أذكرها لك، قال: فوثب معي ثم قال: امض نحو داره حتى انتهيت إليها، فزادني وخط لي برجله، فقلت: يا أمير المؤمنين، زدني، فإنه نبت لي نابتة من ولد وأهل، فقال: حسبك وأختبئ عندك أن سيلبي هذا الأمر بعدي من يصل رحمك ويقضي حاجتك، قال: فمكثت خلافة عمر بن الخطاب، حتى استخلف عثمان، وأخذها عن شوري ورضاً، فوصلني وأحسن وقضى حاجتي وأشركني في أمانته؛^{٤١١}

ابن عساکر به سند خود از سعید اموی نقل می کند که گفت: سعید بن عاص نزد عمر رفت و از او درخواست نمود تا منزلش را توسعه دهد. عمر به او گفت: نمازت را با من بخوان و شتاب کن و سپس حاجتت را بیان نما. من نیز برای نماز خود را به عمر رساندم و پس از نماز، نزد او رفتم و عرض حاجت نمودم. عمر گفت: همراه من بیا. من همراه او رفتم تا به زمینی رسیدیم و عمر با پای خود دور زمین را خط کشید و گفت: این قسمت از آن تو باشد. گفتم: ای امیرالمؤمنین، عیالات و خانواده من زیاد است و این مقدار کفاف نمی دهد، بیشتر به من بده. عمر گفت: همین اندازه بس است و این مطلب را فعلاً پنهان بدار و با کسی مطرح نکن، همانا پس از من کسی به خلافت می رسد که بیشتر به تو خواهد بخشید. پس از آن که عمر از دنیا رفت، عثمان از طریق شورا به خلافت رسید و مرا حاجت روا کرد.

طبری و دیگران روایت کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا به عبدالرحمان بن عوف فرمود:

لیس هذا أول يوم تظاهرتم فيه علينا، فصر جميل، والله المستعان على ما تصفون، والله ما وليت عثمان إلا ليرد الأمر إليك، والله كل يوم في شأن؛^{٤١٢}

امروز نخستین روزی نیست که حق ما را ضایع می نماید، همانا صبر نیکو است و خداوند کمک می نماید. به خدا سوگند عثمان را به خلافت نگماشتی مگر آن که امر به دست تو برسد.

و اتفاقاً فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام درست از آب درآمد و عثمان پس از تصاحب حکومت، امویان را مسلط نمود و به عبدالرحمان بن عوف اعتنا نکرد، تا آنجا که ابوالفداء می نویسد:

إنَّ عبدالرحمن مات وهو مهاجر لعثمان؛^{٤١٣}

٤١١. تاریخ مدینه دمشق: ٢١ / ١١٩.

٤١٢. تاریخ الطبری: ٣ / ٢٩٧.

٤١٣. المختصر في أخبار البشر (تاریخ أبي الفداء): ١ / ١٦٦.

همانا عبدالرحمان از دنیا رفت، در حالی که از عثمان دلگیر [و با او قهر] بود.
امیرالمؤمنین علیه السلام به نیکی می دانست که شورای عمر يك توطئه خطرناك است؛ از این رو
به عباس فرمود:

عدل عنّا، لأنّ سعداً لا يخالف عبدالرحمن؛ لأنّه ابن عمّه، وعبدالرحمن صهر عثمان،
فلا يختلفون، فيوثيها أحدهم الآخر؛^{٤١٤}

در شورا سعد را منصوب کرد، در حالی که او پسر عموی عثمان است و عبدالرحمان نیز داماد
عثمان است؛ بنابراین آنان با عثمان مخالفت نمی کنند و هر کدام دیگری را به خلافت می گمارند.
ابن ابی الحدید می نویسد:

يا أباطلحة، ما الذي أمرك به عمر؟ قال: أن أقتل من شق عصا الجماعة. فقال عبدالرحمن
لعلي: بايع إذن وإلا كنت متبّعاً غير سبيل المؤمنين، وأنفذنا فيك ما أمرنا به. فقال: لقد
علمتم أني أحق بها من غيري؛^{٤١٥}

از عبدالرحمان پرسیدند: عمر چه دستوری به تو داده است؟ گفت: به من فرمان داده تا هر کس
که اتفاق مسلمانان را به هم زد، به قتل برسانم. آن گاه عبدالرحمان به علی عرضه داشت: بیعت
نم، زیرا در غیر این صورت از راه مسلمانان جدا شده ای و ما مأموریم تا حکم را اجرا نماییم.
امیرالمؤمنین در پاسخ فرمود: نيك می دانید که من سزاوارتر از دیگران به این منصب هستم.

مطالب یادشده به نیکی نشان می دهد که مسأله شورا نیز يك بازی سیاسی بوده و جدا از
عدم مشروعیت اصل شورا، این شورا به گونه ای رقم خورده تا خلافت به عثمان برسد و اگر
امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت نمود، به قتل برسد. بنابراین مسأله شورا نیز یکی دیگر از فضایح
عمر بن خطاب است. جالب است که باز عالمان عامه می کوشند تا ساحت عمر را از چنین
افتضاحی مبرا سازند. تفتازانی در باره همین پاکسازی می نویسد:

من نظر بعين الإنصاف وسمع ما اشتهر من عمر في الأطراف، علم جلاله محلّه عما تدّعيه
الأعداء وبراءة ساحته عما يفتريه أهل البدع والأهواء، وجزم بأنّه كان الغاية في العدل
والسّداد والاستقامة على سبيل الرشاد؛^{٤١٦}

٤١٤. همان: ١ / ١٦٥.

٤١٥. شرح نهج البلاغة: ٦ / ١٦٨.

٤١٦. شرح المقاصد: ٢ / ٢٩٥.

هر کسی با دیده انصاف به قضیه بنگرد، در می یابد که عمر به واسطه شدت عدالت و استقامت در هدایت مردم چنین کرده است و ساحتش از تهمت بدگویان مبرا می باشد!

آری، قاعده نانوشته عامه آن است که عمر بن خطاب معصوم است و هر عملی از او سر بزند، عین صواب است؛ از این رو شورای او هم عین حق است و اساساً کسی نباید بر کردار خلیفه خرده بگیرد!

مطالبی که بیان شد، تنها گوشه ای از خطاها و اشتباهات فاحش عمر بن خطاب است و همین اندازه برای اثبات عدم لیاقت او بر منصب خلافت کفایت می کند. البته علامه بزرگوار امینی رحمه الله در کتاب *الغدیر*، به صورت موضوعی به بررسی عملکرد عمر پرداخته و موارد متعددی از اشتباهات و جهل او را آشکار ساخته است؛ اما از آنجا که بنای این نوشتار بر ایجاز می باشد، علاقه مندان را به کتاب مفصل آن بزرگ مرد و مدافع محکم اهل بیت علیهم السلام، به ویژه امیرالمؤمنین علیه السلام حواله می دهیم.

نقد ادله خلافت عثمان بن عفان

سومین نفر از خلفای عامه، عثمان بن عفان است. در زمان حاکمیت وی، کنترل امور از عهده وی خارج شد و کار به جایی کشید که مردم علیه او شوریدند و او را به طرز فجیعی به قتل رساندند. سرّ شورش مردم آن بود که وی در بذل و بخشش از بیت المال به اطرافیان خود زیاده روی کرد و امویان را بر تمام امور مسلط ساخت و آن قدر بی کفایتی از خود نشان داد که سرانجام کاسه صبر مردم سرریز شد و او را از پای درآوردند. از آنجا که بنای این نوشتار بر اختصارگویی است، می کوشیم تا به پاره ای از فضاخ عثمان اشاره نماییم تا اثبات نماییم که وی لیاقت منصب خلافت را نداشته است.

۱. سوء استفاده از قدرت و گماشتن خویشاوندان خود در مناصب حکومتی

بخش نخست خیانت عثمان، در سوء استفاده او از قدرت خلاصه می شود. عثمان از هنگامی که قدرت را به دست گرفت، امویان را بر حکومت مسلط کرد و خویشاوندان وی نیز از انجام هیچ جنایتی فروگذار نکردند. در این میان، چند چهره اموی از اهمیت ویژه ای برخوردار هستند که توسط عثمان بر مناصب مهمی گماشته شدند و ما به صورت تك تك به بررسی اعمال آنان خواهیم پرداخت:

۱ - ۱. انتصاب ولید بن عقبه بن ابي معیط به حکومت کوفه

وليد بن عقبه از طرف مادر برادر عثمان بود و روز فتح مکه مسلمان شد. عالمان تفسیر، اتفاق نظر دارند که آیه (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) ^{۴۱۷} در مورد او نازل شده و طبق این آیه، او فردی فاسق معرفی گردیده است. طبری می نویسد:

ذَكَرَ أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ نَزَلَتْ فِي الْوَلِيدِ بْنِ عَقْبَةَ بْنِ أَبِي مَعِيْطٍ؛ ^{۴۱۹}

این آیه در مورد ولید بن عقبه بن ابی معیط نازل گردیده است.

انتصاب ولید بن عقبه، حیرت برخی از بزرگان صحابه را به دنبال داشت تا آنجا که عبدالله بن مسعود به شگفت آمد. ابن عبدالبر می نویسد:

لَمَّا قَدِمَ وَوَلِيدُ بْنُ عَقْبَةَ أَمِيرًا عَلَى الْكُوفَةِ، أَتَاهُ ابْنُ مَسْعُودٍ، فَقَالَ لَهُ: مَا جَاءَ بِكَ؟ قَالَ: جِئْتُ

أَمِيرًا. فَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ: مَا أَدْرِي، أَصَلَحْتَ بَعْدَنَا أَمْ فَسَدَ النَّاسُ؟! ^{۴۲۰}

هنگامی که ولید بن عقبه به کوفه رسید، عبدالله بن مسعود نزد او رفت و گفت: برای چه کاری به اینجا آمدی؟ ولید در پاسخ گفت: به عنوان حاکم. ابن مسعود گفت:

نمی دانم! آیا پس از خروج من از مدینه تو اصلاح شدی یا مردم فاسد گشته اند؟! [کنایه از این که جامعه به هرج و مرج رسیده که چون تویی به حکومت رسیده است].

از خبر عبدالله بن مسعود استفاده می شود که در زمان عمر بن خطاب، هنوز ولید بن عقبه به عنوان فردی فاسق و غیر قابل اعتماد مطرح بوده؛ زیرا عبدالله بن مسعود در زمان عمر مدینه را به قصد کوفه ترك گفت. به هر روی ابن عبدالبر در ادامه می نویسد:

أَخْبَارُهُ فِي شَرْبِ الْخَمْرِ وَمَنَادِمَتِهِ أَبَازِيدِ الطَّائِي مَشْهُورَةٌ كَثِيرَةٌ، يَسْمَعُ بِنَا ذَكَرَهَا هُنَا، وَنَذَكَرُ

مِنْهَا طَرَفًا: ذَكَرَ عُمَرُ بْنُ شَبَّهٍ قَالَ: حَدَّثَنَا هَارُونُ بْنُ مَعْرُوفٍ قَالَ: حَدَّثَنَا ضَمْرَةُ بْنُ رِبِيعَةَ،

عَنْ ابْنِ شَوْذَبٍ، قَالَ: صَلَّى الْوَلِيدُ بْنُ عَقْبَةَ بِأَهْلِ الْكُوفَةِ صَلَاةَ الصُّبْحِ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ

التَفَتَ إِلَيْهِمْ، فَقَالَ: أَزِيدُكُمْ؟ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ: مَا زَلْنَا مَعَكَ فِي زِيَادَةِ مَنذُ الْيَوْمِ. ^{۴۲۱}

(قال) وخبر صلاته بهم وهو سكران وقوله: أزيدكم - بعد أن صلى الصبح أربعاً - مشهور من

رواية الثقات من نقل أهل الحديث وأهل الأخبار؛ ^{۴۲۲}

۴۱۷. «اگر شخص فاسقی برای شما خبر آورد، در مورد سخن او تحقیق کنید».

۴۱۸. سوره حجرات، آیه ۶.

۴۱۹. تفسیر الطبری: ۲۶ / ۱۶۰.

۴۲۰. الإستیعاب: ۴ / ۱۰۵۴.

۴۲۱. همان.

۴۲۲. همان: ۴ / ۱۰۵۵.

اخبار در مورد بزم میگساری و شب نشینی های ولید بسیار مشهور است و من به یکی از آنها اشاره می کنم. زمره بن ربیعہ از ابن شوذب روایت کرده که ولید بن عقبه با اهل کوفه چهار رکعت نماز صبح به جا آورد؛ سپس به آنان گفت: آیا بیشتر برایتان بخوانم؟! عبدالله بن مسعود در پاسخ گفت: از این پس، بیش از این مقدار را از تو مشاهده خواهیم کرد. و خبر نماز ولید در حال مستی از روایاتی است که موثق بوده و نزد اهل حدیث مشهور است.

سخن عبدالله بن مسعود به نیکی نشان می دهد که ادای چهار رکعت نماز از ولید بن عقبه، جای تعجب ندارد و باید منتظر چنین افتضاحاتی بود. ابن عبدالبر نیز تأکید می کند که نمی توان نماز خواندن در حال مستی ولید را انکار نمود؛ زیرا عمل خراب ولید، کاملاً نزد محدثان شناخته شده و احادیث دال بر این مطلب نیز موثق و قابل اعتماد است؛ اما متأسفانه عالمان عامه برای پیراستن عثمان از چنین لکه ننگی، کوشیده اند تا توجیه ذکر نمایند. تفتازانی می نویسد:

إذ لا اطلاع له على السرائر، وإنما عليه الأخذ بالظاهر والعزل عند تحقق الفسق؛^{۴۲۳}

عثمان از باطن افراد خبر نداشت و مأمور به رعایت ظاهر افراد بود؛ از این رو وقتی خبر فسق ولید را شنید، او را برکنار نمود!

ابن تیمیه نیز با وقاحت تمام می نویسد:

والجواب: أن يقال: نواب علي خانوه وعصوه أكثر مما خان عمال عثمان له وعصوه!^{۴۲۴}

در پاسخ می گوئیم: عمال علی به مراتب، مرتکب خیانت بیشتری نسبت به عمال عثمان شدند! نگارنده می گوید که از ابن تیمیه توقع نمی رود پاسخ بهتری را ارائه نماید؛ اما از تفتازانی توقع می رود که چنین پاسخ سبک و بوجهی ذکر ننماید. ولید بن عقبه در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله از سوء سابقه برخوردار بوده است، تا آنجا که آیه نبأ در مذمت او نازل شده و از سوی دیگر، از سخن عبدالله بن مسعود به خوبی استفاده می شود که حتی در زمان عمر نیز ولید بن عقبه اصلاح نشده و همچنان به فکر عیاشی و فسق و فجور بوده است تا آنجا که عبدالله بن مسعود از انتصاب او به امارت کوفه متعجب می شود. به راستی آیا می توان پذیرفت که عثمان در ظاهر ولید بن عقبه را شخص ظاهر الصلاحی یافته و به همین روی وی را به امارت کوفه گماشته است؟

۴۲۳. شرح المقاصد: ۲ / ۲۹۵.

۴۲۴. منهاج السنة: ۶ / ۱۸۴.

در مورد عزل ولید نیز اخبار مفصلی وارد شده و ما از آنجا که قصد تحلیل تاریخ را نداریم، به شرح روایات نمی پردازیم؛ اما به طور خلاصه تنها اشاره می نماییم که عزل ولید نیز از روی ناچاری صورت گرفته است؛ زیرا ولید، افتضاح را به نهایت رساند و نماز صبح را چهار رکعت به جا آورد! آیا عثمان با وجود چنین افتضاحی راهی جز عزل او داشت؟ در مورد سخن ابن تیمیه نیز باید گفت که شدت تعصب و خوی ناصبی گری، وی را به پریشان گویی واداشته است. بهتر بود تا ابن تیمیه نیز تنها به يك مصداق از عمال امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره می کرد و افتضاح آنان را بازگو می نمود. به باور نگارنده، اگر ابن تیمیه حتی يك مورد مستند سراغ می داشت، حتماً از بیان آن دریغ نمورزید؛ اما او از شدت تعصب تنها به فرافکنی روی آورده و موضوع بحث را عوض نموده است و در ضمن، اعتراف نموده که عمال عثمان خرابی را از حد گذرانده اند تا آنجا که ابن تیمیه نیز نمی تواند حتی با بهانه های واهی از آنان دفاع نماید. سپس ابن تیمیه خود را خلاص نموده و می نویسد:

والقاعدة الكلية في هذا أن لا نعتقد أن أحداً معصوم بعد النبي، بل الخلفاء وغير الخلفاء يجوز عليهم الخطأ، والذنوب التي تقع منهم قد يتوبون منها، وقد تكفّر عنهم بحسناتهم الكثيرة، وقد يتلون بمصائب يكفّر الله عنهم بها، وقد يكفّر عنهم بغير ذلك. فكل ما ينقل عن عثمان غايته أن يكون ذنباً أو خطأ، وعثمان قد حصلت له أسباب المغفرة من وجوه كثيرة؛^{٤٢٥}

يك قاعده کلی وجود دارد مبنی بر این که هیچ کس پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله معصوم نیست و احتمال دارد مرتکب خطا شود. بنابراین خلفا نیز اگر مرتکب خلاقی گردند، معذور می باشند و اگر از عثمان نیز چیزی نقل شود که دال بر گناه یا خطای او باشد، نقص نیست؛ زیرا عثمان از جهات زیادی سزاوار مغفرت و بخشش بوده است.

نگارنده این سطور، قضاوت را به خواننده وا می نهد. آری طبق توجیه ابن تیمیه، هیچ بنیانی برای اخلاق و شریعت باقی نمی ماند و هر کس به خلافت رسید، می تواند با شریعت رسول خدا صلی الله علیه وآله بازی نماید و دست آخر نیز مورد رحمت خداوند قرار بگیرد!

٢ - ١. انتصاب سعید بن عاص به حکومت کوفه

سعيد بن عاص بن سعيد بن عاص بن أمية، پسر عموی عثمان است و پس از افتضاح ولید بن عقبه، به حکومت کوفه گماشته شد. البته سعيد بن عاص به مراتب فاسدتر از ولید بود و کار را به جایی رساند که مردم کوفه علیه او به شورش درآمدند. ابن عساکر می نویسد:

و لم یزل سعيد بن العاص في ناحية عثمان بن عفان للقرابة، فلما عزل عثمان الوليد بن عقبة بن أبي معيط عن الكوفة، دعا سعيد بن العاص فاستعمله عليها، فلما قدم الكوفة قدمها شاباً مترفاً ليست له سابقة، فقال: لا أصعد المنبر حتى يطهر، فأمر به فغسل، ثم صعد المنبر فخطب أهل الكوفة وتكلم بكلام قصر بهم فيه، ونسبهم إلى الشقاق والخلاف، فقال: إنما هذا السواد بستان لأغيلمة من قريش. فشكوه إلى عثمان فقال: كلما رأى أحدكم من أمير جفوة أرادنا أن نعزله.

وقدم سعيد بن العاص المدينة وافتدأ على عثمان، فبعث إلى وجوه المهاجرين والأنصار بصلات وكساً، وبعث إلى علي بن أبي طالب أيضاً فقبل ما بعث به إليه، وقال علي: إن بني أمية ليفوقوني تراث محمد تفويقاً، والله، لئن بقيت لهم لانفضنهم من ذلك نفص القصاب التراب الودمة.

ثم انصرف سعيد بن العاص إلى الكوفة، فأضرّ بأهلها إضراراً شديداً وعمل عليها خمس سنين إلا أشهراً. وقال مرة بالكوفة: من رأى الهلال منكم؟ وذلك في فطر رمضان، فقال القوم: ما رأيناه، فقال هاشم بن عتبة بن أبيوقاص: أنا رأيته، فقال له سعيد: بعينك هذه العوراء رأيته من بين القوم؟ فقال هاشم: تعيرني بعيني وإمّا فقئت في سبيل الله، وكانت عينه أصيبت يوم اليرموك، ثم أصبح هاشم في داره مفطراً، وغدا الناس عنده، فبلغ ذلك سعيد بن العاص فأرسل إليه فضربه وحرّق داره.

فخرجت أمّ الحكم بعتبة بن أبيوقاص - وكانت من المهاجرات - ونافع بن عتبة بن أبيوقاص من الكوفة حتّى قدما المدينة، فذكرا لسعد بن أبيوقاص ما صنع سعيد بهاشم، فأتى سعد عثمان فذكر له ذلك، فقال عثمان: سعيد لكم بهاشم، اضربوه بضربه، ودار سعيد لكم بدار هاشم فأحرقوها كما حرّق داره، فخرج عمر بن سعد بن أبيوقاص - وهو يومئذ غلام يسعى - حتّى أشعل النار في دار سعيد بالمدينة، فبلغ الخبر عائشة، فأرسلت إلى سعد بن أبيوقاص تطلب إليه وتسأله أن يكفّ، ففعل.

ورحل من الكوفة إلى عثمان الأشتر مالك بن الحارث ويزيد بن مكنف وثابت بن قيس وكميل بن زياد النخعي وزيد وصعصعة بن صوحان العبديان والحارث بن عبدالله الأعور

وجندب بن زهير وأبوزينب الأزدبان وأصفر بن قيس الحارثي، يسألونه عزل سعيد بن العاص عنهم، ورحل سعيد وافداً على عثمان فوافقهم عنده، فأبى عثمان أن يعزله عنهم، وأمره أن يرجع إلى عمله.

فخرج الأشتر من ليلته في نفر من أصحابه فسار عشر ليال إلى الكوفة، واستولى عليها وصعد على المنبر، فقال: هذا سعيد بن العاص قد أتاكم يزعم أنّ هذا السواد بستان لاغيلمه من قريش، والسواد مساقط رؤوسكم، ومراكز رماحكم، وفيؤكم وفيء آبائكم، فمن كان يرى لله عليه حقاً فلينهض إلى الجرعة، فخرج الناس فحسروا بالجرعة - وهي بين الكوفة والحيرة - وأقبل سعيد بن العاص حتى نزل العذيب، فدعا الأشتر يزيد بن قيس الأرحبي وعبدالله بن كنانة العبدي - وكانا محربين - فعقد لكل واحد منهما على خمسمائة فارس، وقال لهما: سيرا إلى سعيد بن العاص فأزعجاه وألحقاه بصاحبه، فإن أبي فاضربا عنقه، وأتياي برأسه.

فأتياه فقالا له: إرحل إلى صاحبك، فقال: إبلي أنضاء أعلفها أياماً، ونقدم المصّر فنشترى حوائجنا ونتزوّد ثم أرتحل. فقالا: لا والله، ولا ساعة، لترتحلنّ أو لنضربنّ عنقك، فلما رأى الجدّ منهما ارتحل لاحقاً بعثمان وأتيا الأشتر فأخبراه.

وانصرف الأشتر من معسكره إلى الكوفة، فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: والله، يا أهل الكوفة، ما غضبت إلا لله ولكم، وقد ألحقنا هذا الرجل بصاحبه وقد وليت أبا موسى الأشعري صلاتكم وثوركم وحذيفة بن اليمان على فينكم، ثم نزل، وقال: يا أبا موسى إصعد. فقال أبو موسى: ما كنت لأفعل، ولكن هلمّوا فبايعوا لأمر المؤمنين عثمان، وجدّدوا له البيعة في أعناقكم. فأجابه الناس إلى ذلك، فقبل ولايتهم وجدّد البيعة لعثمان في رقابهم، وكتب إلى عثمان بما صنع، فأعجب ذلك عثمان وسرّه، فقال عتبة بن الوغل شاعر أهل الكوفة:

تصدّق علينا يا ابن عثمان واحتسب *** وأمر علينا الأشعري ليالياً

فقال عثمان: نعم، وشهوراً وسنين إن بقيت.

وكان الذي صنع أهل الكوفة بسعيد بن العاص أوّل وهن دخل على عثمان حين اجترئ عليه، ولم يزل أبو موسى والياً لعثمان على الكوفة حتّى قتل عثمان، ولم يزل سعيد بن العاص

حين رجع عن الكوفة بالمدينة، حتى وثب الناس بعثمان فحصره، فلم يزل سعيد في الدار معه يلزمه فيمن يلزمه، لم يفارقه ويقا تل دونه؛^{٤٢٦}

هنگامی که ولید بن عقبه از امارت کوفه عزل شد، سعید بن عاص از سوی عثمان به حکومت کوفه رسید، در حالی که سعید بن عاص جوان نرس و خوش گذران و بی تجربه بود و ابتدای ورودش به کوفه، فرمان داد تا منبر را بشویند و پاکیزه گردانند؛ سپس به منبر رفت و مردم را تحقیر نمود و گفت: عراق، بوستان قریش است و به جوانان قریش تعلق دارد. مردم از او دلگیر شدند و به عثمان شکایت کردند. همچنین در ایام ماه رمضان، سعید بن عاص از مردم پرسید: آیا کسی ماه را دیده است؟ مردم گفتند: ما ماه را ندیدیم؛ اما هاشم بن عتبّه بن ابوقاص گفت: من ماه را دیدم. سعید بن عاص از روی تمسخر به او گفت: با همین چشم کورت ماه را دیدی؟! زیرا هاشم بن عتبّه، یکی از دو چشم خود را در جنگ یرموک از دست داده بود. هاشم در پاسخش گفت: مرا به خاطر چشمم مسخره می کنی، در حالی که آن را در راه خدا از دست داده ام؟ سپس هاشم روز بعد را روزه نگرفت و افطار نمود و خبر به سعید بن عاص رسید و او هاشم را کتک زد و منزلش را به آتش کشید! سپس ام حکم که یکی از زنان مهاجر در صدر اسلام بود، نزد عتبّه بن ابوقاص و نافع بن عتبّه بن ابوقاص رفت و آن دو به مدینه رفتند و ماجرای جنایت سعید بن عاص در حق هاشم را بازگو کردند. عثمان نیز به آنان گفت که سعید در اختیار شماست و می توانید او را کتک بزنید و خانه اش را در مدینه به آتش بکشید. در این هنگام عمر بن سعد که در آن روز نوجوان بود، آتش برداشت تا منزل سعید را بسوزاند؛ اما عایشه او را منع کرد و او نیز پذیرفت. سپس گروهی از کوفه به سرکردگی مالک اشتر، یزید بن مکنف، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید، صعصعه بن صوحان، حارث بن عبدالله، جندب بن زهیر و ابوزینب ازدی و اصف بن قیس حارثی به مدینه رسیدند و از عثمان خواستند تا سعید بن عاص را از امارت کوفه عزل کند. در این هنگام نیز سعید بن عاص به مدینه رسید و عثمان از عزل او خودداری ورزید و امر کرد تا به کوفه بازگردد. پس از این ماجرا، مالک اشتر شبانه با یارانش به کوفه بازگشت و به منبر رفت و گفت: ای مردم، حاکم شما سعید بن عاص است که می پندارد عراق به نوجوانان قریش تعلق دارد؛ اما اینجا مکان شماست و محل نیزه های شما می باشد، پس از شهر خویش دفاع کنید. سپس سپاهی فراهم نمودند و در جرعه با سعید بن عاص روبرو

شدند. مالك اشتر، یزید بن قیس و عبدالله بن كنانه را با پانصد مرد سوار به سوی سعید بن عاص فرستاد و پیغام داد که سعید به مدینه بازگردد و از حکومت کوفه دست بشوید و به قاصدان خود نیز سفارش کرد که اگر سعید مقاومت کرد، سرش را برای من بیاورید. سعید بن عاص به مدینه باز گشت و مالك در کوفه منبر رفت و ابوموسی اشعری را به حکومت منصوب نمود و بدون مشورت با عثمان، او را حاکم کوفه کرد. آن گاه خبر بیعت مردم را به عثمان داد و عثمان شگفت زده شد؛ اما نتوانست مخالفت کند و به ابوموسی اشعری رضایت داد. شورش مردم کوفه علیه سعید بن عاص، نخستین طغیان مردم علیه عثمان بود و مردم را علیه عثمان متجری نمود. ابوموسی تا پایان عمر عثمان در کوفه، به عنوان حاکم باقی ماند و سعید بن عاص نیز تا آخرین لحظه از عثمان حمایت کرد.

از این روایت نیز استفاده می شود که عثمان حتی از افتضاح ولید بن عقبه نیز درس عبرت نگرفت و آن قدر بر ولایت سعید بن عاص پای فشرد که مردم ناراضی شدند و خود، او را عزل نمودند و این مسأله نشان می دهد که خویشاوند سالاری عثمان بر همه چیز مقدم بوده است، حتی بر احکام شریعت پیامبر صلی الله علیه وآله!

۳ - ۱. انتصاب عبدالله بن ابی سرح به حکومت مصر

عبدالله بن سعد بن ابی سرح، برادر رضاعی عثمان است. وی از کاتبان وحی بود؛ اما در زمان حیات پیامبر خدا صلی الله علیه وآله مرتد شد و رسول خدا خون او را هدر اعلام نمود و فرمان داد که هر کس او را یافت، به قتل برساند. ذهبی در این باره می نویسد:

ابن ابی سرح بن الحارث ... هو أخو عثمان من الرضاعة، له صحبة ورواية حديث ... ولي مصر لعثمان ... قال مصعب بن عبدالله: إستمأن عثمان لابن ابی سرح يوم الفتح من النبي - صلی الله علیه وسلم - وكان أمر بقتله ... قال الدارقطني: إرتدّ، فأهدر النبي دمه، ثم عاد مسلماً، واستوهبه عثمان؛^{۴۲۷}

ابن ابی سرح بن حارث ... برادر رضاعی عثمان و از اصحاب رسول خداست ... عثمان او را به حکومت مصر فرستاد ... مصعب بن عبدالله می گوید: روز فتح مکه، عثمان برای ابن ابی سرح از رسول خدا صلی الله علیه وآله طلب بخشش کرد؛ زیرا رسول خدا دستور به قتل او را صادر نموده

بود. دارقطنی می نویسد: او در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله مرتد شد؛ اما بار دیگر توبه کرد و بازگشت.

در هر حال شخصی که در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه وآله مرتد شده و مورد خشم پیامبر قرار گرفته است، توسط عثمان به حکومت منطقه مهم مصر گماشته شد! ذهبی به نقل از واقدی می نویسد:

حدثنا أسامة بن زيد، عن يزيد بن أبي حبيب، قال: كان عمرو بن العاص على مصر لعثمان، فعزله عن الخراج وأقره على الصلاة والجدد. واستعمل عبدالله بن أبي سرح على الخراج، فتداعيا. فكتب ابن أبي سرح إلى عثمان: إنَّ عمراً كسر الخراج عليّ. وكتب عمرو: إنَّ ابن سعد كسر عليّ مكيّة الحرب. فعزل عمرواً، وأضاف الخراج إلى ابن أبي سرح؛^{٤٢٨}

اسامة بن زيد به سند خود نقل می کند که عمرو بن عاص از سوی عثمان حاکم مصر بود؛ اما عثمان او را از منصب خزانه داری عزل نمود و تنها به امر نماز و سپاه منصوب نمود و عبدالله بن ابی سرح را مسئول خزانه و امور مالی کرد. اما میان آن دو نفر اختلاف شد و هر دو علیه یکدیگر به عثمان شکایت کردند و ابن ابی سرح در اعتراض به عثمان، عمرو بن عاص را به دست درازی به خزانه متهم نمود و عمرو بن عاص نیز متقابلاً شاکی بود؛ اما عثمان، عمرو بن عاص را عزل نمود و امور را به ابن ابی سرح تفویض کرد.

ابن عساکر می نویسد که عمرو بن عاص پس از عزل از حکومت مصر، به مدینه آمد و عثمان برای دلجویی از او، خواهرش را به ازدواج وی درآورد؛ اما عمرو بن عاص آرام نگرفت و علیه عثمان فعالیت کرد تا آنجا که به عثمان خبر رسید:

يا أمير المؤمنين، إنَّ عمرواً هو الذي أغرى بك. فأخرجه عثمان، فطلق عمرو امرأته؛^{٤٢٩}
ای امیرالمؤمنین، همانا عمرو علیه تو فعالیت می کند؛ پس عثمان او را از منزلش طرد نمود و عمرو نیز خواهر عثمان را طلاق داد.

٤٢٨. همان: ٣ / ٣٤ - ٣٥.

٤٢٩. تاریخ مدینه دمشق: ٣٩ / ٤٢٢.

پافشاری عثمان بر حکومت ابن ابی سرح بر مصر، در نهایت به شورش بزرگ تبدیل گردید و عثمان در آن شورش به قتل رسید. ابن عساکر به گفتگوی زهری در مورد ابن ابی سرح با سعید بن مسیب اشاره کرده است که به شرح ذیل می باشد:

قلت لسعيد بن المسيب: هل أنت مخبري كيف كان قتل عثمان، وما كان شأن الناس وشأنه، ولم خذله أصحاب محمد؟

فقال: قتل عثمان مظلوماً، ومن قتله كان ظالماً، ومن خذله كان معذوراً.

قلت: وكيف كان ذلك؟

قال: إن عثمان لما ولى، كره ولايته نفر من أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم، لأن عثمان كان يحب قومه، فولي الناس اثنتي عشرة سنة، وكان كثيراً ما يولي بني أمية ممن لم يكن [له] مع رسول الله صلى الله عليه وسلم صحبة، فكان يجيء من أمرائه ما ينكره أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم، وكان عثمان يستعجب فيهم، فلا يعزلهم، فلما كان في الست حجج الأواخر استأثر بني عمه، فولأهم، وما أشرك معهم، وأمرهم بتقوى الله، ولى عبدالله بن أبي سرح مصر، فمكث عليها سنين، فجاء أهل مصر يشكونه ويتظلمون منه، وقد كان قبل ذلك من عثمان هنات إلى عبدالله بن مسعود، وأبي ذر، وعمار بن ياسر، فكانت بنو هذيل وبنو زهرة في قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود، وكانت بنو غفار وأحلافها ومن غضب لأبي ذر في قلوبهم ما فيها، وكانت بنو مخزوم قد خنقت على عثمان لحال عمار بن ياسر.

وجاء أهل مصر يشكون ابن أبي سرح، فكتب إليه كتاباً يتهده فيه، فأبى ابن أبي سرح أن يقبل ما نهاه عنه عثمان، وضرب بعض من أتاه من قبل عثمان من أهل مصر ممن كان أتى عثمان، فقتله.

فخرج من أهل مصر سبعمائة رجل، فنزلوا المسجد، وشكوا إلى أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم في مواقيت الصلاة ما صنع ابن أبي سرح بهم، فقام طلحة بن عبيدالله، فكلّم عثمان بن عفان بكلام شديد، وأرسلت عائشة إليه، فقالت: تقدّم إليك أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم وسألوك عزل هذا الرجل، فأبيت إلاّ واحدة، فهذا قد قتل منهم رجلاً، فأأنصفهم من عاملك.

ودخل عليه علي بن أبي طالب، وكان متكلّم القوم، فقال: إنّما يسألونك رجلاً مكان رجل، وقد ادّعوا قبله دماً، فأعزله عنهم، واقض بينهم، فإنّ وجب عليه حق فأأنصفهم منه، فقال لهم: إختاروا رجلاً أوّليه عليكم مكانه، فأشار الناس عليه بمحمد بن أبي بكر، فقال: استعمل

عليه محمد بن أبي بكر، فكتب عهده، وولاه وخرج معهم عدد من المهاجرين والأنصار ينظرون فيما بين أهل مصر وابن أبي سرح. [فخرج] محمد ومن معه، فلما كان على مسيرة ثلاث من المدينة، إذا هم بسلام أسود [على بعير] يخطب البعير خبطاً، كأنه رجل يطلب أو يطلب، فقال له أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم ما قصتك؟ وما شأنك؟ هارب أو طالب؟ فقال لهم: أنا سلام أمير المؤمنين، وجهني إلى عامل مصر، [فقال له رجل: هذا عامل مصر] قال: ليس هذا أريد وأخبر [بأمره] محمد بن أبي بكر، فبعث في طلبه رجلاً، فأخذه، فجيء به، قال: فنظر إليه، فقال: سلام من أنت؟ فأقبل مرة يقول: أنا سلام أمير المؤمنين، ومرة يقول: أنا سلام مروان، حتى عرفه رجل أنه لعثمان، فقال له محمد: إلى من أرسلت؟ قال: إلى عامل مصر، قال: بماذا؟ قال: برسالة، قال: معك كتاب؟ قال: لا، ففتشوه فلم يجدوا معه كتاباً، وكانت معه إداوة قد يبست، فيها شيء يتقلقل، فحركوه ليخرج فلم يخرج فشقوا الإداوة، فإذا فيها كتاب: من عثمان إلى ابن أبي سرح. فجمع محمد من كان عنده من المهاجرين والأنصار وغيرهم، ثم فك الكتاب بمحضر منهم، فإذا فيه: إذا أتاك فلان ومحمد وفلان، فاحتل قتلهم، وأبطل كتابه، وقر على عملك حتى يأتيك رأيي، واحبس من يجيء إلي يتظلم منك، ليأتيك رأيي في ذلك إن شاء الله، فلما قرؤوا الكتاب فزعوا وأزمعوا، فرجعوا إلى المدينة، وختم محمد الكتاب بخواتيم نفر كانوا معه، ودفعت الكتاب إلى رجل منهم. وقدموا المدينة، فجمعوا طلحة، والزبير، وعلياً، وسعداً، ومن كان من أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم، ثم فضوا الكتاب بمحضر منهم، وأخبروهم بقصة الغلام، وأقروهم الكتاب، فلم يبق أحد من المدينة إلا حنق على عثمان، وزاد ذلك من كان غضب لإبن مسعود وأبي ذر وعمار، حنقاً وغيظاً، وقام أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم فلحقوا بمنزلهم ما منهم أحد إلا وهو مغتم لما قرأوا الكتاب، وحاصر الناس عثمان، وأجلب عليه محمد بن أبي بكر ببني تيم وغيرهم.

فلما رأى ذلك علي بعث إلى طلحة والزبير وسعد وعمار ونفر من أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم، كلهم بدري، ثم دخل على عثمان ومعه الكتاب والغلام والبعير، فقال له علي: هذا الغلام غلامك؟ قال: نعم، قال: والبعير بعيرك؟ قال: نعم، قال: فأنت كتبت هذا الكتاب؟ قال: لا، وحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب، ولا أمر به، ولا علم به.

قال له علي: فالخاتم خاتمك؟ قال: نعم، قال: فكيف يخرج غلامك ببعيرك بكتاب عليه خاتمك لا تعلم به؟ فحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب، ولا أمرت به، ولا وجهت هذا الغلام إلى مصر

قط، وأما الخطّ فعرفوا أنّه خط مروان، وشكوا في أمر عثمان، وسألوه أن يدفع إليهم مروان، فأبى، وكان مروان عنده في الدار.

فخرج أصحاب محمد من عنده غضاباً وشكوا في أمره، وعلموا أن عثمان لا يحلف بباطل، إلا أن قوماً قالوا: لن يبرأ عثمان من قلوبنا إلا أن يدفع إلينا مروان حتى نبثه ونعرف حال الكتاب، وكيف يؤمر بقتل رجل من أصحاب محمد بغير حق، فإن يكن عثمان كتبه عزلناه، وإن يكن مروان كتبه على لسان عثمان نظرنا ما يكون منا في أمر مروان، ولزموا بيوتهم، وأبى عثمان أن يخرج إليهم مروان، وخشي عليه القتل، وحاصر الناس عثمان ومنعوه الماء، فأشرف على الناس، فقال: أفيكم علي؟ فقالوا: لا، أفيكم سعد؟ قالوا: لا، فسكت، ثم قال: ألا أحد يبلغ فيسقيننا ماء، فبلغ ذلك علياً، فبعث إليه بثلاث قرب مملوءة، فما كادت تصل إليه وجرح في سببها عدّة من موالي بني هاشم وبني أمية حتى وصل الماء إليه، فبلغ علياً أن عثمان يراد قتله، فقال: إنّما أردنا منه مروان، فأما قتل عثمان فلا، وقال للحسن وللحسين: إذهبا بسيفيكما حتى تقوما على باب عثمان، فلا تدعا أحداً يصل إليه، وبعث الزبير ابنه وبعث طلحة ابنه، وبعث عدّة من أصحاب محمد أبناءهم، يمنعون الناس أن يدخلوا على عثمان، ويسألونه إخراج مروان؛^{٤٣٠}

آیا تو از کیفیت قتل عثمان خبر داری؟ و آیا آگاهی که چرا اصحاب محمد علیه او شوریدند؟ سعید بن مسیب در پاسخ گفت: عثمان مظلومانه کشته شد و هر کس او را به قتل رساند، ستم کار بود و هر کس او را ذلیل کرد نیز معذور است. زهری می گوید: گفتم ماجرا از چه قرار است؟ سعید بن مسیب در پاسخ گفت: عثمان به خویشاوندان خود علاقه داشت و دوازده سال بر مردم حکومت نمود و بیشتر عمال او نیز از بنی امیه بودند و برخی از آنان هیچ مصاحبتی با رسول خدا نداشتند. برخی از حاکمان او، به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله بی احترامی می کردند و عثمان نیز از آنان حمایت می کرد و عزلشان نمی نمود تا این که عبدالله بن ابی سرح را به حکومت مصر گماشت. مردم مصر از دست او به ستوه آمدند و برای دادخواهی رهسپار مدینه شدند، در حالی که پیش از این ماجرا، عبدالله بن مسعود، ابوذر و عمار بن یاسر مورد بی احترامی عثمان قرار گرفته بودند و طایفه بنی هذیل و بنی زهره به خاطر عبدالله بن مسعود و طایفه بنی غفار به خاطر ابوذر و طایفه بنی مخزوم به خاطر عمار بن یاسر از عثمان کینه به

دل داشتند. به هر روی، مردم مصر نخست به ابن ابی سرح شگوه کرده بودند؛ اما او زیر بار انتقاد نرفته بود. سپس به عثمان نامه نوشتند و دادخواهی نمودند و عثمان نامه ای به ابن ابی سرح نوشت و او را از ستم نهی کرد؛ اما ابن ابی سرح به نامه عثمان ترتیب اثر نداد و فرستاده عثمان را به قتل رساند! این گونه شد که هفتصد نفر از مردم مصر به مدینه آمدند و در مسجد مدینه با اصحاب رسول خدا دیدار کردند و دادخواهی نمودند و از ستم ابن ابی سرح، شکوه کردند تا این که طلحه بن عبیدالله از طرف آنان با عثمان سخن گفت و عایشه نیز پیغام فرستاد که ابن ابی سرح را عزل کن و عدالت پیشه نما. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام نزد عثمان رفت و به او گفت که این جماعت از تو می خواهند که مرد دیگری را به جای ابن ابی سرح بفرستی و تو باید میان او و جماعت معترض قضاوت نمایی و پاسخ خون ریخته شده را بدهی. عثمان گفت: مردی را پیشنهاد دهید تا به جای ابن ابی سرح منصوب گردانم. مردم به محمد بن ابی بکر اشاره کردند و عثمان حکم او را نوشت و تعدادی از مهاجران و انصار نیز به همراه او عازم مصر شدند تا ابن ابی سرح عزل گردد و محمد بن ابی بکر در مصر مستقر شود. اما هنگامی که محمد بن ابی بکر و جماعت همراه او از مدینه خارج شدند و به فاصله سه شب از مدینه دور شدند، جوان نوری را سوار بر شتری چابک دیدند که به سرعت حرکت می کرد. آن جوان را نگه داشتند و از او پرسیدند: از چه چیزی می گیزی؟ آن جوان در پاسخ گفت: من فرستاده عثمان به حاکم مصر هستم. مردی از جمعیت حاضر صدا زد: حاکم مصر اینجا نزد ماست و به محمد بن ابی بکر اشاره کرد. جوان در پاسخ گفت: من به سوی این شخص فرستاده نشدم. اصحاب رسول خدا آن جوان را بازداشت کردند و نزد محمد بن ابی بکر بردند. محمد بن ابی بکر از او پرسید: کیستی؟ آن جوان مضطرب شد و پاسخ های پریشان داد و گاهی گفت: غلام مروان هستم و گاهی گفت: غلام عثمان هستم؛ اما در نهایت معلوم شد که غلام عثمان است. محمد بن ابی بکر از او پرسید: کجا می روی؟ جوان گفت: به سوی والی مصر. محمد بن ابی بکر گفت: برای چه کاری می روی؟ جوان گفت: حامل پیغامی هستم. محمد بن ابی بکر گفت: نامه به همراه داری؟ جوان انکار کرد. اما مردم آن جوان را بازرسی نمودند و نامه را کشف نکردند تا این که مشکلی را یافتند که در آن چیزی بود و صدا می داد. در هر حال نامه را یافتند و محمد بن ابی بکر نامه را خواند و در آن نوشته بود: از عثمان به ابن ابی سرح. تو مأمور هستی که محمد بن ابی بکر و همراهانش را دستگیر و زندانی نمایی. محمد بن ابی بکر پس از خواندن نامه، از حاضران شهادت گرفت که نامه و مفاد آن را تأیید نمایند. سپس به مدینه بازگشتند و در

حضور طلحه، زبیر، امیرالمؤمنین علیه السلام و سعد، نامه را ارائه دادند و منزل عثمان نیز توسط مردم معترض محاصره شد. مردم مدینه که از رفتار عثمان با عبدالله بن مسعود، عمار و ابوذر خشمگین بودند، بیشتر به خشم آمدند و اوضاع متشنج شد و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله به خانه هایشان رفتند، در حالی که از عملکرد عثمان بسیار به خشم آمده بودند. سپس طلحه، زبیر، سعد، عمار و گروهی از دلاوران جنگ بدر به همراه امیرالمؤمنین نزد عثمان رفتند و آن حضرت به عثمان فرمود: آیا این جوان غلام تو می باشد؟ عثمان عرضه داشت: آری. حضرت فرمود: آیا این نامه را تو نوشتی و این مهر تو است؟ عثمان عرضه داشت: من از مفاد این نامه بی اطلاعم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چگونه بی اطلاع هستی، در حالی که غلام تو حامل این نامه است و مهر تو پای نامه کوبیده شده است؟ عثمان عرضه داشت: من غلام را نفرستادم و نامه را ننوشتم؛ اما دست خط را می شناسم و می دانم که متعلق به مروان است. جمعیت شاکه از عثمان خواستند تا مروان را به آنان تحویل دهد؛ اما با این که مروان در منزل عثمان و نزد وی بود، به معترضان تحویل داده نشد. اصحاب پیامبر از منزل عثمان خارج شدند، در حالی که خشمگین بودند و می دانستند که نامه کار عثمان نبوده و کار مروان بوده است. آنان می گفتند که عثمان باید مروان را به ما بدهد تا از او بپرسیم بر اساس کدام منطق، حکم به قتل معترضان داده است؟! در هر حال اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله به منازلشان

رفتند و عثمان در منزلش محاصره شد و آب بر وی بسته شد. عثمان رو به جمعیت کرد و گفت: آیا در میان شما علی حاضر است؟ گفتند: خیر. عثمان گفت: آیا در میان شما سعد حاضر است؟ گفتند: خیر. عثمان گفت: آیا کسی نیست تا آبی به ما برساند؟ در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام، سه ظرف آب برای عثمان فرستاد و بنی هاشم را مأمور کرد تا آب به عثمان برسانند و در این میان زد و خوردی نیز صورت گرفت و برخی مجروح شدند. امیرالمؤمنین علیه السلام دریافت که مردم می خواهند عثمان را به قتل برسانند؛ از این رو فرمود: عثمان نباید به قتل برسد و مقصر اصلی مروان است؛ از این رو حسن و حسین را فرستاد تا از خانه عثمان محافظت شود و زبیر و طلحه و برخی دیگر از اصحاب نیز فرزندان ایشان را فرستادند تا از عثمان محافظت کنند و تنها مروان را بطلبند.

بنابراین، انتصاب و پافشاری بر عبدالله بن ابی سرح از سوی عثمان آن قدر اشتباه بود که يك کشور را متلاشی نمود و دست آخر به قتل خود عثمان منتهی گردید و این مسأله حاکی از نهایت بی درایتی و بی عدالتی عثمان بن عفان است.

۴ - ۱. انتصاب عبدالله بن عامر به حکومت عراق

عبدالله بن عامر، دایی زاده عثمان بود و در سن بیست چهار یا بیست پنج سالگی به حکومت بصره و فارس منصوب شد. ابن سعد می نویسد:

هو سيّر عامر بن عبد قيس من البصرة إلى الشام،^{۴۳۱} وقال ابن قتيبة: كان خيراً فاضلاً؛^{۴۳۲}

[عبدالله بن عامر سبب شد] تا عامر بن عبد قيس از بصره به شام مهاجرت نماید، در حالی که طبق گفته ابن قتیبه، شخص فاضل و نیکی بوده است.

آری، عامر بن عبد قیس به شام مهاجرت نمود و عبدالله بن عامر در بصره مبسوط الید بود و هر کاری که دلش می خواست انجام می داد و همین مسأله سبب گردید تا مردم به شدت از او بیزار گردند. نقل شده است پس از آن که مردم علیه عثمان شوریدند، عثمان با عبدالله بن عامر مشورت نمود و او برای سرکوب مردم، به عثمان این گونه پیشنهاد داد:

رأبي لك يا أمير المؤمنين! أن تأمرهم بجهاد يشغلهم عنك، وأن تجمرهم في المغازي حتى

يذئوا لك، فلا يكون همّة أحدهم إلا نفسه وما هو فيه من دبرة دابّته وقمّل فروه؛^{۴۳۳}

به نظر من ای امیرالمؤمنین! مردم را به جهاد بفرست تا مشغول به جنگ شوند و سرگرمی نبرد، آنان را در مقابل تو ذلیل می کند و همتشان را تنها به خودشان متمرکز می نماید.

عبدالله بن عامر یکی از کسانی بود که مردم به خاطر اقدامات ننگین او به شکوه آمدند؛ از

این رو امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام شورش مردم، به سعد بن ابوقاص فرمود:

والله، ما زلت أذبُّ عنه حتى أُنِي لأستحيي، ولكن مروان ومعاوية وعبدالله بن عامر

وسعيد بن العاص هم صنعوا به ما ترى، فإذا نصحته أن تنحيهم استغشني حتى جاء ما

تري؛^{۴۳۴}

به خدا سوگند، آن قدر از عثمان حمایت نمودم که خجل شدم؛ اما مروان، معاویه، عبدالله بن عامر و سعید بن عاص هر کاری که بخواهند انجام می دهند و هر چه من به عثمان تذکر می دهم فایده نمی کند تا کار به اینجا ختم شد.

۴۳۱. الطبقات الكبرى: ۵ / ۵۷.

۴۳۲. المعارف: ۴۳۸.

۴۳۳. تاريخ الطبري: ۳ / ۳۷۳.

۴۳۴. همان: ۳ / ۴۱۰.

پر واضح است که تذکر امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر صحابه، کاشف از آن است که عثمان در امر حکومت بسیار بی موالات و بی پروا بوده و حفاظت از بیت المال مسلمانان و حتی برقراری انضباط اجتماعی نیز برای او اهمیتی نداشته است. امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که در مورد عبدالله بن عامر به عثمان تذکر داد، عثمان در پاسخ عرضه داشت:

فلم تلومني إن وئيت ابن عامر في رحمه وقرابته؟^{۴۳۵}

چرا بر من خرده می گیری و حال آن که ابن عامر از خویشاوندان من است؟
و حتی در واپسین لحظات حیات عثمان، باز او از عمال خود حمایت می کرد تا آنجا که محمد بن ابی بکر به او خطاب نمود و گفت:

ما أغنى عنك معاوية! وما أغنى عنك ابن عامر!^{۴۳۶}

کجاست معاویه و کجاست ابن عامر [تا از تو حمایت کند]؟

منظور محمد بن ابی بکر آن بود که تو به خاطر بی لیاقتی معاویه و عبدالله بن عامر در آستانه قتل هستی، اما آنان از تو حمایت نمی کنند و به فریاد تو نمی رسند؛ پس لااقل اینک دیگر از آنان حمایت نکن.

۵ - ۱. انتصاب مروان بن حکم در منصب مشاور

مروان بن حکم را می توان چهره پنهان حکومت عثمان معرفی نمود؛ چه این که وی بسیار مبسوط الید بود و در تمام امور مداخله می نمود و همان گونه که گذشت، نامه جنجالی به ابن ابی سرح نیز از شیطنت های وی بود که منجر به قیام عمومی علیه عثمان شد. تا آنجا که ابن تیمیه می نویسد:

إن قتل عثمان والفتنة لم يكن سبها مروان وحده، بل اجتمعت أمور متعددة، من حملتها أمور تنكر من مروان، وعثمان كان قد كبر وكانوا يفعلون أشياء لا يعلمونه بها ... ولما قدم المفسدون الذين أرادوا قتل عثمان ... وقد قيل: إنه زور عليه كتاب بقتلهم، وأنهم أخذوه في الطريق ... غاية أن يكون مروان قد أذنب في إرادته قتلهم ولكن لم يتم غرضه. ومن سعى في قتل إنسان ولم يقتله لم يجب قتله، فما كان يجب قتل مروان بمثل هذا. نعم، ينبغي الاحتراز ممن يفعل مثل هذا وتأخيره وتأديبه ونحو ذلك. أما الدم فأمر عظيم؛^{۴۳۷}

۴۳۵. همان: ۳ / ۳۷۷؛ المنتظم: ۵ / ۴۵؛ الكامل في التاريخ: ۳ / ۱۵۲.

۴۳۶. تاریخ خلیفه بن خیاط: ۱۲۹ - ۱۳۰؛ تاریخ الطبری: ۳ / ۴۰۵؛ البدایة والنهایة: ۷ / ۲۰۶؛ الإمامة والسیاسة: ۱ / ۴۴.

۴۳۷. منهاج السنة: ۶ / ۲۴۸ - ۲۴۹.

همانا قتل عثمان و فتنه ای که منجر به قتل وی شد، تنها به سبب اقدام مروان بود. در حقیقت سبب فتنه، مجموعه ای از مسائل بود که مروان آنها را مرتکب شده بود و عثمان از آن مسائل بی اطلاع بود ... هنگامی که شورشیان به قصد قتل عثمان آمدند، گفته شد که تحریک آنان توسط نامه مروان بوده است. البته مروان تنها قصد قتل آنان را کرده بود؛ اما هنوز کسی را نکشته بود و نمی توان کسی را به جرم قصد

قتل، مجازات نمود. در هر حال سزاوار بود تا مروان تنبیه گردد؛ زیرا مسأله خون و حفظ جان افراد، مسأله بسیار مهمی است.

مروان بن حکم چهره ای منفور بود و رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز بارها در مورد او هشدار داده بود. روایت شده که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله به پدر مروان فرمود:

ویل لأمتي ممّا في صلب هذا؛^{۴۳۸}

وای بر امت من از شر فرزندی که در صلب این مرد است. [اشاره به مروان].

همچنین روایت شده که عایشه به مروان گفت:

فأشهد أنّ رسول الله لعن أباك وأنت في صلبه؛^{۴۳۹}

شهادت می دهم که رسول خدا صلی الله علیه وآله، پدر تو را نفرین کرد، در حالی که تو هنوز در صلب او بودی.

حاکم از عبدالرحمان بن عوف روایت کرده است که وقتی مروان متولد شد، او را نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله آوردند و حضرت فرمود:

هو الوزغ ابن الوزغ، الملعون ابن الملعون؛^{۴۴۰}

او وزغ فرزند وزغ و ملعون فرزند ملعون است.

در هر حال نیازی نیست تا فضیحت مروان بن حکم را بیش از این بازگو نماییم؛ زیرا حتی ابن تیمیه نیز به او اعتراض کرده و نتوانسته عملکرد او را توجیه نماید.

۶ - ۱. انتصاب معاویه بن ابی سفیان به حکومت شام

۴۳۸. المعجم الأوسط: ۲ / ۱۴۴ و ۳۷۷ / ۶؛ کنز العمال: ۱۱ / ۱۶۷ ح ۳۱۰۶۶؛ تاریخ مدینه دمشق: ۵۷ / ۲۶۷؛ أسد الغابة: ۲ / ۳۴؛ الإصابة: ۲

۹۲ /

۴۳۹. الإستیعاب: ۱ / ۳۶۰؛ شرح نهج البلاغة: ۶ / ۱۵۰.

۴۴۰. المستدرک علی الصحیحین: ۴ / ۴۷۹؛ السیرة الحلبیة: ۱ / ۵۱۰.

معاویه بن ابی سفیان در حکومت عمر بن خطاب به حکومت شام رسید؛ اما در زمان عثمان بر تمام شام مسلط شد. پر واضح است که انتصاب شخص پلیدی همچون معاویه، یکی از بزرگ ترین اشکالات عمر بن خطاب نیز هست. معاویه بن ابی سفیان چهره ای شناخته شده در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده است و آن حضرت با صراحت، وی را لعن و نفرین نمود. فرزند براء بن عازب از پدرش روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

اللهم العن التابع والمتبوع، اللهم عليك بالأقيعس. قال ابن البراء لأبيه: من الأقيعس؟ قال:

معاویه؛^{۴۴۱}

پروردگارا جلودار و پیرو او را لعنت نما، خدایا از اقیعس به تو پناه می برم. فرزند براء می گوید: به پدرم گفتم اقیعس کیست؟ پاسخ داد: معاویه.

علی بن اقرم می گوید: از عبدالله بن عمر در خواست نمودیم تا برای ما حدیث بگوید و او گفت: روزی ابوسفیان سوار مرکب بود و معاویه و برادرش از پیش و پس مرکب رهسپار بودند. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه وآله هنگامی که آنان را دید، فرمود:

اللهم العن القائد والسائق والراكب، قلنا أنت سمعت رسول الله؟ قال: نعم، والآن فُضمتا

أذناي، كما عُمتا عيناي؛^{۴۴۲}

پروردگارا، شخصی که سواره است و آن کس که جلودار است و آن کس که در پی آنان می رود را لعنت کن. ما از عبدالله بن عمر پرسیدیم آیا خود از رسول خدا شنیدی؟ گفت: آری، و اگر دروغ بگویم دو گوشم کر باد، همچنانکه دو چشمم نابیناست.

آیا سزاوار بود تا شخصی که به زبان رسول خدا صلی الله علیه وآله مورد نفرین واقع شده، به حکومت منطقه مهمی مانند شام منصوب گردد. آیا در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله شخصی یافت نمی شد که به شام برود و باید معاویه نفرین شده به این سمت برسد؟

۲. سوء استفاده از بیت المال مسلمانان

چپاول بیت المال یکی از نقاط ضعف برجسته عثمان است. روایت شده که چهارصد هزار

دینار به دامادهایش بخشش نمود؛ اما قاضی عبدالجبار معتزلی می نویسد:

رَمَا كَان مِنْ مَالِهِ!

۴۴۱. وقعة صفين: ۲۱۸.

۴۴۲. همان: ۲۲۰.

شاید این مبالغ را از مال شخصی خود داده است!

سید مرتضی رحمه الله در پاسخ می نویسد:

إِنَّ الْمَنْقُولَ خِلافَ ذَلِكَ. فَقَدْ رَوَى الْوَاقِدِيُّ أَنَّ عَثْمَانَ قَالَ: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعَمْرٌ كَانَا يَنْوَلَانِ مِنْ هَذَا الْمَالِ ذَوِي أَرْحَامِهِمَا، وَإِنِّي نَوَلْتُ مِنْهُ صَلَةَ رَحِمِي. وَرَوَى الْوَاقِدِيُّ: أَنَّهُ بَعَثَ إِلَيْهِ أَبُو مُوسَى الْأَشْعَرِيُّ بِمَالٍ عَظِيمٍ مِنَ الْبَصْرَةِ، فَقَسَّمَهُ عَثْمَانُ بَيْنَ وَلَدِهِ وَأَهْلِهِ بِالصَّحَافِ. وَرَوَى الْوَاقِدِيُّ أَيْضاً، قَالَ: قَدِمْتُ

إِبِلَ مِنَ الْبَصْرَةِ، فَوَهَبْتُ لِلْحَارِثِ بْنِ الْحَكَمِ بْنِ أَبِي الْعَاصِ، وَوَلَّى الْحَكَمُ بْنُ أَبِي الْعَاصِ، صَدَقَاتٍ قِضَاعَةً فَبَلَغَتْ ثَلَاثِمِائَةَ أَلْفٍ فَوَهَبْتُهَا لَهُ. وَأَنْكَرَ النَّاسُ عَلَى عَثْمَانَ إِعْطَائِهِ سَعِيدَ بْنِ الْعَاصِ مِائَةَ أَلْفٍ؛^{٤٤٣}

اما در روایت، خلاف این مطلب به اثبات رسیده است. واقدی روایت کرده که عثمان گفت: همانا ابوبکر و عمر از این مال برداشتند و به ارحام خود پرداخت نمودند، من نیز از این مال بر می دارم و صلّه رحم می کنم. واقدی می نویسد: ابوموسی اشعری از بصره، مال انبوهی برای عثمان فرستاد و او تمام این مال را میان فرزندانش قسمت نمود. همچنین روایت شده که شتری از بصره فرستاده شد و عثمان آن را به حارث بن حکم هدیه داد. همچنین صدقات قضاعه را به حکم بن ابی عاص داد، در حالی که مبلغی در حدود سیصد هزار بود. و نیز مردم بر عثمان خرده گرفتند که چرا مبلغی معادل صد هزار را به سعید بن عاص بخشیده است.

حارث بن حکم بن ابی عاص، برادر مروان و داماد عثمان بود. نگارنده این سطور گمان نمی کند که عثمان از چنین ثروت هنگفتی برخوردار بوده باشد! آیا صدقات قضاعه نیز بخشی از ثروت عثمان بوده است و آیا اموالی که ابوموسی اشعری به عنوان والی بصره برای عثمان فرستاده، به ملك شخصی عثمان تعلق داشته است؟ احتمالاً قاضی عبدالجبار خواهد گفت که این مال نیز از ثروت شخص ابوموسی بوده و برای عثمان تحفه فرستاده است!

از نقل واقدی استفاده می شود که فساد مالی در خلفاء گذشته نیز شایع بوده تا آنجا که عثمان می گوید من مانند ابوبکر و عمر، ثروت را میان خویشانم تقسیم می نمایم؛ اما اشتباه عثمان در این بود که مانند ابوبکر و عمر با حيله و نیرنگ، نتوانست ظاهر کار را حفظ نماید و

هرچند که او نیز مانند پیشینیان خود از بیت المال سوء استفاده کرده بود؛ اما به علت بی‌درایتی موجب طغیان مردم گردید. ابن تیمیه می‌نویسد:

نعم، کان يعطي أقاربه عطاءً كثيراً، ويعطي غير أقاربه أيضاً، وكان محسناً إلى جميع المسلمين، وأما هذا القدر الكثير، فيحتاج إلى نقل ثابت؛^{۴۴۴}

آری، عثمان اموال بسیاری به خویشان خویش و به غیر خویشان خود می‌بخشید و به تمام مسلمانان نیز می‌بخشید؛ اما این مبالغ زیاد نیاز به اثبات دارد.

ابن تیمیه با تمام تعصبی که دارد، اعتراف می‌نماید که عثمان به خویشانش بیش از اندازه بخشیده است؛ اما او ادعا می‌کند که عثمان به تمام مسلمانان بخشیده است؟! ادعای ابن تیمیه نیاز به اثبات دارد و شواهد عکس آن را اثبات می‌کند. اگر عثمان به اندازه ای که به خویشانش می‌بخشید، سهم بقیه مسلمانان را نیز می‌داد، کسی علیه او می‌شورید؟ جالب است که ابن تیمیه ابتدا می‌پذیرد که عثمان اموال بسیاری به خویشانش بخشیده است؛ سپس استبعاد نموده و می‌نویسد: این مبالغ گزاف محتاج اثبات است! آیا اگر سیصد هزار تبدیل به ده هزار شود، مشکل ابن تیمیه حل می‌شود!؟

گزارشاتی که از مبالغ‌اهدایی عثمان روایت شده، از طریق واقدی می‌باشد و واقدی یکی از ارکان مورخان است؛ اما ظاهراً چون مطالبی که نقل نموده به مذاق ابن تیمیه خوش نیامده؛ از این رو همه چیز را انکار می‌نماید، در حالی که خود معترف است که عثمان بیش از حد از بیت المال بذل و بخشش کرده است.

۳. توهین و جسارت به صحابه

مواردی نقل شده که عثمان با سوء استفاده از قدرت و جایگاه حکومتی، به برجسته‌ترین صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله توهین و جسارت کرده و آنان را هتک نموده است که ما به چند مورد اشاره می‌نماییم:

۱ - ۳. توهین به عبدالله بن مسعود

شخصیت عبدالله بن مسعود نیاز به معرفی ندارد و آن قدر مشهور و بزرگ است که لزوم در معرفی او نمی بینیم. عامه از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که در مورد عبدالله بن مسعود فرمود:

تَمَسَّكُوا بِعَهْدِ ابْنِ مَسْعُودٍ؛^{۴۴۰}

به عهد ابن مسعود تمسك بجویید.

و نیز فرمود:

رضیت لکم ما رضی به ابن أم عبد؛^{۴۴۱}

من به آنچه ابن ام عبد عبدالله بن مسعود رضایت دهد، راضی هستم.

پیش از این روایت شد که ابن مسعود در ابتدای خلافت عثمان نیز به انتصاب های عثمان خرده گرفت و از شکوه کنندگان بر ولید بن عقبه بود؛ اما اوج اختلاف ابن مسعود و عثمان در مسأله جمع قرآن بود. عثمان فرمان داد تا تمام قرآن ها جمع شود تا يك قرآن متمرکز بین مسلمانان باقی بماند؛ اما ابن مسعود حاضر نشد تا قرآن خود را تقدیم عثمان کند. اصل ماجرا به شرح ذیل است:

فأمر به عثمان، فجَزَّ برجله حتی کسر له ضلعان، فتكلّمت عائشة وقالت قولاً كثيراً ... واعتلّ

ابن مسعود، فأتاه عثمان يعوده، فقال له:

ما كلامٌ بلغني عنك؟

قال: ذكرت الذي فعلت بي. إنك أمرت بي فوطئ جوفي، فلم أعقل صلاة الظهر ولا العصر. ومنعتني عطائي.

قال: فإني أقيدك من نفسي، فافعل بي مثل الذي فعل بك.

قال: ما كنت بالذي أفتح القصاص على الخلفاء.

قال: هذا عطاؤك فخذ.

قال: منعته وأنا محتاج إليه، تعطينيه وأنا غني عنه؟! لا حاجة لي به.

فانصرف، فأقام ابن مسعود مغاضباً لعثمان حتى توفي، وصلى عليه عمار بن ياسر، وكان

عثمان غائباً، فستر أمره، فلما انصرف رأى عثمان القبر، فقال: قبر من هذا؟

ف قيل: قبر عبدالله بن مسعود.

۴۴۰. المستدرک علی الصحیحین: ۷۶/۳؛ کنز العمال: ۵۶۲/۱۱؛ فیض القدر: ۷۳/۲؛ تاریخ مدینه دمشق: ۱۱۶/۳۳.

۴۴۱. المستدرک علی الصحیحین: ۳/۳۱۹.

قال: فكيف دفن قبل أن أعلم؟

فقالوا: ولي أمره عمار بن ياسر، وذكر أنه أوصى ألا يخبره به.

ولم يلبث إلا يسيراً حتى مات المقداد، فصلى عليه عمار وكان أوصى إليه ولم يؤذن عثمان به،

فاشتد غضب عثمان على عمار، وقال: ويلى على السوداء، أما لقد كنت به عليماً؛^{٤٤٧}

[پس از آن که عبدالله بن مسعود از تقدیم قرآن خودداری ورزید]، عثمان فرمان داد تا او را کتک

بزنند و آن قدر او را زدند که استخوان هایش درهم شکست تا آنجا که عایشه برآشفته و سخنان

تندی به عثمان گفت. ابن مسعود بر اثر جراحت وارد شده به بستر بیماری افتاد و عثمان به

عیادت وی رفت و به او گفت: در مورد من سخنانی می گوئی؟ ابن مسعود در پاسخ گفت: آنچه

بر من روا داشتی را بازگو کردم و گفتم که به فرمان تو مرا لگدمال کردند و از فرط جراحت،

بیهوش شدم و نتوانستم نماز ظهر و عصر را به جا آورم و نیز گفتم که شهریه من از بیت المال را

قطع کردی. عثمان گفت: حاضرم تا آنچه انجام شده را نسبت به من انجام دهی. ابن مسعود

گفت: من چنین نمی کنم و خلفا را قصاص نخواهم کرد؛ زیرا سبب جری شدن مردم می گردد.

سپس عثمان پولی حاضر نمود و گفت: این سهم تو از بیت المال است. ابن مسعود گفت: آن

زمان که محتاج این پول بودم، آن را از من دریغ کردی و اکنون که بی نیاز از آن هستم آن را

آوردی؟ به پول تو احتیاج ندارم. سپس ابن مسعود از عثمان خشمگین باقی ماند تا این که از دنیا

رفت و عمار بن یاسر بر جنازه او نماز خواند و طبق وصیت ابن مسعود به کسی اطلاع داده

نشد، مگر به تعداد اندکی. همچنین هنگامی که مقداد از دنیا رفت، به عثمان اطلاع ندادند و عمار

بر او نماز خواند و همین مسأله سبب شد تا عثمان به عمار ناسزا بگوید و کینه او را به دل بگیرد!

ابن قتیبه می نویسد:

وكان مما نقموا على عثمان: أنه ... طلب إليه عبدالله بن خالد بن أسيد صلة فأعطاه

أربعمائة ألف درهم من بيت مال المسلمين. فقال عبدالله بن مسعود في ذلك، فضربه إلى

أن دق له ضلعين؛^{٤٤٨}

٤٤٧. تاريخ يعقوبي: ٢ / ١٧٠ - ١٧١.

٤٤٨. عبقات الأنوار: ٢١ / ٤٢٨ - ٤٢٩، به نقل از المعارف ابن قتیبه.

یکی از اشکالات وارد بر عثمان آن است که وی به عبدالله بن خالد بن اسید مبلغ چهارصد هزار درهم از بیت المال مسلمانان هدیه داد. عبدالله بن مسعود در همین باره با عثمان بحث نمود، به همین روی عثمان وی را زد تا این که دو دنده از دنده های او شکست.

همچنین روایت شده:

فلم يبق أحد من أهل المدينة إلا حنق على عثمان، وزاد ذلك غضب من غضب لأجل ابن مسعود وأبي ذر وعمار؛^{٤٤٩}

در مدینه کسی باقی نماند مگر آن که از عثمان خشمگین بود و افزون بر این مطلب، رفتار عثمان با ابن مسعود، ابوذر و عمار بر خشم مردم می افزود.

۲- ۳. توهین به عمار بن یاسر

شخصیت عمار بن یاسر نیز بی نیاز از معرفی است؛ زیرا او نیز از مسلمانان نخستین و از پیکارجویان جنگ بدر است؛ اما عثمان با عمار نیز رفتار زشت و ناشایستی نمود. اصل جسارت عثمان نسبت به عمار طبق روایت ابن قتیبه به شرح ذیل است:

ما أنكر الناس على عثمان رحمه الله قال: وذكروا أنه اجتمع ناس من أصحاب النبي عليه السلام، فكتبوا كتاباً ذكروا فيه ما خالف فيه عثمان من سنة رسول الله وسنة صاحبيه ... ثم تعاهد القوم، ليدفعن الكتاب في يد عثمان، وكان ممن حضر الكتاب عمار بن ياسر والمقداد بن الأسود، وكانوا عشرة، فلما خرجوا بالكتاب ليدفعوه إلى عثمان - والكتاب في يد عمار - جعلوا يتسللون عن عمار حتى بقي وحده، فمضى حتى جاء دار عثمان، فاستأذن عليه فأذن له في يوم شات، فدخل عليه وعنده مروان بن الحكم وأهله من بني أمية، فدفع إليه الكتاب فقرأه، فقال له: أنت كتبت هذا الكتاب؟ قال: نعم، قال: ومن كان معك؟ قال: كان معي نفر تفرقوا فرقاً منك، قال: ومن هم؟ قال: لا أخبرك بهم، قال: فلم اجترأت علي من بينهم؟ فقال مروان: يا أمير المؤمنين، إن هذا العبد الأسود - يعني عماراً - قد جرأ عليك الناس، وإنك إن قتلته نكلت به من وراءه، قال عثمان: اضربوه، فضربوه وضربه عثمان معهم حتى فتقوا بطنه فغشي عليه، فجرّوه حتى طرحوه على باب الدار، فأمرت به أم سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فأدخل منزلها، وغضب فيه بنو المغيرة وكان حليفهم، فلما خرج عثمان

لصلاة الظهر عرض له هشام بن الوليد بن المغيرة، فقال: أما والله، لئن مات عمار من ضربه هذا، لأقتلنَّ به رجلاً عظيماً من بني أمية، فقال عثمان: لست هناك؛^{٤٥٠}

یکی از فضایح عثمان آن است که گروهی از یاران رسول خدا صلی الله علیه وآله دور هم جمع شدند و نامه ای نوشتند و در آن نامه به موارد مخالفت های عثمان با سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سنت شیخین اشاره کردند ... سپس بر سر این نامه توافق نموده تا آن را به عثمان تقدیم نمایند. عمار و مقداد بن اسود نیز در آن جمع حاضر بودند و تعدادشان به ده نفر رسید. نامه در دست عمار بود؛ اما هنگامی که به سوی منزل عثمان حرکت نمودند، همگی جدا شدند و تنها عمار باقی ماند و يك نفری نزد عثمان رفت. هنگامی که به عمار اجازه ورود داده شد - در حالی که بنی امیه و مروان نزد عثمان حاضر بودند - بر عثمان وارد شد، سپس نامه را به عثمان داد. عثمان پس از قرائت نامه گفت: این نامه را تو نوشته ای؟ عمار پاسخ داد: آری. عثمان گفت: چه کسانی همراه تو بودند؟ عمار گفت: جمعی بودند که از ترس تو متفرق شدند. عثمان گفت: آنان کیستند؟ عمار گفت: اسمشان را نمی گویم. عثمان گفت: پس چرا تو جرأت نمودی و اینجا آمدی؟ در این هنگام مروان گفت: یا امیرالمؤمنین، این بنده سیاه مردم را علیه شما می شوراند و اگر او را به قتل برسانی دیگران سرجایشان می نشینند. عثمان فرمان داد او را کتک بزنند. بنی امیه بر سر عمار یورش بردند و خود عثمان نیز با آنان مشارکت نمود و آن قدر عمار را کتک زدند که فتق شکمش آسیب دید و بی هوش گردید. سپس بدن بی هوش عمار را بیرون خانه انداختند. ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه وآله هنگامی که این ماجرا را شنید، دستور داد تا عمار را به منزل او آورند. در این هنگام بنی مغیره به خشم آمدند، زیرا آنان هم پیمان عمار بودند؛ از این رو هنگامی که عثمان برای ادای نماز ظهر به مسجد آمد، هشام بن ولید بن مغیره او را تهدید نمود و گفت: اگر عمار از دنیا

برود ما به تلافی قتل او، مرد بزرگی از بنی امیه را به قتل می رسانیم. عثمان در پاسخش گفت: نمی توانید.

ابن عبد ربه می نویسد:

ومن حديث الأعمش - يرويه أبوبكر بن أبي شيبة - قال: كتب أصحاب عثمان عيبه وما ينقم الناس عليه في صحيفة، ثم قالوا: من يذهب بها إليه؟ قال عمار: أنا. فذهب بها إليه، فلمّا قرأها قال: أرغم الله أنفك، قال: وأنف أبي بكر وعمر. قال: فقام إليه فوطئه حتى غشي عليه. ثم ندم عثمان وبعث إليه طلحة والزبير يقولان له: اختر إحدى ثلاث: إمّا أن تعفو وإمّا أن تأخذ الأرش وإمّا أن تقتص، فقال: والله، لا قبلت واحدة منها حتى ألقى الله. قال أبوبكر: فذكرت هذا الحديث للحسن بن صالح فقال: ما كان على عثمان أكثر مما صنع؛^{٤٥١}

از حدیث اعمش وارد شده - ابوبکر بن ابی شیبہ این حدیث را روایت کرده - و گفته است: اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله از عثمان عیب جویی نمودند و آن را در نامه ای نوشتند؛ سپس گفتند: چه کسی حاضر است این نامه را به عثمان بدهد؟ عمار گفت: من می دهم و نامه را برد و به عثمان تحویل داد. عثمان پس از قرائت نامه به عمار ناسزا گفت. عمار گفت: ناسزای تو به شیخین پیش از تو نیز می رسد. در این هنگام خود عثمان برخاست و عمار را به باد کتک گرفت و آن قدر عمار را کتک زد که عمار بی هوش شد. اما عثمان پشیمان شد و طلحه و زبیر را نزد عمار فرستاد و به

او پیغام داد که یا مرا بخشش و یا دیه بگیر یا قصاص نما! عمار گفت: هیچ کدام را نمی پذیرم تا این که خدا را ملاقات نمایم و دادخواهی کنم. ابوبکر گوید: این حدیث را برای حسن بن صالح بازگو کردم، او گفت: بیشتر از این عثمان انجام داده است.

مسعودی نیز می نویسد:

وفي سنة خمس وثلاثين، كثر الطعن على عثمان رضي الله عنه، وظهر عليه النكير، لأشياء ذكروها من فعله، منها: ما كان بينه وبين عبدالله بن مسعود وانحراف هذيل عن عثمان من أجله، ومن ذلك ما نال عمار بن ياسر من الفتق والضرب وانحراف بني مخزوم عن عثمان من أجله؛^{٤٥٢}

در سال سی و پنج، اعتراضات علیه عثمان رضی الله عنه بالا گرفت و ناسزا بر او زیاد شد؛ زیرا عملکرد عثمان ناشایست بود. یکی از این اعتراضات، مربوط به عبدالله بن مسعود می شود که به واسطه او، طایفه هذیل از عثمان رویگردان شدند. اعتراض دیگر مربوط به عمار بن یاسر است

٤٥١. العقد الفريد: ٤ / ٢٨٢ - ٢٨٣.

٤٥٢. مروج الذهب: ٢ / ٣٣٨.

که به واسطه اعتراض، کتک شدیدی خورد و فتقش آسیب دید؛ از این رو بنی مخزوم از عثمان رویگردان شدند.

ابن عبدالبر نیز می نویسد:

وللحلف والولاء اللذين بين بني مخزوم وبين عمار وأبيه ياسر، كان اجتماع بني مخزوم إلى عثمان حين نال من عمار غلمان عثمان ما نالوا من الضرب، حتى انفتق له فتق في بطنه، ورغموا وكسروا ضلعاً من أضلاعه، فاجتمعت بنو مخزوم وقالوا: والله، لئن مات لا قتلنا به أحداً غير عثمان؛^{٤٥٣}

بنی مخزوم از متحدان عمار و پدرش بودند. هنگامی که عثمان عمار را مجروح نمود و به شدت کتک زده و استخوان هایش را در هم شکست، آنان نزد عثمان رفتند و او را تهدید نمودند و گفتند: اگر عمار از دنیا برود، ما یک بزرگ بنی امیه غیر عثمان را به قتل می رسانیم.

یعقوبی نیز می نویسد:

فأقام ابن مسعود مغاضباً لعثمان حتى توفي، وصلى عليه عمار بن ياسر وكان عثمان غائباً، فستر أمره، فلما انصرف رأى القبر، فقال: قبر من هذا؟ فقيل: قبر عبدالله بن مسعود، قال: فكيف دفن قبل أن أعلم؟ فقالوا: ولي أمره عمار بن ياسر، وذكر أنه أوصى أن لا يخبر به، ولم يلبث إلا يسيراً حتى مات المقداد، فصلى عليه عمار، وكان أوصى إليه ولم يؤذن عثمان به، فاشتد غضب عثمان على عمار، وقال: ويلى على ابن السوداء، أما لقد كنت به عليماً؛^{٤٥٤}

ابن مسعود تا هنگامی که از دنیا رفت از عثمان خشمگین بود و عمار بر جنازه او نماز خواند و به عثمان اطلاع ندادند. عثمان نیز در سفر بود؛ اما هنگامی که بازگشت و قبر ابن مسعود را مشاهده کرد، گفت: این قبر کیست؟ گفتند: قبر ابن مسعود. عثمان گفت: چگونه او را پیش از اطلاع من دفن نمودید؟ به او گفتند: متولی امور ابن مسعود، عمار بوده است و وصیت کرده که کسی اطلاع نیابد. پس از مدتی مقداد از دنیا رفت و عمار بر جنازه او نماز خواند و او نیز وصیت نمود کسی اطلاع نیابد؛ از این رو عثمان از عمار کینه به دل گرفت و خشمگین شد و گفت: وای بر ابن سوداء، می دانم با او چه کنم.

پر واضح است که وصیت ابن مسعود و مقداد مبنی بر عدم حضور عثمان در تشییع جنازه آنان به معنای عدم رسمیت عثمان و نفی خلافت او می باشد. رفتار عثمان با عمار بن یاسر به

٤٥٣. الإستيعاب: ٣ / ١١٣٦.

٤٥٤. تاريخ يعقوبي: ٢ / ١٧٠ - ١٧١.

هیچ وجه قابل توجیه نیست، به ویژه که رسول خدا صلی الله علیه وآله در ماجرای نزاع خالد بن ولید با عمار فرمود:

«من أبغض عماراً أبغضه الله تعالى». قال خالد: فما زلت أحبه من يومئذ؛^{۴۰۵}

«هر کس عمار را ناراحت گرداند، خداوند را به خشم آورده است»؛ از این رو خالد عرضه داشت: از امروز دائماً عمار را دوست می دارم.

و نیز روایت شده:

عن خالد بن الوليد قال: كان بيني وبين عمار كلام فأغلظت له، فشكاني إلى النبي صلى الله عليه وسلم، فجاء خالد فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه، فقال: «من عادى عماراً عاداه الله ومن أبغض عماراً أبغضه الله»؛^{۴۰۶}

خالد بن ولید گفت: میان من و عمار اختلاف شد و من به تندی با عمار سخن گفتم. عمار از من به رسول خدا صلی الله علیه وآله شکوه کرد. من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله رفتم و رسول خدا سر خود را بلند نمود و فرمود: «هر کس با عمار دشمنی کند، خدا او را دشمن می دارد و هر کس عمار را به خشم آورد، خداوند را به خشم آورده است».

ابن اثیر نیز می نویسد:

عن علقمة عن خالد بن الوليد قال: كان بيني وبين عمار كلام فأغلظت له في القول، فانطلق عمار يشكوني إلى النبي صلى الله عليه وسلم، فجاء خالد وهو يشكوه إلى النبي صلى الله عليه وسلم قال: فجعل يغلظ له ولا يزيد إلا غلظة والنبي ساكت لا يتكلم، فبكي عمار، فقال: يا رسول الله ألا تراه؟ فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه، وقال: «من عادى عماراً عاداه الله ومن أبغض عماراً أبغضه الله». قال خالد: فخرجت، فما كان شيء أحب إلي من رضى عمار، فلقيته فرضي؛^{۴۰۷}

خالد بن ولید گفت: میان من و عمار اختلاف شد و من سخن تندی به عمار گفتم. عمار از من به رسول خدا صلی الله علیه وآله شکوه کرد. من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله رفتم و سخن تندی به او گفتم، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله سکوت نموده بود. در این هنگام عمار گریست و عرضه داشت: ای پیامبر خدا، آیا می بینید چه می گوید؟ در این هنگام رسول خدا سر

۴۰۵. المصنف (ابن أبي شيبة): ۷ / ۵۲۴؛ مسند أحمد: ۴ / ۸۹؛ المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۲۹۰.

۴۰۶. تاریخ الإسلام: ۳ / ۵۷۴.

۴۰۷. أسد الغابة: ۴ / ۴۵.

خود را بلند کرد و فرمود: «هر کس با عمار دشمنی بورزد، خدا او را دشمن می دارد و هر کس عمار را به خشم آورد، خدا را به خشم آورده است». خالد می گوید از محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله خارج شدم در حالی که محبوب ترین افراد نزد عمار بود و او را راضی نمودم. شگفت آن است که ابن تیمیه در توجیه عملکرد عثمان می نویسد:

وفي الجملة، فإذا قيل: إنَّ عثمان ضرب ابن مسعود أو عماراً، فهذا لا يقدر في أحد منهم، فإنَّنا نشهد أنَّ الثلاثة في الجنَّة، وأنَّهم من أكابر أولياء الله المتقين. وقد قدَّمنا أنَّ ولي الله قد يصدر منه ما يستحقُّ العقوبة الشرعيَّة، فكيف بالتعزير؟^{٤٥٨}

گفته شده که عثمان، عمار و ابن مسعود را کتک زده است؛ اما این رفتار نسبت به هیچ کدام از آنان نقص نیست؛ زیرا هر سه نفر در بهشت خواهند بود و از بزرگان اولیاء خدا می باشند و ولی خدا گاهی مستحق عقوبت شرعی قرار می گیرد!

٣ - ٣. اخراج و تبعید ابوذر غفاری

تردید نیست که ابوذر غفاری مانند ابن مسعود و عمار، از صحابه طراز اول رسول خدا صلی الله علیه وآله و از وجاهت و آبروی فراوانی برخوردار بوده است. ابن عساکر می نویسد که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

إنَّ الله عزَّ وجلَّ يحبُّ من أصحابي أربعة، أخبرني أنَّه يحبُّهم وأمرني أن أحبَّهم. قالوا: من هم يا رسول الله؟ قال: إنَّ علياً منهم، وأبوذر الغفاري منهم، وسلمان الفارسي، والمقداد بن الأسود الكندي؛^{٤٥٩}

همانا خداوند متعال، چهار نفر از اصحاب مرا دوست می دارد و به من فرموده که من نیز آنان را دوست بدارم. عرضه داشتند: ای پیامبر خدا، آن چهار نفر چه کسانی هستند؟ پیامبر خدا صلی الله علیه وسلّم فرمود: علی، ابوذر غفاری، سلمان و مقداد بن اسود.

بلاذری ماجرای اختلاف ابوذر با عثمان را این گونه شرح می دهد:

لَمَّا أعطى عثمان مروان بن الحكم ما أعطاه، وأعطى الحارث بن الحكم بن أبي العاص ثلاثمائة ألف درهم، وأعطى زيد بن ثابت الأنصاري مائة ألف درهم، جعل أبوذر يقول بشر الكانزين بعذاب أليم ويتلو قول الله عزَّ وجلَّ:

٤٥٨. منهاج السنة: ٦ / ٢٥٥ - ٢٥٦.

٤٥٩. تاريخ مدينة دمشق: ٢١ / ٤٠٩.

(وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ) ^{٤٦٠} الآية. فرجع ذلك مروان بن الحكم إلى عثمان، فأرسل إلى أبي ذر ناتلاً مولاه أن انته عما يبلغني عنك. فقال: أينهاني عثمان عن قراءة كتاب الله وعيب من ترك أمر الله، فوالله لأن أرضي الله بسخط عثمان أحب إليّ وخير لي من أن أسخط الله برضاه، فأغضب عثمان ذلك وأحفظه، فتصابر وكفّ.

وقال عثمان يوماً: أيجوز للإمام أن يأخذ من المال فإذا أيسر قضى؟ فقال كعب الأحبار: لا بأس بذلك، فقال أبوذر: يا بن اليهوديين، أتعلّمنا ديننا؟ فقال عثمان: ما أكثر أذاك لي، وأولعك بأصحابي، الحق بمكتبك، وكان مكتبه بالشام إلا أنه كان قدم حاجاً ويسأل عثمان الإذن له في مجاورة قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فيأذن له في ذلك، وإمّا صار مكتبه بالشام، لأنّه قال لعثمان حين رأى البناء قد بلغ سلعاً: إنّي سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «إذا بلغ البناء سلعاً فالهرب»، فأذن لي آت الشام فأغزو هناك، فأذن له.

وكان أبوذر ينكر على معاوية أشياء يفعلها، وبعث إليه معاوية بثلاثمائة دينار، فقال: إن كانت من عطائي الذي حرمتومنيه عامي هذا قبلتها، وإن كانت صلة فلا حاجة لي فيها. وبعث إليه حبيب بن مسلمة الفهري بمائتي دينار، فقال: أما وجدت أهون عليك مني حين تبعث إليّ بمال؟ وردّها. وبنى معاوية الخضراء بدمشق، فقال: يا معاوية إن كانت هذه الدار من مال

الله فهي الخيانة، وإن كانت من مالك فهذا الإسراف، فسكت معاوية.

وكان أبوذر يقول: والله، لقد حدثت أعمال ما أعرفها، والله، ما هي في كتاب الله ولا سنة نبيه، والله، إنني لأرى حقاً يطفأ، وباطلاً يحيى، وصادقاً يكذب، وأثرة بغير تقى، وصالحاً مستأثراً عليه. فقال حبيب بن مسلمة لمعاوية: إنّ أباذر مفسد عليك الشام فتدارك أهله إن كانت لكم به حاجة، فكتب معاوية إلى عثمان فيه، فكتب عثمان إلى معاوية: أما بعد فاحمل جندباً إليّ على أغلظ مركب وأوعره، فوجّه معاوية من سار به الليل والنهار، فلما قدم أبوذر المدينة جعل يقول: يستعمل الصبيان ويحمي الحمى ويقرب أولاد الطلقاء. فبعث إليه عثمان إلحق بأيّ أرض شئت، فقال: همكة، فقال: لا، قال: فبيت المقدس، قال: لا، قال: فبأحد المصريين، قال: لا، ولكنتي مسيرك إلى الربذة، فسير إليها، فلم يزل بها حتى مات.

ويقال: إنَّ عثمان قال لأبي ذر حين قدم من الشام: قربنا يا أباذر خير لك من بعدنا، يغدى عليك باللقاح ويراح. فقال: لا حاجة لي في دنياكم، ولكنني آتي الربذة، فأذن له في ذلك فأتاها ومات بها.

حدَّثني محمد بن سعد، عن الواقدي، عن هشام بن الغار، حدَّثنا مكحول، قال: قدم حبيب بن مسلمة من أرمينية، فمرَّ بأبي ذر بالربذة، فعرض عليه خادمين معه ونفقة، فأبى قبول ذلك... وحدَّثني عباس بن هشام، عن أبيه، عن أبي مخنف، عن فضيل بن خديج، عن كميل بن زياد، قال: كنت بالمدينة حين أمر عثمان أباذر باللحاق بالشام، وكنت بها في العام المقبل حين سيَّره إلى الربذة.

وحدَّثني بكر بن الهيثم، عن عبدالرزاق، عن معمر، عن قتادة، قال: تكلم أبوذر بشيء كرهه عثمان فكذَّبه، فقال: ما ظننت أن أحداً يكذِّبني بعد قول رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ما أقلت الغبراء ولا أطبقت الخضراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذر»، ثم سيَّره إلى الربذة. فكان أبوذر يقول: ما ترك الحق لي صديقاً، فلما سار إلى الربذة، قال: ردَّني عثمان بعد الهجرة أعرابياً.

قال: وشيخ علي أباذر، فأراد مروان منعه منه، فضرب علي بسوطه بين أذني راحلته، وجرى بين علي وعثمان في ذلك كلام حتى قال عثمان: ما أنت عندي بأفضل منه، وتغالظا، فأنكر الناس قول عثمان ودخلوا بينهما حتى اصطلحا.

وقد روي أيضاً: أنه لما بلغ عثمان موت أبي ذر بالربذة قال: رحمه الله، فقال عمار بن ياسر: نعم فرحمه الله من كل أنفسنا، فقال عثمان: يا عاص أير أبيه، أتراني ندمت على تسييره؟ وأمر فدفع في قفاه وقال: إالحق بمكانه، فلما تهيأ للخروج جاءت بنو مخزوم إلى علي فسألوه أن يكلم عثمان فيه، فقال له علي: يا عثمان إتق الله، فإنك سيرت رجلاً صالحاً من المسلمين، فهلك في تسييرك، ثم أنت الآن تريد أن تنفي نظيره، وجرى بينهما كلام حتى قال عثمان: أنت أحق بالنفي منه، فقال علي: رم ذلك إن شئت، واجتمع المهاجرون، فقالوا: إن كنت كلِّما كلِّمك رجل سيَّرتَه ونفيتَه، فإنَّ هذا شيء لا يسوغ، فكفَّ عن عمار.

حدَّثني محمد، عن الواقدي، عن موسى بن عبيدة، عن [عبدالله بن] خراش الكعبي، قال: وجدت أباذر بالربذة في مظلة شعر، فقال: ما زال بي الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر حتى لم يترك الحق لي صديقاً.

حدّثني محمد، عن الواقدي، عن شيبان النحوي، عن الأعمش، عن إبراهيم التيمي، عن أبيه، قال: قلت لأبي ذر: ما أنزلك الربذة، قال: نصحي لعثمان ومعاوية.

محمد، عن الواقدي، عن طلحة بن محمد، عن بشر بن حوشب الفزاري، عن أبيه، قال: كان أهلي بالشربة، فجلبت غنماً لي إلى المدينة فمررت بالربذة وإذا بها شيخ أبيض الرأس واللحية، قلت: من هذا؟ قالوا: أبوذر صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم، وإذا هو في حفش ومعه قطعة من غنم، فقلت: والله، ما هذا البلد محلّة لبني غفار، فقال: أخرجت كارهاً. فقال بشر بن حوشب: فحدّثت بهذا الحديث سعيد بن المسيّب، فأنكر أن يكون عثمان أخرجه وقال: إمّا خرج أبوذر إليها راغباً في سكنها.

وقال أبو مخنف: لما حضرت أبذر الوفاة بالربذة، أقبل ركب من أهل الكوفة فيهم جرير بن عبدالله البجلي، ومالك بن الحارث الأشتر النخعي، والأسود بن يزيد بن قيس بن يزيد النخعي، وعلقمة بن قيس بن يزيد عمّ الأسود في عدة آخرين، فسألوا عنه ليسلموا عليه فوجدوه وقد توفي، فقال جرير: هذه غنيمة ساقها الله إلينا، فحنّطه جرير وكفّنه ودفنه وصلى عليه - ويقال بل صلى عليه الأشتر - وحملوا امرأته حتى أتوا بها المدينة، وكانت وفاته لأربع سنين بقيت من خلافة عثمان، وقال الواقدي: صلى عليه ابن مسعود بالربذة في آخر ذي القعدة سنة إحدى وثلاثين؛^{٤٦١}

هنگامی که عثمان به مروان بن حکم بذل و بخشش نمود و به حارث بن حکم بن ابی عاص سیصد هزار درهم و به زید بن ثابت صد هزار درهم بخشش نمود، ابوذر اعتراض نمود و گفت: آنان بدترین کسانی هستند که زر اندوزی می کنند، آن گاه آیه (وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ)؛ یعنی کسانی که طلا و نقره را ذخیره می نمایند را تلاوت نمود. سپس مروان بن حکم به عثمان خبر داد و عثمان برای ابوذر پیام فرستاد و او را از این کار منع نمود؛ اما ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از قرائت کتاب خدا منع می کند؟ به خدا سوگند رضایت خداوند برایم از خشم عثمان مهم تر است و برایم بهتر است که خدا از من راضی باشد، اما عثمان خشمگین گردد. عثمان از شنیدن پیام ابوذر برآشفته، اما واکنش نشان نداد و صبر نمود. روزی عثمان در مجلسی پرسید: آیا برای خلیفه مسلمانان رواست تا از بیت المال مبلغی را قرض بگیرد و هنگامی که توانست پس

بدهد؟ کعب الاحبار پاسخ داد: آری. در این هنگام ابوذر برآشفت و به کعب الاحبار گفت: ای یهودی زاده! آیا دین ما را به ما آموزش می دهی؟ عثمان از واکنش ابوذر ناراحت شد و گفت ای ابوذر چقدر ما را اذیت می کنی؟ سپس ابوذر را به شام تبعید نمود. ابوذر در شام نیز آرام نگرفت و به اعمال معاویه ایراد می گرفت و او را نهی از منکر می کرد. معاویه برای او سیصد دینار فرستاد و گفت: این مبلغ شهریه تو از بیت المال است که قطع شده بود. ابوذر گفت اگر شهریه قطع شده من است، می پذیرم؛ اما اگر هدیه و باج است، نمی پذیرم. سپس معاویه از طریق حبیب بن مسلمه دویست دینار برایش فرستاد؛ اما ابوذر این پول را رشوه تلقی کرد و نپذیرفت. معاویه در دمشق، کاخ سبزی برای خود ساخت. ابوذر به او گفت: ای معاویه، اگر هزینه این مال را از بیت المال برداشته ای خائن هستی و اگر هزینه آن را از شخصاً پرداخت کرده ای، در این صورت اسراف کرده ای. معاویه سکوت کرد و پاسخی نداد. ابوذر دائماً می گفت: من رفتاری مشاهده می کنم که در کتاب خدا و سنت پیامبرش مانند آن را ندیدم و من نظاره می کنم که حق خاموش می گردد و باطل احیاء می شود و راست گویی، انکار می شود. حبیب بن مسلمه به معاویه گفت که حضور ابوذر در شام به صلاح تو نیست و مردم بر علیه تو به شورش درمی آیند؛ از این رو معاویه به عثمان شکوه نمود و عثمان دستور داد تا ابوذر را به بدترین شکل ممکن و سوار بر مرکب نامناسب به مدینه بفرستد. معاویه ابوذر را به صورت پیوست به مدینه فرستاد و دستور داد که هیچ توقف و استراحتی میان راه نباشد و روز و شب بروند تا به مدینه برسند.^{۴۶۲} هنگامی که ابوذر به مدینه رسید، گفت: کودکان را به حکومت گماشته و املاک را تصرف می کنند و فرزندان طلقاء بر امور مسلط شده اند [طلاقاً اشاره به آزاد شدگان در فتح مکه دارد و کنایه از آن است که بندگان آزاد شده به دست رسول خدا صلی الله علیه وآله، اکنون قدرتمند گردیده اند]. عثمان به ابوذر گفت: باید از مدینه بروی و به هر جا که خواستی برو. ابوذر گفت: به مکه بروم؟ عثمان گفت: خیر. ابوذر گفت: به بیت المقدس بروم؟ عثمان گفت:

۴۶۲. مسعودی در *مروج الذهب*، جلد ۲، ص ۳۴۰ می نویسد: «فحملته علی بعیر علیه قتب یابس، معه خمسة من الصقالبه یطیرون به، حتی أتوا به المدینة وقد تسلخت بواطن أفضاده وکاد أن یتلغ، فقيل له: إنك تموت من ذلك، فقال: هیهات لن أموت حتی أنفی. و ذکر جوامع ما ینزل به بعد، ومن یتولی دفنه؛ ابوذر را بر مرکب سختی سوار نمودند و مانند باد به مدینه بردند به گونه ای که گوشت ران هایش بر اثر سوارکاری خشن، خورده شد. به او گفتند که از دنیا می روی. ابوذر پاسخ داد: هرگز؛ زیرا از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: من از دنیا نمی روم مگر آن که تبعید گردم و در آنجا بمیرم. سپس توضیح داد که رسول خدا صلی الله علیه وآله در مورد عاقبت او چه فرموده است.»

خیر. ابوذر گفت: به بصره یا کوفه بروم؟ عثمان گفت: خیر، بلکه باید به ربه بروی و در آنجا تنها زندگی کنی. ابوذر نیز به ربه رفت و در همان جا از دنیا رفت. گفته شده هنگامی که ابوذر از شام بازگشت، عثمان به او گفت: ای ابوذر، به ما نزدیک شو و راحت زندگی کن. ابوذر در پاسخ گفت: من به دنیای شما نیازی ندارم و به ربه می روم و عثمان نیز اجازه داد تا به ربه برود و ابوذر در همانجا از دنیا رفت. واقدی روایت کرده که حبیب بن مسلمه در ربه با ابوذر ملاقات نمود و دو خادم خود و مقداری پول به ابوذر پیشنهاد داد؛ اما ابوذر نپذیرفت ... ابن هشام از ابومخنف نقل کرده که کمیل بن زیاد گفت: هنگامی که عثمان ابوذر را به شام تبعید نمود، من شاهد بودم و هنگامی که عثمان او را به ربه تبعید کرد را نیز شاهد بودم. قتاده می گوید: ابوذر سخنی به عثمان گفت و عثمان او را تکذیب نمود و نسبت کذب به ابوذر داد. ابوذر در پاسخ عثمان گفت: نمی پندارم پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا راست گو معرفی نموده و تصریح کرده که در زمین، راست گوتر از من وجود ندارد، کسی نسبت دروغ گویی به من داده باشد. آن گاه عثمان او را به ربه تبعید کرد و ابوذر می گفت: عثمان در حالی من را تبعید نمود که اعرابی نبودم [یعنی پس از آن که عالم شده بودم من را تبعید نمود]. هنگام خروج ابوذر از مدینه به ربه، علی علیه السلام او را مشایعت نمود و مروان تلاش کرد تا مانع همراهی علی با ابوذر شود؛ اما علی با تازیانه به مرکب مروان کوبید و او را دور نمود و همچنین میان امیرالمؤمنین علیه السلام و عثمان در مورد ابوذر اختلاف شد و عثمان به علی عرضه داشت: تو نزد من از ابوذر برتر نیستی! و اختلافشان بالا گرفت؛ اما مردم سخن عثمان را نپذیرفتند و میان علی و عثمان وساطت کردند. روایت شده وقتی که خبر درگذشت ابوذر را برای عثمان آوردند، او گفت: خدایش رحمت کند. عمار نیز گفت: آری، با تمام وجود می گویم خدایش رحمت کند. عثمان از کنایه عمار برآشف و ناسزای زشتی به عمار داد و گفت: آیا مرا بابت تبعید ابوذر سرزنش می کنی؟ اینک تو نیز باید به همان جایی بروی که ابوذر رفت. عمار مهیا شد تا به ربه برود! اما بنی مخزوم نزد علی رفتند تا وساطت نماید؛ از این رو علی علیه السلام نزد عثمان رفت و فرمود: از خدا بترس و پرهیزکار باش. مرد صالحی را پیش از این تبعید نمودی و الآن اراده کردی تا مرد صالح دیگری را تبعید نمایی؟ و کار به مشاجره میان علی و عثمان منتهی شد و عثمان تهدید کرد که علی را تبعید می کند و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هر کاری که می خواهی انجام بده. در

این هنگام، مهاجران گرد عثمان را گرفتند و به او گفتند: هر کس از تو انتقاد می کند او را تبعید می کنی؟! از این رو عثمان از تبعید عمار منصرف شد. واقدی می گوید کعبی، ابوذر را در ربه دید و ابوذر گفت: من امر به معروف و نهی از منکر را ترك نمی کنم و طرفدار حق هستم. واقدی از پدر طلحة بن محمد فزاری روایت کرده که من در حال گوسفند چرانی در مسیر مدینه، گذرم به ربه افتاد و مرد محاسن سفیدی را در ربه دیدم و پرسیدم او کیست؟ گفتند: او ابوذر از اصحاب رسول خداست! من گفتم که بنی غفار در این مکان اسکان ندارند. در پاسخ من گفتند: او به این مکان تبعید شده است. ابومخنف می گوید وقتی ابوذر در ربه از دنیا رفت، گروهی از کوفیان که جریر بن عبدالله بجلی، مالک بن اشتر نخعی، اسود بن یزید نخعی و علقمه بن قیس در میان آنان بودند به ربه رسیدند و جویای ابوذر شدند؛ اما مشاهده کردند که او از دنیا رفته است. جریر گفت: این غنیمتی است که خدا روزی ما کرده است؛

از این رو جریر اقدام به تجهیز جنازه ابوذر نمود و بر آن نماز خواند و بنا بر نقلی، مالک اشتر نماز خواند. سپس همسر ابوذر را به مدینه آوردند و مرگ ابوذر به فاصله چهار سال مانده به آخر خلافت عثمان صورت پذیرفت. واقدی می گوید: نماز بر جنازه ابوذر را ابن مسعود در آخر ذیقعد سال سی و یک اقامه نمود.

یعقوبی روایت کرده که برنامه ابوذر در شام این چنین بود:

وكان يجلس في المسجد، فيقول كما كان يقول، ويجتمع إليه الناس، حتى كثر من يجتمع إليه ويسمع منه، وكان يقف على باب دمشق إذا صَلَّى صلاة الصبح، فيقول: جاءت القطار تحمل النار، لعن الله الأمرين بالمعروف والتاركين له، ولعن الله الناهين عن المنكر والآتين له؛^{٤٦٣}
وی در مسجد می نشست و مردم زیادی گرد او حلقه می زدند و او هر چه می خواست می گفت. همچنین وی هنگام نماز صبح در دروازه دمشق می ایستاد و می گفت: خداوند آمران به معروف را که خود آن را ترك می کنند و ناهیان از منکری که خود مرتکب می شوند را لعنت کند.

ابن سعد روایت کرده که احنف به شام آمد و نزد ابوذر نشست. ابوذر به او گفت:

قم عني لا أعدك بشر. فقلت له: كيف تعدني بشر؟ قال: إن هذا - يعني معاوية - نادى مناديه ألا يجالسني أحد؛^{٤٦٤}

از نزد من دور شو تا به تو شر نرسد. احنف می گوید به ابوذر گفتم: چرا چنین می گویی؟ ابوذر پاسخ داد: معاویه فرمان داده تا کسی نزد من ننشیند.

دست آخر معاویه از دست ابوذر گله مند شد و به عثمان نوشت:

إن أباذر تجتمع إليه الجموع ولا آمن أن يفسدهم عليك، فإن كان لك في القوم حاجة فأحمله إليك؛^{٤٦٥}

همانا مردم گرد ابوذر جمع شده اند و بیم آن می رود که مردم را علیه تو بشوراند و اگر تو به حمایت مردم شام نیاز داری، ابوذر را نزد خودت بفرستم.

همچنین واقدی می نویسد که ابوذر در مجلسی به عثمان گفت:

أشهد أنني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم، يقول: «إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً، جعلوا مال الله دولا، وعباده خولا، ودينه دخلا». فقال عثمان لمن حضر: أسمعتموها من رسول الله؟ قالوا: لا، قال عثمان: ويلك يا أباذر! أتكذب على رسول الله! فقال أبوذر لمن حضر: أما تدررون أنني صدقت! قالوا: لا والله ما ندري، فقال عثمان: ادعوا لي علياً، فلما جاء قال عثمان لأبي ذر: أقصص عليه حديثك في بني أبي العاص، فأعاده، فقال عثمان لعلي عليه السلام: أسمعتم هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم! قال: لا، وقد صدق أبوذر. فقال كيف عرفت صدقه؟ قال: لأني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «ما أظلت الخضراء، ولا أقلت الغبراء من ذي لهجة أصدق من أبي ذر». فقال من حضر: أما هذا فسمعناه كلنا من رسول الله؛^{٤٦٦}

شهادت می دهم که از رسول خدا شنیدم که فرمود: «هنگامی که تعداد فرزندان

ابوالعاص به عدد سی برسد، اموال خداوند را به غنیمت گرفته و در میان خود تقسیم می کنند، و مردم را به فقر می کشانند، و دین خدا را به بازی می آورند». در این هنگام عثمان به حاضران رو کرد و گفت: آیا این جملات را از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیده اید؟ حاضران گفتند: خیر. عثمان رو به ابوذر کرد و گفت: وای بر تو ای ابوذر! آیا به رسول خدا دروغ می بندی؟ ابوذر به حاضران رو کرد و گفت: آیا نمی دانید که من راستگو هستم؟ حاضران گفتند: به خدا سوگند نمی دانیم. عثمان گفت: شخصی را نزد علی بفرستید و او را حاضر نمایید. هنگامی که علی حاضر

٤٦٤. الطبقات الكبرى: ٤ / ٢٢٩.

٤٦٥. مروج الذهب: ٢ / ٣٤٠.

٤٦٦. شرح نهج البلاغة: ٨ / ٢٥٨ - ٢٦٠.

شد، عثمان از ابوذر خواست تا روایتش از رسول خدا صلی الله علیه وآله را بازگو نماید. سپس عثمان از علی پرسید: آیا آن چه را که ابوذر گفت، از رسول خدا شنیدی؟ علی گفت: خیر، اما ابوذر راست می گوید. عثمان پرسید: از کجا می گویی راست می گوید، در حالی که سخن او را از رسول خدا نشنیده ای؟ علی علیه السلام فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: «در زیر آسمان و روی زمین، راست گوتر از ابوذر وجود ندارد». در این هنگام، اهل مجلس گفتند: تمام ما این سخن را از رسول خدا شنیده ایم.

وی پس از این جریان، ابوذر را به ربنده تبعید کرد!^{۴۶۷}

واقدی می نویسد:

أنت الذي فعلت ما فعلت؟ فقال له أبوذر: نصحتك فاستغششتني ونصحت صاحبك فاستغششني. فقال عثمان: كذبت، ولكنك تريد الفتنة وتحبها، قد أنغلت الشام علينا. فقال له أبوذر: أتبع سنة صاحبك لا يكن لأحد عليك

كلام. قال عثمان: مالك وذلك لا أم لك؟ قال أبوذر: والله، ما وجدت لي عذراً إلا الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر. فغضب عثمان وقال: أشيروا عليّ في هذا الشيخ الكذاب، إما أن أضربه أو أحبسه أو أقتله، فإنه قد فرّق جماعة المسلمين، أو أنفيه من أرض الإسلام.

فتكلم علي وكان حاضراً وقال: أشير عليك بما قاله مؤمن آل فرعون (وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ).^{۴۶۸}

قال: فأجابه عثمان بجواب غليظ لا أحبّ ذكره وأجابه عليّ بمثله. قال: ثم إن عثمان حذر على الناس أن يقاعدوا بأبذر أو يكلموه، فمكث كذلك أياماً، ثم أمر أن يؤقّى به فأقّى به، فلما وقف بين يديه، قال: ويحك يا عثمان، أما رأيت رسول الله ورأيت أبابكر وعمر؟ هل رأيت هذا هديهم؟ إنك لتبطش بي بطش جبار. قال: أخرج عنا من بلادنا؛^{۴۶۹}

پس از آن که ابوذر به مدینه بازگشت، عثمان به او گفت: هر کاری خواستی انجام دادی. ابوذر گفت: من تو و همراه تو [معاویه] را نصیحت نمودم، اما نپذیرفتید. عثمان گفت: دروغ می گویی!

۴۶۷. همان.

۴۶۸. سوره غافر، آیه ۲۸.

۴۶۹. شرح نهج البلاغه: ۳ / ۵۶ - ۵۷، به نقل از واقدی.

تو فتنه گر هستی و می خواهی مردم شام را علیه ما بشورانی. ابوذر گفت: لا اقل از سنت دو خلیفه پیش از خود پیروی کن. عثمان گفت: ای بی مادر! به تو چه مربوط؟ ابوذر گفت: به خدا سوگند، من امر به معروف می کنم

و نهی از منکر می نمایم. عثمان به خشم آمد و به اهل مجلس گفت: در مورد این پیرمرد دروغ گو چه می گوئید؟ او را گردن بزنم، یا حبس کنم و یا کتک بزنم؟ همانا او در میان مسلمانان اختلاف می اندازد یا این که از بلاد اسلام تبعیدش کنم؟ در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام که در میان اهل مجلس بود، آیه (وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ) را تلاوت نمود [یعنی به سخن او گوش بده، زیرا اگر دروغ بگوید، به عهده خودش است و اگر راست بگوید، به نفع شماست]. عثمان از سخن امیرالمؤمنین علیه السلام برآشفست و سخن تند و زشتی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که من مایل نیستم سخن او را روایت کنم و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز پاسخ متقابل و تندی به عثمان داد. سپس عثمان فرمان داد تا هیچ کس با ابوذر تماس نداشته باشد و با او سخن نگوید و مدتی بدین منوال گذشت. سپس عثمان ابوذر را احضار کرد و ابوذر نزد عثمان رفت و به او گفت: وای بر تو ای عثمان، آیا سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سنت شیخین را ندیدی؟ این قدر ستم نکن و مانند فراعنه، جبار و زورگو نباش. عثمان ناراحت شد و ابوذر را تبعید نمود.

یعقوبی می نویسد:

فلم یقم بالمدينة إلا أياماً حتى أرسل إليه عثمان: والله، لتخرجن عنها. قال: أخرجني من حرم رسول الله؟ قال: نعم وأنفك راغم، قال: فإلى مكة؟ قال: لا. قال: فإلى البصرة؟ قال: لا. قال: فإلى الكوفة؟ قال: لا، ولكن إلى الربذة التي خرجت منها حتى تموت فيها. يا مروان، أخرجته ولا تدع أحداً يكلمه حتى يخرج، فأخرجه على جمل ومعه امرأته وبنته؛^{٤٧٠}

ابوذر زمان زیادی در مدینه باقی نماند؛ زیرا عثمان او را احضار کرد و گفت: باید از مدینه بروی. ابوذر گفت: آیا مرا از حرم رسول خدا صلی الله علیه وآله تبعید می نمایی؟ عثمان گفت: آری، این کار را انجام می دهم تا بینی تو به خاک مالیده شود. ابوذر گفت: به مکه بروم؟ عثمان گفت: خیر. ابوذر گفت: به بصره بروم؟ عثمان پاسخ داد: خیر. ابوذر گفت: کوفه بروم؟ عثمان گفت: خیر، بلکه به ربذه می روی تا در آنجا از دنیا بروی. سپس به مروان گفت: ای مروان، او را اخراج کن و مراقب باش که کسی او را مشایعت نکند و همسر و فرزندش نیز با او نبروند.

البتة ابن حجر می نویسد که سبب اخراج ابوذر از مدینه آن بود که او مانند زمانی که در شام بود، مردم را علیه عثمان تحریک می نمود. وی به نقل از طبری می نویسد:

انهم كثروا عليه يسألونه عن سبب خروجه من الشام، قال: فخشى عثمان على أهل المدينة ما خشيه معاوية على أهل الشام؛^{٤٧١}

مردم بسیاری از ابوذر می پرسیدند که چرا از شام بازگشته است و عثمان که همچون معاویه که از شورش مردم شام بیمناک گشته بود، بیمناک شد که مبادا مردم مدینه علیه او شورش کنند.

مسعودی می نویسد:

فلما طلع عن المدينة ومروان يسيره عنها، إذ طلع عليه علي بن أبي طالب ومعه أبناه الحسن والحسين، وعقيل أخوه، وعبدالله بن جعفر، وعمار بن ياسر، فاعترض مروان فقال: يا علي، إن أمير المؤمنين قد نهى الناس أن يصحبوا أباذر في مسيره وشيعوه، فإن كنت لم تدر بذلك فقد أعلمتك،

فحمل عليه علي بن أبي طالب بالسوط، وضرب بين أذني راحلته، وقال: تنح نحاك الله إلى النار. ومضى مع أبي ذر فشيّعه، ثم ودّعه وانصرف. فلما أراد الانصراف بكى أبوذر وقال: رحمكم الله أهل البيت، إذا رأيتك يا أباالحسن وولدك ذكرت بكم رسول الله صلى الله عليه وسلم. فشكا مروان إلى عثمان ما فعل به علي بن أبي طالب، فقال عثمان: يا معشر المسلمين من يعذرني من عليّ؟ ردّ رسولي عمّا وجّهته له، وفعل كذا، والله لنعطينّه حقه، فلما رجع علي استقبله الناس، فقالوا: إن أمير المؤمنين عليك غضبان لتشيبك أباذر. فقال علي: «غضب الخيل على اللّجم». ثم جاء. فلما كان بالعشي جاء إلى عثمان، فقال له: ما حملك على ما صنعت بمروان واجترأت عليّ، ورددت رسولي وأمرني؟ قال: أمّا مروان، فإنه استقبلني يردّني، فرددته عن ردّي. وأمّا أمرك فلم أردّه. قال عثمان: أو لم يبلغك أني قد نهيت الناس عن أبي ذر وعن تشييعه؟ فقال علي: أوكل ما أمرتنا به من شيء نرى طاعة لله والحق في خلافه، اتبعنا فيه أمرك؟ بالله لا نفعل. قال عثمان: أقدم مروان. قال: وما أقيده؟ قال: ضربت بين أذني راحلته، قال علي: أما راحلتي فهي تلك. فإن أراد أن يضربها كما ضربت راحلته فليفعل، وأمّا أنا فوالله، لئن شتمني لأشتمنك أنت مثلها بما لا أكذب فيه ولا أقول إلاّ حقاً. قال عثمان: ولم لا يشتمك إذا شتمته؟ فوالله، ما أنت عندي بأفضل منه. فغضب

علي بن أبي طالب وقال: «إليّ تقول هذا القول؟ ومروان تعدلني؟ فأنا والله أفضل منك، وأبي أفضل من أبيك، وأمي أفضل من أمك، وهذه نبلي قد نثلتها وهلم فأقبل بنبلك. فغضب عثمان، واحمرّ وجهه، فقام

ودخل داره، وانصرف علي، فاجتمع إليه أهل بيته، ورجال من المهاجرين والأنصار؛^{٤٧٢}

وقتی مروان ابوذر را همراهی کرد تا از مدینه خارج شود، علی به همراه حسن و حسین علیهم السلام برادرش عقیل، عبدالله بن جعفر و عمار بن یاسر آمدند و او را مشایعت نمودند؛ اما مروان مانع شد و عرضه داشت: ای علی، همانا عثمان از بدرقه ابوذر نهی کرده و من به تو فرمان او را ابلاغ می کنم. علی خشمگین شد و با تازیانه خود به مرکب مروان کوبید و سخن تندى به مروان گفت. هنگام وداع، ابوذر گریه نمود و به علی علیه السلام عرضه داشت: خدا شما اهل بیت را رحمت فرماید، هنگامی که تو و فرزندان را دیدم به یاد رسول خدا صلی الله علیه وآله افتادم. سپس ابوذر جدا شد و رفت. مروان نزد عثمان رفت و شکایت نمود و عثمان به مردم گفت: ای مسلمانان، شما بگویید تا با علی چه کنم؟ همانا مأمور مرا رد کرده و به او توهین نموده؛ پس به خدا سوگند که حقش را کف دستش می گذارم. هنگامی که علی از مشایعت ابوذر بازگشت، مردم به او گفتند که عثمان از تو خشمگین است. امیرالمؤمنین علیه السلام اعتنائی نکرد و رفت. سپس علی، عثمان را دید و عثمان به او عرضه داشت: چرا با مروان چنین رفتاری کردی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخش فرمود: مروان اراده کرد تا مانع من شود و من او را رد نمودم. عثمان عرضه داشت: آیا به تو نگفت که فرمان من چیست؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مگر فرمان تو، فرمان خداست که اطاعتش لازم باشد؟ بلکه اگر بر خلاف حق بگویی به

خدا فرمان بردار تو نیستم. عثمان عرضه داشت: چرا با تازیانه به مرکب مروان زدی؟ علی فرمود: مروان اراده کرد تا به مرکب من بزند و من نیز مانند خودش رفتار نمودم. سپس فرمود: به خدا سوگند اگر بخواهی به من توهین نمایی من نیز به تو توهین می کنم و حق را می گویم. عثمان سخن تهدیدآمیزی گفت و علی از پاسخش برآشفت و فرمود: به خدا سوگند من از تو برتر هستم و پدرم نیز از پدر تو برتر است و مادرم نیز از مادر تو برتر است؛ پس حد خودت را بشناس و پا

فراتر نگذار. عثمان آن قدر خشمگین شد که رنگش به سرخی گرایید و به منزلش رفت و علی نیز رفت در حالی که اهل بیت و انصار و مهاجران، گرد او را گرفتند.

همان گونه که از روایات فوق الذکر استفاده می شود، عثمان با سوء استفاده از قدرت و گردن کشی، هیچ ابایی از برخورد کینه جویانه با اصحاب رسول خدا نداشته است، در حالی که او حکم بن ابی عاص که مورد تبعید رسول خدا صلی الله علیه وآله و شیخین بود را به مدینه بازگرداند و در اکرام او مبالغه نمود؛ اما از آن طرف ابوذر را تبعید نمود و شهریه او را قطع نمود! واعجباه از این همه حقد و کینه عثمان نسبت به صحابه پیامبر خدا!

اما عالمان عامه کوشیده اند تا عملکرد شنیع عثمان در مورد ابوذر را توجیه نمایند. ابن تیمیه

می نویسد:

فالجواب: إنَّ أباذر سكن الربذة ومات بها، لسبب ما كان يقع بينه وبين الناس، فإنَّ أباذر رضي الله عنه كان رجلاً صالحاً زاهداً، وكان من مذهبه أنَّ الزَّهد واجب ... وقد وافق أباذر على هذا طائفة من النَّسك ... وأما الخلفاء

الراشدون وجماهير الصحابة والتابعين فعلى خلاف هذا القول ... وكان أبوذر يريد أن يوجب على الناس ما لم يوجبه الله عليهم، ويذمهم على ما لم يذمهم الله عليه ... ولم يكن لعثمان مع أبي ذر غرض من الأغراض؛^{٤٧٣}

پاسخ آن است که ابوذر در ربذه سکنا گزید و در آنجا از دنیا رفت و سبب سکنا گزیدنش، اختلاف او با مردم بود! زیرا ابوذر مردی صالح و زاهد بود ... و مرام زهد را می پسندید ... اما خلفاء راشدین و بیشتر صحابه و تابعان، مبنای او را قبول نداشتند ... ابوذر بر این باور بود که مردم به گونه ای عمل کنند که خدا تکلیفشان نکرده و وی مردم را بر چیزی مذمت می کرد که خدا مذمت نکرده ... به همین سبب میان او و عثمان هیچ مشکلی وجود نداشت.

با توجه به روایاتی که از مصادر معتبر نقل نمودیم، آیا سخنان ابن تیمیه تحریف تاریخ نیست؟ آیا ابن تیمیه آگاهانه به تغییر واقعیت ها نمی پردازد؟ در پاسخ او می گوئیم که اولاً: ابوذر با مردم مشکلی نداشت و مشکل او فقط با عثمان و اطرافیان عثمان بوده است.

ثانیاً: ابوذر صوفی مذهب نبود و کسی را به زهد و ترك دنیا دعوت نمی کرد؛ بلکه او تنها از عثمان و معاویه می خواست تا به سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله عمل نمایند و بر خلاف آیات قرآن، به زر اندوزی و انباشتن سکه های طلا نیاندیشند. آیا این درخواست ابوذر به معنای دعوت به زهد است؟

ثالثاً: اتفاقاً بیشتر صحابه با ابوذر هم نظر بودند و یکی از موارد تذکر ابوذر به عثمان آن بود که عثمان بر خلاف سیره ابوبکر و عمر عمل می نمود. همچنین اشاره نمودیم که حتی عبدالرحمان بن عوف و امیرالمؤمنین علیه السلام با عثمان مخالف بودند تا آنجا که در تاریخ تصریح شده که در مدینه کسی باقی نماند، مگر آن که از عثمان کینه به دل داشت و ما به مصادر این روایات در حد نیاز اشاره نمودیم.

رابعاً: عثمان با ابوذر مشکل جدی داشت و حتی به او فحاشی و ناسزا گفت و عین تعابیر رکیک عثمان در تاریخ ثبت شده و ما نیز به آن اشاره نمودیم.

خامساً: ابوذر در ربهه سکنا نگزید، بلکه به فرمان عثمان، او را به ربهه تبعید نمودند و میان سکنا گزیدن و تبعید، تفاوت آشکاری وجود دارد که احتمالاً ابن تیمیه از درک آن عاجز است. در هر حال توجیهاات ابن تیمیه بسیار عجیب می نماید و نگارنده از سخنان او در شگفت است.

۴. بازگرداندن حکم بن ابی العاص به مدینه

حکم بن ابی العاص عموی عثمان بود و کسی بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله او را از مدینه تبعید نمود و در زمان خلافت شیخین نیز به او اجازه بازگشت داده نشد؛ اما عثمان بر اساس روابط خویشاوندی، وی را بازگرداند. ابن ابی الحدید معتزلی می نویسد:

وَأَمَّا أَبُوهُ الْحَكَمُ بْنُ الْعَاصِ فَهُوَ طَرِيدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَعِينَهُ وَالْمُتَخَلِّجُ فِي مَشِيئَتِهِ، الْحَاكِمِيُّ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَالْمُسْتَمْعِعُ عَلَيْهِ سَاعَةَ خُلُوتِهِ، ثُمَّ صَارَ طَرِيداً لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ، اِمْتَنَعَا عَنْ إِعَادَتِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَلَمْ يَقْبَلَا شَفَاعَةَ عَثْمَانَ، فَلَمَّا وَلِيَ أَدْخَلَهُ؛^{۴۷۴}

پدر مروان، حکم بن عاص است که مورد طرد و لعن رسول خدا واقع شد. او رسول خدا صلی الله علیه وآله را مسخره می نمود و در امور خصوصی رسول خدا صلی الله علیه وآله سرکشی

می کرد؛ سپس ابوبکر و عمر نیز او را طرد کردند و شفاعت عثمان را نپذیرفتند؛ اما عثمان پس از خلافت، او را به مدینه بازگرداند.
ابن اثیر نیز در همین باره می نویسد:

أخبرنا عمر بن محمد بن المعمر البغدادي وغيره، أخبرنا أبو القاسم هبة الله بن محمد بن أحمد الحريري، أخبرنا أبو إسحاق البرمكي، أخبرنا أبو بكر محمد بن عبدالله بن خلف بن بخيت الدقاق، أخبرنا عبدالله بن سليمان بن الأشعث أبو بكر بن أبي داود، أخبرنا محمد بن خلف العسقلاني، أخبرنا معاذ بن خالد، أخبرنا زهير بن محمد، عن صالح بن أبي صالح، حدثني نافع بن جبير بن مطعم، عن أبيه، قال: كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم فمرَّ الحكم بن أبي العاص، فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «ويل لأمتي مما في صلب هذا»، وهو طريد رسول الله صلى الله عليه وسلم نفاه من المدينة إلى الطائف وخرج معه ابنه مروان وقيل: إن مروان ولد بالطائف. وقد اختلف في السبب الموجب لنفي رسول الله صلى الله عليه وسلم إياه، فقيل: كان يتسمع سر رسول الله صلى الله عليه وسلم ويطلع عليه من باب بيته وأنه الذي أراد

رسول الله صلى الله عليه وسلم أن يفقأ عينه بمدرى في يده لما اطلع عليه من الباب وقيل: كان يحكى رسول الله صلى الله عليه وسلم في مشيته وبعض حركاته وكان النبي صلى الله عليه وسلم يتكفأ في مشيته فالتفت يوماً فرآه وهو يتخلج في مشيته، فقال: كن كذلك فلم يزل يرتعش في مشيته من يومئذ؛^{٤٧٥}

عمر بن محمد بن عمر بغدادی و دیگران به سند خود از نافع بن جبير بن مطعم، از پدرش روایت کرده اند که ما همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله بودیم که به حکم بن عاص رسیدیم. پیامبر خدا فرمود: «وای بر امت من از فرزندی که در صلب او است». و حکم بن عاص مورد طرد رسول خدا قرار گرفت و به طائف تبعید شد و فرزندش مروان نیز همراهش بود و گفته شده که مروان در طائف به دنیا آمد. در مورد علت تبعید وی اختلاف است. برخی گفته اند که او مخفیانه می آمد و اسرار رسول خدا صلى الله عليه وآله را گوش می داد و در منازل رسول خدا چشم چرانی می کرد! برخی نیز گفته اند که دنبال رسول خدا راه می رفت و از حرکات آن حضرت

تقلید می نمود و حضرت را مسخره می کرد! در نهایت رسول خدا صلی الله علیه وآله روزی او را در حال تقلید خویش دید و از خدا خواست تا به همان حالت بماند و حکم بن ابی عاص نیز به همان حالت باقی ماند و تا پایان عمر نمی توانست درست راه برود.

بنابراین عثمان حتی با سنت شیخین نیز مخالفت نمود و حکم بن ابی العاص را به مدینه بازگرداند. در این میان صحابه بزرگی مانند طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمان بن عوف و عمار بن یاسر بر او اعتراض نمودند و گفتند:

إِنَّكَ أَدْخَلْتَ الْحَكْمَ وَمَنْ مَعَهُ، وَقَدْ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَخْرَجَهُمْ، وَإِنَّا نَذْكُرُكَ اللَّهُ، وَالْإِسْلَامَ، وَمَعَادَكَ، فَإِنَّ لَكَ مَعَاداً وَمَنْقَلَباً، وَقَدْ أَبَتْ ذَلِكَ الْوَلَاةُ قَبْلَكَ، وَلَمْ يَطْمَعِ أَحَدٌ أَنْ يَكْلُمَهُمَا فِيهِمْ، وَهَذَا شَيْءٌ نَخَافُ اللَّهُ فِيهِ عَلَيْكَ؛^{٤٧٦}

تو حگم و همراهانش را به مدینه بازگرداندی در حالی که رسول خدا آنان را اخراج نموده بود! پس ما خدا و اسلام و معاد را به تو یادآور می شویم. بدان که خلفاء پیش از تو نیز چنین نکردند و حتی مجال ندادند تا کسی جرأت سخن گفتن در مورد بازگشت آنان را بنماید؛ اما ما به خاطر خدا از تو نگرانیم.

اما عثمان در پاسخ آنان گفت:

إِنَّ قَرَابَتَهُمْ مِنِّي مَا تَعْلَمُونَ، وَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيْثُ كَلِمَتُهُ أَطْعَمَنِي فِي أَنْ يَأْذَنَ لَهُمْ، وَإِنَّمَا أَخْرَجَهُمْ لِكَلِمَةٍ بَلَّغْتَهُ عَنِ الْحَكْمِ، يَضْرِكُكُمْ مَكَانَهُمْ شَيْئاً، وَفِي النَّاسِ مَنْ هُوَ شَرٌّ مِنْهُمْ. فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا أَجِدُ شَرًّا مِنْهُ وَلَا مِنْهُمْ، ثُمَّ قَالَ: هَلْ تَعْلَمُ عَمْرُ، يَقُولُ: وَاللَّهِ، لِيَحْمِلُنْ بَنِي أَبِي مَعِيضٍ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ! وَاللَّهِ، إِنْ فَعَلَ لِيَقْتُلُنِي، فَقَالَ عُثْمَانُ: مَا كَانَ مِنْكُمْ أَحَدٌ لِيَكُونَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ مِنَ الْقَرَابَةِ مَا بَيْنِي وَبَيْنَهُ، وَيُنَالُ مِنَ الْمَقْدَرَةِ مَا نَلْتُ إِلاَّ قَدْ كَانَ سَيَدْخُلُهُ، وَفِي النَّاسِ مَنْ هُوَ شَرٌّ مِنْهُ. قَالَ: فَغَضِبَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَالَ: وَاللَّهِ، لَتَأْتِيَنَا بَشَرٌ مِنْ هَذَا إِنْ سَلِمْتَ، وَسَتَرِي يَا عُثْمَانُ غَيْبٌ مَا تَفْعَلُ! ثُمَّ خَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ؛^{٤٧٧}

آنان از خویشان من هستند و من به خاطر رابطه خویشاوندی چنین کردم و رسول خدا صلی الله علیه وآله سخنی گفت که من را واداشت تا او را بازگردانم و رسول خدا، حکم را به خاطر سخنی که از او شنیده بود تبعید کرد و حکم بن عاص به شما آزاری نرسانده و جای شما را تنگ نکرده و بدتر از او نیز در میان مردم هست. امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان فرمود: من شرورتر

٤٧٦. شرح نهج البلاغة: ٣ / ٣١.

٤٧٧. همان.

از او سراغ ندارم. آیا نشنیدی که عمر می گفت: به خدا سوگند، عثمان فرزندان ابومعیط را بر مردم مسلط می گرداند و اگر چنین کرد، مردم او را به قتل می رسانند؟ عثمان در پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام بهانه آورد و رابطه خویشاوندی را بهانه ساخت. امیرالمؤمنین علیه السلام به خشم آمد و فرمود: شر عملکرد تو ما را می گیرد و تو خواهی دید. پس اینک عثمان چنین نکن و مراقب رفتارت باش. سپس حضرت از نزد عثمان خارج شد.

شگفت تر آن است که عثمان علاوه بر بازگرداندن حکم بن عاص که شخصی خطرناک، موذی و ملعون بود، بخشش فراوانی نیز به او نمود و با پول بیت المال مسلمانان او را تقویت نمود! پیش از این اشاره کردیم که صدقات قضاعه که مبلغ هنگفتی بود، از سوی عثمان به حکم بن ابی عاص بذل و بخشش شد و فرزندش مروان نیز در حکومت عثمان همه کاره شد. عملکردی که به صراحت بر خلاف نص قرآن کریم است که می فرماید:

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^{٤٧٨};

بگو: اگر پدران، پسران، برادران، زنان، خاندان شما، اموالی که گرد آورده اید، تجارتی که از کسادش بیمناک هستید و سراهایی را که خوش می دارید، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست داشتنی تر است؛ پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را به اجرا در آورد و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمی کند.

افتضاح عثمان آن قدر عیان و آشکار بود که ابوبکر و عمر نیز زیر بار چنین ننگی نرفتند؛ اما عثمان با وقاحت تمام، از خویشاوند سالاری حمایت نمود! و شگفت تر آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان یادآور شد که عمر بن خطاب در مورد قدرت گرفتن آل امیه هشدار داده بود، اما عثمان اعتنائی نکرد. و از همه شگفت تر آن است که عمر از فساد خاندان اموی آگاه بود و خود هشدار داد که آنان جز ایجاد فساد، کار دیگری نمی کنند؛ اما باز شورا را به گونه ای رقم زد تا امویان مسلط شوند!

۵. تعطیل نمودن اجرای حدود الهی

بدون تردید، مهم ترین وظیفه جانشین پیامبر خدا صلی الله علیه وآله آن است که از اجرای احکام الهی حفاظت نماید و پاسبان شریعت الهی باشد. تمامی فرقه های اسلامی تردید ندارند که جانشین رسول خدا صلی الله علیه وآله، مسئول حفظ دین رسول خداست؛ بنابراین اگر جانشین پیامبر خدا صلی الله علیه وآله از پذیرش مسئولیت حفظ شریعت سر باز زند، دیگر معنا ندارد او را جانشین رسول خدا فرض کنیم. نظارت بر اجرای حدود شرعی، مهم ترین و بنیادی ترین وظیفه جانشین پیامبر است؛ بنابراین اگر محرز شود که او به هر دلیلی از اجرای حدود شرعی اجتناب نموده، به هیچ وجه نمی توان مشروعیت او را تأیید کرد؛ زیرا اساساً مشروعیت امام، حفظ احکام و اجرای صحیح و عادلانه حدود و فرامین الهی است. یکی از بزرگ ترین خبط و خطاهای عثمان آن است که در زمینه اجرای حدود کوتاهی کرده و عالملاً و عامداً، سبب تعطیلی حدود گردیده است. اینک به مواردی از تخلفات وی اشاره می شود:

۱ - ۵. تبریته نمودن عبیدالله بن عمر بن خطاب از قصاص قتل هرمان

اصل ماجرا به این صورت است که عبیدالله بن عمر بن خطاب، مسلمان بی گناهی به نام هرمان را به جرم قتل پدرش به قتل رساند و عثمان از محاکمه او سر باز زد و خون هرمان هدر رفت. ابن حجر به مسلمان بودن هرمان اعتراف نموده، می نویسد:

(الهرمان) الفارسی کان من ملوک فارس، وأسر فی فتوح العراق وأسلم علی ید عمر، ثم کان مقيماً عنده بالمدينة واستشاره فی قتال الفرس؛^{۴۷۹}

هرمان شخصی فارس بود و از حکمرانان فارس به حساب می آمد که در ماجرای فتح عراق به دست مسلمانان به اسارت در آمد و به دست عمر، مسلمان شد و در مدینه سکنا گزید و به عمر در امور نبرد با فارس، مشورت می داد.

همچنین ابن حجر می نویسد:

فرض عمر للهرمان فی ألفین؛^{۴۸۰}

عمر برای هرمان مبلغی معادل دو هزار [درهم یا دینار] از بیت المال مقرر نمود.

و باز ابن حجر می نویسد:

۴۷۹. الإصابة: ۶ / ۴۴۸.

۴۸۰. همان: ۶ / ۴۴۹.

روی الحمیدی فی النوادر عن سفیان، عن عمرو بن دینار، عن ابن شهاب،

عن عبدالله بن خلیفة: رأیت الهرمزان مع عمر رافعاً یدیه یدعو ویهلل؛^{۴۸۱}

حمیدی از عبدالله بن خلیفه روایت کرده که هرمزان را همراه عمر دیدم که دستانش را بلند

می کرد و تکبیر می گفت [یعنی فرائض دینی را به جا می آورد].

بنابراین مسلم است که هرمزان مسلمان بوده است و حتی اگر مسلمان هم نبود، باز در

جامعه اسلامی معنا ندارد کسی که در ذمه و تأمین حکومت اسلام است مورد تعرض و قتل واقع

شود. ابن حجر اصل ماجرای قتل هرمزان را این گونه شرح می دهد:

أخرج الکراييسي في أدب القضاء بسند صحيح إلى سعيد بن المسيب: إنَّ عبدالرحمن بن

أبي بكر قال لما قتل عمر: إني مررت بالهرمزان وجفينة وأبي لؤلؤة وهم نجوي، فلما رأوني ثاروا

فسقط من بينهم خنجر له رأسان نصابه في وسطه، فانظروا إلى الخنجر الذي قتل به عمر،

فإذا هو الذي وصفه، فانطلق عبیدالله بن عمر فأخذ سيفه حين سمع ذلك من عبدالرحمن،

فأتى الهرمزان فقتله وقتل جفينة وقتل بنت أبي لؤلؤة صغيرة، وأراد قتل كل سبي بالمدينة،

فمنعوه، فلما استخلف عثمان قال له عمرو بن العاص: أن هذا الأمر كان وليس لك على

الناس سلطان. فذهب دم الهرمزان هدراً؛^{۴۸۲}

کرایسی به سند صحیح از سعید بن مسیب روایت کرده است که هنگام ضربه خوردن عمر،

عبدالرحمان بن ابی بکر از مکانی که عمر در آنجا ضربه خورد عبور کرد و مشاهده نمود که

هرمزان، جفینه و ابولؤلؤ در حال نجوا هستند و هنگامی که او را دیدند فرار کردند؛ اما از

میانشان خنجر دو دمی به زمین افتاد. وقتی عبدالرحمان بن ابی بکر به خنجر نگریست، دریافت

که عمر با همین خنجر ضربه خورده است؛ از این رو ماجرا را به عبیدالله بن عمر خبر داد و

عبیدالله بن عمر نیز شمشیر کشید و هرمزان، جفینه و دختر خردسال ابولؤلؤ را به قتل رساند و

اراده کرد تا هر اسیر ایرانی ساکن در مدینه را به قتل برساند؛ اما جلوی او را گرفتند و منصرفش

کردند. هنگامی که عثمان به خلافت رسید، عمرو بن عاص به او گفت: این ماجرا در زمان

خلافت عمر اتفاق افتاده و به تو مربوط نمی شود و ماجرا را پی گیری نکن و بدین صورت، خون

هرمزان پامال شد.

۴۸۱. همان.

۴۸۲. همان.

ابن سعد نیز تصریح می کند که عثمان به نیکی از جنایت عبیدالله بن عمر آگاه بود. وی می نویسد:

أخبرنا محمد بن عمر قال: حدثني موسى بن يعقوب، عن أبيोजزة، عن أبيه قال: رأيت عبیدالله يومئذ وإنه ليناوي عثمان، وإن عثمان ليقول: قاتلك الله، قتلت رجلاً يصلي وصبيّة صغيرة وآخر من ذمة رسول الله صلى الله عليه وسلم، ما في الحق تركك. قال: فعجبت لعثمان حين ولي كيف تركه، ولكن عرفت أن عمرو بن العاص كان دخل في ذلك، فلفته عن رأيه؛^{٤٨٣}

محمد بن عمر به سند خود از پدر ابوجزه نقل کرده است که روزی عثمان را با عبیدالله بن عمر دیدم و عثمان به او گفت: خدا تو را بکشد، مردی که نماز می خواند

را به قتل رساندی و طفل خردسالی را کشتی و شخصی که در ذمه و تأمین رسول خدا صلى الله عليه وآله بود را به قتل رساندی و حق را پایمال نمودی؟! راوی می گوید: من در شگفت شدم که عثمان چنین سخنانی گفت؛ اما پس از آن که به خلافت رسید، عبیدالله را رها کرد و او را قصاص ننمود و من متوجه شدم که عمرو بن عاص سبب شده تا عثمان پی گیر عبیدالله نشود.

این روایت نشان می دهد که عثمان در واپسین روزهای خلافت عمر و در حالی که هنوز به خلافت نرسیده بود، به نیکی می دانست که عبیدالله بن عمر ناجوانمردانه و ستم کارانه، هرزمان و جفینه و کودک بی گناهی را به قتل رسانده و دلیل او نیز تنها خبر عبدالرحمان بن ابوبکر بوده است؛ از این رو کاملاً روشن است که عثمان از اصل جرم عبیدالله مطلع بوده و احتمالاً قصد داشته تا عبیدالله را قصاص کند؛ اما عمرو بن عاص او منصرف کرده و عثمان نیز خون افراد بی گناهی را پایمال نموده است. زهری می نویسد:

لمّا استخلف عثمان، دعا المهاجرين والأنصار، فقال: أشيروا عليّ في قتل هذا الذي فتن في الدّين ما فتن، فأجمع رأي المهاجرين والأنصار على كلمة واحدة يشجعون عثمان على قتله؛^{٤٨٤}

هنگامی که عثمان به خلافت رسید، از مهاجران و انصار در مورد عبیدالله نظر خواست و گفت نظر شما در مورد کسی که در دین رخنه ایجاد کرده چیست؟ مهاجران و انصار به اتفاق نظر دادند که باید قصاص شود.

٤٨٣. الطبقات الكبرى: ٣ / ٣٥٧.

٤٨٤. همان: ٥ / ١٧.

ابن سعد می نویسد که امیرالمؤمنین علیه السلام پی گیر عبیدالله بن عمر بود و اصرار داشت که او بابت اقدام بی جایی که انجام داده، باید محاکمه و قصاص شود. وی می نویسد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

لو قدرت علی عبیدالله بن عمر ولی سلطان، لاقتصت منه؛^{۴۸۵}

اگر برای من امکان داشت، هر آینه عبیدالله بن عمر را قصاص می کردم.

ابن حجر می نویسد:

لأنَّ علياً استمرَّ حريصاً على أن يقتله بالهرمزان، وقد قالوا إنَّه هرب لما وَّيَّ الخلافة إلى الشام، فكان مع معاوية إلى أن قتل معه بصفين، ولا خلاف في أنه قتل بصفين مع معاوية، واختلف في قاتله، وكان قتله في ربيع الأول سنة ٣٦؛^{۴۸٦}

علی اصرار داشت که عبیدالله بن عمر در قصاص خون هرمزان باید قصاص شود؛ از این رو هنگامی که علی به خلافت رسید، عبیدالله به شام گریخت و به معاویه پیوست و همراه معاویه در جنگ صفین شرکت جست و در ماه ربیع الاول سال سی و شش کشته شد.

برخی از نواصب برای پیراستن دامن عثمان، ادعا کرده اند که فرزند هرمزان از خون پدرش گذشت، از این رو عثمان نیز قصاص نکرد؛ اما عالمان عامه این توجیه را رد کرده اند. ابن عساکر می نویسد:

قد قيل: إنَّ عثمان إمَّا ترك قتله، لأنَّ ابن الهرمزان عفا عنه، ثم روى الخبر في ذلك؛^{۴۸۷}

ادعا شده که عثمان از عبیدالله گذشت؛ زیرا فرزند هرمزان طلب قصاص نکرد.

ابن اثیر نیز می نویسد:

هذا أيضاً فيه نظر، فإنه لو عفا عنه ابن الهرمزان لم يكن لعلي أن يقتله، وقد أراد قتله لما وَّيَّ الخلافة ... فهرب منه إلى معاوية؛^{۴۸۸}

این ادعا صحیح نیست؛ زیرا اگر فرزند هرمزان از خون پدرش گذشته بود، علی اراده قتل او را نمی کرد ... و او نیز به شام نمی گریخت.

۴۸۵. همان.

۴۸۶. الإصابة: ۵ / ۴۳.

۴۸۷. تاریخ مدینه دمشق: ۳۸ / ۶۸.

۴۸۸. أسد الغابة: ۳ / ۳۴۳.

از این مطلب به نیکی استفاده می شود که گذشت عثمان از عبیدالله و اهمال در عمل او هیچ توجیه ندارد و عالمان عامه نیز تأکید کرده اند که اصلاً مسأله بخشش و گذشت در کار نبوده و عبیدالله با سوء استفاده از موقعیت پدرش، جنایتی کرده و قصاص نشده و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز پی گیر بود تا این که عبیدالله به شام گریخت تا مبادا حضرت او را بازداشت نماید و محاکمه کند. مع الاسف، در حکومت عثمان بارها و بارها در اموری اهمال شد که بسیار مورد تأکید شارع مقدس بوده است. آری خون مسلمان و کودک بی گناهی پایمال شد، در حالی که شارع در مسأله خون و جان مسلمانان بسیار حساسیت نشان داده و حتی نسبت به جان غیر مسلمانان نیز اجازه نداده تا جنایتی صورت بگیرد، آن گاه خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله به راحتی اجازه می دهد تا خون ناحقی بر زمین ریخته شود و پایمال گردد!

۲- ۵. اهمال در اجرای حد شرب خمر بر ولید بن عقبه

پیش از این شرح حال ولید بن عقبه را بیان کردیم و بازگو نمودیم که وی به حکم آیه شریف نبأ، از فاسقان شمرده شده؛ اما به دلیل خویشاوندی با عثمان به حکومت کوفه رسید و آن قدر سبک سر و بی پروا بود که در حال مستی به محراب مسجد آمد و نماز صبح را چهار رکعت به جا آورد! فضاحت ولید در ادای نماز در حال مستی، سبب شد تا اعتراضات مردم بالا بگیرد و از عثمان مطالبه شود که ولید سزاوار حد است و باید تنبیه گردد. ابن عبدالبر می نویسد:

و خبر صلاته بهم وهو سکران وقوله: أزيدكم بعد أن صَلَّى الصبح أربعاً، مشهور من رواية الثقات من نقل أهل الحديث وأهل الأخبار؛^{۴۸۹}

خبر نماز خواندن ولید در حال مستی و سخن او که پس از نماز گفت: آیا مایل هستید تا نماز صبح را بیشتر از چهار رکعت به جا آور؟ از احادیث مشهوری است که ثقات روایت کرده اند. ابن حجر نیز می نویسد:

وقصة صلاته بالناس الصبح أربعاً وهو سکران، مشهورة مخرجة، وقصة عزله بعد أن ثبت عليه شرب الخمر مشهورة أيضاً مخرجة في الصحيحين؛^{۴۹۰}

و ماجرای چهار رکعت نماز صبح خواندن ولید در حال مستی، مشهور است و قضیه عزل او پس از ثبوت شرب خمر نیز مشهور بوده و در صحیحین روایت شده است.

۴۸۹. الإستیعاب: ۴ / ۱۰۰۰.

۴۹۰. الإصابة: ۶ / ۴۸۲.

بلاذری می نویسد:

وحدثني محمد بن سعد، عن الواقدي، عن عيسى بن عبدالرحمن، عن أبي إسحاق الهمداني: أن الوليد بن عقبة شرب فسكر، فصلى بالناس الغداة ركعتين، ثم التفت فقال: أزيدكم؟ فقالوا: لا، قد قضينا صلاتنا، ثم دخل عليه بعد ذلك أبوزينب وجندب بن زهير الأزدي وهو سكران، فانتزعا خاتمه من يده وهو لا يشعر سكرًا؛^{٤٩١}

محمد بن سعد به نقل از ابواسحاق همدانی می نویسد: ولید بن عقبه شراب نوشید و برای نماز به مسجد رفت و نماز صبح را چهار رکعت به جا آورد؛ آن گاه به مردم گفت: آیا بیشتر بخوانم؟! مردم گفتند: خیر! ما نماز خود را اعاده می کنیم. سپس ابوزینب و جندب بن زهیر سراغ ولید رفتند و او را مست یافتند و انگشتر او را خارج نمودند و او از شدت مستی نفهمید.

و نیز می نویسد:

قال أبو إسحاق: وأخبرني مسروق أنه حين صلى لم يرم حتى قاء، فخرج في أمره إلى عثمان أربعة نفر: أبوزينب وجندب بن زهير وأبوحبيبة الغفاري والصعب ابن جثامة، فأخبروا عثمان خبره، فقال عبدالرحمن بن عوف: ما له؟ أجنّ؟ قالوا: لا، ولكنّه سكر، قال: فأوعدهم عثمان وتهدّدهم وقال لجندب: أنت رأيت أخي يشرب الخمر؟ قال: معاذ الله، ولكنّي أشهد أنّي رأيت سكران يقلسها من جوفه وأني أخذت خاتمه من يده وهو سكران لا يعقل، قال أبو إسحاق: فأتي الشهود عائشة فأخبروها بما جرى بينهم وبين عثمان وأنّ عثمان زبرهم، فنادت عائشة: إنّ عثمان أبطل الحدود وتوعدّ الشهود؛^{٤٩٢}

ابواسحاق روایت کرده است: پس از آن که ولید نماز را در حال مستی به جا آورد، چهار نفر به نام های ابوزینب، جندب بن زهیر، ابوحیبه غفاری و صعّب بن جثامه نزد عثمان رفتند و شهادت دادند که ولید شراب نوشیده است. عبدالرحمان بن عوف به آنان گفت: آیا جنون نبود؟ آنان گفتند: خیر، مستی بود. در این هنگام، عثمان آنان را تهدید نمود و به جندب گفت: آیا تو برادر من را در حال شرب خمر دیدی؟ جندب در پاسخ گفت: پناه به خدا، شهادت می دهم که او را آنچنان مست و مدهوش یافتم که شراب را بالا می آورد و قی می نمود و من انگشترش را خارج نمودم و او از شدت مستی نفهمید. سپس پس از آن که شهود توسط عثمان تهدید شدند،

٤٩١. أنساب الأشراف: ٥ / ٥٢١ / ح ١٣٥٥.

٤٩٢. همان: ٥ / ٥٢١ - ٥٢٢ / ح ١٣٥٦.

نزد عایشه رفتند و ماجرا را گفتند و عایشه برآشفت و فریاد برآورد: عثمان حدود را تعطیل نموده و شهود را تهدید می نماید!

و نیز می نویسد:

قال: ويقال إنَّ عائشة أغلظت لعثمان وأغلظ لها وقال: وما أنت وهذا؟ إمَّا أمرت أن تقرِّي في بيتك، فقال قوم مثل قوله، وقال آخرون: ومن أولى بذلك منها؟ فاضطربوا بالنعال، وكان ذلك أول قتال بين المسلمين بعد النبيِّ صَلَّى اللهُ عليه وسلَّم؛^{٤٩٣}

عایشه [به خاطر شرب خمر ولید] بر عثمان خشمگین شد و عثمان نیز بر عایشه خشمگین گردید و به عایشه گفت: این مسأله به تو ربطی ندارد و من فرمان داده بودم که در منزلت بنشین و در امور دخالت نکنی. در این هنگام عدّه ای از عایشه و عدّه ای از عثمان حمایت نمودند و اختلاف شد و این نخستین درگیری میان مسلمانان پس از رسول خدا صَلَّى اللهُ عليه وآله بود.

و نیز می نویسد:

قال الواقدي: وقد يقال إنَّ عثمان ضرب بعض اليهود أسواطاً، فأتوا عليّاً فشكوا ذلك إليه، فأتى عثمان فقال: عطّلت الحدود وضربت قوما شهدوا على أخيك فقلبت الحكم وقد قال عمر: لا تحمل بني أمية وآل أبي معيط خاصّة على رقاب الناس، قال: فما ترى؟ قال: أرى أن تعزله ولا تولّيه شيئاً من أمور المسلمين وأن تسأل عن اليهود فإن لم يكونوا أهل ظنّة ولا عداوة أقمت على صاحبك الحدّ؛^{٤٩٤}

واقدی می گوید که عثمان بر برخی از شاهدان چند ضربه تازیانه زد. آنان شکوه کنان نزد امیرالمؤمنین رفتند. علی نیز بر عثمان وارد شد و فرمود: حدود را تعطیل کرده و گروهی که علیه برادرت شهادت داده اند را کتک می زنی؟ همانا عمر گفت که تو بنی امیه و فرزندان ابومعیط را بر مردم مسلط می گردانی. عثمان عرضه داشت: چه کنم؟ علی فرمود: او را عزل کن و ولایت هیچ چیزی را به او واگذار نکن و شاهدان را بطلبد و به سخنانشان گوش بده و اگر راست گفتند، برادرت را حد بزن.

از این روایات به نیکی استفاده می شود که عثمان برای حمایت از برادرش، در مقابل همگان ایستاد و نگذاشت تا حد اجرا شود و حتی متعرض شاهدان شد و آنان را کتک زد!

٦. بدعت گزاری در احکام دین

٤٩٣. همان: ٥ / ٥٢٢ / ح ١٣٥٨.

٤٩٤. همان: ٥ / ٥٢٢ / ح ١٣٥٧.

عثمان فرمان داد تا در روز جمعه سه مرتبه اذان گفته شود! از سائب بن یزید روایت شده که گفت:

كان الأذان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبي بكر وعمر إذا خرج الإمام أقيمت الصلاة، فلمّا كان عثمان زاد النداء الثالث على الزوراء؛^{٤٩٥}

در زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله و ابوبکر و عمر مرسوم بود که وقتی برای نماز خارج می شدند، يك اذان گفته می شد؛ اما عثمان بر خلاف آنان، ندای سومى را در زوراء^{٤٩٦} پایه گزاری کرد.

بخاری می نویسد:

فلما كان في خلافة عثمان وكثروا، أمر عثمان يوم الجمعة بالأذان الثالث؛^{٤٩٧}

در زمان خلافت عثمان، امر شد تا اذان سومى روز جمعه افزوده گردد.

ابن عربی در شرح عبارت ترمذی می نویسد:

الأذان أول شريعة غيّرت في الإسلام؛^{٤٩٨}

اذان، نخستین مسأله ای بود که در شریعت اسلام تغییر کرد!

مبارکفوری می نویسد:

كان الأذان في العهد النبوي وعهد أبي بكر وعمر أذنين، أحدهما حين خروج الإمام وجلوسه على المنبر، والثاني حين إقامة الصلاة، فكان في عهدهم الأذانان فقط، ولم يكن الأذان الثالث. والمراد بالأذنين: الأذان الحقيقي والإقامة؛^{٤٩٩}

اذان در زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله و زمان ابوبکر و عمر به این صورت بود که دو بار اذان گفته می شد؛ یکبار هنگامی بود که امام خارج می شد و به منبر می رفت و بار دوم هنگامی بود که نماز اقامه می نمود؛ بنابراین در زمان آنان تنها دو اذان گفته می شد و اذان سومى در کار نبود و مراد از دو اذان نیز اشاره به اذان و اقامه است.

٤٩٥. سنن الترمذی: ٢ / ١٤ / ح ٥١٥.

٤٩٦. زوراء مکانی است نزدیک مسجد پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله در مدینه منوره. زبیدی در تاج العروس با استناد به همین حدیث می نویسد: «والزوراء: ع بالمدينة قُرب المسجد الشريف، وقد جاء ذكره في حديث الزُّهري عن السائب ...»؛ تاج العروس: ٦ / ٤٨٠.

٤٩٧. صحيح البخاري: ١ / ٢٢٠.

٤٩٨. عارضة الأحوذی: ٢ / ٣٠٥.

٤٩٩. تحفة الأحوذی: ٣ / ٣٩.

عبدالله بن عمر در واکنش به اقدام عثمان، تصریح به بدعت بودن اذان سوم کرد. مبارکفوری می نویسد:

روی ابن ابی شیبۀ من طریق ابن عمر، قال: الأذان الأول يوم الجمعة بدعة؛^{۵۰۰}

ابن ابی شیبۀ از ابن عمر روایت کرده است که گفت: اذان نخست در روز جمعه بدعت است.

سپس در توجیه سخن عبدالله بن عمر می نویسد:

فيحتمل أن يكون قال ذلك على سبيل الإنكار. ويحتمل أنه يريد أنه لم يكن في زمن النبي،

وكل ما لم يكن في زمنه يسمّى بدعة؛^{۵۰۱}

ممکن است که عبدالله بن عمر این سخن را در انکار عثمان گفته باشد و ممکن است معنای

سخنش آن باشد که اذان سوم در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله نبوده است و هر چه در زمان

رسول خدا نبوده، بدعت است.

در هر حال ثابت است که اذان سوم در روز جمعه به فرمان عثمان اضافه شده و کسی نیز

این مطلب را انکار نکرده است؛ در حالی که در امور تعبدی همچون اذان، نماز، حج و اموری از این

قبیل نمی توان بر خلاف سیره رسول خدا صلی الله علیه وآله عمل نمود و در مسأله مذکور حتی عثمان

با سیره ابوبکر و عمر نیز مخالفت کرده است.

هرچند که در مورد خلفاء سه گانه اهل سنت، مطلب افزون بر مقداری است که ما نقل

نمودیم؛ اما از آنجا که بنای این نوشتار بر تحلیل سیره خلفاء نیست، تلاش نمودیم تا در حد نیاز به

مواردی اشاره کنیم که با مقام خلافت قابل جمع نمی باشد و از آنجا که کاستی ها و کج روی های

خلفاء بسیار بیشتر از آن مقداری است که ما در این نوشتار مختصر گرد آوردیم؛ از این رو

مخاطب خود را برای مزید اطلاع به کتب مفصل ارجاع می دهیم.

بررسی و نقد
عایشه، طلحه
زبیر و معاویه

پس از بررسی اجمالی ادله خلافت ابوبکر بن ابی قحافه، عمر بن خطاب و عثمان بن عفان، اینک سزاوار است تا پژوهش کوتاهی نیز در مورد عایشه، طلحه، زبیر و معاویه بن ابی سفیان انجام دهیم. البته لازم به ذکر است که نگارنده در پژوهش مستقلی، به مسأله صحابه و نظریات عامه در مورد آنان پرداخته است؛ از این رو در این مقام به دنبال واکاوی افراد یادشده از این جهت که صحابه هستند، نیستیم؛ بلکه از این رو به بررسی احوال افراد یادشده می پردازیم که نام بردگان در مسائل صدر نخست، به ویژه در کش مکش های خلافت حضور برجسته ای داشتند و علیه امیرالمؤمنین علیه السلام اقدامات جدی انجام دادند. عایشه به عنوان نماد کسی که از همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله و دختر خلیفه نخست است، اقدامات خصمانه ای علیه خلیفه وقت انجام داده و نظم عمومی جامعه اسلامی را بر هم زده است.

هدف نگارنده آن است تا نشان دهد که عایشه، طلحه، زبیر و معاویه حتی به اتفاق و اجماع مسلمانان اهمیتی نداده و خلیفه منتخب مسلمانان را به جنگ طلبیدند و سبب ریخته شدن خون هزاران مسلمان گردیدند. به باور نگارنده، از روز نخست، عایشه و معاویه به حيله و نیرنگ مشغول بودند؛ اما اوج کینه آنان آن جایی علنی و آشکار شد که رسماً علیه خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله شمشیر برکشیدند و حضرت را مورد تهدید نظامی قرار دادند. به همین جهت سزاوار است تا اندکی در مورد اقدامات این افراد سخن گفته شود. می توان از این افراد با عنوان جریان نفاق یاد کرد. گفتنی است که بررسی احوال عایشه، طلحه و زبیر بیشتر با نگاه به فتنه افروزی آنان در راه اندازی جنگ جمل صورت می گیرد.

بررسی و نقد عایشه

عایشه دختر ابوبکر بن ابی قحافه، یکی از همسران رسول خداست که در زمان حیات آن حضرت و پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله، رفتارهای سیاسی زیادی از خود بروز داده است. هرچند که موضوع این نوشتار، تحلیل سیره و زندگی عایشه نیست؛ اما از آنجا که عامه در تجلیل از عایشه، بیش از همسران دیگر رسول خدا صلی الله علیه وآله مبالغه می کنند، سزاوار است تا به گوشه ای از خصوصیات عایشه اشاره نماییم. در این نوشتار در یک نگاه کلی، عایشه از دو منظر مورد ارزیابی قرار می گیرد. البته تقسیم دوگانه این نوشتار به معنای آن نیست که تمام خصوصیات عایشه در این مجموعه جای می گیرد؛ بلکه بدین معناست که نگارنده تنها به این دو مجموعه نظر داشته است و علاقه مندان می توانند برای اطلاع بیشتر از سیره عایشه، به کتاب های مفصل تر مراجعه نمایند.

در کتاب های حدیثی، موارد بسیاری به ثبت رسیده که عایشه با رفتار خود سبب رنجش رسول خدا صلی الله علیه وآله شد تا آنجا که آیه در مذمت او نازل گردید که ما در این جا به صورت فهرستوار به چند نمونه اشاره می نماییم.

۱. حسادت به دیگر همسران رسول خدا

بخاری در کتاب صحیح می نویسد:

حدثنا قتيبة بن سعيد، حدثنا حُميد بن عبدالرحمن، عن هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشة رضي الله عنها، قالت: ما غرت على امرأة ما غرت على خديجة، من كثرة ذكر رسول الله

صلى الله عليه وسلم إياها، قالت: وتزوجني بعدها بثلاث سنين وأمره ربّه عزّ وجلّ أو جبريل عليه السلام أن يبشرها بيت في الجنة من قصب؛^{٥٠٢}

قتيبة بن سعيد به سند خود از عایشه نقل می کند که گفت: من بر هیچ کدام از زنان پیامبر به اندازه خدیجه حسادت نکردم؛ زیرا پیامبر خدا زیاد از او یاد می کرد. سپس می گوید: رسول خدا صلى الله عليه وآله سه سال پس از او با من ازدواج کرد، در حالی که خداوند به پیامبر بشارت داد که برای خدیجه در بهشت از مروارید خانه ای بنا کرده است.

احمد بن حنبل می نویسد:

ثنا علي بن إسحاق، أنا عبدالله، قال: أنا مجالد، عن الشعبي، عن مسروق، عن عائشة، قالت: كان النبي صلى الله عليه وسلم إذا ذكر خديجة أثنى عليها فأحسن الثناء، قالت: فغرت يوماً، فقلت: ما أكثر ما تذكرها حمراء الشّدق؟ قد أبدلك الله عزّ وجلّ بها خيراً منها. قال: «ما أبدلني الله عزّ وجلّ خيراً منها، قد آمنت بي إذ كفر بي الناس، وصدقتني إذ كذبتني الناس، وواستني بماله إذ حرمني الناس، ورزقني الله عزّ وجلّ ولدها إذ حرمني أولاد النساء»؛^{٥٠٣}

احمد بن حنبل به سند خود از عایشه نقل می کند که گفت: رسول خدا صلى الله عليه وآله هرگاه به یاد خدیجه می افتاد از او به نیکی یاد می کرد و مبالغه می فرمود. روزی حسادت بر من چیره شد و عرضه داشتم: چه قدر زیاد از آن پیر زن بی دندان یاد می کنید؟! همانا خداوند بهتر از او را نصیب شما فرموده است. رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «خداوند بهتر از او نصیب من نفرموده است؛ زیرا هنگامی که تمام مردم مرا تکذیب می کردند، او مرا تصدیق کرد و هنگامی که مردم مرا از مال خود محروم می کردند، او با اموال خود من را یاری کرد و خداوند فرزندان مرا، از او به من عنایت فرمود و حال آن که از غیر او فرزندی به من عنایت نفرمود».

طبرانی می نویسد:

حدثنا محمد بن الفضل السقطيّ، ثنا سعيد بن سليمان، ثنا مبارك بن فضالة، عن هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشة: أنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يكثر ذكر خديجة، فقلت: ما أكثر ما تكثر ذكر خديجة وقد أخلص الله لك من خديجة عجوّ حمراء الشّدق قد هلك في دهر؟ فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم غضباً ما رأيتَه غضب مثله

٥٠٢. صحيح البخاري: ٤ / ٢٣١.

٥٠٣. مسند أحمد: ٦ / ١١٧ - ١١٨.

قَطَّ، وقال: «إِنَّ اللهَ رَزَقَهَا مِنِّي مَا لَمْ يَرْزُقْ أَحَدًا مَنكَنَّ» قلت: يا رسول الله، أَعَفَ عَنِّي عَفَا اللهُ عَنكَ، والله لا تسمعني أذكر خديجة بعد هذا اليوم بشيء تكرهه؛^{٥٤}

محمد بن فضل سقطی به سند خود از عایشه نقل می کنند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله زیاد از خدیجه یاد می کرد؛ از این رو من عرضه داشتم: چه قدر زیاد از خدیجه یاد می کنید، در حالی که خداوند به جای خدیجه که پیرزن بی دندانی بود و در گذشته از دنیا رفته و زن بهتری را به شما داده است؟! رسول خدا صلی الله علیه وآله از شنیدن این سخنان به قدری خشمگین شد که تاکنون او را چنین خشمگین ندیده بودم و فرمود: «خداوند از او چیزی نصیب من کرده است که از هیچ يك از شما نکرده است». عایشه می گوید عرضه داشتم: خداوند شما را ببخشد، از من در گذر. به خدا سوگند که دیگر درباره خدیجه از من سخنی نخواهی شنید که شما را ناراحت کند.

ابن عبدالبر می نویسد:

عن مسروق، عن عائشة، قالت: كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكاد يخرج من البيت حتى يذكر خديجة فيحسن الثناء عليها، فذكرها يوماً من الأيام فأدرکتني الغيرة، فقلت: هل كانت إلا عجوزاً، فقد أبدلك الله خيراً منها. فغضب حتى اهتز مقدم شعره من الغضب، ثم قال: «لا والله، ما أبدلني الله خيراً منها، آمنت بي إذ كفر الناس، وصدقني إذ كذبني الناس، وواستني في مالها إذ حرمني الناس، ورزقني الله منها أولاداً إذ حرمني أولاد النساء». قالت عائشة: فقلت في نفسي: لا أذكرها بسيئة أبداً؛^{٥٥}

مسروق از عایشه نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله هیچگاه از خانه خارج نمی شد، مگر این که از خدیجه یاد می نمود و او را ستایش می کرد. روزی از او یاد کرد و حسادت بر من مستولی گشت و عرضه داشتم: آیا خدیجه جز پیرزنی بود و خداوند بهتر از او را نصیب شما کرده است؟! پیامبر خدا از شنیدن این سخن آن قدر خشمگین شد که موهای جلوی سر آن حضرت به لرزش درآمد؛ آن گاه فرمود: «نه قسم به خدا، خداوند بهتر از او را به من نداده است. او به من ایمان آورد در حالی که مردم کافر بودند، و مرا تصدیق کرد، در حالی که مردم مرا تکذیب کردند، و مالش را در اختیارم گذاشت، در حالی که تمام مردم از من دریغ می کردند و خداوند از او

٥٠٤. المعجم الكبير: ٢٣ / ١١.

٥٠٥. الاستيعاب: ٤ / ١٨٢٣ - ١٨٢٤.

فرزندانی نصیب کرد که از دیگر همسرانم به من نداد». عایشه می گوید: در این هنگام به خودم گفتم که دیگر هیچگاه از او به بدی یاد نخواهم کرد.

ابن اسحاق می نویسد:

نا یونس، عن عبدالواحد بن أيمن المخزومي، قال: نا أبونجیح أبو عبدالله بن أبي نجیح، قال: أهدي لرسول الله صلى الله عليه وسلم جزور أو لحم فأخذ عظمها منها فتناوله الرسول بيده، فقال له: اذهب به إلى فلانة، فقالت له عائشة: لم غمرت يدك، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إن خديجة أوصتني بها». فغارت عائشة وقالت: لكأنه ليس في الأرض امرأة إلا خديجة؟ فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم مغضباً فلبث ما شاء الله، ثم رجع فاذا أم رومان فقالت: يا رسول الله، ما لك ولعائشة إنها حدث وأنت أحق من تجاوز عنها، فأخذ بشدق عائشة، وقال: «ألست القائلة كأنما ليس على الأرض امرأة إلا خديجة والله لقد آمنت بي إذ كفر قومك، ورزقت مني الولد وحرمتموه»؛^{٥٠٦}

یونس به سند خود از ابونجیح نقل می کند که گفت: برای رسول خدا صلی الله علیه وآله گوشت گوسفندی هدیه آوردند. آن حضرت قسمتی از آن را گرفت و با دستش تکه کرد و فرمود: «آن را برای فلانی ببر». عایشه عرضه داشت: چرا این قدر بخشش می کنید؟ رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «خدیجه به من توصیه کرده است». در این هنگام حسادت عایشه تحریک شد و عرضه داشت: گویا در زمین زنی غیر از خدیجه نیست. پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به خشم آمد و غضبناک از جا برخاست؛ سپس مدتی مکث نمود و بازگشت. در این هنگام ام رومان به رسول خدا صلی الله علیه وآله عرضه داشت: همانا عایشه کوچک است و شما سزاوارتر هستی تا از گناه او بگذری. سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله دهان عایشه را گرفت و فرمود: «آیا تو نگفتی: گویا زنی در زمین غیر از خدیجه نیست؟ سوگند به خدا که او به من ایمان آورد در حالی که قوم تو کافر بودند، و خداوند از او به من فرزند داد، در حالی که شما مرا محروم کردید».

البته حسادت عایشه تنها به حضرت خدیجه سلام الله علیها منحصر نبوده است؛ بلکه او دیگر همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله را بی نصیب نگذاشته و به آنان نیز رشک می برده است. ابن سعد می نویسد:

أخبرنا محمد بن عمر، حدثنا عبدالرحمن بن أبي الزناد، عن هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشة، قالت: لما تزوج رسول الله صلى الله عليه وسلم أم سلمة، حزنت حزناً شديداً لما ذكروا لنا من جمالها، قالت: فتلطفت لها حتى رأيتها، فرأيتها والله أضعاف ما وصفت لي في الحسن والجمال! قالت: فذكرت ذلك لحفصة وكانت يداً واحدة، فقالت: لا والله، إن هذه إلا الغيرة ما هي كما يقولون، فتلطفت لها حفصة حتى رأتها، فقالت: قد رأيتها ولا والله، ما هي كما تقولين ولا قريب وإنها لجميلة، قالت: فرأيتها بعد فكانت لعمري، كما قالت حفصة ولكني كنت غیری؛^{٥٠٧}

محمد بن عمر به سند خود از عایشه نقل می کند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله با ام سلمه ازدواج کرد، من بسیار غمگین و ناراحت شدم. در آن هنگام از زیبایی او برای من می گفتند. من با زیرکی سعی کردم تا او را ببینم و موفق شدم. به خدا سوگند که او بسیار از آنچه می گفتند زیباتر بود. من این مطلب را با حفصه در میان گذاشتم. حفصه گفت: سوگند به خدا حسادت است، او آن طور که توصیف می کنند نیست. حفصه نیز نقشه ریخت تا او را ببیند. حفصه بعد از دیدن ام سلمه گفت: نه قسم به خدا آن طور که او را توصیف می کنند نیست و حتی نزدیک به آن چه توصیف می کنند نیز نمی باشد، او بسیار زیبا است! عایشه می گوید: پس از آن من او را دیدم، قسم به جانم که او همان طور که بود که حفصه گفته بود؛ ولی من حسود بودم!

اوج حسادت عایشه نسبت به همسران دیگر پیامبر صلى الله عليه وآله، به ماریه قبطیه باز می گردد که منجر به ماجرای افک گردید. ابن سعد در این باره می نویسد:

عن عائشة قالت: ما غرت على امرأة إلا دون ما غرت على مارية وذلك أنها كانت جميلة من النساء جعدة وأعجب بها رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان أنزلها أول ما قدم بها في بيت لحارثة بن النعمان، فكانت جارتنا فكان رسول الله عامة النهار والليل عندها حتى فرغنا لها، فجزعت فحوّلها إلى العالية، فكان يختلف إليها هناك فكان ذلك أشدّ علينا ثم رزق الله منها الولد وحرمنّا منه؛^{٥٠٨}

٥٠٧. الطبقات الكبرى: ٨ / ٩٤.

٥٠٨. همان: ٨ / ٣١٢ - ٣١٣.

عایشه می گوید: من بر هیچ زنی به اندازه ای که بر ماریه حسد ورزیدم، حسادت نکردم؛ زیرا او زن زیبایی بود و رسول خدا صلی الله علیه وآله او را می پسندید. نخستین بار که رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد او رفت، در منزل حارثة بن نعمان بود و به همین سبب همسایه ما شد و رسول خدا صلی الله علیه وآله روز و شب در کنار او بود تا این که ما علیه ماریه فعال شدیم و او غمگین شد. رسول خدا او را به عالیه برد و شب و روز نزد او می رفت و این مطلب بر ما گران آمد؛ سپس خداوند از او فرزندی به رسول خدا داد و ما از این فرزند محروم ماندیم.

عایشه آنچنان نسبت به ماریه رشک ورزید که هنگام تولد فرزند ماریه، نسبت ناروا به او داد و او را به ناپاکی متهم نمود. حاکم نیشابوری می نویسد:

حدثني علي بن حمشاد العدل، ثنا أحمد بن علي الأبار، ثنا الحسن بن حماد سجادة، حدثني يحيى بن سعيد الأموي، ثنا أبو معاذ سليمان بن الأرقم الأنصاري، عن الزهري، عن عروة، عن عائشة رضي الله عنها، قالت: أهديت مارية إلى رسول الله صلی الله علیه وسلّم ومعها ابن عم لها، قالت: فوقع عليها وقعة فاستمرت حاملاً، قالت: فعزلها عند ابن عمها، قالت: فقال أهل الإفك والزور من حاجته إلى الولد ادّعى ولد غيره وكانت أمه قليلة اللبن فابتاعت له ضائنة لبون فكان يغذي بلبنها فحسن عليه لحمه، قالت عائشة رضي الله عنها: فدخل به على النبي صلی الله علیه وسلّم ذات يوم فقال: «كيف ترين؟» فقلت: من غذي بلحم الضأن يحسن لحمه قال ولا الشبه؟ قالت: فحملني ما يحمل النساء من الغيرة أن قلت ما أرى شبهها قالت وبلغ رسول الله صلی الله علیه وسلّم ما يقول الناس فقال لعلي خذ هذا السيف فانطلق فاضرب عنق ابن عم مارية حيث وجدته، قالت: فانطلق فإذا هو في حائط على نخلة يخترف رطباً، قال: فلما نظر إلى علي ومعها السيف، استقبلته رعدة، قال: فسقطت الخرقه فإذا هو لم يخلق الله عزّ وجلّ له ما للرجال شيء ممسوح؛^{٥٩}

علی بن حمشاد عدل به سند خود از عروه، از عایشه نقل کرده است که گفت: هنگامی که ماریه را به رسول خدا صلی الله علیه وآله اهداء کردند، پسر عموی ماریه نیز با او بود و هنگامی که ماریه از رسول خدا صلی الله علیه وآله حامله شد، رسول خدا صلی الله علیه وآله او را نزد پسر عمویش گذاشت و اهل افک گفتند: رسول خدا صلی الله علیه وآله چون به فرزند احتیاج دارد، فرزند دیگران را فرزند خود قرار می دهد [و بدین وسیله ماریه را به ناپاکی متهم نمودند]. ماریه شیر اندکی داشت؛ از این رو میش شیردهی برای او تهیه نمودند تا فرزندش از آن تغذیه نماید و به همین

سبب او فربه شد. عایشه می گوید: روزی بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد شدم و ایشان از من پرسید: «فرزندم را چگونه می بینی؟». عرضه داشتم: هر کس گوشت گوسفند بخورد، گوشت خوبی خواهد داشت. رسول خدا از من سؤال کرد که «آیا او به من شباهت دارد؟» عایشه می گوید: من از روی حسادت زنانه عرضه داشتم: شباهتی در او نمی بینم. در هر حال سخنان مردم به گوش رسول خدا صلی الله علیه وآله رسید و آن حضرت به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان داد تا گردن پسر عموی ماریه را در هر کجا که دید، بزند. علی نیز به دنبال پسر عموی ماریه رفت و او را در باغی در حال چیدن خرما دید؛ اما هنگامی که پسر عموی ماریه، علی علیه السلام را با سلاح مشاهده کرد، بدنش لرزید. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: هنگامی که پسر عموی ماریه مرا دید، لباسش افتاد و من دیدم که او مردانگی ندارد.

ابن سعد می نویسد:

عن الزهري، عن عروة، عن عائشة، قالت: لما ولد إبراهيم جاء به رسول الله صلى الله عليه وسلم إليّ فقال: «أنظري إلى شبهه بي». فقلت: ما أرى شيئاً! فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ألا ترين إلى بياضه ولحمه». فقلت: إنّه من قصر عليه اللقاح أبيض وسمن؛^{٥١٠}

زهري از عروه، از عایشه روایت کرده است که گفت: هنگامی که ابراهیم به دنیا آمد، رسول خدا صلی الله علیه وآله او را نزد من آورد و فرمود: «به شباهت او به من بنگر». من عرضه داشتم: شباهتی در او نمی بینم! رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «آیا سفیدی و گوشت او را نمی بینی؟» عرضه داشتم: این نتیجه خوردن گوشت و شیر حیوانات است و هر کس بخورد، سفید و چاق می شود.

بلاذری نیز می نویسد:

وكان لرسول الله صلى الله عليه وسلم لقائح، وقطعة غنم، فكانت مارية تشرّب من ألبانها وتسقي ولدها. قالوا: وأتي رسول الله صلى الله عليه وسلم يوماً بإبراهيم، وهو عند عائشة، فقال: انظري إلى شبهه. فقالت: ما أرى شيئاً. فقال: ألا ترين إلى بياضه ولحمه؟ فقالت: من قصرت عليه اللقاح، وسقي ألبان الضأن، سمن وأبيض؛^{٥١١}

٥١٠. الطبقات الكبرى: ١ / ١٣٧.

٥١١. أنساب الأشراف: ١ / ٤٤٩.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَارَى شَتْرَهَا وَكَوَسْفَنْدَهَائِ شِيرِدَه بُوَد وَ مَارِيَه اَز شِير اَن هَا مِي خُورَد وَ بَه فَرْزَنْدَش نِيَز اَز شِير اَن هَا مِي خُورَانِيَد. رُوزِي رَسُولِ خُدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هَمْرَاه اِبْرَاهِيم نَزْد عَايشَه اَمَد وَ فَرْمُود: «شِبَاهَتِ او رَا مِي نَغْرِي؟». عَايشَه كَفْت: مَن شِبَاهَتِي دَر او مِي بِيْنَم! رَسُولِ خُدا فَرْمُود: «آيَا سَفِيْدِي وَ كُوشْتِ او رَا مِي بِيْنِي؟». عَايشَه عَرْضَه دَاشْت: هِرْكَسِ كِه كُوشْتِ وَ شِيرِ حَيَوَانَاتِ رَا بَخُورَد، فَرْبِه وَ سَفِيْد مِي شُود.

ماجرای تهمت به ماریه قبطیه به ماجرای افك مشهور شده است و خداوند در مورد این

ماجرای می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ)؛^{۵۱۲}

در حقیقت، کسانی که بهتان [اشاره به ماجرای افك] زدند، گروهی از شما بودند. این تهمت را شری برای خود نپندارید، بلکه برای شما در آن مصلحتی است. برای هر کدام از آنان همان گناهی است که مرتکب شده، و آن شخصی که قسمت عمده را به گردن گرفته، گرفتار عذاب دردناکی خواهد شد.

آری، عایشه نیز از کسانی بود که انتساب فرزند ماریه به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را زیر سؤال برد و لازمه سخنان او، اتهام به ماریه بود! البته سخن در مورد ماجرای افك بسیار است و ما به دلیل رعایت اختصار از نقل مفصل آن خودداری می کنیم و علاقه مندان را به کتب مفصل حواله می دهیم.

۲. نزول آیه تحریم

خداوند در قرآن کریم می فرماید:

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ * قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ * إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ

ذَلِكَ ظَهِيرٌ * عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا)؛^{۵۱۳}

ای پیامبر، چرا برای خشنودی همسرانت، آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده حرام می کنی؟ خدا آمرزنده و مهربان است. قطعاً خدا برای شما راه گشودن سوگندهایتان را مقرر داشته است و خدا سرپرست شماست و او دانای حکیم می باشد. و چون پیامبر با یکی از همسرانش سخن پنهانی گفت، و همین که وی آن را به زن دیگر گزارش داد و خدا پیامبر را بر آن مطلع گرداند، پیامبر بخشی از آن را اظهار کرد و از بخش دیگر اعراض نمود. پس چون مطلب را به آن زن خبر داد، وی گفت: چه کسی این را به تو خبر داده؟ گفت: مرا آن دانای آگاه خبر داده است. اگر شما دو زن به درگاه خدا توبه کنید بهتر است، واقعاً دل‌هایتان انحراف پیدا کرده است و اگر علیه او به یکدیگر کمک کنید، در حقیقت خدا خود سرپرست او است، و جبرئیل و صالح مؤمنان نیز یاور اویند و گذشته از این، فرشتگان هم پشتیبان او خواهند بود. اگر پیامبر شما را طلاق گوید، امید است پروردگارش همسرانی بهتر از شما مسلمان، مؤمن، فرمانبر، توبه کار، عابد، روزه دار، بیوه و دوشیزه به او عوض دهد.

بخاری در مورد آیه یادشده می نویسد:

حدثني الحسن بن محمد بن صباح، حدثنا حجاج، عن بن جريج، قال: زعم عطاء أنه سمع عبيد بن عمير، يقول: سمعت عائشة رضي الله عنها أن النبي صلى الله عليه وسلم كان يمشي عند زينب بنت جحش ويشرب عندها عسلاً فتواصيت أنا وحفصة أن آتينا دخل عليها النبي صلى الله عليه وسلم، فلتقل إني أجد منك ريح مغافير، أكلت مغافير؟ فدخل علي إحداهما، فقالت له: ذلك. فقال: «لا بل شربت عسلاً عند زينب بنت جحش ولن أعود له».

فنزلت (يا

أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ (٥١٤) إِلَى (إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ) (٥١٥) لِعَائِشَةَ وَحَفْصَةَ (وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ)، (٥١٦) لِقَوْلِهِ بَلْ شَرِبْتُ عَسَلًا؛ (٥١٧)

حسن بن محمد بن صباح به سند خود از عبید بن عمیر نقل می کند که گفت: از عایشه شنیدم که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه وآله نزد زینب بنت جحش می ماند و شربت عسل می نوشید. من و حفصه با یکدیگر قرار گذاشتیم که پیامبر خدا پیش هر کدام از ما آمد، به او بگوئیم که از تو بوی مغفیر به مشام ما می رسد! آیا مغفیر خورده ای؟ رسول خدا نزد یکی از آنان رفت و او همان سؤال را پرسید. رسول خدا فرمود: «نه، بلکه در خانه زینب بنت جحش عسل خورده ام؛ ولی دیگر تکرار نمی کنم»؛ آن گاه این آیه در مذمت آن دو زن نازل شد (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ ...).

ابن حجر در توضیح معنای مغفیر می نویسد:

والمغفور صمغ حلو له رائحة كريهة، وذكر البخاري أن المغفور شبيه بالصمغ يكون في الرمث بكسر الراء وسكون الميم بعدها مثلثة وهو من الشجر التي ترعاها الإبل وهو من الحمض؛ (٥١٨)

مغفور، صمغ شیرینی است که بوی بدی دارد. بخاری می گوید: مغفور شبیه صمغ

است که در «رُمْتُ» یافت می شود و آن درختی است که شتر از آن می خورد و ترش مزه است.

بخاری در روایتی دیگر می نویسد:

حدثنا عليُّ، حدثنا سفيان، حدثنا يحيى بن سعيد، قال: سمعت عبيد بن حنين، قال: سمعت بن عباس رضي الله عنهما يقول: أردت أن أسأل عمر، فقلت: يا أمير المؤمنين، من المرأتان اللتان تظاهرتا على رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ فما أتهمت كلامي حتى قال: عائشة وحفصة؛ (٥١٩)

٥١٤. سوره تحریم، آیه ١.

٥١٥. همان، آیه ٤.

٥١٦. همان، آیه ٣.

٥١٧. صحیح البخاری: ٦ / ١٦٦ - ١٦٧.

٥١٨. فتح الباری: ٩ / ٣٣٠.

٥١٩. صحیح البخاری: ٦ / ٧٠.

علی به سند خود از ابن عباس نقل می کند که گفت: که از عمر پرسیدم: ای امیر المؤمنین! مراد از آن دو زنی که علیه رسول خدا صلی الله علیه وآله هم پیمان شدند چه کسانی بودند؟ اما هنوز سخنم را تمام نکرده بودم که عمر گفت: حفصه و عایشه.

باز در جای دیگر می نویسد:

عن عبید بن حنین، أنه سمع ابن عباس رضي الله عنهما يحدث أنه قال: مكثت سنة أريد أن أسأل عمر بن الخطاب عن آية، فما أستطيع أن أسأله هيبةً له. حتى خرج حاجاً فخرجت معه فلما رجعت وكنا ببعض الطريق عدل إلى الأراك لحاجة له قال: فوقفتم له حتى فرغ سرت معه فقلت: يا أمير المؤمنين، من اللتان تظاهرتا على النبي صلی الله علیه وسلّم من أزواجه؟ فقال: تلك حفصة وعائشة. قال: فقلت: والله، إن كنت لأريد أن أسألك عن هذا منذ سنة، فما أستطيع هيبةً لك؛^{٥٢٠}

عبید بن حنین به سند خود از ابن عباس نقل می کند که گفت: يك سال منتظر بودم تا بتوانم از عمر در باره يك آیه قرآن سؤالی بپرسم، ولی نمی توانستم؛ زیرا وحشت از عمر اجازه این کار را نمی داد تا این که عمر قصد سفر حج کرد. من نیز با او همراه شدم و در هنگام بازگشت، در میان راه عمر برای قضای حاجت به سمتی رفت. من ایستادم تا او فارغ شد؛ سپس به او ملحق شدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، مراد از آن دو زنی که از بین زنان رسول خدا صلی الله علیه وآله علیه آن حضرت هم پیمان شدند، چه کسانی بودند؟ عمر گفت: آن دو نفر حفصه و عایشه هستند. گفتم: به خدا سوگند يك سال است که می خواهم این سؤال را بپرسم؛ اما وحشت از تو اجازه نمی داد!

مسلم نیز می نویسد:

وحدثنا أبو بكر بن أبي شيبة وزهير بن حرب واللفظ لأبي بكر قالوا: حدثنا سفيان بن عيينة، عن يحيى بن سعيد، سمع عبید بن حنین وهو مولى العباس قال: سمعت ابن عباس يقول: كنت أريد أن أسأل عمر عن المرأتين اللتين تظاهرتا على عهد رسول الله صلی الله علیه وسلّم، فلبثت سنة ما أجد له موضعاً حتى صحبتته إلى مكة فلما كان بمصر الظهران ذهب يقضي حاجته، فقال: أدركني بإداوة من ماء فأتيته بها فلما قضى حاجته ورجع ذهبت أصب عليه

وذكرت، فقلت له: يا أمير المؤمنين، من المرأتان؟ فما قضيت كلامي حتى قال: عائشة وحفصة؛^{٥٢١}

ابن ابی شیبہ به سند خود از ابن عباس روایت می کند که گفت: می خواستم از عمر بپرسم که آن دو زنی که علیه رسول خدا هم پیمان شدند، چه کسانی بودند؟ یکسال صبر کردم و مکان مناسبی پیدا نمی شد تا این که در سفر حج همراه او شدم. وقتی به منطقه مر ظهران رسیدیم، عمر برای قضای حاجت رفت؛ سپس گفت: برایم آب بیاور و من برای او آب بردم. وقتی کارش تمام شد و بازگشت، من نزد او رفتم و سؤال را مطرح کردم. سختم به پایان نرسیده بود که عمر گفت: آن دو زن عایشه و حفصه بودند.

طبری در تفسیر این آیات می نویسد:

عن ابن عباس قوله: (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ) إلى قوله: (وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ)، قال: كانت حفصة وعائشة متحابتين وكانتا زوجتي النبي صلى الله عليه وسلم، فذهبت حفصة إلى أبيها فتحدثت عنده فأرسل النبي صلى الله عليه وسلم إلى جاريتها، فطلت معه في بيت حفصة وكان اليوم الذي يأتي فيه عائشة فرجعت حفصة فوجدتهما في بيتها فجعلت تنتظر خروجها وغارت غيرة شديدة، فأخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم جاريتها ودخلت حفصة، فقالت: قد رأيت من كان عندك والله لقد سؤتني. فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «والله، لأرضينك فأني مسر إليك سرّاً فاحفظيه». قالت: ما هو؟ قال: «إني أشهدك أن سريتي هذه علي حرام رضا لك». وكانت حفصة وعائشة تظاهران على نساء النبي صلى الله عليه وسلم فانطلقت حفصة إلى عائشة، فأسرت إليها أن أبشري إن النبي صلى الله عليه وسلم قد حرم عليه فتاته. فلما أخبرت بسر النبي صلى الله عليه وسلم أظهر الله عز وجل النبي صلى الله عليه وسلم فأنزل الله على رسوله لما تظاهرتا عليه: (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ) إلى قوله (وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ)؛^{٥٢٢}

از ابن عباس در تفسیر آیه (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ...) نقل شده که عایشه و حفصه یکدیگر را دوست می داشتند و هر دو همسر رسول خدا صلى الله عليه وآله بودند. حفصه نزد پدرش رفت تا با او سخن بگوید، در این هنگام رسول خدا صلى الله عليه وآله یکی از کنیزان خود را طلبید و با او در خانه حفصه خلوت کرد، در حالی که آن روز متعلق به عایشه بود. هنگامی که حفصه برگشت،

٥٢١. صحیح مسلم: ٤ / ١٩١.

٥٢٢. تفسیر الطبری: ٢٨ / ٢٠٠ - ٢٠١ / ح ٢٦٦٦٠.

رسول خدا و آن کنیز را در خانه خود یافت و منتظر خروج آنان ماند و حسادتش شدت گرفت. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله کنیزش را فرستاد، حفصه وارد شد و عرضه داشت: من آن کسی را که نزد تو بودم دیدم، به خدا قسم که مرا ناراحت کردی. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «به خدا سوگند که تو را راضی خواهم کرد، من رازی با تو در میان می گذارم، آن را حفظ نما». حفصه عرضه داشت: آن راز چیست؟ فرمود: «من پیش تو شهادت می دهم که به خاطر رضایت تو همخوابی با او بر من حرام باشد». سپس حفصه نزد عایشه رفت و راز را با او در میان گذاشت و گفت: بشارت باد که رسول خدا همخوابی با کنیزان را بر خود حرام کرد. وقتی راز رسول خدا صلی الله علیه وآله فاش شد، خداوند رسولش را از این قضیه آگاه کرد و هنگامی که آن دو علیه رسول خدا همدست شدند، خداوند این آیه را نازل کرد و فرمود: «ای پیامبر، چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده به خاطر جلب رضایت همسرانت بر خود حرام می کنی؟! تا آخر آیه».

قرطبی نیز می نویسد:

قوله تعالى: (إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ)؛^{۵۲۳} یعنی حفصة وعائشة، حثهما على التوبة على ما كان منهما من الميل إلى خلاف محبة رسول الله (فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا)؛^{۵۲۴} أي زاغت ومالت عن الحق، وهو أنهما أحببنا ما كره النبي ... قوله تعالى: (وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ)؛^{۵۲۵} أي تتظاهرا وتتعاوننا على النبي صلی الله علیه وسلم بالمعصية والایذاء؛^{۵۲۶}

مراد این سخن خداوند که فرمود: «اگر آن دو توبه کنند به سوی خداوند»، حفصه و عایشه هستند و خداوند آنان را برای توبه تحریک کرد؛ زیرا آنان بر انجام چیزی که رسول خدا صلی الله علیه وآله نداشت، تمایل پیدا کردند. (فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا)؛ یعنی آن ها از حق منحرف شده و چیزی را دوست داشتند که رسول

خدا آن را دوست نداشت ... معنای سخن خداوند که می فرماید: (وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ) این است که اگر شما دو نفر به کمک یکدیگر پیامبر را با نا فرمانی و اذیت و آزار مورد بی مهری قرار دهید.

سپس قرطبی می افزاید:

۵۲۳. سوره تحریم، آیه ۴.

۵۲۴. همان.

۵۲۵. همان.

۵۲۶. تفسیر القرطبی: ۱۸ / ۱۸۸ - ۱۸۹.

وهذا الهجر غايته عند العلماء شهر، كما فعل النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حين أُسِرَ إِلَى حَفْصَةَ فَأَفْشَتْهُ إِلَى عَائِشَةَ، وتظاهرتا عليه؛^{٥٢٧}

نهایت قهر کردن با دیگران از دیدگاه علما يك ماه است؛ چنانچه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، آن گاه که حفصه راز آن حضرت را نزد عایشه فاش کرده و آنان علیه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هم پیمان شدند، این چنین کرد.

برخی از مفسران اهل سنت در ذیل آیه مذکور، عایشه و حفصه را با زنان حضرت نوح و لوط مقایسه نموده اند. سمرقندی می نویسد:

ثم قال: (وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ)؛ یعنی تعاوناً علی أذاه ومعصيته، فيكون مثلكما كمثل امرأة نوح وامرأة لوط تعملان عملاً تؤذيان بذلك رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛^{٥٢٨}

یعنی با کمک یکدیگر رسول خدا را اذیت کنید که در این صورت داستان شما همانند ماجرای همسر نوح و لوط خواهد بود؛ زیرا آنان با رفتارشان پیامبر خدا را اذیت می کردند.

مسلم از عمر نقل می کند که گفت:

فدخلت على عائشة، فقلت: يا بنت أبي بكر، أقد بلغ من شأنك أن تؤذي رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! فقالت: ما لي وما لك يا ابن الخطاب عليك بعيبتك. قال: فدخلت على حفصة بنت عمر، فقلت لها: يا حفصة، أقد بلغ من شأنك أن تؤذي رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! والله، لقد علمت أن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لا يحبك، ولولا أنا لطلقك رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛^{٥٢٩}

نزد عایشه رفتم و گفتم: ای دختر ابوبکر، کارت به آن جا رسیده که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را اذیت می کنی؟! عایشه گفت: ای پسر خطاب، به تو چه ربطی دارد؟! تو به فکر دختر خود باش. سپس نزد حفصه رفتم و گفتم: چرا پیامبر خدا را اذیت می کنی؟ به خدا سوگند خودت می دانی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تو را دوست ندارد و اگر من نبودم تو را طلاق می داد.

٥٢٧. همان: ٥ / ١٧٢.

٥٢٨. تفسير السمرقندي: ٣ / ٤٤٦.

٥٢٩. صحيح مسلم: ٤ / ١٨٨.

لازم به ذکر است که خداوند در آیات بعدی سوره تحریم نیز، به ماجرای همسران حضرت لوط و نوح اشاره نموده و مفسران گفته اند که مراد از این آیات، عایشه و حفصه می باشند. خدای تعالی می فرماید:

(ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ)؛^{۵۳۰}

خدا برای کسانی که کفر ورزیده اند، همسر نوح و لوط را مثل آورده که هر دو در ازدواج دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آنان خیانت کردند، و کاری از دست شوهران آنان در برابر خدا ساخته نبود، و گفته شد: با داخل شوندگان داخل آتش شوید.

قرطبی در تفسیر آیه یادشده می نویسد:

قوله (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا) مثل ضربه الله يحذر به عائشة و حفصة في المخالفة حين تظاهرتا على رسول الله؛

آیه: (ضَرَبَ اللَّهُ ...) مثلی است که خداوند به منظور بر حذر داشتن عایشه و حفصه نازل کرده است، در آن هنگام که مخالفت کردند و علیه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هَمَّ پیمان شدند.

شوکانی نیز می نویسد:

وما أحسن من قال: فإن ذكر امرأتي النبيين بعد ذكر قصتهما ومظاهرتهما على رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَرشِدُ أتم إرشاد ويلوح أبلغ تلويح إلى أن المراد تخويفهما مع سائر أمهات المؤمنين وبيان أنهما وإن كانتا تحت

عصمة خير خلق الله وخاتم رسله، فإن ذلك لا يغني عنهما من الله شيئاً؛^{۵۳۱}

چه زیبا سخنی گفته است آن که گفت: یادآور داستان آن دو نفر از همسران پیامبر (عایشه و حفصه) و حرکت آن دو بر ضد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هَمَّ را؛ زیرا رساترین و بهترین پیام و ارشاد را همراه دارد که به آن دو نفر و دیگر همسران رسول خدا اعلام می دارد که همسر خاتم پیامبران بودن، سبب نجات آنان نخواهد بود.

۵۳۰. سوره تحریم، آیه ۱۰.

۵۳۱. فتح القدير: ۲۵۶ / ۵.

فخر رازی نیز می نویسد:

إِنَّ عَثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ آخِرَ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا بَعْضَ أَرْزَاقِهَا فَغَضِبَتْ، ثُمَّ قَالَتْ: يَا عَثْمَانَ، أَكَلْتَ أَمَانَتَكَ وَضَيَعْتَ الرِّعِيَةَ وَسَلَطْتَ عَلَيْهِمُ الْأَشْرَارَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ! وَاللَّهِ لَوْلَا الصَّلَوَاتُ الْخَمْسُ لَمْ يَشَى إِلَيْكَ أَقْوَامٌ ذُووُ بَصَائِرٍ يَذْبَحُونَكَ كَمَا يَذْبَحُ الْجَمَلُ.
فَقَالَ عَثْمَانُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطَ) الْآيَةَ، فَكَانَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا تَحْرُضُ عَلَيْهِ جَهْدَهَا وَطَاقَتَهَا وَتَقُولُ: أَيُّهَا النَّاسُ، هَذَا قَمِيصُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَبِلْ وَقَدْ بَلِيَتْ سُنَّتُهُ، اقْتُلُوا نَعْتَلًا قَتَلَ اللَّهُ نَعْتَلًا؛^{٥٣٢}

عثمان در ارسال قسمتی از سهم بیت المال عایشه تاخیر کرد؛ به همین جهت عایشه ناراحت شد و به عثمان گفت: آنچه نزد تو به امانت بود را خوردی و مردم را آزار دادی و افراد شرور خانواده ات را بر آنان مسلط کردی. به خدا سوگند! اگر نمازهای پنجگانه نبود، گروهی از مردم بر تو هجوم می آوردند و تو را همانند شتر ذبح می کردند. عثمان به آیه ای از قرآن که در آن از دو تن از همسران پیامبران؛ یعنی همسر نوح و لوط به بدی یاد شده است استشهاد کرد و گفت: خدا برای افرادی که کفر ورزیده اند، زن نوح و زن لوط را مثل آورده است. به همین سبب بود که عایشه با تمام توانش مردم را علیه عثمان تحریک کرد و گفت: ای مردم، این پیراهن رسول خدا است که هنوز کهنه نشده؛ اما سنت او را از بین بردند، پس اینک بکشید نعتل را [اسم مردی از یهودیان مصر که ریش بلندی داشت و به حماقت معروف بود]، خدا او را بکشد.

۳. اذیت و آزار شخص رسول خدا

غزالی می نویسد:

جری بینہ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبَيْنَ عَائِشَةَ كَلَامًا، حَتَّى أَدْخَلَا بَيْنَهُمَا أَبَا بَكْرٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - حَكِيمًا وَاسْتَشْهَدَهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «تَكَلَّمِينَ أَوْ أَتَكَلَّمِينَ؟». فَقَالَتْ: بَلْ تَكَلَّمْنَا أَنْتَ وَلَا تَقُلْ إِلَّا حَقًّا، فَلَطَمَهَا أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دُمِيَ فَوْهَا وَقَالَ: يَا عَدِيَّةُ نَفْسَهَا، أَوْ يَقُولُ غَيْرَ الْحَقِّ! فَاسْتَجَارَتْ بِرَسُولِ اللَّهِ وَقَعَدَتْ خَلْفَ ظَهْرِهِ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: «لَمْ نَدْعَكَ لِهَذَا وَلَا أَرَدْنَا مِنْكَ هَذَا»؛^{٥٣٣}

٥٣٢. المحصول: ٤ / ٣٤٣.

٥٣٣. إحياء علوم الدين: ٤ / ١٣٦.

میان رسول خدا و عایشه اختلافی پدید آمد تا این که ابوبکر آمد که وساطت نموده و قضاوت کند. رسول خدا صلی الله علیه وآله به عایشه فرمود: «آیا تو می گویی یا من بگویم؟». عایشه عرضه داشت: شما بگویید، اما از حق تجاوز نکنید. در این هنگام ابوبکر به گونه ای به صورت عایشه سیلی زد که خون جاری شد؛ آن گاه گفت: آیا رسول خدا به غیر حق نیز سخن می گوید؟! در این هنگام عایشه به رسول خدا پناه برد و حضرت نیز به ابوبکر فرمود: «برای کتک زدن اینجا نیامده ای».

ابن ابی الدنیا می نویسد:

حدثنا عبيدالله بن جرير أبوالعباس الأزدي، حدثنا أبوعمير عبدالله بن عمرو، حدثنا عبدالوارث بن سعيد، حدثنا محمد بن الزبير، عن عمر بن عبدالعزيز، قال: كان بين النبي صلی الله عليه وسلم وبين عائشة بعض عتاب؛^{٥٣٤} عبيدالله بن جرير به سند خود از عمر بن عبدالعزيز نقل می کند که گفت: میان رسول خدا و عایشه مقداری نزاع رخ داد.

طبرانی نیز می نویسد:

حدثنا عباد بن سعيد الجعفي الكوفي، قال حدثنا محمد بن عثمان بن أبي البهلول، قال: حدثنا صالح بن أبي الأسود، عن الأعمش، عن مسلم أبي الضحى، عن مسروق، عن عائشة، قالت: كان بيني وبين النبي صلی الله عليه وسلم كلام، فقال: «أجعل بيني وبينك عمر؟». فقلت: لا، فقال: «أجعل بيني وبينك أباك؟». قلت: نعم؛^{٥٣٥}

عایشه می گوید: میان من و رسول خدا نزاعی در گرفت و رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «آیا عمر میان ما قضاوت کند؟». من عرضه داشتم خیر. رسول خدا فرمود: «آیا پدرت میان ما حکم کند؟». عرضه داشتم: آری.

خطیب بغدادی می نویسد:

أخبرنا محمد بن أحمد بن رزق، حدثنا أبوالقاسم عمر بن عبدالعزيز بن دينار - إملأء - ، حدثنا محمد بن أحمد بن أبي العوام الرياحي، حدثنا أبي أبوالعوام، حدثنا حفص بن عمر أبوعمير العمري، حدثنا مبارك بن فضالة، قال: حدثني عبيدالله بن عمر، عن القاسم بن

٥٣٤. النفقة على العيال: ٢ / ٧٦٠.

٥٣٥. المعجم الأوسط: ٥ / ١٣٥.

محمد، عن عائشة، قالت: كان بيني وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم كلام، فقال: «من ترضين أن يكون بيني وبينك؟ أترضين بأبي عبيدة بن الجراح؟». قلت: لا، ذاك رجل لئن يقضى لك عليّ. قال: «أترضين بعمر بن الخطاب؟». قلت: لا، إني لأفارق من عمر، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «والشيطان يفرق منه». فقال: «أترضين بأبي بكر؟». قلت: نعم، فبعث إليه فجاء، فقال رسول الله: «إقض بيني وبين هذه»، قال: أنا يا رسول الله؟ قال: «نعم». فتكلم رسول الله. فقلت له: أقصد يا رسول الله. قالت: فرفع أبو بكر يده فلطم وجهي لطمه بدر منها أنفي ومنخراي دماً، وقال: لا أم لك، فمن يقصد إذا لم يقصد رسول الله صلى الله عليه وسلم. فقال صلى الله عليه وسلم: «ما أردنا هذا، وقام فغسل الدم عن وجهي وثوبي بيده»؛^{٥٣٦}

عایشه می گوید: میان من و رسول خدا صلى الله عليه وآله اختلاف شد و رسول خدا فرمود: «آیا رضایت می دهی که ابو عبیده جراح میان ما قضاوت نماید؟». من عرضه داشتم: نه، او به نفع شما حکم می دهد. رسول خدا فرمود: «آیا رضایت می دهی که عمر قضاوت نماید؟». عرضه داشتم: نه، من از او می هراسم. رسول خدا فرمود: «شیطان نیز از او می هراسد!». سپس فرمود: «آیا به قضاوت پدرت رضایت می دهی؟». عرضه داشتم: آری. سپس رسول خدا، ابوبکر را حاضر کرد و به او فرمود: «میان ما حکم کن». ابوبکر عرضه داشت: من ای پیامبر خدا؟ فرمود: «آری». سپس حضرت لب به سخن گشود. من عرضه داشتم: درست حرف بزن ای پیامبر خدا! در این هنگام ابوبکر محکم به صورتم سیلی زد و خون از بینی من جاری شد و گفت: ای بی مادر. سپس رسول خدا به ابوبکر فرمود: «بنا نبود چنین کنی». آن گاه پیامبر بلند شد و صورت و لباسم را شست.

همان گونه از این روایات استفاده می شود، عایشه رسول خدا صلى الله عليه وآله را آزرده و آن حضرت را اذیت می نموده است، در حالی که از دیگر همسران رسول خدا صلى الله عليه وآله مانند ام سلمه، ماریه و دیگران چنین مواردی ثبت نشده که با رسول خدا نزاع نمایند.

ادله فوق الذکر بیان گر این نکته است که عایشه بر خلاف همسران دیگر رسول خدا صلى الله عليه وآله، خطاهای فراوانی مرتکب شده است؛ اما عامه در تجلیل از او بسیار مبالغه می کنند و او را بر دیگر همسران رسول خدا صلى الله عليه وآله مقدم می دارند! به باور نگارنده، همین اندازه از اسناد برای رسوایی عایشه کفایت می کند، هرچند ادله دیگری نیز می توان بر رسوایی او اقامه

کرد؛ اما از آنجا که بنای این نوشتار بر اختصارگویی می باشد، از بیان ادله دیگر چشم پوشی می نمایم. البته در ضمن اشاره به احوال طلحه و زبیر، به نقش عایشه در برپایی جنگ جمل نیز اشاره خواهیم کرد.

نقد طلحه و زبیر و بیان کوتاهی از جنگ جمل

زبیر بن عوام بن خویلد ملقب به ابو عبدالله قرشی اسدی، یکی از بزرگ ترین صحابه رسول خداست. مادر زبیر، صفیه دختر عبدالمطلب بن هاشم و عمه رسول خداست؛ بنابراین زبیر پسر عمه پیامبر و برادرزاده حضرت خدیجه بنت خویلد، همسر رسول خداست.

پیش از این، در بررسی بحث سقیفه اشاره شد که زبیر بن عوام یکی از هواداران سرسخت امیرالمؤمنین علیه السلام در کش مکش های خلافت بوده و عمر بن خطاب به سبب شنیدن وعده بیعت زبیر با امیرالمؤمنین علیه السلام، خطبه ای ایراد کرد و شورای شش نفره را برای تعیین خلافت پس از خود تعیین نمود؛ اما زبیر با دارا بودن چنین سابقه درخشانی، پس از خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام از مخالفان حضرت شد و به فتنه افروزی روی آورد و در جنگ جمل علیه امیرالمؤمنین سلاح برکشید و در زمره طغیان گران بر خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله قرار گرفت.

تحلیل رفتار زبیر را به کتاب هایی که در این زمینه نگاشته شده حواله می دهیم و در این مقام تنها به بررسی اقدامات زبیر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام می پردازیم.

نکته قابل توجه در زندگی زبیر آن است که رسول خدا صلی الله علیه وآله در زمان حیات خویش، به زبیر هشدار داده بود که او به امیرالمؤمنین علیه السلام ستم خواهد کرد. صاحب کتاب *نسیم الریاض* می نویسد:

وأخبر في حديث رواه البيهقي من طرق، وهو مما أخبر به من المغيبيات (محاربة الزبير لعلي) وهو ظالم له. كان صلى الله تعالى عليه وسلم رأهما يوماً وكلّ منهما يضحك، فقال لعلي: أتجبه؟ فقال: كيف لا أجبه وهو ابن عمّتي صفيّة وعلى ديني؟! فقال للزبير: «أتجبه؟» فقال: كيف لا أجبه وهو ابن خالي وعلى ديني؟! فقال: «أما أنك ستقاتله وأنت له ظالم». فلما كان يوم الجمل قاتله، فبرز له علي رضي الله تعالى عنه وقال: ناشدتك الله! أسمعك من رسول الله قوله:

إِنَّكَ ستقاتلني وأنت لي ظالم؟! قال: نعم، ولكن أنسيتنه. وانصرف عنه، فلمّا كان بوادي السباع خرج عليه ابن جرموز وهو نائم فقتله، وأتى برأسه، كما فصله المؤرّخون. وممّا أخبر به صلّى الله تعالى عليه وسلّم من المغيّبات: (نباح كلاب الحوآب على بعض أزواجه)، يعني عائشة ... وأخبر صلّى الله عليه وسلّم في هذا الحديث) أنّه: يقتل حولها (ممن كان معها) قتلى كثيرة (، قيل: كانوا نحو ثلاثين ألفاً)، وتنجو (، أي تسلم هي) بعدما كادت (، أي قاربت عدم النجاة)، فنبحت (كلاب الحوآب) على عائشة عند خروجها إلى البصرة (، وهذا الحديث صحيح كما مرّ، روي من طرق عديدة؛^{٥٣٧}

در روایتی که از بیهقی نقل شده، یکی از اخبار غیب رسول خدا صلّى الله علیه وآله آن است که آن حضرت به زبیر فرمود: «تو با علی بن ابی طالب ستیزه می کنی، در حالی که ستم کار خواهی بود». ماجرا از این قرار است که روزی رسول خدا صلّى الله علیه وآله، علی و زبیر را با یکدیگر مشاهده نمود، در حالی که آن دو با یکدیگر مشغول گفتگو و خنده بودند. پیامبر خدا صلّى الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «آیا زبیر را دوست می داری؟». علی عرضه داشت: چگونه او را دوست ندارم در حالی که او پسر عمه من است و هم کیش من می باشد؟ سپس رسول خدا صلّى الله علیه وآله به زبیر فرمود: «آیا علی را دوست می داری؟». زبیر عرضه داشت: چگونه او را دوست ندارم در حالی که او پسر دایی من است و هم کیش من می باشد؟ آن گاه رسول خدا فرمود: «آگاه باش که به زودی تو با علی نبرد می کنی، در حالی که ستم کار می باشی». از این رو در جنگ جمل، امیرالمؤمنین علیه السلام به زبیر فرمود: آیا به یاد داری که رسول خدا صلّى الله علیه وآله به تو فرمود که با من می جنگی و ستم کار خواهی بود؟ زبیر عرضه داشت: آری، اما از یاد برده بودم. به همین سبب زبیر پشیمان شد و از جنگ کناره گرفت؛^{٥٣٨} اما در منطقه سباع، در حالی که خوابیده بود به دست ابن جرموز به قتل رسید و سرش از بدن جدا شد ... یکی دیگر از اخبار غیبی پیامبر خدا صلّى الله علیه وآله آن است که آن حضرت به برخی از همسرانش (عایشه) هشدار داد که سگ های حوآب بر او پارس می کنند و او فتنه ای به پا خواهد کرد که از نزدیکانش، تعداد انبوهی به قتل می رسند و گفته شده نزدیک به سی هزار نفر

٥٣٧. نسیم الریاض: ٣ / ١٦٥ - ١٦٦.

٥٣٨. طبری می نویسد: «هنگامی که زبیر از جنگ فاصله گرفت، فرزندش به او گفت: «آین تدعنا؟ فقال: یا بنی اذکرنی أبوالحسن بأمر کنت قد أنسیتنه، فاخترت العار علی النار ...؛ کجا می روی؟ زبیر گفت: ای فرزندم، من ننگ کناره گیری از جنگ را به جان می خرم تا گرفتار آتش نشوم؛ زیرا علی نکته ای را به یادم آورد که فراموش کرده بودم».

در فتنه ای که عایشه به پا کرد به قتل رسیدند و این حدیث به صورت صحیح روایت شده است ...

طبری در همین راستا، در بیان جزئیات فتنه ای که طلحه و زبیر به راه انداختند می نویسد:
سأل طلحة والزبير أن يؤمّرهما على الكوفة والبصرة، فقال: تكونان عندي فأتجمل بكما فإني وحش لفراقكما؛^{۵۳۹}

طلحه و زبیر از امیرالمؤمنین تقاضا نمودند که حکومت کوفه و بصره را به آنان بسپارد؛ اما امیرالمؤمنین در پاسخ آنان فرمود: شما نزد من در مدینه بمانید، زیرا من به وجود شما احتیاج دارم. طبری می نویسد: پس از آن که امیرالمؤمنین علیه السلام از واگذاری حکومت کوفه و بصره خودداری نمود، طلحه و زبیر در اندیشه جنگ افروزی فرو رفتند. وی می نویسد:

ثم ظهرا ... إلى مكة بعد قتل عثمان بأربعة أشهر، وابن عامر بها يجزّ الدنيا، وقدم يعلى بن أمية معه مال كثير، وزيادة على أربعمائة بعير، فاجتمعوا في بيت عائشة، فأداروا الرأي، فقالوا: نسير إلى علي فنقاتله، فقال بعضهم: ليس لكم طاقة بأهل المدينة، ولكننا نسير حتى ندخل البصرة والكوفة، ولطلحة بالكوفة شيعة وهوى، وللزبير بالبصرة هوى ومعونة. فاجتمع رأيهم على أن

يسيروا إلى البصرة وإلى الكوفة؛^{۵۴۰}

سپس آن دو نفر رهسپار مکه شدند ... در حالی که تنها چهار ماه از قتل عثمان گذشته بود. در این هنگام یعلی بن امیه بالغ بر چهار صد شتر با خود آورد و ابن عامر نیز به آنان ملحق شد و همگی در منزل عایشه جمع شدند و تصمیم گرفتند تا با علی وارد جنگ شوند. برخی از آنان گفتند که مردم مدینه به شما کمک نخواهند کرد، اما مردم کوفه و بصره از شما پشتیبانی می کنند. طلحه در کوفه و زبیر در بصره هوادار داشتند؛ از این رو تصمیم گرفتند تا به کوفه و بصره بروند. پس از این که چنین تصمیمی گرفته شد، جناب ام سلمه که از همسران وفادار رسول خدا و بسیار مورد احترام است، دخالت کرد و به عایشه هشدار داد و طبق نقل ابن طیفور، به عایشه گفت:

۵۳۹. تاریخ الطبری: ۳ / ۴۵۱ - ۴۵۲.

۵۴۰. همان: ۳ / ۴۷۱.

يا عائشة: إنك سدة بين رسول الله صلى الله عليه وسلم وبين أمته، حجابك مضروب على حرمته، وقد جمع القرآن ذلك فلا تندحيه، وسكن الله عقيرتك فلا تصحريها، الله من وراء هذه الأمة، قد علم رسول الله مكانك لو أراد أن يعهد فيك عهداً، بل قد نهاك عن الفرطة في البلاد، ما كنت قائلة لو أن رسول الله قد عارضك بأطراف الفلوات ناصة قعوداً من منهل إلى منهل؟ إن بعين الله مثواك وعلى رسول الله تعرضين؛^{٥٤١}

ای عایشه، حرمت رسول خدا صلی الله علیه وآله را نگه دار و حجابت را حفظ نما. همانا به یاد آور که رسول خدا به تو هشدار داده بود که اگر پیمان خود را با حضرت بشکنی و در شهرها به فتنه افروزی روی آوری، حرمت رسول خدا را شکسته ای. همچنین عایشه پس از عزم جنگ، نامه ای به زید بن صوحان نوشت و او را به یاری طلبید. طبری در این باره می نویسد:

لما قدمت عائشة البصرة، كتبت إلى زيد بن صوحان: من عائشة ابنة أبي بكر أم المؤمنين حبيبة رسول الله، إلى ابنها الخالص زيد بن صوحان: أما بعد، فإذا أتاك كتابي هذا فأقدم وانصرنا على أمرنا هذا، فإن لم تفعل فخذل عن علي. فكتب إليها: من زيد بن صوحان إلى عائشة ابنة أبي بكر حبيبة رسول الله، أما بعد: فإني ابنك الخالص إن اعتزلت هذا الأمر ورجعت إلى بيتك، وإلا فأنا أول من نابذك. قال زيد بن صوحان: رحم الله أم المؤمنين، أمرت أن تلزم بيتها وأمرنا أن نقاتل، فتركت ما أمرت به وأمرتنا به، وصنعت ما أمرنا ونهتتنا عنه؛^{٥٤٢}

هنگامی که عایشه به بصره وارد شد، نامه ای به زید بن صوحان نوشت و گفت: نامه ای از عایشه دختر ابوبکر، ام المؤمنین و حبیبه رسول خدا! به فرزند خالصش زید بن صوحان. اما بعد، همانا پس از این که نامه من را دریافت نمودی، به یاری ما بشتاب و اگر از یاری ما کوتاهی می کنی، پس لااقل با علی نیز همکاری نکن. زید بن صوحان در پاسخش نوشت: نامه ای از زید بن صوحان به عایشه دختر ابوبکر و حبیبه رسول خدا. همانا من فرزند خالص تو هستم مشروط بر آن که از تصمیم خود صرف نظر نمایی و در خانه ات بنشینی؛ زیرا اگر چنین نکنی، من نخستین کسی هستم که به جنگ تو می آیم. همانا خداوند ام المؤمنین را در صورتی مورد

٥٤١. بلاغات النساء: ٧ - ٨.

٥٤٢. تاریخ الطبری: ٣ / ٤٩٢.

رحمت قرار داده است که در خانه بنشیند و به ما امر نموده که جنگ نمائیم؛ اما تو از فرمان خدا سرپیچی نمودی.

عایشه نامه ای نیز به حفصه نوشت و گفت:

فإني أخبرك أن علياً قد نزل ذا قار وأقام بها مرعوباً خائفاً، لما بلغه من عدتنا وجماعتنا، فهو بمنزلة الأشفر، إن تقدم عقر وإن تأخر نحر. فدعت حفصة جوارى لها يتغنين ويضربن بالدفوف، فأمرتهن أن يقلن في غنائهن: ما الخبر ما الخبر؟ علي في السفر، كالفرس الأشفر، إن تقدم عقر، وإن تأخر نحر! وجعلت بنات الطلقاء يدخلن على حفصة ويجتمعن لسماع الغناء. فبلغ أم كلثوم بنت علي، فلبست جلابيبها ودخلت عليها في نسوة متنكرات، ثم أسفرت عن وجهها، فلما عرفتها حفصة خجلت واسترجعت. فقالت أم كلثوم: لئن تظاهرتما عليه منذ اليوم، لقد تظاهرتما على أخيه من قبل، فأنزل الله فيكما ما أنزل. فقالت حفصة: كفي رحمك الله، وأمرت بالكتاب فمزق، واستغفرت الله؛^{٥٤٣}

به تو خبر می دهم که علی در منطقه ذوقار وارد شد، در حالی که مرعوب است و از شنیدن قدرت سپاه ما وحشت کرده است. حفصه با شنیدن این خبر به شادمانی پرداخت و کنیزکان گرد او را گرفتند و به نواختن دف و رقاصی مشغول شدند و دختران طلقاء (یعنی کسانی که در روز فتح مکه به دست رسول خدا آزاد شدند) به او ملحق شدند و به شادی پرداختند. در این هنگام ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب علیه السلام به همراه تعدادی دیگر از زنان، با حجاب کامل به مجلس او وارد شدند و حجاب را کنار زدند و حفصه از دیدن آنان شرمسار گشت و از کار خود پشیمان شد. ام کلثوم فرمود: شما دو نفر (اشاره به حفصه و عایشه) امروز شورش کردید و پیش از این نیز بر برادر امیرالمؤمنین (یعنی رسول خدا) نیز شورش کردید و خداوند در مذمت شما آیه تحریم را نازل فرمود.

در هر حال عایشه و همراهانش وارد بصره شدند و در ابتدای امر با عثمان بن حنیف که والی امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره بود، درگیر شدند. طبری می نویسد:

فقدموا البصرة وعليها عثمان بن حنيف. فقال لهم عثمان: ما نقمتم علي صاحبكم؟ فقالوا: لم نره أولى بها منا وقد صنع ما صنع، قال: فإن الرجل أمرني فأكتب إليه فأعلمه ما جئتم له، علي أن أصلي بالناس حتى يأتينا كتابه، فوقفوا عليه وكتب؛^{٥٤٤}

٥٤٣. شرح نهج البلاغة: ١٤ / ١٣.

٥٤٤. تاريخ الطبري: ٣ / ٤٨٦.

(سپاه عایشه) وارد بصره شد، در حالی که عثمان بن حنیف والی آنجا بود؛ از این رو به آنان گفت:

چرا علیه خلیفه شورش کرده اید؟ در پاسخ او گفتند: او سزاوارتر از ما

نیست. عثمان بن حنیف در پاسخ گفت: باید صبر نمایید تا به خلیفه نامه بنویسم و شرایط را

برای او بازگو نمایم تا تکلیف مرا روشن نماید؛ پس اینک من بر مردم نماز می خوانم تا پاسخ خلیفه

برسد. شورشیان نیز قبول نمودند.

ابن ابی الحدید ادامه ماجرا را این گونه نقل می کند:

فلما استوسق لطلحة والزبير أمرهما، خرجا في ليلة مظلمة ذات ریح ومطر، ومعهما

أصحابهما، قد ألبسوهما الدروع، وظاهروا فوقها بالثياب، فانتھوا إلى المسجد وقت صلاة

الفجر، وقد سبقهم عثمان بن حنیف إليه، وأقيمت الصلاة، فتقدم عثمان ليصلي بهم فأخره

طلحة والزبير، وقدموا الزبير فجاءت السبابجة وهم الشرط حرس بيت المال. فأخروا الزبير،

وقدموا عثمان، فغلبهم أصحاب الزبير، فقدموا الزبير وأخروا عثمان، فلم يزالوا كذلك حتى

كادت الشمس أن تطلع، وصاح بهم أهل المسجد: ألا تتقون أصحاب محمد وقد طلعت

الشمس؟! فغلب الزبير فصلى بالناس، فلما انصرف من صلاته، صاح بأصحابه المستسلحين: أن

خذوا عثمان بن حنیف، فأخذه بعد أن تضارب هو ومروان بن الحكم بسيفيهما، فلما أسر

ضرب ضرب الموت، وبتف حاجباه وأشفار عينيه وكل شعرة في رأسه ووجهه، وأخذوا

السبابجة وهم سبعون رجلاً، فانطلقوا بهم وبعثمان بن حنیف إلى عائشة. فقالت لأبان بن

عثمان: أخرج إليه فاضرب عنقه، فإن الأنصار قتلت أباك وأعانت على قتله. فنأى عثمان: يا

عائشة، ويا طلحة،

ويا زبير، إن أخي سهل بن حنیف خليفة علي بن أبي طالب على المدينة، وأقسم بالله، إن

قتلتهموني ليضعنّ السيف في بني أبيكم وأهلكم ورهطكم، فلا يبقى أحداً منكم. فكفوا عنه،

وخافوا أن يقع سهل بن حنیف بعيالاتهم وأهلهم بالمدينة، فتركوه. وأرسلت عائشة إلى

الزبير أن اقتل السبابجة فإنه قد بلغني الذي صنعوا بك. قال: فذبهم والله الزبير كما يذبح

الغنم؛^{٥٤٥}

طلحه و زبیر از تاریکی شب استفاده کردند و هنگام نماز صبح به مسجد یورش بردند تا اجازه ندهند عثمان بن حنیف نماز را با مردم به جا آورد. عثمان بن حنیف مقاومت کرد و میان او و زبیر کش مکش رخ داد و افراد طایفه سیبجه که عمال عثمان بن حنیف بودند و از محافظان بیت املال شمرده می شدند، از عثمان دفاع کردند تا آنجا که تا نزدیک طلوع آفتاب درگیری ادامه داشت و در نهایت اهل مسجد فریاد برآوردند: ای اصحاب محمد، نماز را دریابید که قضا شد. در این هنگام زبیر غلبه کرد و نماز را با مردم به جا آورد و پس از نماز، عثمان بن حنیف دستگیر شد و مروان بن حکم او را زد و موی سر و صورت او را کندند و او را شکنجه نمودند و هفتاد نفر از یاران او را نیز بازداشت نمودند. همگی را نزد عایشه آوردند و عایشه به ابان بن عثمان که هم پیمان عایشه بود، گفت: گردن او را بزن، زیرا انصار در مدینه از قاتلان پدرت حمایت کردند [و عثمان بن حنیف نیز از انصار بود]. در این هنگام عثمان بن حنیف آنان را تهدید نمود و گفت: اگر آسیبی به من برسد، برادرم،

سهل بن حنیف که والی مدینه است از شما انتقام می کشد و به خدا سوگند یک نفر از شما و اهل شما را باقی نخواهد گذاشت. در این هنگام هواداران عایشه ترسیدند و او را رها نمودند؛ اما عایشه، زبیر را فرستاد و او مردان سیبجه را گردن زد.

هدف از بیان جزئیات این ماجرا آن است تا مخاطب آگاه شود که عایشه و هواداران او چگونه به نام اصلاح جامعه اسلامی به جنایات وحشتناکی دست زدند و جامعه را به فساد کشیدند! جالب آن است که عایشه از مخالفان سرسخت عثمان بود و پیش از این به مدارکی اشاره نمودیم که نشان می داد عایشه از کسانی بوده است که مردم را علیه عثمان بن عفان می شوراند؛ اما اینک خون خواه عثمان شده و فرزند عثمان نیز با او هم داستان گشته است!! و بدین وسیله، سیاستورزی آنان سبب گردید تا سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله پامال گردد. بسیار عجیب است که هنگام محاصره منزل عثمان، مروان از عایشه تقاضا کرد تا از عثمان حمایت کند، اما عایشه در پاسخ او گفت:

يا مروان، وددت - والله - أنه في غرارة من غرائري، وأني طوقت حملة حتى ألقيه في البحر!^{٥٤٦}

به خدا سوگند دوست دارم تا عثمان را به من بدهند تا دست و پایش را ببندم و او را در دریا افکنم!

و نیز به ابن عباس گفت:

إياك أن تردّ الناس عن هذا الطاغية;^{٥٤٧}

بر حذر باش از این که مردم را از عثمان منصرف نمایی و مانع قتل او شوی.

جناب ام سلمه نیز به عایشه گفت:

أنا أم سلمة، إنك كنت بالأمس تحرضين على عثمان وتقولين فيه أخبث القول، وما كان اسمه عندك إلا نعثلاً;^{٥٤٨}

من ام سلمه هستم. آیا تو از کسانی بودی که مردم به قتل عثمان تحریک کردی و زشت ترین

سخن را در مورد او به کار بردی و او را پیرمرد یهودی خطاب نمودی؟!

عمار نیز هنگامی که عایشه را در حال گریه بر عثمان دید، به او گفت:

أنت بالأمس تحرضين عليه، ثم أنت اليوم تبكينه؟^{٥٤٩}

آیا تو همان کسی بودی که مردم علیه عثمان شوراندی و اکنون بر او گریه می نمایی؟!

و نیز نوشته اند که عایشه به احنف بن قیس گفت:

ويحك يا أحنف! بم تعتذر إلى الله من ترك جهاد قتلة أمير المؤمنين عثمان؟ أمن قلة عدد؟ أو أنك لا تطاع في العشيرة؟ قال: يا أم المؤمنين، ما كبرت السن ولا طال العهد، وإن عهدي بك عام أول تقولين فيه وتناين منه;^{٥٥٠}

وای بر تو ای احنف! چگونه پاسخ خدا را می دهی در حالی که جهاد با قاتلان عثمان را ترک

نمودی؟ آیا از اندک بودن سپاه می هراسی؟ یا این که طایفه تو از تو فرمان نمی برند؟ احنف در

پاسخ گفت: ای ام المؤمنین، هنوز آنقدر پیر نشده و فراموش نکرده ام و هنوز زمان زیادی از مرگ

عثمان نگذشته است که تو از کسانی بودی که مردم را علیه عثمان شوراندی!

٥٤٦. أنساب الأشراف: ٥ / ٥٦٥.

٥٤٧. همان: ٥ / ٥٦٦.

٥٤٨. شرح نهج البلاغة: ٦ / ٢١٧.

٥٤٩. أنساب الأشراف: ٥ / ٥٦٠.

٥٥٠. الإستيعاب: ٢ / ٧١٦.

و نیز عایشه به مغیره گفت:

يا أبا عبد الله، لو رأيتني يوم الجمل، قد أنفذت النصل هودجي حتى وصل بعضها إلى جلدي.
قال: وددت - والله - أن بعضها كان قتلك. قالت: يرحمك الله، ولم تقول هذا؟ قال: لعلها
تكون كفارة في سعيك على عثمان؛^{٥٥١}

ای ابوعبدالله، کجا بودی تا ببینی در روز جمل به هودج من تیر اصابت کرد و برخی از آن تیرها
به من نیز برخورد کرد؟ مغیره در پاسخش گفت: به خدا سوگند، ای کاش توسط برخی از آن تیرها
به قتل رسیده بودی. عایشه گفت: چرا چنین می گویی؟ مغیره گفت: بلکه قتل تو، کفاره
تلاش هایت برای قتل عثمان می شد!

سعید بن عاص نیز هنگامی که مروان و همراهانش و طلحه، زبیر و عایشه را در مکان ذات
عرق دید، به آنان گفت:

أين تذهبون وثاركم على أعجاز الإبل؟ أقتلوهم ثم ارجعوا إلى منازلكم،
لا تقتلوا أنفسكم؛^{٥٥٢}

به کجا می روید؟ کسانی که بر شتر سوار هستند و به خون خواهی عثمان می روند را به قتل
برسانید [زیرا آنان قاتل عثمان می باشند] و خود را در معرض کشتن قرار ندهید.
امیرالمؤمنین نیز در نامه ای که به عایشه نوشت، فرمود:

فإنك خرجت من بيتك عاصية لله ولرسوله محمد صلى الله عليه وآله، تطلين أمراً كان عنك
موضوعاً، ثم تزعمين أنك تريدين الإصلاح بين المسلمين! فخبّريني ما للنساء وقود العساكر
والإصلاح بين الناس؟ وطلبت كما زعمك بدم عثمان، وعثمان رجل من بني أمية، وأنت من
بني تيم بن مرة! ولقد كنت تقولين بالأمس: اقتلوا نعثلاً قتل الله نعثلاً فقد كفر ... فاتق
الله يا عائشة! وارجعي إلى منزلك وأسبلي عليك سترك؛^{٥٥٣}

از خانه خود خارج شدی، در حالی که معصیت خدا و رسولش را به جا آوردی و به دنبال
مسأله ای رفتی که به تو مربوط نمی شود و گمان کردی که اصلاح مسلمانان را طلب می کنی؟!
به من بگو که امور مردانه و لشکرکشی با زنان چه نسبتی دارد؟ تو مردم مسلمان را به جان هم

٥٥١. العقد الفريد: ٤ / ٢٧٣.

٥٥٢. تاريخ الطبري: ٣ / ٤٧٢.

٥٥٣. المناقب (خوارزمي): ١١٧.

انداختی و سبب ریختن خون انسان هایی شدی که خونشان محترم است و گمان کردی که خون خواه عثمان هستی، در حالی که تو چه

نسبتی با خون خواهی عثمان داری؟ عثمان از بنی امیه است و تو از بنی تیم می باشی و تو تا دیروز آشکارا در میان اصحاب رسول خدا علیه عثمان سخن می گفتی و او را پیرمرد یهودی خطاب می کردی [و اصحاب رسول خدا را به قتل او تحریک نمودی] و او را کافر خواندی و امروز به خون خواهی او برخاستی؟! ای عایشه، از خدا بترس و در خانه ات بنشین و احترام خود را نگه دار.

طبری می نویسد:

خرج ابن عباس، فمرّ بعائشة في الصلصل، فقالت: يا ابن عباس، أنشدك الله، فإنك قد أعطيت لساناً إزعيلاً، أن تخذل عن هذا الرجل، وأن تشكك فيه الناس، فقد بانت لهم بصائرهم وأنهجت ورفعت لهم المنار وتحلبوا من البلدان لأمر قد جم، وقد رأيت طلحة بن عبيدالله قد اتخذ على بيوت الأموال والخزائن مفاتيح، فإن يل يسر بسيرة ابن عمه أبي بكر؛^{٥٥٤}

ابن عباس با عایشه در صلصل دیدار نمود و عایشه به ابن عباس گفت: ای ابن عباس، تو مرد سخنوری هستی و زبان گیرایی داری؛ پس تلاش کن تا مردم عثمان را به قتل برسانند و اگر طلحه به قدرت برسد، او امین در حفظ بیت المال است و به سیره پسر عمویش ابوبکر عمل می کند.

و نیز طبری می نویسد:

إن عائشة لما انتهت إلى سرف راجعة في طريقها إلى مكة، لقيها عبد ابن أم كلاب - وهو عبد بن أبي سلمة، ينسب إلى أمه - فقالت له: مهيم؟ قال: قتلوا عثمان فمكتوا ثمانياً. قالت: ثم صنعوا ماذا؟ قال: أخذها أهل المدينة بالاجتماع فجازت بهم الأمور إلى خير مجاز، اجتمعوا على علي بن أبي طالب. فقالت: والله، ليت أن هذه انطبقت على هذه إن تم الأمر لصاحبك! ردوني ردوني. فانصرفت إلى مكة وهي تقول: قتل - والله - عثمان مظلوماً - والله - لأظلمن بدمه. فقال لها ابن أم كلاب: ولم؟ فوالله، إن أول من أمار حرفة لأنت، ولقد كنت تقولين: اقتلوا نعتلاً فقد كفر؛^{٥٥٥}

٥٥٤. تاریخ الطبری: ٣ / ٤٣٥.

٥٥٥. تاریخ الطبری: ٣ / ٤٧٦.

عایشه در مسیر مکه با عبد بن ابی سلمه دیدار کرد و کیفیت اوضاع را از او پرسید. او در پاسخ گفت: عثمان به قتل رسید. عایشه گفت: پس از قتل عثمان چه اتفاقی افتاد؟ در پاسخ گفت: مردم مدینه با علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت نمودند. عایشه گفت: ای کاش آسمان بر زمین خراب شود! مرا به مکه بازگردانید. به خدا سوگند عثمان مظلومانه کشته شد. در این هنگام ابن ام کلاب به او گفت: به خدا سوگند نخستین کسی که علیه عثمان موضع گرفت تو بودی و تو مردم را به قتل او تحریک نمودی و گفتی این پیرمرد یهودی را بکشید؛ چرا که کافر شده است!

اما امیرالمؤمنین نسبت به طلحه^{۵۵۶} نیز خیرخواهی نمود و او را پیش از شروع جنگ جمل به حضور طلبید و به او فرمود:

أَنْشِدَكَ اللَّهَ، أَسْمَعْتَ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: «مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مِنْ عَادَاهُ؟». قَالَ: نَعَمْ. فَقَالَ لَهُ: فَلِمَ تَقَاتَلَنِي؟!^{۵۵۷}

تو را سوگند می دهم که آیا از رسول خدا نشنیده ای که فرمود: «هر کس من مولای او هستم اینک علی مولای او است؟». طلحه عرضه داشت: آری شنیدم. حضرت فرمود: پس چرا با من به نبرد برخاسته ای؟!؟

اما سخنان حضرت در طلحه اثر نکرد و او بر جنگ اصرار نمود و با آغاز جنگ، به دست مروان بن حکم به قتل رسید. در این باره آمده است:

قال مروان: لا أطلب بثاري بعد اليوم، ثم رماه بسهم فقتله^{۵۵۸} وهو يقول: والله إن دم عثمان عند هذا، هو كان أشد الناس عليه، وما أطلب أثراً بعد عين.^{۵۵۹} ثم التفت إلى أبان بن عثمان - وهو معه - فقال: لقد كفيتك أحد قتلة أبيك؛^{۵۶۰}

مروان گفت: من اکنون خون خواهی عثمان را می کنم؛ از این رو تیری بر گرفت و به طلحه زد و گفت: به خدا سوگند که او قاتل عثمان بود و او بدترین مردم علیه عثمان بود. سپس به ابان بن عثمان که فرزند عثمان بود گفت: انتقام پدرت را از یکی از قاتلانش گرفتم.

۵۵۶. طلحه بن عبیدالله صحابی مشهور رسول خدا صلی الله علیه وآله و از قبیله تیم بن مره قریش بود که به این جهت با عایشه نسبت خویشاوندی داشت. وی نیز از کسانی بود که در ماجرای سقیفه از بیعت با ابوبکر امتناع کرد و از امیرالمؤمنین علیه السلام حمایت نمود و ما در ضمن بررسی ماجرای سقیفه، به اجمال به نقش او نیز اشاره نمودیم.

۵۵۷. المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۳۷۱.

۵۵۸. الإستیعاب: ۲ / ۷۶۸.

۵۵۹. تاریخ مدینه دمشق: ۵۷ / ۲۵۹.

۵۶۰. المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۳۷۱.

تا بدین جا به همین اندازه از توضیح اکتفا می نماییم؛ زیرا از يك سو رعایت اختصار در این نوشتار لازم است و از سوی دیگر، غرض ما تحلیل تاریخ نیست؛ از این رو تنها اشاره ای اجمالی نمودیم تا احوال دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام آشکار، و مظلومیت آن حضرت نمایان گردد؛ چه این که اقدامات خصمانه عایشه، طلحه و زبیر یکی از مهم ترین قضایایست که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به وقوع پیوسته است.

نقد معاوية بن ابی سفیان

معاوية بن ابی سفیان از تیره بنی امیه از قریش می باشد و یکی از سرسخت ترین دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. نظر به آن که وی ارتباط تنگاتنگی با خلیفه دوم و سوم داشته و پس از به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام، از پذیرش خلافت آن حضرت سر باز زده و شام را به منطقه امن دشمنان آن حضرت مبدل نموده است؛ از این رو سزاوار است تا کمی پیرامون شخصیت وی سخن بگوییم. محمد بن سائب کلبی صاحب کتاب *مثالب العرب*، در معرفی معاویه می نویسد:

كان معاوية: لعمارة بن وليد بن المغيرة المخزومي، ولمسافر بن أبي عمرو، ولأبي سفیان، ولرجل آخر سمّاه، وكانت هند أمّه من الملمات، وكان أحبّ الرجال إليها السودان؛^{٥٦١}
همانا معاویه از نظر نسب به عمارة بن وليد بن مغيرة مخزومی، مسافر بن ابی عمرو، ابوسفیان و مرد دیگری نسبت داده شد و مادرش هند بود که از فاحشه های جاهلیت به حساب می آمد و به مردان سودانی بسیار متمایل بود.

زمخشری نیز در کتاب *ربيع الأبرار* می نویسد:

وكان معاوية يعزى إلى أربعة: إلى مسافر بن أبي عمرو، وإلى عمارة بن الوليد، وإلى العباس بن عبدالمطلب، وإلى الصباح، مغنّ أسود كان لعمارة؛^{٥٦٢}
معاویه به چهار نفر نسبت داده شده است: مسافر بن ابی عمرو، عمارة بن وليد، عباس بن عبدالمطلب، و مردی به نام صباح که مطرپی سیاه پوست و متعلق به عماره بود.

٥٦١. الغارات: ٢ / ٩٣٧ - ٩٣٨.

٥٦٢. ربيع الأبرار ونصوص الأخبار: ٤ / ٢٧٥ - ٢٧٦.

بنابراین در ابتدای امر اصلاً مشخص نیست که معاویه به راستی از قریش است یا از غیر قریش؛ و اگر از قریش است، آیا از بنی مخزوم می باشد، یا از بنی امیه و یا از بنی هاشم؟ در هر حال ثابت است که او حلال زاده نبوده و در خانواده پاکی رشد و نمو نداشته است. خداوند متعال نیز خانواده او را شجره ملعونه نامیده است و می فرماید:

(وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا)؛^{۵۶۳}

آنچه در خواب به تو نشان دادیم مایه فتنه و امتحان برای مردم می باشد، و درختی است که در قرآن از آن به نفرین شده یاد گردیده و ما به ذکر آیات عظیم، آن ها را از خدا می ترسانیم؛ و لیکن چیزی جز کفر و طغیان بر آن ها نیفزاید.

در تفسیر آیه مذکور آمده است:

قال سعيد بن المسيّب: رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم بني أمية ينزون على منبره نزو القردة فساءه ذلك، وهذا قول ابن عباس في رواية عطاء؛^{۵۶۴}

سعيد بن مسيب می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله در خواب بنی امیه را مشاهده کرد که از منبر او بالا می روند و مانند بوزینگان بازی می نمایند. و این نظریه متعلق به ابن عباس است. و نیز روایت شده:

وروى عبدالمهيمن، عن ابن عباس، عن سهل بن سعد، عن أبيه، عن جده، قال: رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم بني أمية ينزون على منبره نزو القردة فساءه ذلك فما استجمع ضاحكا حتى مات، فأنزل الله في ذلك (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ)،^{۵۶۵} المذكورة (في القرآن)؛^{۵۶۶، ۵۶۷}

از ابن عباس نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله در عالم خواب، بنی امیه را دید که بر منبرش بالا می روند و مانند بوزینگان بازی می نمایند. رسول خدا صلی الله علیه وآله پس از دیدن این خواب، تا آخر عمرش نخندید تا از دنیا رفت و به این مناسبت آیه (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا ...) نازل گردید.

۵۶۳. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۵۶۴. تفسیر الرازی: ۲۰ / ۲۳۶.

۵۶۵. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۵۶۶. همان.

۵۶۷. تفسیر الثعلبی: ۶ / ۱۱۱.

بنابراین، اساساً بنی امیه به شرارت معروف بودند و دشمنی آنان با رسول خدا صلی الله علیه وآله آن قدر آشکار بود که آیه در مذمت آنان نازل گشت؛ اما پیامبر خدا صلی الله علیه وآله علاوه بر نفرین عمومی بنی امیه، معاویه را به صورت خاص لعن کرده است. فرزند براء بن عازب از پدرش روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

اللهمّ العن التابع و المتبوع، اللهمّ عليك بالأقيعس، قال ابن البراء لأبيه: من الأقيعس؟ قال: معاوية؛^{۵۶۸}

پروردگارا، جلودار و پیرو او را لعنت نما. خدایا از اقیعس به تو پناه می برم. فرزند براء می گوید: به پدرم گفتم اقیعس کیست؟ پاسخ داد: معاویه.

علی بن اقرم می گوید از عبدالله بن عمر در خواست نمودیم تا برای ما حدیث بگوید و او گفت: روزی ابوسفیان سوار مرکب بود و معاویه و برادرش از پیش و پس مرکب رهسپار بودند و رسول خدا صلی الله علیه وآله هنگامی که آنان را دید، فرمود:

اللهمّ العن القائد و السائق و الراكب، قلنا أنت سمعت رسول الله؟ قال نعم، والّا فُصمتا أذناي، كما عُميتا عيناي؛^{۵۶۹}

پروردگارا، شخصی که سواره است و آن کس که جلودار است و آن کس که در پی آنان می رود را لعنت کن. ما از عبدالله بن عمر پرسیدیم: آیا خود از رسول خدا شنیدی؟ گفت: آری و اگر دروغ بگویم دو گوشم کر باد، همچنانکه دو چشمم نابیناست.

جدا از لعن و نفرین رسول خدا صلی الله علیه وآله و حرام زادگی معاویه، وی از جمله طلقاء به حساب آمده و طلقاء حق حاکمیت و ولایت بر دیگر صحابه را نداشته اند. ابن اثیر می نویسد:

الطلاق هم الذين خلى عنهم يوم فتح مكة وأطلقهم، ولم يسترقهم، واحدهم: طليق، فعيل بمعنى مفعول، وهو الأسير إذا أطلق سبيله؛^{۵۷۰}

طلاقا به کسانی گفته می شود که در روز فتح مکه به دست رسول خدا صلی الله علیه وآله اسیر شده و سپس آزاد شدند؛ و مفرد آن طلیق بر وزن فعیل به معنای اسیری است که آزاد گردیده، می باشد.

همچنین روایت شده:

۵۶۸. وقعة صفين: ۲۱۷ - ۲۱۸.

۵۶۹. همان: ۲۲۰.

۵۷۰. النهاية في غريب الحديث والأثر: ۳ / ۱۳۶.

قال: أخبرنا عفان بن مسلم، قال: أخبرنا أبو عوانة، عن حسين بن عمران، عن شيخ، عن عبدالرحمن بن أبزي، عن عمر، قال: هذا الأمر في أهل بدر ما بقي منهم أحد، ثم في أهل أحد ما بقي منهم أحد، وفي كذا وكذا وليس فيها لطيق (ولا) لولد طليق (ولا) لمسلمة الفتح شيء؛^{٥٧١}

عفان بن مسلم به سند خود از عمر بن خطاب نقل می کند که گفت: منصب خلافت متعلق به جنگاوران بدر است تا زمانی که زنده باشند و پس از آنان، به جنگاوران احد تعلق دارد؛ اما هرگز این منصب به آزادشدگان روز فتح مکه و فرزندان آنان و کسانی که روز فتح مکه ایمان آوردند نخواهد رسید.

و جالب است که خود عمر بن خطاب، حکومت منطقه شام را به معاویه واگذار کرد؛ در حالی که معاویه در زمره طلقاء بود و یا لاقول فرزند طلقاء بود؛ اما عمر بن خطاب سخن خویش را نیز نادیده گرفت و شام را به معاویه سپرد.

ابن عبدالبر از عبدالرحمان بن غنم اشعری نقل می کند که گفت:

وأيّ مدخل لمعاوية في الشورى، وهو من الطلقاء، الذين لا تجوز لهم الخلافة، وهو وأبوه من رؤوس الأحزاب؛^{٥٧٢}

معاویه چه نسبتی با شورا دارد، در حالی که از طلقاء است و آنان حق خلافت ندارند و او و پدرش نیز از رؤسای احزاب بر ضد رسول خدا صلی الله علیه وآله می باشند.

ابن کثیر نیز می نویسد: به عایشه گفتند: آیا عجیب نیست که مردی از طلقاء با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله در امر خلافت منازعه می کند؟ او در پاسخ گفت:

وما تعجب من ذلك؟ وهو سلطان الله يؤتیه البرّ والفاجر، وقد ملك فرعون أهل مصر أربعمئة سنة، وكذلك غيره من الكفار؛^{٥٧٣}

جای تعجب ندارد و این منصب، سلطنتی است که ممکن است خدا آن را به هر ناکس فاجری بدهد. همانا فرعون به مدت چهارصد سال بر مصر حکومت کرد و غیر او نیز بودند که حکومت نمودند، اما کافر بودند.

٥٧١. الطبقات الكبرى: ٣ / ٣٤٢.

٥٧٢. الإستيعاب: ٢ / ٨٥٠ - ٨٥١ / ش ١٤٤٩.

٥٧٣. البداية والنهاية: ٨ / ١٤٠.

بنابراین تا بدین جا اثبات شد که اولاً معاویه از نسب روشنی برخوردار نبوده و مشخص نبوده که به راستی آیا عرب است یا غیر عرب و اگر عرب است، از کدام طایفه می باشد؟ و ثانیاً وی از طلقاء بوده و حق حاکمیت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه وآله را نداشته است و ثالثاً مورد لعن و نفرین و طرد رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده است. یکی از اقدامات خصمانه معاویه آن بود که دوستان اهل بیت علیهم السلام و موالیان امیرالمؤمنین را بدون کوچک ترین جرمی به قتل رساند و از هیچ جنایتی برای نابود کردن شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام فروگذار نکرد و ابداً برایش اهمیت نداشت که مقتولان از صحابه باشند یا انسان عادی. یکی از انسان های نیک روزگار معاویه، حجر بن عدی است که معاویه وی را در حالی که از صحابه والا مقام بود، به طرز فجیعی به شهادت رساند. ابن عبدالبر در باره حجر بن عدی می نویسد:

حجر بن عدی بن الأدبر الکندی، یکی أبا عبدالرحمن، کوفی، وهو حجر بن عدی بن معاویة بن جبلة بن الأدبر، وإمّا سمی الأدبر، لأنّه ضرب بالسيف علی ألیته [مولیا] فسمی بها الأدبر. کان حجر من فضلاء الصحابة، وصغر سنه عن کبارهم، وکان علی کنده یوم صفین وکان علی المیسرة یوم النهروان؛^{۵۷۴}

حجر بن عدی کندی با کنیه ابو عبدالرحمان و کوفی می باشد و به او ادبر می گفتند؛ زیرا بر اثر ضرب شمشیر مجروح شده بود. او از فضلاء صحابه بود و در سن کم به یاران رسول خدا صلی الله علیه وآله پیوسته بود و در نبرد صفین، فرمانده قبیله کنده بود و در نبرد نهروان، فرمانده طرف راست سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

حاکم نیشابوری می نویسد:

(سمعت) أبا علي الحافظ، يقول: سمعت ابن قتيبة، يقول: سمعت إبراهيم بن يعقوب يقول: قد أدرك حجر بن عدی الجاهلية وأكل الدم فيها ثم صحب رسول الله صلی الله علیه وسلّم وسمع منه وشهد مع علي بن أبي طالب رضي الله عنه الجمل وصفين وقتل في موالة علي؛^{۵۷۵}

۵۷۴. الإستيعاب: ۱ / ۳۲۹ / ش ۴۸۷.

۵۷۵. المستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۴۷۰.

ابراهیم بن یعقوب می گوید: حجر بن عدی روزگار جاهلیت را درک کرده بود؛ سپس به مصاحبت رسول خدا صلی الله علیه وآله نائل آمد و از صحابه آن حضرت شد و همراه علی بن ابی طالب در جنگ جمل و صفین حضور پیدا کرد و تنها به جرم موالات علی علیه السلام، به قتل رسید.

و نیز می نویسد:

(أخبرنا) أبوبکر محمد بن عبدالله بن عتاب العبدي ببغداد، ثنا أحمد بن عبيدالله النرسي، ثنا عمرو بن عاصم الكلبي، ثنا حماد بن سلمة، عن علي بن زيد، عن سعيد بن المسيب، عن مروان بن الحكم، قال: دخلت مع معاوية على أم المؤمنين عائشة رضي الله عنها، فقالت: يا معاوية، قتلت حجراً وأصحابه وفعلت الذي فعلت وذكر الحكاية بطولها؛^{٥٧٦}

ابوبکر محمد بن عبدالله بن عتاب عبدي به سند خود از مروان بن حکم نقل می کند که همراه با معاویه بر عایشه وارد شدیم و عایشه گفت: ای معاویه، آیا حجر و اصحاب او را به قتل رساندی؟!

ابن سیرین می نویسد:

بلغنا أنّ معاوية لما حضرته الوفاة جعل يقول: يومي منك يا حجر طويل؛^{٥٧٧} به ما خبر رسیده که معاویه در هنگام مرگش می گفت: ای کاش میان من و حجر فاصله زیادی بود [کنایه از این که حجر را به قتل نمی رساندم].

البته در کتب سیره و تاریخ، در مورد حجر بن عدی و فضیلت او سخن بسیار گفته اند و ما برای رعایت اختصار از بیان بیشتر خودداری می کنیم؛ اما غرض آن بود تا اثبات شود که حجر بن عدی آن چنان پاک بود که حاکم نیشابوری اعتراف کرده که جرم حجر بن عدی تنها موالات امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است. آیا سزاوار بود تا معاویه با این خصلت درنده خوئی و جنایت کاری از طرف خلیفه دوم و سوم به قدرت برسد؟! یکی دیگر از افراد برجسته ای که توسط معاویه به قتل رسید، عمرو بن حمق خزاعی است. ذهبی می نویسد:

وعن الشعبي، قال: لما قدم زياد الكوفة أثاره عمارة بن عقبة بن أبي معيط، فقال: إنّ عمرو بن الحمق من شيعة علي، فسير إليه، يقول: ما هذه الزرافات التي تجتمع عندك من

٥٧٦. همان.

٥٧٧. الكامل: ٣ / ٤٨٨.

أرادك أو أردت كلامه ففي المسجد. وعنه قال: تطلب زياد رؤساء أصحاب حجر، فخرج عمرو إلى الموصل هو ورفاعة بن شداد، فكمنا في جل، فبلغ عامل ذلك الرستاق، فاستنكر شأنهما، فسار إليهما في الخيل، فأما عمرو بن الحمق فكان مريضاً،

فلم يكن عنده امتناع، وأما رفاعة فكان شاباً، فركب وحمل عليهم، فأفرجوا له، ثم طلبته الخيل، وكان رامياً فرماهم فانصرفوا، وبعثوا بعمرو إلى عبدالرحمن بن أم الحكم أمير الموصل، فكتب فيه إلى معاوية ... وقال أبو إسحاق، عن هنيذة الخزاعي، قال: أول رأس أهدى في الإسلام رأس عمرو بن الحمق. وقال عمار الدهني: أول رأس نقل رأس الحمق؛^{٥٧٨}

شعبي می گوید: هنگامی که زیاد به کوفه آمد، عماره بن عقبه بن ابی معیط به او گفت: همانا عمرو بن حمق از شیعیان علی می باشد؛ از این رو زیاد به او پیغام داد که پس از این حق نداری در خفا و منزلت دیدارهای محرمانه برگزار کنی و باید تمام جلسات را در مسجد و در ملا عام برگزار نمایی. همچنین گفته شده که زیاد، بزرگان یاران حجر بن عدی را طلبید؛ اما عمرو بن حمق به همراه رفاعة بن شداد به موصل گریخت و در مکانی پنهان شدند؛ ولی مکان آنان لو رفت و گروهی برای دستگیری آنان آمدند. عمرو بن حمق مریض بود و توان مقابله و فرار را نداشت؛ اما رفاعة بن شداد که جوان بود، با چابکی گریخت. در هر حال عمرو بن حمق را نزد امیر موصل بردند و او به معاویه نامه نوشت و کسب تکلیف نمود ... ابواسحاق می گوید: نخستین سری که از بدن جدا شد و به عنوان هدیه فرستاده شد، سر عمرو بن حمق است. عمار دهنی می گوید: نخستین سری که در اسلام مورد نقل و انتقال واقع شد، سر عمرو بن حمق بود.

البته معاویه تنها به قتل و غارت شیعیان اکتفا ننمود؛ بلکه به صورت رسمی و علنی اقدام به سب و لعن امیرالمؤمنین علیه السلام نمود و فرمان داد تا همه جا علیه حضرت اهانت و لعن رواج یابد. مسلم روایت کرده است که معاویه به سعد امر نمود تا به امیرالمؤمنین علیه السلام اهانت نماید. وی می نویسد:

أمر معاوية سعداً، فقال: ما منعك أن تسبّ أباتراب؟ فقال: أما ما ذكرت ثلاثاً قالهنّ له رسول الله صلى الله عليه وسلّم فلن أسبّه، لأن تكون لي واحدة منهنّ أحبّ إليّ من حمر النعم، سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلّم، يقول له: وقد خلفه في بعض مغازيه، فقال له علي: يا رسول الله، خلفتني مع النساء والصبيان، فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلّم: «أما

ترضى...» وسمعتہ يقول يوم خيبر: «لأعطين الراية...» ومَّا نزلت هذه الآية: (فَقُلْ تَعَالَوْا ...)^{٥٧٩، ٥٨٠}

معاويه به سعد امر نمود تا به علی بن ابی طالب توهين و فحاشی کند؛ اما سعد امتناع کرد و معاويه علت امتناع وی را جويا شد. سعد در پاسخش گفت: تا هنگامی که سه خصلتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام به کار برده را به یاد دارم، هرگز او را دشنام نمی دهم و اگر یکی از این سه خصلت برای من بود، برایم از تمام دنیا با ارزش تر می بود. نخست آن که رسول خدا صلی الله علیه وآله در برخی از جنگ هایش علی را جانشین خود کرد و علی دلگیر شد و عرضه داشت: ای پیامبر خدا، آیا مرا با زنان و کودکان تنها می گذارید؟ اما پیامبر خدا فرمود: «جایگاه تو برای من همانند جایگاه هارون نسبت به موسی است...» و نیز شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه وآله روز خيبر فرمود: «پرچم را به کسی می سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند...» و همچنین آیه مباهله در شأن او نازل گردید.

این روایت ذیل حدیث رایت (پرچم)، به صورت مفصل مورد بررسی قرار گرفت که علاقه مندان می توانند جهت مزید اطلاع به آنجا مراجعه کنند. همچنین روایت شده است:

إِنَّ قَوْمًا مِنْ بَنِي أُمِيَّةٍ قَالُوا لِمُعَاوِيَةَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ مَا أَمَلْتَ، فَلَوْ كَفَفْتَ عَنِ لَعْنِ هَذَا الرَّجُلِ: فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ، حَتَّى يَرَبُّوْهُ عَلَيْهِ الصَّغِيرَ وَيَهْرَمَ عَلَيْهِ الْكَبِيرَ، وَلَا يَذْكَرُ لَهُ ذَاكِرٌ مَفْضَلًا؛^{٥٨١}

همانا گروهی از بنی امیه نزد معاويه آمدند و به او گفتند: ای امیر المؤمنین، به ما خبر رسیده که به این مرد [اشاره به علی بن ابی طالب] ناسزا می گویی پس اینک دیگر بس است و دست از کار خود بردار. معاويه در پاسخ گفت: به خدا سوگند، تا آبروی او را به طور کامل نبرم، دست بردار نیستم و به اندازه ای به او توهين می کنم که دیگر هیچ کوچک و بزرگی از او به نیکی یاد نکند! سیوطی نیز می نویسد:

٥٧٩. سوره آل عمران، آیه ٦١.

٥٨٠. أسد الغابة: ٤ / ٢٥ - ٢٦.

٥٨١. شرح نهج البلاغة: ٤ / ٥٧.

كان بنو أمية يسبون علي بن أبي طالب في الخطبة، فلما ولي عمر بن عبدالعزيز أبطله، وكتب إلى نوابه بإبطاله وقرأ مكانه (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ) الآية. فاستمرت قراءتها إلى الآن؛^{٥٨٢}

بنی امیه در خطبه های خویش به علی بن ابی طالب علیه السلام دشنام می دادند تا این که عمر بن عبدالعزیز این سنت را برانداخت و فرمان داد تا به جای دشنام به علی بن ابی طالب، آیه (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ) را تلاوت کنند و این سنت تا زمان ما نیز ادامه یافته است.

ابن ابی الحدید می نویسد: طبری گزارش داده که معتضد عباسی آنچنان از اقدامات معاویه برآشفته بود که فرمان داد تا مانند خود معاویه، او را لعن و نفرین کنند. وی می نویسد:

قال أبو جعفر: وفي هذه السنة عزم المعتضد على لعن معاوية بن أبي سفيان على المنابر، وأمر بإنشاء كتاب يقرأ على الناس، فخوفه عبيدالله بن سليمان اضطراب العامة، وأنه لا يأمن أن تكون فتنة، فلم يلتفت إليه. فكان أول شيء بدأ به المعتضد من ذلك التقدم إلى العامة بلزوم أعمالهم، وترك الاجتماع والعصبية، ... ألا يترحموا على معاوية، ولا يذكره بخير، وكانت عادتهم جارية بالترحم عليه، وتحدث الناس أن الكتاب الذي قد أمر المعتضد بإنشائه بلعن معاوية يقرأ بعد صلاة الجمعة على المنبر ... وإنه أحضر يوسف بن يعقوب القاضي، وأمره أن يعمل الحيلة في إبطال ما عزم المعتضد عليه، فمضى يوسف فكلم المعتضد في ذلك، وقال له: إنني أخاف أن تضرب العامة، ويكون منها عند سماعها هذا الكتاب حركة، فقال: إن تحركت العامة أو نطقت وضعت السيف فيها؛^{٥٨٣}

ابوجعفر طبری می گوید: در این سال معتضد فرمان داد تا معاویه را بر فراز منابر لعن کنند و این فرمان را مکتوب کرد و به عمال خود ابلاغ نمود. اما عبيدالله بن سليمان از این حرکت هراسید و تلاش کرد تا نظر معتضد را عوض نماید و او را از وقوع فتنه و شورش آگاه نماید. معتضد در ضرب نخست فرمان داد تا مردم از تعصب دست بردارند ... و بر معاویه ترحم نکنند و از او به نیکی یاد نکنند؛ زیرا عادت مردم بر این بود که بر معاویه ترحم و طلب رحمت می کردند؛ اما معتضد فرمان داد تا پس از نماز جمعه بر فراز منبر بر معاویه نفرین کنند ... در این هنگام عبيدالله بن سليمان به يوسف بن يعقوب قاضي گفت تا با بکار بستن حيله ای، نظر

٥٨٢. تاريخ الخلفاء: ٢٦٥.

٥٨٣. شرح نهج البلاغة: ١٥ / ١٧٢. همچنين ر. ك: تاريخ الطبري: ٨ / ١٨٢.

معتضد را عوض نماید و او نیز نزد معتضد رفت و گفت: من می ترسم که به واسطه فرمان شما، مردم بشورند و شمشیر بکشند و اوضاع به نا آرامی بگردند.

آری، رفتار معاویه آن قدر ناشایست و ناهنجار بود که حتی عبدالله بن عمر نیز از او بیزار می جست. نصر بن مزاحم از عبدالله بن عمر روایت کرده است که گفت:

شريك، عن ليث، عن طاوس، عن عبدالله بن عمر، قال: أتيت النبي صلى الله عليه وسلم فسمعتَه، يقول: «يطلع عليكم من هذا الفجِّ رجل يموت حين يموت وهو على غير سنتي». فشقَّ عليّ ذلك، وتركتُ أبي يلبس ثيابه ويجئ، فطلع معاوية؛^{٥٨٤}

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «شما را از مردی آگاه می نمایم که بر غیر سنت من از دنیا می رود». من ترسیدم که آن مرد پدرم باشد؛ اما در این هنگام معاویه آمد و مصداق فرمایش رسول خدا صلى الله عليه وآله شد.

از این رو عبدالله بن عمر در آخر عمرش می گفت:

ما أجدني آسى على شيء فاتني في الدنيا، إلا أتي لم أقاتل الفئة الباغية مع علي؛^{٥٨٥}

من بابت هیچ چیز در این دنیا افسوس نمی خورم مگر بابت این که همراه علی با گروه باغی [معاویه و اصحابش] نجات نیافتم.

آری، سرّ ماجرا در آن است که قریش از رسول خدا صلى الله عليه وآله کینه های دیرینه ای به دل داشتند و با تمام قوا کوشیدند تا رسول خدا صلى الله عليه وآله و اندیشه آن حضرت را از بین ببرند؛ اما خداوند از رسولش حمایت نمود و قریش ناکام گشت؛ از این رو تلاش نمودند تا انتقام رسول خدا صلى الله عليه وآله را از اهل بیتش علیهم السلام بگیرند. امیرالمؤمنین علیه السلام بارها به این حقیقت تلخ اشاره نموده اند. ابن ابی الحدید در همین باره می نویسد:

وروى جابر، عن أبي الطفيل، قال: سمعت علياً عليه السلام، يقول: اللهم إني أستعديك على قریش، فإنهم قطعوا رحمي، وغصبوني حقي، وأجمعوا على منازعتي أمرا كنت أولى به، ثم قالوا: إن من الحق أن نأخذه، ومن الحق أن تتركه ... وروى عمرو بن دينار، عن ابن أبي مليكة، عن المسور بن مخرمة، قال: لقي عبدالرحمن ابن عوف، عمر بن الخطاب،

٥٨٤. وقعة صفين: ٢١٩ - ٢٢٠.

٥٨٥. الاستيعاب: ٣ / ٩٥٣.

فقال: ألم نكن نقرأ من جملة القرآن: قاتلوهم في آخر الأمر كما قاتلتموهم في أوله؟ قال:

بلى، ولكن ذاك إذا كان الأمراء بني أمية والوزراء بني مخزوم!^{٥٨٦}

جابر از ابوظفیل روایت کرده است که از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که می فرمود: پروردگارا، به تو پناه می برم از شر قریش. همانا آنان رحم مرا قطع نمودند و حقم را غصب کردند و در اموری با من نزاع کردند که حقی نداشتند و من سزاوارتر از آنان بودم. عمرو بن دینار می گوید که عبدالرحمان بن عوف با عمر بن خطاب دیدار کرد و عمر به او گفت: آیا در قرآن وارد نشده که با آنان در انتهای امر نبرد کن همان گونه که در ابتدای امر جنگیدی؟ عبدالرحمان پاسخ داد: آری؛ لیکن این مطلب مربوط به زمانی است که بنی امیه حاکم شوند و بنی مخزوم وزیر باشند.

و در جای دیگر می نویسد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

اللهم إني استعديك على قریش، فإنهم أضمرُوا لرسولك صلى الله عليه وآله ضروبا من الشر والغدر، فعجزوا عنها، وحلت بينهم وبينها، فكانت الوجبة بي، والدائرة على. اللهم احفظ حسناً وحسيناً، ولا تمكن فجرة قریش منهما ما دمت حياً، فإذا توفيتني فأنت الرقيب عليهم، وأنت على كل شيء شهيد؛^{٥٨٧}

پروردگارا، مرا در مقابل قریش یاری نما. همانا آنان نتوانستند رسول تو را از پا درآورند؛ اما انتقام او را از من می کشند. پروردگارا، تا زنده ام، حسن و حسینم را از شر بدکاران قریش حفظ نما و پس از من نیز آنان را حفظ نما.

معاویه علاوه بر قتل و غارت شیعیان و فحاشی به امیرالمؤمنین علیه السلام و انجام هر عمل ناپسندی که در توانش بود، اقدام به ترور حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز نمود و دست آخر موفق شد تا آن حضرت را مظلومانه به شهادت برساند. بلاذری در همین باره می نویسد:

وقد قيل: إن معاوية دس إلى جعدة بنت الأشعث بن قيس امرأة الحسن، وأرغبها حتى سمته وكانت شائئة له، وقال الهيثم بن عدي: دس معاوية إلى ابنة سهيل بن عمرو امرأة الحسن مائة ألف دينار على أن تسقيه شربة بعث بها إليها، ففعلت؛^{٥٨٨}

٥٨٦. شرح نهج البلاغة: ٤ / ١٠٤.

٥٨٧. همان: ٢٠ / ٢٩٨.

٥٨٨. أنساب الأشراف: ٣ / ٥٥.

گفته شده: معاویه با جعده دختر اشعث بن قیس که همسر حضرت امام حسن علیه السلام بود، توطئه چید تا امام حسن را مسموم نماید. هیثم بن عدی می گوید: همانا معاویه با دختر سهیل بن عمرو که همسر امام حسن بود توطئه کرد تا در عوض صد هزار دینار، شربتی را که برایش می فرستد به امام حسن بخوراند و آن حضرت را به شهادت برساند.

بلاذری در *انساب الاشراف* می نویسد:

وقد قيل أن معاوية دس إلى جعدة بنت الأشعث بن قيس امرأة الحسن، وأرغبها حتى سمته وكانت شائئة له. وقال الهيثم بن عدي: دس معاوية إلى ابنة سهيل بن عمرة امرأة الحسن مائة ألف دينار على أن تسقيه شربة بعث بها إليها ففعلت؛^{٥٨٩}

گفته شده است معاویه مخفیانه به جعده دختر اشعث و همسر حسن علیه السلام پیام فرستاد و او را تشویق به مسموم کردن آن حضرت کرد. جعده از حسن نیز دل خوشی نداشت. هیثم بن عدی گوید: معاویه دسیسه کرد و به دختر سهیل بن عمره، همسر حسن علیه السلام صد هزار دینار وعده داد که اگر حسن علیه السلام را مسموم کند، برای وی ارسال کند و او نیز این کار را انجام داد.

نویری در کتاب *نهایه الارب* می نویسد:

وقال أبوقتادة وأبو بكر بن حفص: سم الحسن بن علي رضي الله عنهما: سمته امرأته جعدة بنت الأشعث بن قيس الكندي. قال: وقالت طائفة كان ذلك منها بتدسيس معاوية إليها وما بذل لها في ذلك، وكان لها ضرائر وأنه وعداها بخمسين ألف درهم، وأن يزوجها من يزيد، فلما فعلت وفي لها بالمال، وقال: حينا ليزيد يمنعنا من الوفاء لك بالشرط الثاني؛^{٥٩٠}

ابو قتاده و ابوبکر بن حفص گویند: حسن بن علی رضی الله عنه به دست همسرش جعده دختر اشعث مسموم شد. گروهی گفته اند: سم دادن به ایشان از سوی جعده با دسیسه چینی معاویه و برای به دست آوردن آن چه معاویه به او وعده داد و همچنین داشتن چند هوو، صورت گرفت. معاویه وعده داده بود که پنجاه هزار درهم به او داده و او را به ازدواج یزید درآورد. آن گاه که

٥٨٩. *انساب الاشراف*: ١ / ٣٨٩.

٥٩٠. *نهایه الارب في فنون الأدب*: ٢٠ / ٣٢٢ - ٣٢٣.

وی به این کار مبادرت کرد، پولی را که وعده

کرده بود به جعده داد و گفت: علاقه من به یزید مانع از آن می شود که شرط دوم را عملی کنم. زمخشری که در زمره عالمان بزرگ ادب عرب و تفسیر اهل سنت است در این باره می نویسد:

جعل معاوية لجعدة بنت الأشعث امرأة الحسن مائة ألف حتى سمته، ومكث شهرين وإنه ليرفع من تحته كذا طستاً من دم. وكان يقول: سقيت السم مراراً ما أصابني فيها ما أصابني في هذه المرة، لقد لفظت كبدي فجعلت أقلبها بعود كان في يدي؛^{۵۹۱}

معاویه صد هزار [دینار] به جعده دختر اشعث و همسر حسن علیه السلام وعده داد تا ایشان را مسموم نماید. امام علیه السلام دو ماه پس از آن زنده ماند. سم آن چنان اثر کرد که طشت پر از خون از مقابلش برمی داشتند. حسن علیه السلام می فرمود: پیش از این نیز بارها به من سم خورانده اند؛ اما هیچ يك به مانند بار سم اثر نکرد. لخته های خونی که از من خارج شد را با چوب دستی زیرو رو کردم و دریافتم که این بار سم اثر خود را کرده است.

خوشحالی معاویه از شهادت امام حسن مجتبی

این رفتار معاویه با ریحانه الرسول صلی الله علیه وآله و یکی از دو سادات و سروران جوانان اهل بهشت، به توطئه در خوراندن سم به واسطه همسر امام حسن مجتبی علیه السلام ختم نمی شود؛ بلکه وی پس از شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام، به ابراز شادی و شغف پرداخت و به جهت این واقعه تلخ و دردناک، سجده شکر به جای آورد و اطرافیان وی نیز به پیروی از او، به همین عمل شنیع مبادرت کردند!

بسیاری از تاریخ نگاران اهل سنت گزارش گر این عمل معاویه هستند که در این میان می توان به عالمانی همچون: زمخشری، ابن قتیبه، بری، ابن خلکان، ابن حمدون و دیگران اشاره نمود. دمیری در *حیة الحیوان الکبری* می نویسد:

فلما بلغ معاوية موته سمع تكبيره من الخضراء، فكبر أهل الشام لذلك التكبير، فقالت فاختة بنت قريظة لمعاوية: أقر الله عينك ما الذي كبرت لأجله؟ فقال: مات الحسن،

فقلت: أ على موت ابن فاطمة تكبر؟! فقال: والله ما كبرت شماتة بموته، ولكن استراح قلبي. ودخل عليه ابن عباس رضي الله تعالى عنهما فقال له: يا ابن عباس، هل تدري ما حدث في أهل بيتك؟ فقال: لا أدري ما حدث؟ إلا أني أراك مستبشراً وقد بلغني تكبيرك وسجودك، فقال: مات الحسن، فقال ابن عباس: يرحم الله أبامحمد - ثلاثاً - والله يا معاوية! لا تسد حفرتك، ولا يزيد عمره في عمرك، ولئن كنا قد أصبنا بالحسن، فلقد أصبنا بإمام المتقين وخاتم النبيين، فجز الله تلك الصدعة، وسكن تلك العبرة، وكان الله الخلف علينا من بعده؛^{٥٩٢}

آن گاه که معاویه از رحلت امام حسن علیه السلام با خبر شد، صدای تکبیر وی از کاخ سبزش شنیده شد و مردم شام نیز به پیروی از او تکبیر گفتند. فاخته بنت قریظه (همسر معاویه) به او گفت: چشمت روشن، به چه روی صدا به تکبیر بلند کردی؟ معاویه گفت: حسن از دنیا رفت! فاخته گفت: آیا برای مردن فرزند فاطمه تکبیر می گویی؟! معاویه گفت: به خدا قسم به جهت شادمانی از مرگ او تکبیر نگفتم؛ اما آسوده خاطر و راحت شدم!

ابن عباس بر معاویه وارد شد. معاویه به او گفت: آیا از رخدادی که برای خانواده ات افتاده با خبری؟ ابن عباس گفت: نمی دانم چه شده است؛ ولی تو را شادمان و خندان دیده و خبر تکبیر و سجده تو را شنیده ام. معاویه گفت: حسن از دنیا رفت. ابن عباس سه بار گفت: خدا ابومحمد را رحمت کند. ای معاویه! به خدا سوگند بدن او قبر تو را تنگ نخواهد کرد و کم شدن عمر او، بر عمر تو نخواهد افزود. اگر ما نیز به حسن علیه السلام ملحق شویم، به پیشوای پرهیزگاران و انگشتر پیامبران ملحق شده ایم و خداوند این دوری را جبران و این اندوه را تسکین خواهد داد و پس از آن نیز خداوند برای ما جانشین انتخاب خواهد نمود.

زمخشری نیز در همین باره می نویسد:

لما بلغ معاوية موت الحسن بن علي رضي الله عنه، سجد معاوية وسجد من حوله شكراً. فدخل عليه ابن عباس، فقال له: يا ابن عباس! أمات أبومحمد؟ قال: نعم وبلغني

٥٩٢. حياة الحيوان الكبرى: ١ / ٨٩. همچنين رك: ربيع الأبرار: ١ / ٤٣٨؛ التذكرة الحمدونية: ٩ / ٢٩٤؛ الجوهرة في نسب الامام علي وآله: ٣١؛

وفيات الأعيان: ٢ / ٦٦ - ٦٧ و منابع ديگر.

سجودك! والله يا ابن آكلة الكبود! لا يسدنّ حسدك إياه حفرتك، ولا يزيد انقضاء أجله في
عمرك؛^{٥٩٣}

هنگامی که خبر شهادت حسن بن علی رضی الله عنه به معاویه رسید، او و اطرافیان او سجده شکر
به جای آوردند. آن گاه ابن عباس نزد معاویه آمد. معاویه به وی گفت: آیا ابومحمد حسن مرد؟
گفت: آری و من شنیده ام که بدین روی سجده شکر به جای آورده ای! ای پسر زن جگر خوار!
به خدا قسم بدن او را در قبر تو نخواهند نهاد و فرا رسیدن مرگ او نیز موجب طول عمر تو
نخواهد شد.

ابن قتیبه دینوری نیز در کتاب *الإمامة والسياسة* و در شرح حال آن حضرت علیه السلام آورده
است:

فلما كانت سنة إحدى وخمسين، مرض الحسن بن علي مرضه الذي مات فيه، فكتب عامل
المدينة إلى معاوية يخبره بشكاية الحسن، فكتب إليه معاوية: إن استطعت ألا يمضي يوم يمر
بي إلا يأتيني فيه خبره فافعل، فلم يزل يكتب إليه بحاله حتى توفي.
فكتب إليه بذلك، فلما أتاه الخبر أظهر فرحاً وسروراً، حتى سجد وسجد من كان معه، فبلغ
ذلك عبدالله بن عباس، وكان بالشام يومئذ، فدخل على معاوية، فلما جلس قال معاوية: يا
ابن عباس، هلك الحسن بن علي؟ فقال ابن عباس: نعم، هلك (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ) ترجيعاً مكرراً، وقد بلغني الذي أظهرت من الفرح والسرور لوفاته. أما والله! ما
سد جسده حفرتك، ولا زاد نقصان أجله في عمرك، ولقد مات وهو خير منك، ولئن أصبنا به
لقد أصبنا بمن كان خيراً منه، جده رسول الله صلى الله عليه وسلم، فجز الله مصيبتته، وخلف
علينا من بعده أحسن الخلافة.

ثم شفق ابن عباس وبكى، وبكى من حضر المجلس، وبكى معاوية، فما
رأيت يوماً أكثر باكياً من ذلك اليوم، فقال معاوية: بلغني أنه ترك بنين صغاراً.
فقال ابن عباس: كلنا كان صغيراً فكبر. قال معاوية: كم أتى له من العمر؟ فقال ابن عباس:
أمر الحسن أعظم من أن يجهل أحد مولده. قال: فسكت معاوية يسيراً، ثم قال: يا ابن

العباس: أصبحت سيد قومك من بعده، فقال ابن عباس: أما ما أبقى الله أباعبدالله الحسين

فلا. قال معاوية: لله أبوك يا ابن عباس، ما استنبأتك إلا وجدتك معداً؛^{٥٩٤}

هنگامی که سال پنجاه و یک هجری شد، [امام حسن علیه السلام] بیمار شد و بر اثر همان بیماری از دنیا رفت.

حاکم مدینه به معاویه نامه نوشت و او را از وضعیت حسن بن علی علیه السلام با خبر ساخت. معاویه در جواب نوشت: اگر می توانی هر روز اخبار وی را برای من بفرست؛ از این رو تا زمان رحلت حسن بن علی علیه السلام، احوال ایشان را پی در پی به معاویه می رساند.

آن گاه که از دنیا رفت، حاکم مدینه معاویه را از این خبر مطلع ساخت. معاویه پس از اطلاع از آن، آشکارا به شادی و پایکوبی پرداخت! تا جایی که به سجده افتاد و همراهان وی نیز سجده کردند. این خبر به عبدالله بن عباس رسید و این زمانی بود که وی در شام بود. وی بر معاویه وارد شد و آن گاه که نشست. معاویه به او گفت:

ای پسر عباس، حسن بن علی مرد؛ چرا غمگین نیستی؟ ابن عباس گفت: آری از دنیا رفت. (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) - مرتب این جمله را تکرار می کرد - شنیده ام که به جهت رحلت وی آشکارا به شادی و پایکوبی پرداخته ای! به خدا سوگند که بدن او قبر تو را پر نخواهد کرد و کمی عمر او بر عمر تو نخواهد افزود. ایشان در حالی از دنیا رفت که از تو بهتر بود. اگر ما به او ملحق شویم، به شخصی بهتر از او و جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله ملحق شده ایم. خداوند مصیبت او را جبران خواهد کرد و پس از وی خوب جانشینانی خواهد فرستاد.

آن گاه ابن عباس با صدای بلند گریه کرد و حاضران در مجلس نیز گریستند. معاویه نیز گریست به طوری که تا آن روز چنین گریه ای از او دیده نشده بود. معاویه گفت: شنیده ام که گویا وی کودکان خردسالی به جای گذاشته است! ابن عباس گفت: همه ما کوچک بودیم و بزرگ شدیم. معاویه گفت: او چند سال داشت؟ ابن عباس گفت: حسن بن علی مشهورتر از آن است که کسی تاریخ ولادتش را نداند! معاویه مدتی کوتاه سکوت کرد و آن گاه گفت: ای پسر عباس، تو از امروز بزرگ قوم خود شدی. ابن عباس گفت: تا زمانی که خداوند ابوعبدالله الحسین علیه السلام را زنده

نگه داشته است، من بزرگ قوم نیستم. معاویه گفت: ای ابن عباس، عجب پدری داشتی. هرگاه

تو را امتحان کردم، تو را آماده دیدم!

ابن عبد ربه نیز در کتاب *العقد الفريد* می نویسد:

ولما بلغ معاوية موت الحسن بن علي خراً ساجداً لله، ثم أرسل إلى ابن عباس، وكان معه في

الشام، فعزاه وهو مُستبشر، وقال له: ابن كم سنة

مات أبو محمد؟ فقال له: سنه كان يُسمع في قريش، فالعجب من أن يجهله مثلك! قال:

بلغني أنه ترك أطفالاً صغاراً. قال: كل ما كان صغيراً يكبر، وإن طفلاً لكهل، وإن صغيرنا

لكبير. ثم قال: مالي أراك يا معاوية مُستبشراً بموت الحسن بن علي؟ فوالله لا ينسأ في أجلك،

ولا يسد حُفرتك، وما أقل بقاءك وبقاءنا بعده؛^{۵۹۰}

هنگامی که خبر شهادت حسن بن علی علیهما السلام به معاویه رسید، سجده شکر به جای آورد؛

آن گاه کسی را به دنبال ابن عباس فرستاد که در شام حضور داشت. سپس، در حالی که شادمان

بود، به وی تسلیت گفت! به ابن عباس گفت: ابومحمد در چند سالگی از دنیا رفت؟ ابن عباس

گفت: سن او را تمامی قریش می دانند، عجیب است که فردی همانند تو از آن آگاهی ندارد!

سپس معاویه گفت: شنیده ام که فرزندان کوچکی بر جای نهاده است! ابن عباس گفت: هر

کوچکی بزرگ خواهد شد، کودکان و خردسالان ما نیز بزرگ خواهند شد.

آن گاه عبدالله بن عباس گفت: ای معاویه، علت خوشحالی تو در شهادت حسن بن علی

علیهما السلام چیست؟! به خدا قسم رحلت او اجل تو را به تأخیر نخواهد انداخت و بدن او نیز

قبر تو را پر نخواهد کرد. چه کم است ماندن من و تو پس از حسن بن علی علیهما السلام.

مطالبی که بیان شد، تنها گوشه ای از زندگانی ننگین معاویه بود و البته بیان جزئیات

جنایت های معاویه از حوصله این نوشتار خارج است و ما علاقه مندان را به کتب مفصل حواله

می دهیم؛ اما غرض از بیان این نکات مختصر آن بود تا مخاطب آگاه شود که معاویه به عنوان

عامل و کارگزار خلیفه دوم و سوم به چه جنایت های هولناکی دست زده و از همه مهم تر آن که

با حجت خدا و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله ستیزه کرده و فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله را

نیز به شهادت رسانده است!

کتاب نامہ

كتاب نامه

(الف)

١. **الإيهاج في شرح المنهاج على منهاج الوصول:** على بن عبدالكافي سُبكي، دار الكتب العلميه، چاپ يكّم، سال ١٤٠٤.
٢. **الإحكام في أصول الأحكام:** ابومحمد على بن حزم اندلسي، مطبعة العاصمة، قاهره، [بي تا].
٣. **أحكام القرآن:** ابو عبدالله محيي الدين محمد بن عربي، تحقيق: محمد عبدالقادر عطا، دار الفكر، [بي تا].
٤. **إحياء علوم الدين:** ابو حامد غزالي، دار المعرفه، بيروت، چاپ يكّم، [بي تا].
٥. **الأربعين في أصول الدين:** محمد بن عمر (فخر رازي)، تحقيق: دكتور احمد حجازي سقا، مكتبة الكليات الزهرية، سال ١٩٨٦ م.
٦. **الإستيعاب في معرفة الاصحاب:** يوسف بن عبدالله نمرى (ابن عبدالبرّ)، تحقيق: على محمد بجاوي، دار الجيل، بيروت، چاپ يكّم، سال ١٤١٢.
٧. **أسد الغابة:** عزّالدين ابن اثير جزري، دار الكتب العربي، بيروت، [بي تا].
٨. **الإصابة في تمييز الصحابة:** احمد بن على بن حجر عسقلاني، تحقيق: عادل احمد عبدالموجود و على محمد معوض، دار الكتب العلميه، بيروت، سال ١٤١٥.
٩. **الإكمال في أسماء الرجال:** ولي الدين محمد بن عبدالله خطيب تبريزي، تحقيق: ابواسدالله بن حافظ محمد عبدالله انصاري، مؤسسة اهل البيت عليهم السلام، [بي تا].
١٠. **الإمامة والسياسة:** عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينوري، تحقيق: محمد زيني، مؤسسة الحلبي وشركاه للنشر والتوزيع، چاپ يكّم، سال ١٤١٣.
١١. **الأنساب:** عبدالكريم بن محمد تميمي سمعاني، تحقيق: عبدالله عمر بارودي، دار الجنان، بيروت، چاپ يكّم، سال ١٤٠٨.

١٢. **أنساب الأشراف:** احمد بن يحيى بلاذري، تحقيق محمد باقر محمودي، مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، چاپ يكم، سال ١٣٩٤.

(ب)

١٣. **بحار الأنوار:** محمد باقر مجلسي (علّامه مجلسي)، مؤسسه وفا، بيروت، چاپ دوم، سال ١٤٠٣.
١٤. **البداية والنهاية:** اسماعيل بن عمر قرشي بصرى (ابن كثير)، دار احياء التراث العربي، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٨.

١٥. **التذكرة الحمدونية:** ابن حمدون، تحقيق: احسان عباس و بكر عباس، دار صادر للطباعة والنشر، چاپ يكم، سال ١٩٩٦ م.

١٦. **بلاغات النساء:** ابن طيفور، مكتبه بصيرتي، قم، [بي تا].

١٧. **بهجة المجالس وأنس المجالس:** يوسف بن عبدالله نمرى قرطبي، [بي تا - بي تا].

(ت)

١٨. **تاريخ ابن معين:** يحيى بن معين، تحقيق: احمد محمد نور سيف، دار المأمون للتراث، دمشق، [بي تا].
١٩. **تاريخ الإسلام:** شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان ذهبي، دار الكتاب العربي، چاپ يكم، سال ١٤٠٧.

٢٠. **تاريخ الخلفاء:** جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطي، انتشارات شريف رضى، چاپ يكم، سال ١٤١١.

٢١. **تاريخ الطبري:** محمد بن جرير بن يزيد طبرى، مؤسسه اعلمي، بيروت، چاپ چهارم، سال ١٤٠٣.

٢٢. **تاريخ يعقوبي:** احمد بن ابى يعقوب يعقوبي، انتشارات دار صادر، [بي تا].

٢٣. **تاريخ بغداد:** احمد بن على ابوبكر خطيب بغدادى، دار الكتب العلميه، بيروت، سال ١٤١٧.

٢٤. **تاريخ خليفة بن خياط:** خليفة بن خياط شيباني عصفري، تحقيق: اكرم ضياء عمري، دار القلم، دمشق، چاپ دوم، سال ١٣٩٧.

٢٥. **تاريخ مدينة دمشق:** على بن حسين بن عساكر (ابن عساكر)، دار الفكر، بيروت، سال ١٤١٥.

٢٦. **تحف العقول عن آل الرسول** صلى الله عليه وآله: حسن بن على بن حسين بن شعبه حراني، تحقيق: على اكبر غفارى، مؤسسة نشر الاسلامى التابعة لجماعة المدرسين، قم، چاپ دوم، سال ١٤٠٤.

٢٧. **تحفة الأحوذى:** ابوالعلاء محمد مباركفورى، دار الكتب العلميه، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٠.

٢٨. **تحفه اثنا عشرية:** عبدالعزيز دهلوى، كتابخانه، پيشاور - پاكستان، [بي تا].

٢٩. **تخريج الأحاديث والآثار:** عبدالله بن يوسف زيعلى، تحقيق: عبدالله بن عبدالرحمان سعد، دار ابن خزيمة، رياض، چاپ يكم، سال ١٤١٤.
٣٠. **تدريب الراوي في شرح تقريب النواوي:** جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، تحقيق: عبدالوهاب عبداللطيف، المكتبة الرياض الحديثة، رياض، [بى تا].
٣١. **تذكرة الحفاظ:** شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان ذهبى، دار احياء التراث العربى، بيروت، [بى تا].
٣٢. **تفسير الرازي (مفاتيح الغيب):** محمد بن عمر (فخر رازى)، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ سوم، سال ١٤٢٠.
٣٣. **تفسير السمرقندى (بحر العلوم):** نصر بن محمد بن احمد سمرقندى، تحقيق: محمود مطرجى، دار الفكر، [بى تا].
٣٤. **تفسير الطبري (جامع البيان في تفسير القرآن):** محمد بن جرير بن يزيد طبرى، دار الفكر، بيروت، سال ١٤١٥.
٣٥. **تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن):** ابو عبدالله احمد بن محمد انصارى قرطبى، تحقيق و تصحيح: احمد عبدالعليم بردونى، دار احياء التراث العربى، بيروت، [بى تا].
٣٦. **تفسير النيسابورى (غرائب القرآن ورغائب الفرقان):** نظام الدين حسن بن محمد قمى نيشابورى، [بى نا - بى تا].
٣٧. **التمهيد:** يوسف بن عبدالله نمرى (ابن عبدالبر)، تحقيق: مصطفى بن احمد علوى و محمد عبدالكبير بكرى، وزارة عموم الأوقاف الشؤون الإسلامية، سال ١٣٨٧.
٣٨. **تنوير الحوالك:** جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، تحقيق: شيخ محمد عبدالعزيز خالدى، دار الكتب العلميه، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٨.
٣٩. **تهذيب التهذيب:** احمد بن على بن حجر عسقلانى، دار الفكر، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٤.
٤٠. **تهذيب الكمال:** ابوالحجاج يوسف بن زكى عبدالرحمان مزى، تحقيق: بشار عواد، مؤسسه الرساله، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٠.

(ج)

٤١. **الجامع الكبير:** جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، بى نا - [بى تا].
٤٢. **الجرح والتعديل:** ابومحمد عبدالرحمان بن ابى حاتم، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ يكم، سال ١٣٧١ - ١٩٥٢ م.
٤٣. **الجمال:** محمد بن محمد بن نعمان (شيخ مفيد)، مكتبة الداورى، قم - ايران، [بى تا].

٤٤ . *جمهرة خطب العرب*: احمد زكى صفوت، المكتبة العلمية، بيروت، بي تا].

٤٥ . *الجواهر النقي على سنن البيهقي*: على بن عثمان مارديني (تركمانى)، دار الفكر، [بي تا].

٤٦ . *الجوهرة في نسب الإمام علي وآله*: محمد بن ابى بكر انصارى تلمسانى (برى)، تحقيق: محمد تونجى، مكتبة النورى، دمشق، چاپ يكىم، سال ١٤٠٢.

(ح)

٤٧ . *حياة الحيوان الكبرى*: كمال الدين دميرى، دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ دوم، سال ١٤٢٤.

(د)

٤٨ . *الدّر المنثور في التفسير بالمأثور*: جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر سيوطى، دار المعرفه، بيروت، بي تا.

٤٩ . *دلائل الصدق لنهج الحق*: محمد حسن مظفر، مؤسسه آل البيت، چاپ يكىم، سال ١٤٢٢.

(ر)

٥٠ . *ربيع الأبرار ونصوص الأخبار*: محمود بن عمر زمخشري، تحقيق: عبدالامير مهنا، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، بيروت - لبنان، چاپ يكىم، سال ١٤١٢ - ١٩٩٢ م.

٥١ . *رجال المشكاة*: عبدالحق دهلوى، مخطوط، [بي نا - بي تا].

أسماء رجال المشكاة: عبدالحق دهلوى، مخطوط، [بي نا - بي تا].

٥٢ . *رسائل الشهيد الثاني*: زين الدين على جبعى عاملى (شهيد ثانى)، مكتبه بصيرتى، قم، [بي تا].

٥٣ . *الرياض النضرة في مناقب العشرة*: احمد بن عبدالله محبّ الدين طبرى، دار الكتب العلمية، چاپ دوم، [بي تا].

(ز)

٥٤ . *زاد المعاد في هدي خير العباد*: محمد بن ابى بكر بن قيم جوزية، مؤسسه الرساله، بيروت، چاپ بيست و هفتم، سال ١٤١٥.

(س)

٥٥ . *سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد*: محمد بن يوسف صالحى شامى، تحقيق: شيخ عادل احمد و على محمد معوض، دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ يكىم، سال ١٤١٤.

٥٦ . *سرّ العالمين وكشف ما في الدارين*: ابوحامد محمد بن محمد غزالى، تحقيق: محمدحسن محمدحسن اسماعيل و احمد فريد مزيدى، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، چاپ يكىم، سال ١٤٢٤ - ٢٠٠٣ م.

٥٧ . *السقيفة وفدك*: احمد بن عبدالعزيز جوهرى، تحقيق: محمد هادى امينى، شركة الكتبي للطباعة والنشر، بيروت - لبنان، چاپ يكىم، سال ١٤٠١ - ١٩٨٠ م.

٥٨ . *سنن ابن ماجه*: محمد بن يزيد قزويني (ابن ماجه)، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، دار الفكر، بيروت، بي تا.

٥٩ . *سنن أبي داود*: ابوداود سليمان بن اشعث سجستاني، تحقيق: سعيد محمد لحام، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، چاپ يكم، سال ١٤١٠.

٦٠ . *سنن الترمذي*: محمد بن عيسى ترمذي، دار الفكر، بيروت، چاپ دوم، سال ١٤٠٣.

٦١ . *السنن الكبرى*: احمد بن حسين بن علي بن موسى ابوبكر بيهقي، دار الفكر، [بي تا].

٦٢ . *السنن الكبرى*: احمد بن شعيب نسائي، دار الكتب العلميه، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١١.

٦٣ . *سنن النسائي*: نسائي، با شرح جلال الدين سيوطي و حاشيه ابوالحسن نورالدين بن عبدالهادي سندی، دار احياء التراث العربي، بيروت - لبنان، [بي تا].

٦٤ . *سير أعلام النبلاء*: شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان ذهبي، مؤسسه الرساله، بيروت، چاپ نهم، سال ١٤١٣.

٦٥ . *السيرة الحلبية*: علي بن برهان الدين حلبی، دار المعرفه، بيروت، سال ١٤٠٠.

٦٦ . *السيرة النبوية (ابن هشام)*: عبدالملك بن هشام بن ايوب حميري معافري (ابن هشام)، تحقيق: محمد عبدالحميد، مكتبة محمد علي صبيح وأولاده، مصر، سال ١٣٨٣.

(ش)

٦٧ . *الشافعي في الإمامة*: علي بن حسين علم الهدى موسى بغدادی (سيد مرتضى)، مؤسسه اسماعيليان، قم، چاپ دوم، سال ١٤١٠.

٦٨ . *شرح المقاصد في علم الكلام*: مسعود بن عمر سعدالدين تفتازاني، دار المعارف النعمانيه، پاکستان، چاپ يكم، سال ١٤٠١.

٦٩ . *شرح الموافق*: علي بن محمد بن علي شريف جرجاني، به همراه دو حاشيه سيالكوتي و شاه فناری، مطبعه السعاده، مصر، سال ١٣٢٥.

٧٠ . *شرح صحيح مسلم*: يحيى بن شرف نووي، دار الكتاب العربي، بيروت، سال ١٤٠٧.

٧١ . *شرح مسند أبي حنيفة*: ملا علي قاري، دار الكتب العلميه، بيروت، [بي تا].

٧٢ . *شرح نهج البلاغة*: ابن أبي الحديد معتزلي، دار احياء الكتب العربيه، چاپ يكم، سال ١٣٧٨.

(ص)

٧٣ . *الصالح تاج اللغة وصحاح العربية*: اسماعيل بن حماد جوهری، تحقيق: احمد عبدالغفور عطّار، دار العلم للملايين، بيروت، چاپ چهارم، سال ١٤٠٧ - ١٩٨٧ م.

٧٤. صحیح البخاری: محمد بن اسماعیل بخاری، دار الفکر، بیروت، سال ١٤٠١.

٧٥. صحیح مسلم (الجامع الصحیح): مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری، دار الفکر، بیروت، [بی تا].

٧٦. الصواعق المحرقة: احمد بن حجر هیتمی مکی، تحقیق: عبدالرحمان بن عبدالله ترکی و کامل محمد خراط، مؤسسه الرساله، چاپ یکم، سال ١٤١٧.

(ض)

٧٧. الضعفاء الصغیر: محمد بن اسماعیل بخاری، تحقیق: محمود ابراهیم زاید، دار المعرفه، بیروت، سال ١٤٠٦.

٧٨. ضعفاء العقیلي: ابوجعفر محمد بن عمرو عقیلي مکی، تحقیق: عبدالمعطي امین قلجی، دار الکتب العلمیه، بیروت، چاپ دوم، سال ١٤١٨.

٧٩. الضعفاء والمتروکین: ابوالفرج عبدالرحمان بن علی (ابن جوزی)، تحقیق: عبدالله قاضی، دار الکتب العلمیه، بیروت، سال ١٤٠٦.

٨٠. الضعفاء والمتروکین: احمد بن شعیب نسائی، دار المعرفه، بیروت، چاپ یکم، سال ١٤٠٦.

(ط)

٨١. الطبقات الکبری: محمد بن سعد هاشمی (ابن سعد)، دار صادر، بیروت، چاپ یکم، سال ١٤٠٥.

٨٢. طوابع الأنوار من مطالع الأنظار: ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی، تحقیق: عباس سلیمان، دار الجیل، بیروت، چاپ یکم، سال ١٤١١ - ١٩٩١ م.

(ع)

٨٣. العثمانیة: جاحظ، تحقیق: عبدالسلام محمد هارون، مكتبة الجاحظ، مصر، [بی تا].

٨٤. العقد الفرید: احمد بن محمد ابن عبد ربّه اندلسی، دار الکتب العلمیه، بیروت، سال ١٤٠٤.

٨٥. عمدة القاري بشرح صحیح البخاری: بدرالدین محمود بن احمد عینی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، [بی تا].

(غ)

٨٦. الغارات: ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی، تحقیق: سید جلال الدین محدث ارموی، [بی تا - بی تا].

(ف)

٨٧. فتح الباری شرح صحیح البخاری: احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دار المعرفه، بیروت، چاپ دوم، [بی تا].

٨٨. فتح القدير: محمد بن علی شوکانی یمینی، عالم الکتب، [بی تا].

٨٩. *الفصل في الملل والأهواء والنحل*: على بن احمد بن سعيد ابن حزم، مكتبة الخانجي، قاهره، [بي تا].
٩٠. *فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت*: عبدالعلى نظام الدين محمد سهالوى انصارى لكنوى، تصحيح: عبدالله محمود محمد عمر، دار الكتب العلميه، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٢١ هـ - ٢٠٠٢ م.
٩١. *فيض القدير شرح الجامع الصغير من أحاديث البشير النذير*: محمّد بن عبدالرؤوف مناوى، دار الكتب العلميه، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٥.

(ك)

٩٢. *الكامل في التاريخ*: عزالدين على بن ابى الكرم ابن اثير، دار صادر، سال ١٣٨٥.
٩٣. *تفسير الثعلبي (الكشف والبيان)*: احمد بن محمّد بن ابراهيم ثعلبى نيشابورى، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٢٢.
٩٤. *كنز العمال*: على بن حسام الدين متقى هندی، مؤسسه الرساله، سال ١٤٠٩.
٩٥. *الكواكب الدراري في شرح صحيح البخاري*: محمد بن يوسف قرشى كرماني، دار احياء التراث العربى، لبنان، چاپ دوم، سال ١٤٠١.

(ل)

٩٦. *لسان الميزان*: احمد بن على بن حجر عسقلانى، تحقيق: دائرة المعارف النظاميه - هند، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، بيروت، چاپ سوم، سال ١٤٠٦.

(م)

٩٧. *المبسوط في الفقه الحنفي*: شمس الدين سرخسى، دار المعرفه للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان، [بي تا].

٩٨. *المجروحين*: محمّد بن حبان قمى بستى (ابن حبان)، تحقيق: محمود ابراهيم زايد، دار الباز وعباس احمد الباز، مکه مكرمه، [بي تا].

٩٩. *مجمع الزوائد*: على بن ابى بكر هيثمى، دار الكتب العلميه، بيروت، سال ١٤٠٨.
١٠٠. *مجموع الفتاوى*: احمد بن عبدالحليم بن تيميه حرّانى، تحقيق: انور باز، عامر جزار، دار الوفاء، چاپ سوم، سال ١٤٢٦ - ٢٠٠٥ م.

١٠١. *محاضرات الأدباء*: حسين بن محمد راغب اصفهاني، دار المكتبة الحياة، بيروت - لبنان، [بي تا].
١٠٢. *المحصول في علم الأصول*: محمّد بن عمر (فخر رازى)، تحقيق: طه جابر فياض علوانى، مؤسسه الرساله، بيروت، چاپ دوم، سال ١٤١٢.

١٠٣. *المحلى*: ابن حزم اندلسى، تحقيق: احمد محمّد شاکر، دار الفكر، بيروت، [بي تا].

١٠٤. *المختصر في أخبار البشر (تاريخ أبي الفداء)*: ابوالفداء عماد الدين اسماعيل بن علي، حسينية مصريه، چاپ يكم، [بي تا].
١٠٥. *مروج الذهب ومعادن الجوهر*: علي بن حسين مسعودي، الشركة العالميه، چاپ يكم، سال ١٩٨٩ م.
١٠٦. *المستدرک على الصحيحين للحاكم مع تعليقات الذهبي في التخليص*: محمّد بن عبدالله حاكم نيشابوري، دار المعرفه، بيروت، [بي تا].
١٠٧. *المستدرک على الصحيحين*: محمّد بن عبدالله حاكم نيشابوري، دار المعرفه، بيروت، [بي تا].
١٠٨. *المستصفي في علم الأصول*: ابوحامد محمد بن محمد غزالي، تصحيح: محمد عبدالسلام عبدالشافي، دار الكتب العلميه، بيروت - لبنان، [بي تا].
١٠٩. *مسند أحمد*: احمد بن حنبل شيباني، دار صادر، بيروت، [بي تا].
١١٠. *المصنف*: عبدالرزاق صنعاني، منشورات المجلس العلمى، [بي تا].
١١١. *المصنف*: عبدالله بن محمّد بن ابى شيبه، دار الفكر، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤٠٩.
١١٢. *المعارف*: ابن قتيبه، دار المعارف، مصر، [بي تا].
١١٣. *معالم السنن*: ابوسليمان احمد بن محمد بستى (خطابى)، المطبعة العلميه، حلب، چاپ يكم، سال ١٣٥١ - ١٩٣٢ م.
١١٤. *المعجم الأوسط*: ابوالقاسم سليمان بن احمد طبراني، تحقيق: طارق بن عوض الله بن محمّد و عبدالمحسن بن ابراهيم الحسينى، دار الحرمين، قاهره، سال ١٤١٥.
١١٥. *المعجم الكبير*: سليمان بن احمد طبراني، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ دوم، [بي تا].
١١٦. *معرفة السنن والآثار*: ابوبكر احمد بن حسين بيهقى، تحقيق: سيد حسن كسروى، دار الكتب العلميه، [بي تا].
١١٧. *معرفة علوم الحديث*: محمّد بن عبدالله حاكم نيشابوري، تحقيق: سيد معظم حسين، دار الآفاق الحديث، بيروت، چاپ چهارم، سال ١٤٠٠.
١١٨. *المغازي*: محمد بن عمر واقدى، اعلمى، بيروت، چاپ سوم، سال ١٤٠٩.
١١٩. *المغني*: عبدالله بن قدامه، دار الكتاب العربى للنشر والتوزيع، بيروت - لبنان، [بي تا].
١٢٠. *المغني في الإمامة*: قاضى عبدالجبار معتزلى، تحقيق: جورج قنواتى، الدار المصريه، قاهره، سال ١٩٦٥.
١٢١. *المغني في الضعفاء*: شمس الدين محمّد بن احمد بن عثمان ذهبى، تحقيق: ابو زهراء، دار الكتب العلميه، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٨.

١٢٢. **الملل والنحل**: محمّد بن عبدالكريم بن ابي بكر شهرستاني، تحقيق: محمّد سيد كيلاني، دار المعرفة، بيروت، سال ١٤٠٤.

١٢٣. **المناقب**: موقّق بن احمد بن محمّد خوارزمي، تحقيق: شيخ مالك محمودي، مؤسسه نشر الاسلامي التابعه لجماعة المدرسين، سال ١٤١٤.

١٢٤. **مناقب الإمام أحمد**: ابوالفرج عبدالرحمان بن علي جوزي، تحقيق: عبدالله بن عبدالمحسن تركي، دار هجر، چاپ دوم، سال ١٤٠٩.

١٢٥. **مناقب آل أبي طالب** عليهم السلام: محمّد علي بن شهر آشوب مازندراني، المكتبه الحيدريه، نجف، سال ١٣٧٦.

١٢٦. **المنتظم في تاريخ الملوك والأمم**: ابوالفرج عبدالرحمان بن علي (ابن جوزي)، دار الكتب العلميه، لبنان، چاپ يكم، سال ١٤١٣.

١٢٧. **منهاج السنة النبويه**: احمد بن عبدالحليم بن تيميه حرّاني (ابن تيميه)، دار احد، [بي تا].

١٢٨. **المنهاج شرح صحيح مسلم بن الحجاج**: محمد بن عمر نووي حاوي، المطبعة المصرية بالأزهر، چاپ يكم، سال ١٣٤٧ هـ.

١٢٩. **المواقف**: عضدالدين عبدالرحمان بن احمد ايجي، تحقيق: عبدالرحمان عميره، دار الجيل، بيروت، چاپ يكم، سال ١٤١٧.

١٣٠. **الموطأ**: مالك بن انس، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، دار احياء التراث العربي، بيروت - لبنان، سال ١٤٠٦ - ١٩٨٥ م.

١٣١. **ميزان الاعتدال في نقد الرجال**: شمس الدين محمّد بن احمد بن عثمان ذهبي، دار المعرفة، بيروت، چاپ يكم، سال ١٣٨٢.

(ن)

١٣٢. **نسيم الرياض في شرح الشفاء للقاضي عياض**: احمد بن محمد شهاب الدين خفاجي، دار الفكر، بيروت، [بي تا].

١٣٣. **نهاية الأرب في فنون الأدب**: شهاب الدين احمد بن عبدالوهاب نويري، وزارة الثقافة والارشاد القومي المؤسسه المصريه العامه للتأليف والترجمه والطباعه والنشر، [بي تا].

١٣٤. **النفقة على العيال**: عبدالله بن محمد (ابن ابي الدنيا)، تحقيق: نجم الدين عبدالرحمان خلف، دار ابن القيم، دمام - سعودي، چاپ يكم، سال ١٤١٠ - ١٩٩٠ م.

١٣٥. *النهاية في غريب الحديث والأثر*: مبارك بن محمّد بن اثير جزرى، تحقيق: طاهر احمد زاوى و محمود محمّد طناجى، مؤسسه اسماعيليان، قم، چاپ چهارم، سال ١٣٦٤ ش.

١٣٦. *نهج الحق وكشف الصدق*: حسن بن يوسف بن مطهر (علّامه حلى)، تحقيق: سيد رضا صدر، تعليق: عين الله حسنى ارموى، دار الهجرة، قم، سال ١٤٢١.

(و)

١٣٧. *الوافي بالوفيات*: صلاح الدين خليل بن ابيك صفدى، دار احياء التراث، بيروت، سال ١٤٢٠.

١٣٨. *وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان*: شمس الدين احمد بن محمّد بن ابى بكر بن خلّكان (ابن خلّكان)، تحقيق احسان عباس، دار الثقافة، لبنان، [بى تا].

١٣٩. *وقعة صفين*: نصر بن مزاحم منقرى، تحقيق و شرح: عبدالسلام محمد هارون، المؤسسة العربية الحديثة للطبع والنشر والتوزيع، قاهره، چاپ دوم، سال ١٣٨٢.

Jawahir al-Kalam

fi Ma'rifat al-Imamah wal-Imam

"Gems of Speech in being acquainted with Imamate and Imam"

The Kharij lectures on Imamate

Volume Twelve

Study and Criticism of the evidences on the caliphs' caliphate

Criticism of Aa'isha, Talhah, Zubayr, and Mu'awiyah

Ayatollah Sayyid Ali Husayni Milani